دیوان انوری

جلد دوم

مقطعات - غزلیات - رباعیات

به اهتمام

محمدتقی مدرس رضوی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی



D/L 6329

D/L 6107

DATE LABEL







دیوان انوری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيم

فَبَشِّرْ عِبادِالَّذينَ يَسْتَمِعُونَ القَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ اَحْسَنَه أُوْلٰئِکَ الَّذينَ هَديٰهُمُ اللّهُ وَأُوْلٰئِکَ هُمْ أُوْلُوا الأَلْبابْ.

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می‌شنوند و بهترینش را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که خدای هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند.



دیوان انوری

جلد دوم

مقطعات ـ غزلیات ـ رباعیات

به‌اهتمام

محمدتقی مدرس رضوی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

۸۲

چاپ اول ۱۳۴۰

چاپ دوم ۱۳۶۴

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

سه‌هزار نسخه ازاین‌کتاب درسال ۱۳۶۴ درچاپخانهٔ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ شد.

فهرست قطعات

فهرست غزلیات

* * *

مقطعات



۱

در تعریف علم و شأن آن

دیدهٔ جان بوعلی سینا　　بود از نور معرفت بینا

سایهٔ آفتاب حکمت او　　یافت از مشرق و گوشینا

جان موسی صفات او روشن　　بتجلّی و شخص او سینا

ای سفیهٔ فقیه نام توکی　　باز دانی زمرّد از مینا[1]

در تک چاه جهل چون‌مانی[2]　　مسکنت[3] روح قدس مسکینا

۲

انوری چون خدای راه نمود　　مصطفی را بنور لوشینا

برد قدرش بدولت فرقان　　پای بر فرق گنبد مینا

نور عرشش بعرش سایه‌فکند　　چون تجلّی بسینهٔ سینا

مسکن روح قدس شد دل او　　نی دل تنگ بوعلی سینا[4]

سخن از شرع دین احمد گو　　بی دلا ابلها و بی دینا

چشم در شرع مصطفی بگشا　　گرنه‌ای تو بعقل نابینا[5]

۱ـ نسخه‌ها : هـ ، آ ، چ ، ص　　۲ـ نسخه‌ها : هـ ، چ

۱ـ این بیت درج نیست.　۲ـ ص: کی‌مانی ـ ف: پائی　۳ـ هـ ، چ : مسکن　٤ـ چ ، هـ :بوشینا ـ متن تصحیح قیاسی‌است .　٥ـ این قطعه ازانوری نیست وجز در دونسخهٔ چاپی در هیچیك از نسخ خطی یافت نشد و ظاهراً شاعری دیگر آنرا در جواب قطعهٔ انوری گفته وباین مناسبت در بعض از نسخ دیوان انوری داخل شده است .

۳
موعظه در رفع امل

نزد طبیب عقل مبارک قدم شدم / حال مزاج خویش بگفتم[1] کماجرا

دل را چو از عفونت اخلاط آرزو / محموم دید و سرعت نبضم[2] بر آن گوا

گفتا بدن ز فضلهٔ آمال ممتلی است / سوءالمزاج حرص اثر کرده در قوا

بی‌شك بود مولّد تب لرزهٔ نیاز / نامنهضم غذای امل برسر غذا

ای دل بعون مسهل سقمونیای صبر / وقتست اگر به‌تنقیه کوشی ز امتلا

مقصود از این میانه اگر حقنهٔ[3] دلست / اوّل قدم ز اکل فضولست احتما

۴
فی العظة

نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی / سلیما ابلها لابلکه[4] مرحوما ومسکینا

سنائی گرچه از وجه مناجاتی همی گوید / بشعری درز حرص آنکه یابد دیدهٔ بینا

که یارب مرسنائی را سنائی ده‌تو[5] درحکمت / چنان کزوی برشك آید روان بوعلی سینا

ولیکن از طریق آرزو پختن خرد داند[6] / که باتخت زمرّد بس نیاید کوشش[7] مینا

برو جان پدر تن درمشیّت ده که دیر افتد / ز یأجوج تمنّی رخنه در سدّ ولوشینا

باستعداد یابد هر که ازما چیز کی یابد / نه اندر بدو فطرت پیش ازین کان الفتی طینا[8]

بلی از جاهد وایکسر بدست تست این رشته[9] / ولیك از جاهدوا هم برنخیز دهیچ بی فینا

---

۳ ــ نسخه‌ها : پ ، آ ، ق ، ص   ۴ ــ نسخه ها : ف ، ل ، ط ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : عقل چو گفتم   ۲ــ ص : نظم ؟ ــ آ ، ق : بنظم ؟   ۳ــ ص : خفت

۴ــ ع : نی بلکه   ۵ــ چ : سنائی بخش   ۶ــ ق : ضرور آید   ۷ــ چ : بابخت زمرد بس نیاید دیدهٔ   ۸ــ ق : کان العمی فینا ــ چ : کان الف طینا ــ ع : کان الفی طینا   ۹ـ ط : از این رشته

۵

حکیم بر عقب ناصرالدین بمنصوریه رفت او را ببزمگاه راه ندادند این قطعه را سروده بارخواست

ای خصم تو پست و قدر والا[1] ‌‌‌‌ وی عقل تو پیر و بخت برنا

ای کرده بخدمت همایونت ‌‌‌‌ هفت اختر و نه فلك تولّا

ای پار گشاده بند امسال ‌‌‌‌ و امروز بدیده نقش فردا

هم دست تو دستگاه روزی ‌‌‌‌ هم پای[2] تو پایگاه بالا[3]

رأی تو که کسوت کواکب ‌‌‌‌ بر چرخ کنند ازو[4] مطّرا

ملك[5] چوبنات[6] را کشیدست[7] ‌‌‌‌ در سلك نظام[8] چون ثریّا

آنی که گر آسمان کند[9] دست ‌‌‌‌ با کین تو در کمر چو اعدا

بگشاید روز انتقامت ‌‌‌‌ بند کمر از میان جوزا

من بنده بعادتی که رفتست ‌‌‌‌ رفتم بدر سرای والا

گفتند که تو خبر نداری ‌‌‌‌ کان کوه وقار شد بصحرا

ای ذرّه بباغ رفت خورشید ‌‌‌‌ وی قطره بکوشك رفت دریا[10]

اینك بدرم نشسته حیران ‌‌‌‌ با رشك نهان واشك پیدا

بر خوانم راحلون اگر نیست ‌‌‌‌ امّید بمرحبا و اهلا

۵ـ نسخه‌ها : ف ل ، آ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ط : وبالا ۲ـ ق ، ط : هم‌صدر ۳ـ ت ، ل : آلا ـ ط ، د : والا ۴ـ م : ازو شود ۵ـ ملکی ۶ـ ع : نبات ـ نسخ دیگر : بنات ۷ـ ل : کشیدی ـ نسخ دیگر : کشیدست ۸ـ آ : نشاط ۹ـ ط : زند ۱۰ـ نسخ ق ، آ ، ف بیت زیر را اضافه دارد :

من گرد تو چون بنات و ایشان ‌‌‌‌ در سلك نشاط چون ثریا

٦
در موعظه

هر که سعی بد کند درحقّ خلق — همچو سعی خویش بدبیند[١] جزا

همچنین فرمود ایزد در [؟] نبی — لَیسَ لِلاِنسانِ اِلّا ما سعی

٧
در التماس شراب

ایا[٢] صدری که ازروی بزرگی — فلك را نیست باقدر[٣] تو بالا[٤]

خجل ازقدرورأیت[٥] چرخ وانجم — غمی[٦] ازدست وطبعت[٧] ابرودریا

کله با همّتت بنهاده کیوان — کمر درخدمتت بربسته جوزا

ثریّا با علوّ همّت تو — بنسبت چون ثری پیش ثریّا

بر ِ دست جوادت چرخ سفله[٨] — بَر ِ رأی صوابت عقل شیدا

کفت پیوسته قسمت گاه روزی — درت همواره مأوا[٩] جای آلا

بفضل این قطعه برخوان تا که گردد — نهان بنده بر رای تو پیدا

باقبال تو دارم عشرتی خوش — حریفانی چوبختت جمله برنا

مزیّن کرده مجلس مان نگاری — بنامیزد زهی شیرین و زیبا

نشسته زاقتضای[١٠] طالع سعد — بخلوت بارهی[١١] چون سعدواسما

ززلفش دست من چون روزوامق — زوصلش روزمن چون روی عذرا

٦- نسخه‌ها : م ، ط ، ت ، آ ، ق ، ص ٧- نسخه‌ها : ل ، ط ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

١- ق : خویشتن یابد — آ : خویشتن بیند ٢- چ : زهی ٣- چ : چون قدر

٤- ق : والا ٥- ل : رای وقدرت ٦- ط : غمین - چ : بشرم ٧- ط ، د : ازطبع ودست ٨- ص ، ق ، ع ، م ، د : ابر سفله - چ : چرخ مفلس ٩- ل : ماوی

١٠- ط ، ت ، ص : زاتصال ١١- م : یاربی

موافق همچو با فرهاد شیرین / مساعد همچو با یوسف زلیخا

بر آن دل کرده خوش کز وصل دوشین[۱] / گمان چونین بود[۲] امروز و فردا

چو چشمش نیم[۳] مستیم و مرا نیست / علاج درد او یعنی که صهبا

چه صفراهاست کامروز او نکردست / در این یك ساعت از سودای حمرا

بانعام تو می باید که گردد[٤] / نظام مجلس[۵] تو مجلس ما

۸

سمند فخر دین فاخر ز فخرت مفتخر بادا / کمند قهر هر قاهر ز قهرت مقتصر بادا

اگر گردون بیك ذره بگردد بر خلاف تو / همه دوران او ایام نحس مستمر بادا

قوام[۶] دولت ما را چو امر قد قضی[۷] گشتی / دوام محنت اعدات امر قد قُدِر بادا

اگر کشتی عزّ و جاه جز بار تو بر گیرد / همه الواح معقودش جراد مُنتشر بادا

عروس طبع یك دانا اگر جز بر تو عیش آرد / زبان جهل صد دانا بجهلش برمقر بادا

صفای صفّهٔ صدرت بصفّ صابران دین / چو وصف جنّة الفردوس ماءِ منهمر بادا

ز بهر حفظ جانت را بهر جائی که بخرامی / عنان دولتت در دست الیاس و خضر بادا

۹

در تهدید

آفتاب سخا حمیدالدین / دور از مجلس تو مرگ فجا

نی شکر گفته‌ای و می نرسید[۸] / شاعرم هم بمدح و هم بهجا

۸ـ نسخه‌ها : پ ، آ ، ف ۹ـ نسخه‌ها : ط ، آ ، چ

۱ـ ع ، د ، ص ، ق : وصل رویش ۲ـ ع ، د ، ص ، ق : دل من خوش بود ۳ـ ع : نیمه ٤ـ ط ، ق : که یابد ـ م : گیرد ۵ـ چ : نظام و رونق ۶ـ پ : نظام

۷ـ پ : قضا ۸ـ چ : گفته‌ای و هم نرسید ـ ط : گفته و می نرسد

. . . خریاد می کنم[1] لیکن — می دهی یا بگویمت که کجا

۱۰

در معذرت صاحب

ای بر عقاب کرده تقدّم ثواب را — وی برخطا گزیده طریق صواب را
درمستی ارزبنده خطایی پدیدشد — مست ازخطانگردد واجب‌عقاب‌را
گردر گذاری‌ازتونباشدبسی‌دریغ[2] — امید رستگاری یوم الحساب را
ور زانکه بازرأی ادب کردنی بود — نیمی مرا ادب کن ونیمی شراب‌را

۱۱

عزل خواجه‌شهاب را خواهد

ای صدر نایبی بولایت فرست‌زود — معزول کن شهابك منحوس دزدرا
زرهای بیشمار بافسوس می‌برد — آخر شمار اوبکن ازبهر مزد را
تا دیگران دلیرنگردند همچواو[3] — فرمان‌من‌ببربکش‌این[4] زن‌بمزدرا

۱۲

وقتی انوری را درد پایی عارض گشته و ناصرالدین طاهر بعیادت درد پای وی رفته درشکرآن و عذرخواهی این قطعه گفته است

ای فلك پیش طالع[5] نیکت — کرده بردار اختر بد را
فتح باب کفت ببار[6] آرد[7] — قلب دیماه شاخ بسّد را

۱۰- نسخه‌ها : س ، آ ، ص — ۱۱- نسخه ها : م ، ل ، ق ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۱- ط ، آ : ... من یاد می کنی — ۲- ف : بدیع — ۳- ت : همچنو — ٤- ق : فرمان ببربکش تومرآن — ص ، ق : فرمان من برو بکش این — ٥- ع : طلعت — ٦- د : پدید

۷- چ : آورد

مستعدّ قبول نطق کند / فیض عقل تو طینت دد را[۱]
تو بمان صد قران و گر بشبی[۲] / برسد روز همچو من صد را
بکم از فکرتی[۳] بود مازار / رأی عالی و جان بخرد را
درد پای من آن محلّ دارد / که‌تو درد سری دهی خود را؟

۱۳

در شکایت زمانه

خطابی بافلك کردم که‌از راه‌جفا[٤] کشتی / شهان عالم آرای و جوانمردان برمك‌را
زمام حلّ وعقد خود نهادی در کف جمعی[۵] / که‌از روی خرد باشد بر ایشان صدشرف سگ‌را
نهان[۶] در گوش هوشم گفت فارغ باش از این معنی / که‌سبلت بر کند ایام هرده روز یکیك‌را

۱۴

درمذمت فرمان برداری از زن

کرا عقل باشد زبر دست شهوت / چرا زیر دستی کند هیچ زن را
عیال زن خویش باشد هر آنکس[۷] / که فرمان بر زن کند خویشتن را
ولیکن کسی را که زن شوی باشد / کجا در گذارد بگوش این سخن را

۱۵

صاحب را بداشتن دو فرزند بنام محمود و مسعود تهنیت گوید

چون بهاءالدین اعزّ راشاخ عزّت[۸] بارورشد / شکر آن نعمت بواجب کرد رِ الله العالمین‌را

۱۳ـ نسخه‌ها : پ ، س ، آ ، ص   ۱۴ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ   ۱۵ـ نسخه‌ها : م ، ل ، د ، ع ، چ ، ق ، آ ، ص

۱ـ ق : بدرا   ۲ـ ص : وگر باشی ـ ق : و گرنه شبی   ۳ـ ق : از فطرتی

٤ـ س : که با تیغ جفا ـ آ : که از روی جفا   ۵ـ ص : مردی   ۶ـ ص : جهان

۷ـ چ : آنکو   ۸ـ ق : عشرت

کرد گارش در[1] خوروی این[2] دو گوهر داد و هر گز — مثل آن حاصل نیاید[3] بحر ملک و کان[4] دین را
آنچنان محمود سیرت مهتر مسعود طالع — نام سیرت داد آنرا نام طالع داد[5] این را

۱۶
در هزل گوید

گفت با خواجه یکی روز ازین خوش مردی — خنک آنکس که زن خوب بمیرد او را
گفت ای خواجه زن خوب تو داری امروز — گفت خوبست اگر مرگ[6] پذیرد او را
زن چرا شاید آن را که بری بر سر چاه — در چه اندازی و کس به که نگیرد او را
مارگیری را ماری ز سر سلّه بجست — گفت هِل تا برود هر که بگیرد او را

۱۷
در مدح ملك الوزرا بدرالدین طوطی بك بن مسعود بن علی

طوطی ای آنکه زانصاف تو هر نیم شبی — بلبل شکر بعیّوق کشد زمزمه را
ای شبان رَمهٔ آنکه توئی[7] سایهٔ او — نیك تیمار خور ای نیك[8] شبان این رمه را
گرگ را دمدمهٔ[9] فتنه همی گوید خیز — بغنیمت شمر این تیره شب و این دمه را
تن در آن خدعه مده زانکه یکی زین رمه نیست[10] — کش توان کبش[11] فدا ساختن این دمدمه را
همه باداغ خدایند چه خرد و چه بزرگ — نیك هشدار که تا حشر ضمانی همه را[12]

۱۶– نسخه‌ها : پ ،آ ، ص **۱۷**– نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، د ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– ق : کردگار اندر ۲– ت ، ع ، د : در خدائی آن ۳– چ ، د : نیامد
٤– ت ، آ : بحرکان و ملك ۵– ق : کرد ۶– ص ، آ : ولی مرگ ۷– ط : رمهٔ جمله از آن ۸– ق : این نیم – ط : خوری نیك ۹– آ : دبدبه ۱۰– د : زانکه یکی را رمه نیست – ط : زانکه یکی زان رمه نیست ۱۱– آ : کیش – ق : خویش
۱۲– ص ، ق ، آ : بمانی همه را

۱۸
در هجا گوید

می نبینی که روزگار چه کرد بفلك بر کشید دونی را
بر سر آدمی مسلّط کرد آنچنان خر فراخ کونی را

۱۹
در شکایت گوید

بجای بادهٔ نابم تو سرکه دادی ناب هلاك جان ودل خود بر آن نبود شراب[۱]
شدی‌مصوص تنم‌بی گمان زخوردن آن اگربکون من‌اندربدی کرفس وسداب[۲]

۲۰
شراب خواهد

خدایگانا مهمان بنده بودستند تنی‌دودوش بسیکی ونقل ورودوشراب
بطبع خرّم وخندان شراب نوشیدند که‌برخماهن گردون‌فروغ‌او[۳] سیماب
نه درمزاج کسی گرمیی بُد ازسیکی نه دردماغ کسی غلبه کرد قوّت‌خواب،
شرابشان نرسیده است وبنده درمانده خدایگانا تدبیر بنده کن بشراب (؟)

۲۱
ایضاً درخواست شراب کند

ایا دقیق نظر مهتری که گاه سخا توانی اربچکانی همی از آتش آب
بپیش‌دست سخی[۴] تواز خجالت وشرم بجای قطرهٔ باران عرق چکد زسحاب

۱۸- نسخه ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص ، چ ۱۹-نسخه‌ها : ل ، آ ، چ ۲۰- نسخه‌ها : پ ، آ، ص
۲۱- نسخه‌ها : پ ، ل ، ت ، م ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱- آ : و دل و تن‌مدام بوده شراب ۲ - ل : سراب ؟ ۳- ص : فروغ زد
۴- ص : سخای

سه کس بزاویه‌ای در نشسته مخموریم بیاد بادهٔ دوشینه هر سه مست وخراب
بذروهٔ فلك و ماه بر کشیده سرود زچهرهٔ طرب و لهو بر گرفته نقاب
امیدما پس ازایزد بجود تست که نیست زساز مجلس[1] ماهیچ جز کباب ورباب[2]
مصاف عشرت ما بشکند زمانه اگر تو نشکنی بتفضّل خمار ما بشراب[3]

۲۲

فی الهجا

گفته بودی که کاه وجو بدهم چون ندادی از آن شدم در تاب
بر ستوران و اقربات مدام کاه کهتاب باد و جو کشکاب

۲۳

در طلب شراب گوید

میر حیدر ایا که خیزد جود[4] از کف تو چو از شراب طرب
دوستت انوری که نگشاید جز بیادت ز دوستداری لب
سه شبانروز شد که از مستی باز نشناختست روز از شب
جلبی چند بوده‌اند حریف الفیه شلفیه تبار و نسب
همه از آرزوی . . . بزرگ دست بر . . . زنان که من یرغب
من و تائی دو دیگران بامن[5] مانده زین . . . خوارگان بعجب
همچنین باشد ار[6] کند جودت مدد خادمت بماء عنب

۲۲ـ نسخه‌ها : ل ، م ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۳ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ق ، ص ، چ

۱ـ پ ، ص : صحبت ۲ـ چ : جز کباب و نرد ورباب ۳ـ چ : ز تفضل خمار ماز شراب

۴ـ ق : که خسرو جود ۵ـ م : وتای دوئی دگربامن ـ ق : تائی سه دیگر با من

۶ـ چ : لطف باشد که گر

۲۴

ایضاً شراب خواهد

من و نگار من امروز هر دو رگ زده‌ایم — من از حرارت عشق و وی از حرارت تب

بزرگ بارخدایی کنی و بفرستی — ورا شراب عناب و مرا شراب عنب

۲۵

مطایبه

دستار خوان بود ز دو گز کم بروستا — در وی نهند ده کدوی ترنه بس عجب

لیکن عجب ز خواجه از آن آیدم همی[۱] — کو بر کدوی خشک نهد بیست **گز قصب**

۲۶

درشکایت زمان و حبس مجدالدین ابوالحسن عمرانی

گرچه در دور توای دریا دل کان دستگاه — مدّتی گرگان شبان بودند و دزدان[۲] محتسب

واندرین دوران که انصاف تو روی اندر کشید[۳] — فتنها شد ذوشجون[۴] و قصدها شد منشعب

کان نه[۵] اوّل حادثه است از روزگار منقلب — سایه مفکن برحدیث انقلابی کاوفتاد

درخم[۶] دور فلك تا عدل باشد کوژپشت — عافیت را کی تواند بود قامت منتصب

کان و دریایی بنه درحبس دل بر[۷] اضطراب — زانکه کان پیوسته محبوس ست و دریا مضطرب

۲۴ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ **۲۵ـ** نسخه‌ها : پ ، م ، ل ، ت ،آ، ق ، چ

۲۶ـ نسخه‌ها : ع ، م ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص : همی آیدم همی ۲ـ ص ، ق : غولان ـ چ : شیران ۳ـ چ : و اندران دوران که ازانصاف روی‌اندر کشند ـ د : که آن‌انصاف روی اندر کشند ۴ـ ع : ذوفنون

۵ـ ق : کونه ـ ص : کین نه ۶ـ د : درغم ۷ـ د : دریای بنه بر حبس دل پر ـ ق : دریائی نه درحبس دل پر ـ ع : منه برحبس دل پر

۲۷

در قناعت و صبر گوید

ای بس[۱] که جهان جبّهٔ درویش گرفته[۲] از فضلهٔ زنبور بر و دوخته‌ام[۳] جیب
و اکنون همه‌شب منتظرم تا بفروزند[۴] شمعی که بهرخانه چراغی نهد[۵] از غیب
آن‌روزفلك[۶] را چودرآن شکر نگفتم[۷] امروز درین زشت بود گر[۸] کنمش‌عیب

۲۸

در شکر و قناعت گوید

درین دوروزه توقف که بو که خودنبود درین مقام فسوس و درین سرای فریب
چرا قبول کنم از کس آنکه عاقبتش ز خلق سرزنشم باشد از خدای عتیب
مرا خدای تعالی ز آسیای فراز که عقل حاصل آنرا نیاورد[۹] بحسیب[۱۰]
چو می‌دهد همه چیزی بقدرحاجت من چنانکه بی‌خبرسیب ماه رنگ بسیب[۱۱]
ز بهر حفظ حیات آنچه بایدم ز کفاف ز بهر کسب کمال آنچه‌بایدم[۱۲] ز کتیب[۱۳]
هزار سال اگر عمر من بود[۱۴] بمثل مرا نیاز نیاید بآسیای نشیب
دو نعمتست مرا کان ملوك را نبود بروزراحت شکروبروز رنج[۱۵] شکیب

۲۷ـ نسخه‌ها : م ، ل، ت ، ع ، د ، ق ، ص ،چ ۲۸ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، د ، م ، ع ، ق ، ص، چ
۱ـ ق : روزی — چ : آن دم ۲ـآ ، ق : جامهٔ درویش گرفتی ۳ـ ق : برود و ختمی‌ـ ل : برو دوخته من ٤ ـ د ، ص : تا که فروزد ـ ق : تا که برآید ۵ — آ، ق : دهد ـ د : نهم ٦ ـ ع ، ق : جهان ۷ـ د : که درآن شکر نکردم ـ ص ، ق : چوبدان شکر نگفتم ۸ـ د : نشاید که دراین هم ۹ـ ت : آن در نیاورد ۱۰ـ د، ع : بحساب ۱۱ـ ق : بادرنگ زسیب ـ م : ماه رنگ نسیب ۱۲ـ ت : شایدم ۱۳ـ د : زکتاب ۱٤ـ چ : باشدم ۱۵ـ ت ، ع : بروز رنج ـص ، ق : بشب ز رنج — چ : بشام رنج

۲۹

در مطایبه گوید

زهی نم کرمت درسخا بهار انگیز — چنانکه گشت هوای نیاز ازو محجوب
دهان لاله رخانم بخنده باز گشای — ازابر جود در آن نم یکی یم مقلوب

۳۰

چون قاضی حمیدالدین کتاب مقامات خویش را بپرداخت انوری در تعریف آن این قطعه بگفت

هرسخن کان نیست قرآن یا حدیث[۱] مصطفی — از مقامات حمیدالدین شدا کنون[۲] ترّهات
اشك اعمی دان مقامات حریری و بدیع — پیش آن دریای مالامال از آب حیات
شادباش ای عنصر محمودیان را روح تو[۳] — رو که تو محمود عصری ما بتان سومنات
از مقاماتت اگر فصلی بخوانی[۴] برعدو[۵] — حالی از نا منطقی جذر اصم یابد نجات
عقل کل خطی[۶] تأمل کرد از و گفت ای عجب — علم اکسیر سخن داند[۷] مگر اقضی القضات
دیرمان ای قدر و رایت[۸] عالم تأیید را — آفتابی بی زوال و آسمانی با ثبات[۹]

۳۱

صاحب ناصرالدین رامدح گوید

ای سر افرازی که از یك سعی تو — پای محکم کرد ملك و سرفراخت[۱۰]
جز تو از ارکان دولت فتح را — تا بدین غایت کسی آلت[۱۱] نساخت

۲۹ـ نسخه‌ها: پ **۳۰**ـ نسخه‌ها : ل ، ت ،آ ، م ، د ، ق ، ص ، چ **۳۱**ـ نسخه‌ها : م ، ل ،آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : وحدیث ۲ـ ص ، ق : کنون شد ۳ـ آ : نام تو ۴ـ چ : ازمقامات تو کر فصلی بخوانم ۵ـ د : بی‌عدو ۶ـ آ : لختی ۷ـ آ: دارد ۸ـ د ، ص : رای و قدرت ۹ـ ص ، چ : بی‌ثبات ۱۰ـ ت : سرفراشت ؟ آ ، چ : کس این آلت

حق سلطان این چنین باید گزارد[1] قدر دولت این چنین باید شناخت

۳۲
درمدح مجدالدین ابوطالب نعمه

گره عهد آسمان سست است گره[2] کیسهٔ عناصر سخت
آنکه بگشاد[3] هیچ وقت نبست[4] گره عهد و بندگیش ز بخت[5]
کیست بحری که موج بخشش اوی کیسهٔ بحر و کان کند پردخت
میر بوطالب آنکه او ثمرست اسدالله باغ و نعمه درخت
پادشاهیست نسبت او را تاج شهریاریست همّت او را تخت
جرم ماه از اشارت جدّش هم بدو نیمه گشت و هم یك لخت
عرش می گفت در اُحد تکبیر پدرش تیغ فتح می آهخت
در ترازوی همتّش هرگز حاصل روزگار هیچ نسخت
دست او سایه برجهان افکند با عدم[6] برد تنگدستی رخت
باد دستش قوی و از دستش[7] دشمنش لخت لخت گشته بلخت[8]

۳۳
در شرح اشتیاق گوید

بخدائی که از میان دو[9] حرف هفت چرخ و چهار طبع انگیخت
بوی کافور و عود و مشك آورد رنگ طاوس و کبك و زاغ آمیخت

۳۲ـ نسخه‌ها : پ ، م ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۳ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ع ، ص
۱ـ ص ، ق : گذارد ۲ـ چ : عقدهٔ ۳ـ ت : نگشاد ٤ـ ت ؛ د ، ص : و نبست
۵ـ چ : بند کیسهٔ سخت ـ ت ؛ بندگیش بخت ـ ل ، م : بخست ۶ـ ق : بعدم
۷ـ ص ، ق : و دردستش ۸ـ آ ، د : گشت چولخت ـ ص ، ق ، چ : دشمن‌لخت لخت گشت بلخت ۹ـ ع : امر اوبدو

که مرا درد[۱] هجر تو بر سر | خاك اندوه و آتش غم بیخت[۲]
از برم دل بخدمت تو رسید | وز تنم جان ز فرقت تو گریخت
اینچنین کارها زمانه کند | با زمانه نمی توان آویخت

۳۴

درهجو صفی محمد تاریخی

صفی محمّد تاریخی از خدای بترس | بخانه باش ومیا تا گهی که خوانندت
فصیح وکنگ[۳] بتعریض چند گویندت | جوان و پیر بتصریح چند رانندت
گمان بری[۴] که ظریفی ولی نمی دانی[۵] | که پیش مردمك دیده می نشانندت
هزار . . . خراندر . . . زن آن قوم[۶] | که تا فجی بنمیری[۷] ظریف دانندت[۸]

۳۵

در شکایت دنیا

ربع مسکون آدمی رابود دیو ودد گرفت | کس نمی داند که در آفاق انسانی کجاست
دوردور خشکسال دین وقحط[۹] دانشست | چند گوئی فتحبابی کو وبارانی کجاست
من ترا بنمایم اندرحال صد بو جهل جهل | گر مسلمانی تو تعیین کن که سلمانی[۱۰] کجاست

---

۳۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۵ ـ نسخه‌ها : ل ، ط ، ا ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : دست ۲ـ ت ، ص : غم‌بیخت ـ ع : غم‌ریخت ۳ـ م : کند ۴ـ چ ، ص ، ت : گمان کنی ۵ـ آ ، چ ، ت : ولی نمی‌بینی ـ ص ، د : بلی نمی‌دانی ۶ـ د : آنکس ۷ـ م : نافجی بنمیری ـ ع : تابحی پیمبری ۸ـ ق : که صاحب خرد و عقل و هوش دانندت ۹ـ ت ، ط ، م ، ل : خشکسال و قحط دین و ۱۰ـ ص : نقشی کن که سلمانی ـ ق : یقین کن تو مسلمانی

آسمان بیخ کمال از خاك عالم بر کشید | تو ز نخ می‌زن که در من گنج پنهانی[1] کجاست
خاك را طوفان اگر غسلی[2] دهد وقت آمدست | ای دریغا دای چون نوح طوفانی[3] کجاست

۳۶

در شکایت گوید و توقع تلطف کند

چون برگهای طوبی طبعم بنام تو | یك روی بر ثنا و دگر روی بر دعاست
در[4] خاطرم که بلبل بستان نعت[5] تست | اطراف باغ عمر[6] ابدالدهر پرنواست
بابرگ وبانوای چنین بنده‌ای چومن | هرروز بی‌نواتر و بی‌برگ‌تر[7] چراست

۳۷

در مدح گوید

ای سروری که از گل دل قامت قلم[8] | بی‌خدمت دوات تو بسته کمر نخاست
بادا همیشه ملك جمال تو منتظم[9] | کز کاف کن فکان چو وجودت گهر نخاست
بی‌طبع دلگشای تو از سنگ زر نخاست | بی‌لفظ جانفزای تو از نی شکر نخاست[10]
دعوی همی کنم که در آفاق چون توئی | از مسند امامت صدری دگر نخاست

---

۳۶ ـ نسخه‌ها : ط ، م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۷ ـ نسخه‌ها : ص ، پ ، آ

۱ـ آ : بیخ نقصانی ـ ق : کنج پنهانی ــ د : هیچ نقصانی ۲ـ ق : عیشی ۳ـ ت ، آ ، د ، ص ، ع : وطوفانی ۴ـ ت : وز ۵ـ ق ، ع : طبع ۶ـ ق ، ص : مدح

۷ـ ص ، ق ، د ، ع ، ط ، چ : بی‌برگ وبر ۸ـ پ : دل کل قامت قلم ۹ـ ص : ملك جهان منتظم بتو ۱۰ـ درنسخه آ این بیت بجای بیت‌مطلع وبیت آغازقطعه است .

۳۸
در مدح مؤتمن سرخسی [1]

رتبت و تمکین صدر [2] مؤتمن — همچو قدر وهمتش بی‌منتهاست
آفتابش در سخاوت مقتدیست — واسمان را [3] در کفایت مقتداست
طبع شد بیگانه با آز و نیاز — تا کفش باجود و بخشش آشناست
دست او را خواستم گفتن سخیست — باز گفتم نه غلط کردم سخاست
ای جوادی کز پی مدح و ثنات — برمن ازمدح و ثنا مدح وثناست
عالمی از کبریائی سر بسر — گرچه عالم سربسر کبر وریاست
زحمتی آورده‌ام بار دگر — گرچه روز وشب دلت در یادماست
کار شاعر زحمت آوردن بود — وانکه رحمت آورد کار شماست
هست مستغنی ز شرح از بهر آنك — شرح کردن‌زانچه می‌دانی خطاست
بادت اندر دولت باقی بقا — تا بقا از ایزد باقی بقاست

۳۹
در محمدت صاحب ناصرالدین

قدر [4] می‌خواست تا کار دو عالم — بیکبار از پی سلطان کند راست
چو او اندیشهٔ برخاستن کرد — قضا گفتا تو بنشین خواجه برخاست

---

۳۸ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۹ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ عنوان این‌قطعه دربعض نسخ چنین است : «بصدر سعدالدین اسعد نویسد».

۲ــ ت ، ع : خواجه ۳ــ م : واسمانش ۴ــ ع ، آ : فلك

۴۰
فی الحکمة

آن شنیدستی که روزی زیر کی با ابلهی[1] | گفت کین والی شهر ما گدائی بی‌حیاست
گفت چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمه‌ای[2] | صد چو ما را روزها بل سالها[3] برگ و نواست
گفتش[4] ای مسکین غلط اینک از اینجا کرده‌ای | آن همه برگ و نوا دانی که آنجا[5] از کجاست
درّ و مروارید طوقش اشك اطفال منست | لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست
او که[6] تا آب سبو پیوسته از ما خواسته‌است | گر بجوئی[7] تا بمغز استخوانش زان[8] ماست
خواستن کدیه‌است خواهی عشر خوان خواهی خراج | زانکه گرده نام باشد یك حقیقت را رواست
چون گدائی چیز دیگر نیست جز خواهندگی | هر که خواهد گر سلیمانست و گر قارون گداست

۴۱
در مدح مجدالدین ابوطالب نعمه

آنکه بر سلطان گردون نور رایش غالبست | پادشاه آل یاسین مجد دین[9] بوطالبست
آسمان همّت خداوندی که همچون آسمان | همّتش برطول وعرض آفرینش غالبست
آنکه او تا[10] در سرای آفرینش آمدست | تنگ عیشی از سرای آفرینش غایبست
بحر در موج شبانروزی دلش را زیردست | ابر در باران نوروزی کفش را نایبست
آز محتاجان چو کلکش درمسیر[11] آمد بسوخت | آز گوئی دیو و کلك او شهاب ثاقبست
دی همی گفتم که از دیوان رای صائبش | آفتاب و ماه را هر روز نوری راتبست

---

۴۰ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، م ، آ ، د، ع ، ق ، ص
۱ـ د : ابلهی بازیر کی ۲ـ ق : دکمه‌ای
۳ـ ت ، د ، ص : نی‌سالها ۴ـ ص، ق
ع : گفت ۵ـ م : آنجا تو دانی
۶ـ ق ، م : آنکه ۷ـ ص ، ق ، ت ، ع : گربداند ۸ـ ت ، م : از نان
تا او ۱۱ـ د : منیر

۴۱ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص
۹ـ م ، ل : الدین ۱۰ـ آ : آنکه

آسمان گفتا چه‌می گوئی که گوید درجهان پرتو نور نبوّت را که رایی[1] صایبست

۴۲

بخدائی که در ولایت غیب عالم السرّ والخفیّاتست
که غمت شه‌رخم باسب فراق آنچنان زد که بیم شهماتست

۴۳

شراب خواهد

ای کریمی که در عطا دادن خاك پایت مرا بسر تاجست
جان شیرین من بتلخ چوآب بسر تو که نیك محتاجست

۴۴

در هجا گوید

رای مجد[2] الملك در ترتیب ملك ژاژ[3] چون تذکیر قاضی ناصحست
یارب اندر ناکسی چون کیست او باش دانستم چو تاج صالحست

۴۵

در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی و شکر نعمت او

از خواص سخای مجد کرم[4] که همه‌دین ودانش[5] و دادست
آنکه گردون در انتظام[6] امور تا که شاگرد اوست استادست

۴۲ـ نسخه‌ها : ط ، آ، چ ۴۳ ـ نسخه‌ها : پ، آ ۴۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل، ت ،آ ، د، ع، ق، ص
۴۵ ـ نسخه‌ها : ت ، ط ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ـ ص : که رای ۲ـ ص ، ق ، د : شیخ ۳ـ ق ، آ : راست ٤ـ ت ، م ، ط : سخاء مجدالدین ٥ـ د ، ص : دادن ٦ـ ط : انتقام ؟ ـ ق : انتظار

آنکه تا بنده می‌خرد جودش | درجهان سرو و سوسن آزادست[1]
آنکه با اشتمال[2] انصافش | ایمنی[3] را کمینه[4] بنیادست
سال و ماه از تواتر کرمش | کان و دریا ازو بفریادست
معجزی بین که غور[5] اشکالش | نه بپای توهم افتادست
گوییا لا اله الا الله | از خواص پیمبری زادست
واندرین[6] روزها مگر کرمش | حاجتم را زبان همی دادست
که ندانی خبر همی داری[7] | که زبختت چه کار بگشادست
غایت مهر خواجه بردادن | مُهر زر از پی تو بنهادست
طلبم چون نکرد آن تعجیل[8] | که در اخلاق آدمی زادست
رغبت همتش که رتبت او | از ورای خراب و آبادست
خواجه‌ای را که خازن او اوست[9] | معطئی کافتاب ازو رادست
کیست آن کس عطارد فلکی | که بدو جان آسمان شادست
دوش وقت سحر بدان معنی | که مرا زانچه گفته‌ام یادست
نابیوسان[10] زبخت و طالع من | بتقاضای آن فرستادست
آفرین باد برچنین مُعطی | کافرینش بنزد او بادست

۱- این بیت درنسخهٔ ل نیست. ۲- ع : اصطناع ۳- د : کایمنی ۴- ص ، ق ، آ . بهینه ۵- ط : که عقد ۶- ت ، ط : اندرین ۷- آ ، د ، ع ، ص ، ق : که نداری خبر همی دانی ۸- د : بکرد از تعجیل ۹- آ ، د ، ص ، ع : که کان خازن اوست - چ : که خازنش کانست ۱۰- چ : پای بوسان - آ : نا نیوشان - ق : تا نیوشان

۴۶

بیگاه بحضرت رفت در عذر آن گوید

تو آن فرزانهٔ آزاد[۱] مردی — که آزادی ز مادر باتو زادست[۲]
دلت گر یك زمان[۳] دربند ما شد[۴] — بما بر دست فرمانت گشادست
اگر بی تو نشستی بود ما را — غرامت را بجانی[۵] ایستادست
تو گر[۶] گوئی که روز آمد بآخر — حدیثی از سر انصاف و دادست
ولیکن چون توئی روز زمانه — ترا هر گه که بینم[۷] بامدادست

۴۷

در طلب جو این قطعه فرموده

ای بزرگی که دین یزدان را — لقبت صد کمال تو دادست
دان که من بنده را خداوندی — میوه و گوشتی فرستادست
میوه در ناضج اوفتاد و کسی[۸] — اندراین[۹] فصل میوه ننهادست
گوشتی ماند و من درین ماندم — زانکه رعنا ومحتشم زادست
لبش آهنگ کاه می‌نکند — چه‌عجب نه‌لبش[۱۰] زبیجادست[۱۱]
گفتم ای گوسفند کاه بخور — کز علفها همینت آمادست
گفت جو، گفتمش ندارم، گفت — در کدیه خدای بگشادست[۱۲]

---

۴۶ ـ نسخه‌ها : ت ، م، ل، ط ، آ، د، ع ، ق، ص ، چ ۴۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل، ت ، ط ، آ، د ، ع ق ، ص ، چ

۱ـ ط ، آ ، د : و ازاد ۲ـ د ، ق : که رادی باتو ازمادر بزادست ۳ـ د ، ص ، ق : یك نفس ۴ـ چ ، ع : مابود ۵ـ آ ، د ، ص ، ق ، ع : بجان جان ـ چ : بجان دل ۶ـ م : وگر ۷ـ د ، ص ، ق ، ع ، بینی ۸ـ ص ، ق ، ع ، د : اوفتاد بلی ـ چ : اوفتاد و بلی ۹ـ ص ، ق ، ع ، د : کس دراین ۱۰ـ ت : کرلبش ـ ل : نی‌لبش ۱۱ـ این بیت در ق نیست. ۱۲ـ در ص این بیت نیست.

گفتمش آخراز که خواهم جو ‌‌ ‌ اینت محنت که باتو افتادست

گفت خواه‌از[1] کمال‌دین‌مسعود ‌ ‌ که ولی نعمتی[2] بس آزادست

منعما مکرما درین کلمات ‌ ‌ کین زبان‌بسته‌ام زبان‌دادست[3]

بکرم ایستادگی فرمای ‌ ‌ کز شره بردوپای استادست[4]

۴۸

بخدائی که از کمان قضا ‌ ‌ تیر تقدیر را روان کردست

چشمهٔ آفتاب رخشان را ‌ ‌ خازن نقد آسمان کردست

کز نحیفی و ناتوانی و ضعف ‌ ‌ [دورم‌از‌روی‌توچنان کردست

که مرا دور بودن از رویت] ‌ ‌ هرچه گویم فزون‌از آن کردست

نتوان شرح داد آنکه مرا ‌ ‌ غم هجرتوبر چه‌سان کردست

۴۹

شراب خواهد

فریدالدین کاتب دام عزّه ‌ ‌ مگر[6] چون‌ده‌منی‌سیکیش‌بردست

بگرمائی چنین در چارطاقش ‌ ‌ بدست چار[7] خوارزمی سپردست

بنتوانی[8] شنید آخر که گویند ‌ ‌ که آن‌صافی‌سخن‌محبوس‌دردست

بآبی چند آبش باز روی آر ‌ ‌ اگر دانی که آن آتش نمردست

مصون باد ازحوادث نفس عالیت ‌ ‌ الا تا نقش گیتی ناستردست

---

۴۸ ـ نسخه‌ها : پ ، ط ، چ ‌ ‌ ۴۹ ـ نسخه‌ها : ت ، د ، ع ، ق ، ص

۱ـ ص ، ق ، د ، ع : خیزاز ‌ ‌ ۲ـ آ ، د : نعمت ‌ ‌ ۳ـ ت : این‌زمان دادست ـ ص : این زمان رادست ‌ ‌ ٤ـ ت ، آ : بردوپایش افتادست ـ ص ، ق ، د ، ع : بردو پای ایستادست

۵ـ این قطعه در نسخهٔ ط پنج بیت ودرسه نسخهٔ دیگر چهاربیت است ومصرع دوم بیت‌سوم ومصرع‌اول بیت چهارم راط اضافه دارد. ‌ ‌ ٦ـ ق : نگر ‌ ‌ ۷ـ ت ، د : هشت ‌ ‌ ۸ـ ق : توبتوانی

۵۰

در شکایت دوری از بزم مخدوم

شاها بدان خدای که بردست قدرتش هفت آسمان چومهره‌بدست‌مشعبدست
فرماندهی که‌درخم‌چوگان‌حکم‌اوست این گویهاء زر که‌بدین سبز گنبدست
کین بنده تا زخدمت بزم تو دورماند روزی دم خوش از دم او بر نیامدست

۵۱

در آرزومندی

بخدائی که روز را دامن با گریبان شب گره کردست
پشت چرخ از نهیب تیر قضا جفته[1] همچون کمان‌بزه کردست
کارزوی توام جهان فراخ[2] تنگ چون حلقهٔ زره کردست

۵۲

بخدائی که با بزرگی او چرخ با آنچه اندرو خردست
که مرا پای در رکاب سفر دست بوسیدن تو آوردست

۵۳

قطعهٔ زیر را بخواجه اسحاق پدرخواندهٔ خود فرستاده

مرا مقصود فرزندان آدم ز فرزندان صدق[3] خود شمردست
خداوند اوحدالدین خواجه اسحق که گیتی با بزرگیهاش خردست

---

۵۰ — نسخه‌ها : پ ، آ ۵۱ — نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۵۲— نسخه‌ها : پ
۵۳ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ : خفته ـ چ : جعبه ۲ـ آ : تو بردلم گیتی ۳ـ ص : خاص

گرش بینی بگو ای آنکه پایت[1] ز رتبت[2] پایهٔ گردون سپردست
خبرداری که فرزند عزیزت چه‌پای امروزدرخواری[3] فشردست
ز پای اندر[4] میفکن دست گیرش که اندر پایمال و دست[5] بردست

۵۴
درحبس مجدالدین ابوالحسن عمرانی

آن‌شد که‌جهان‌لاف همی‌زد که‌من آنم[6] کزبوالحسنم راتبه[7] هرروز سه مردست
زان روز که قصد فلك از غصهٔ رتبت[8] در گوشهٔ حبسش گرو[9] حادثه کردست
باللّه بنان[10] و نمك او که جهان نیز جزخون جگریك شکم سیر نخوردست

۵۵
مطایبه

دوش در خواب من پیمبر را دیدمش[11] کو زامّت آزردست
گفتمش ای بزرگ چت بودست طبع پاك تو از چه پژمردست
گفت زین[12] مقریك همی جوشم رونق وحی ایزدی بردست
آنچه این زن بمزد می‌خواند جبرئیل آن بمن نیاوردست

---

۵۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت،آ ، د ، ع ، ق ، ص، چ ۵۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل، ت ، آ ، ق ، ص، چ
۱ـ چ ، ت : ایخاك پایت ۲ـ چ : زرفعت ۳ـ م ، آ : خاری ٤ـ ت ، م : بپایش
در ـ آ ، ص : بپای اندر ۵ـ ق ، ل ، آ : پایمال دست ـ م : پایمال دوست ـ در بعض نسخ
مانند « ع ، آ ، چ » در دنبالهٔ این‌قطعه چهار بیت (بدون بیت مطلع) قطعهٔ ٤٦ که در پیش گذشت
بعینه تکرارشده ودرنسخهای م ، ل هرپنج بیت آن‌قطعه افزوده شده‌است ولی درنسخ دیگر این ابیات
نیست. بنابراین دراین‌جاهم ازمکرر کردن آن‌خودداری نمود. ٦ـ م : که‌منم‌آن ٧ـ ت ،
د ، ع : رایت ۸ـ ع : غصه وکنیت ۹ـ د ، ق : که ازو ۱۰ـ آ ، د ، ص :
وبنان ۱۱ـ ق : دیدمی ۱۲ـ ص : ازین

۵۶

از البارغون فرش و اسب وزین وخیمه خواسته[۱]

ایا خسروی کز پی جاه خویش / فلك را بجاهت نیاز آمدست

ازین یك غلام تو یعنی جهان[۲] / که با خفته بختم براز آمدست[۳]

که داند که بی‌صبر[۴] کوتاه عمر / برویم چه رنج دراز آمدست

نگوئیش[۵] کاندر جفای فلان / زما کی ترا این جواز آمدست

بکشتی نوحم رسان هین[۶] که غم / چو طوفان بگردم فراز آمدست

ترا سهل باشد مرا ممتنع / نه پای تو در سنگ[۷] آز آمدست

بده‌زانکه کارم درین کوچ تنگ[۸] / تو گوئی[۹] مگر ترکتاز[۱۰] آمدست

از آن‌پس که‌اسبی‌وفرشیم[۱۱] نیست[۱۲] / بزینی ویك خیمه[۱۳] داز آمدست

---

۵۶ — نسخه ها : آ ، ط ، م ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱— عنوان این قطعه در م چنین است : «زمین وخیمه‌ای از پیروز شاه درخواست کند » ودرط چنین؛ «درالتماس وام که امیدوار شده بود.»   ۲— ط : تو آوردهٔ   ۳— درنسخهٔ ط پس از بیت دوم وبیت هفتم بترتیب دوبیت زیر که ازحیث وزن با این قطعه مختلف وصورة هم غلط وغیر مفهوم است اضافه شده :

جز نظیرت بدیت آورده / برویم چه روز دراز آمدست ؟

انوری‌این‌همه تکلف‌چیست / چون‌بگوئی که‌میکنش‌زامدست؟

۴— ق ، ط ، ع : کزاین صبر ـ ل : که از صبر   ۵— ط : بگوئیش — آ ، د ، ص : نگوئی

۶— ق : بین   ۷ـ آ : برسنگ   ۸— ق ، د ، ع : کوچه تنگ ـ ط : درین چه تنگ

۹— م ، ط ، ق : که گوئی ـ ل : نگوئی   ۱۰— ق ، چ : ترك وتاز ـ م : ترك باز

۱۱— ق : که فرشی واسبیم — ط ، د ، ص : که اسبی وفرشیم ـ نسخ دیگر : اسبی فرستیم

۱۲— ع ، د ، چ : هست   ۱۳— ط : خایه

۵۷

اظهار اشتیاق کند

بخدائی که درپرستش خویش — آسمان را رکوع فرمودست
دست‌حکمش بکیلهٔ خورشید[1] — خرمن روزگار پیمودست
که ز چشمم بعشق خدمت تو — جان بعرض سرشك پالودست
این سخن‌را عزیزدار که دوش — چرخ بامن‌دراین‌سخن بودست

۵۸

حُسّاد او را بتهمتی منسوب کردند قسمیات در نفی تهمت و ذم شاعری واستغفار گوید

بدان‌خدای که‌درجُست وجوی قدرت‌او[2] — مسافران فلك را قدم بفرسودست
بدست احمد مرسل بکافران قریش — هزار معجزهٔ رنگ رنگ بنمودست
ز ناودان قضا آب حکم بگشادست[3] — بلاژورد[4] بقا بام چرخ[5] اندودست[6]
کمال لم یزل و ذات لایزالی اوی — زهرچه نسبت نقصان بود برآسودست
مقدسی است[7] که آسیب دامن امکان[8] — بساط بارگه کبریاش نبسودست[9]
ز راه حکمت و رحمت عموم اشیا را — طریق کسب کمالات خاص بنمودست[10]
مشاعل فلکی را ز کارخانهٔ صنع — بهین‌وخوبترین‌رنگ‌وشکل‌فرمودست[11]

---

۵۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ص، چ

۱ـ چ ، ص : بکلبهٔ

۵۸ ـ نسخه‌ها : پ، م ، ل ، ت ، ط ،آ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۲ـ ت : قربت‌او ۳ـ پ ، ط : ز کنفکان قضا عقل عالم آوردست ۴ـ ص ، ق ، آ : بلاجورد ۵ـ پ ، ط : عالم ۶ـ ت ، ع : بندودست ۷ـ ق ، آ ، ط ، م : مقدریست ۸ـ م ، آ : نقصان ۹ ـ این بیت و شش بیت بعد آن در ل ، م نیست. ۱۰ـ این بیت درل ، م ، ت نیست. ۱۱ـ ق ، ت این بیت‌را ندارد .

چنانکه طرّهٔ شب را[1] بقهر شانه زدست ... بلطف آینهٔ جرم ماه بزدودست[2]
ز عدل شاملش اندر مقام[3] حیّز[4] خاك ... نهاده هریکی از چار طبع و نغنودست[5]
خمیر مایهٔ بخشش بخاك بخشیدست ... بر آنکه مرجع او خاك شد نبخشودست
سوار روح بچوگان پای[6] نسبت او ... ز کوی گردون گوی[7] کمال بربودست[8]
درازدستی ادراك و تیزگامی[9] وهم ... طناب نوبتی حضرتش نه پیمودست
جناب قدرت او را بقدر وسعت نطق ... زبان سوسن و طوطی همیشه بستودست[10]
کمین[11] سلطنتش در مصاف کون وفساد ... سنان لاله بخون دلش بیا[12] لودست[10]
سیاه روی سپهر کبود کسوت[13] را ... رخش زرنگ کدورت نخست بزدودست[10]
پس ازخزانهٔ حسن وجمال خورشیدش ... کفاف حسن وز کوة جمال فرمودست[10]
بیاض روز بپالونهٔ هوای مشف ... هزار سال براین تیره خاك[14] پالودست
گهی بخرج بخار از بحار کم کردست ... گهی بدخل دخان بر اثیر بفزودست
ترا که میر خراسانی از ره تقدیم ... بر آسمان وزمین قدر و جاه افزودست[15]
که انوری را بی خدمت مبارك تو ... هر آنچه دیده ندیدست و گوش نشنودست
دراین سه سال چه درخواب وچه به بیداری ... خیال رایت و آواز نوبتت بو[16] دست[15]
شکستهای امانی بعشوه می‌بسته است ... درشتهای حوادث بحیله[17] می‌بودست[15]
کنون حواشی جانش[18] ازقدوم فرّخ تو ... چو برگ گل همه شادیش توده بر تو دست[15]

۱- ط ، آ ، ق : گیسوی شب را ۲- از ت ، ل این بیت افتاده‌است. ۳- ط : ز عدل شامل او ازمسام ۴- ق : عالم ۵- ط : نعاد هریکی ازچار طبع نغنودست ۶- ط: بچوگان‌ربای ۷- ق : گوئی ۸- م ، ل این بیت را ندارد . ۹- ق : تیزبینی
۱۰- آ : نشنودست - این بیت وچهار بیت بعد درط نیست . ۱۱- م ، ت : کمینه
۱۲ - ق ، ط : بپالودست ۱۳ - ق : نخوت ۱۴ - ق ، ص : دوران برخاك تیره - د : سالان برخاك تیره ۱۵- در م ، ل این پنج بیت‌نیست. ۱۶- آ ، ط : می سودست
۱۷- ق : در ستهای حوادث بجماه ۱۸- ق : جان

که صورتی که ز من بنده آشنائی کرد — نه آنکه از لب من هیچ گوش نشنودست[1]

نه بر زبان گذرانیده‌ام نه بر خاطر[2] — نه بر عقیدت من بنده هر گز این بودست[1]

۵۹

عاقلا از سر جهان بر خیز — که نه معشوقهٔ وفادارست

گیر کامروز بر سر گنجی — پا نه فردات بردم مارست

۶۰

مطایبه در موفّق سبعی

از آن سپس که بتعریض یك دوبارم رفت — که مردمی کن و بخشیده بی جگر بفرست[3]

صفی موفق سَبعی[4] چو بارها می گفت — که گرت هیزم هر روزه نیست خر بفرست

شبی بآخر مستی[5] بطیبتش گفتم — که آنچه گفتی[6] ار خشك نیست تر بفرست

غلام را بفرستاد[7] بامداد پگاه — نه زان قبل[8] که ستوری پگاه تر بفرست

بگویم از چه جهت[9] گفت خواجه می گوید — که آن حدیث بدست[10] آمدست زر بفرست

---

۵۹ ـ نسخه ها : ص ، ق ۶۰ — نسخه ها : ط ، ت ، ل ، م ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ دو بیت آخر هم در ط نیست . ۲ـ د ، ص ، ق : نه در خاطر — این قطعه در نسخهٔ ط بدو قسمت بخش شده وبصورت دوقطعه درآمده است که بعض اشعار آن در هردو مشترکست وبعضی دریکی هست ودر دیگری نیست و بیت مطلع در هردو یکیست — و عدد ابیاتشان هم در نسخها مختلف است چنانکه درنسخهای د ، چ ۱۲ بیت و در م ، ل ۱۳ بیت و در ص ، ت ۱۴ بیت و درط هفده بیت‌است.

۳ـ در نسخهای چاپی ه ، چ و نسخهٔ ط قطعه باین بیت شروع شده است ولی نسخ خطی دیگر این بیت را ندارد . ۴ـ ط ، ص : شیعی ـ آ : سبقی ۵ـ ص ، ق ، ع : در آخرمستی ـ چ : بمستی آخر ۶ـ ت : گفتهٔ ۷ـ د : غلام واره فرستاد ۸ـ ت ، د : جهت

۹ـ ص ، ق ، چ : چه سبب ۱۰ـ ق : بفعل

۶۱

بخدائی که در دوازده میل | هفت پیکش همیشه در سفرست
تختهٔ کارگاه صنعت اوست | کوسواد مه وبیاض خورست
چمن بوستان نعت[1] ترا | خاطرم آن درخت بارورست
که زمدح ودعا و شکر وثنا | رایمش شاخ وبیخ وبرگ وبراست

۶۲

گشته‌ام بی نظیر تا که ترا | بعنایت بسوی من نظرست[2]
که مرا در وفای خدمت تو | نه بشب خواب ونه بروز خورست*
خاك سمّ ستور تو برمن | بهتر از توتیای چشم سرست
زانکه دانم که پیش همّت تو | آفرینش بجمله بی خطرست
شعرم اندرجهان سمرزان شد | که شعارتو درجهان سمرست
زاتش عشق سیم نیست مرا | خاطرم لاجرم چوآب زرست

۶۳

درمدح سلطان اعظم سنجر

دوش خوابی دیده‌ام گونیك دیدی نیك باد | خواب نه[3] بل حالتی کان ازعجایب[4] برترست
خویشتن رادیدمی[5] برتیغ کوهی گفتئی[6] | سنگ او لعل ونباتش[7] عودوخاکش عنبرست

---

۶۱ ـ نسخه‌ها : ل ، آ ، ص ۶۲ ـ نسخه‌ها : ل ، آ ، ص ۶۳ ـ نسخه‌ها : آ ، م ، ط ، ل ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ : فضل ۲ـ قطعهٔ ۶۱ و ۶۲ درنسخهٔ ل ، آ بصورت یك قطعهٔ شش بیتی است که مرکب از چهاربیت قطعهٔ اول وبیت اول وبیت ششم قطعهٔ دوم است. ۳ـ ص ، ع : نی ۴ـ چ: کرامت
۵ـ د ، ص ، ق ، ع : دیده‌ام ۶ـ چ : گوئیا ـ ط : گفته‌ای ۷ـ م : او لعل نباتش

* پس ازبیت ششم این بیت افزوده شود : وانچه گفتند حاسدان بحسد بسرتو که‌جملگی هدرست

تا گهان چشمم سوی گردون فتادی[1] دیدمی — منبری گفتی که تر کیبش زرر[2] و گوهرست

صورتی[3] روحانی ازبالای منبر می‌نمود — گفتئی[4] او آفتابست و سپهرش منبرست

با دل خود گفتم آیا کیست این شخص[5] شریف — هاتفی در گوش جانم گفت کان پیغمبرست

در دو زانو آمدم سر پیش و برهم دستها — راستی باید هنوزم آن تصوّر در سرست

چون برآمد یك زمان آهسته آمد در سخن — برجهان گفتی که از نطقش نثار شکّرست[6]

بعد تحمید[7] خدا این گفت کای صاحبقران — شکر کن کاندر همه جائی[8] خدایت یاورست

بار دیگر گفت[9] کای صاحبقران راضی مباش — تا[10] ترا گویند کاندر[11] ملك چون اسکندرست

بازانها کرد[12] کای صاحبقران برخور زملك — زآنکه ملکت همچو جان شخص جهان[13] را درخورست

گر سکندر زنده گردد از تواضع هر زمان — با تو این گوید که جاهت را سکندر چاکرست

حق تعالی با سکندر هرگز این احسان نکرد — خسروا تو دیگری کار تو کار[14] دیگرست

لشکرت را آیت نصر من الله رایت است — رایتت را از ملوك واز ملایك لشکرست

بیخ جور از بأس تو چون بیخ مرجان آمدست[15] — شاخ دین بی عدل تو چون شاخ آهو بی‌برست

صیت[16] تو هفتاد کشور زانسوی عالم گرفت[17] — تو بدان منگر که عالم هفت یا شش کشورست

هر که او در[18] نعمتت کفران کند خونش بریز — زانکه فتوی داده‌ام کو نیز درمن[19] کافرست

بر سر شمشیر تو جز حق نمی‌راند قضا — حکم شمشیر تو حکم ذوالفقار حیدرست

۱– ق : فتادی سوی گردون ۲– ق : زلعل ۳– ق ، ج : صورت ۴– م : گفتهٔ
۵– د ، ع : آن ذات ۶– ق : گوهرست ۷– د : توحید ۸– ط : شکر آن کاندر همه‌کارت – ص ، ق : کاندرهمه حالی ۹– د ، ع : بازانها کرد – ص ، ق : بازانهی کرد
۱۰– د ، ج : گر ۱۱– ط ، ص ، ق ، ع : کو در ۱۲– ص ، ق ، ع : بار دیگر گفت
۱۳– د ، ص ، ق : خلق جهان ۱۴– ق : کار تو خود – ط : کار تو کاری ۱۵– م : بی تنست – م : بی‌نمست ۱۶– د ، ص : صدر ۱۷– ص ، ق ، ج : کشور گرفت
۱۸– د ، ع ، ص ، ق : هر که‌اندر ۱۹– آ : برمن

دینم از غرقاب بدعت سر زرایت بر کشید[۱] خسروا رای تو خورشید است و دین نیلوفر[۲] ست
بر من و تو ختم شد پیغمبری و خسروی این سخن نزدیك هر کو[۳] عقل دارد باورست
چون سخن اینجا رسید الحق مرا در دل گذشت[۴] کین[۵] کدامین پادشاه عادل دین پرورست
زیور این خطبه هر باری که ای صاحبقران بر که می بندد که او شایستهٔ این زیورست
گفت بر سلطان دین سنجر که از روی حساب عقد[۶] این صاحبقران چون عقد[۶] سلطان سنجرست
شاد باش ای پادشا کز حفظ یزدان تا ابد بر سر تو سایهٔ چترست و نور[۷] افسرست[۸]
تا موالید جهان را سیزده رکن است[۹] اصل زانکه نه علوی پدروان[۱۰] چار سفلی مادرست
بادی[۱۱] اندر خسروی در شش جهت فرمان روا تا بر اوج آسمان[۱۲] لشکر گه هفت اخترست

۶۴
در مدح اقضی القضاة قاضی حمیدالدین

قطعهٔ صدر اجل قاضی قضاة شرق و غرب آنکه بر عالم نفاذ او قضای دیگرست
خواجهٔ ملت حمیدالدین که از روی قوام دین و ملت را مکانش چون عرض را جوهرست
آنکه قاضی فلك یعنی که جرم مشتری روز بارش از عداد پرده‌داران درست[۱۳]
چاکران حضرتش نزد من آوردند دی چاکران حضرتی کورا چو من صد چاکرست
چون نهادم بر سر و بر دیده آن تشریف را کز عزیزی راست همچون دیدگانم در سرست[۱۴]
دیده از حیرت[۱۵] همی گفت این چه کحل و توتیاست تارك از دهشت همی گفت این چه تاج و افسرست

---

۶۴ ـ نسخه‌ها : پ ، ل ، ط ، چ

۱ـ ق ، آ : بر کشد ۲ـ د ، ص : خورشید است و دین (دینت) داور ـ ق ، ع : شمشیر است ودین نیلوفر ۳ـ ق : این بنزدیك هر آن کو ۴ـ ق : دراین رسید الحق اثر در دل نداشت ۵ـ ط : زین ۶ـ ق : عهد ۷ـ ق : نور است و چتر ۸ـ آ : اخترست ۹ـ ق : ترکیب ۱۰ـ ص ، ق : پدرش و ـ ط : پدر را ۱۱ـ آ ، د ، ص ، ط ، ع : بادت ۱۲ـ ق : تا که براوج سما ۱۳ـ ل : بردرست ۱۴ـ ت : همچون دیگرانم درسرست ـ ل : همچون دیدگانم درخورست ۱۵ـ ط ، چ : غیرت

برزبانم رفت کین درج سراسر نکته بین
عقل گفت ای هرزه گو[1] این دُرج تاسر گوهرست

زان سخن پروردنم یکبارگی معلوم شد
کانچه عالی رای ملك آرای معنی پرورست[2]

خاطر وقادش اندر نسبت آب سخن
آتشی آمد که دودش جمله آب کوثرست

عالم معنیش خواندم[3] عالمم خاموش کرد
گفت عالم چون بود آن کو[4] ز عالم برترست

مهرو کینش موجب بدبختی و نیك اختریست
چون ازاین بدبخت شد انصاف ازآن نیك اخترست

ازخط شیرینش[5] اندر فکرتم کایا مگر
آهوان[6] چین وماچین را چراگه عسکرست

باخرد گفتم توانی گفت این اعجوبه چیست
گفت پندارم که بحری پرزمشك[7] وشکرست

عشق ازو به گفت گفتا نیك دور افتاده اند
یادگاری ازلب معشوق و زلف دلبرست

دیرزی[8] ای آنکه بعد از پانصدو پنجاه سال
نظم وخطّت برنبوّت حجّت پیغامبرست[9]

۶۵
قاضی انوری را بقطعهٔ زیر جواب گفته

مرا انوری آن چو دریا توانگر
همی از سخن زادهٔ کان فرستد[10]

بنان نا رسیده مرا ترّه اوبس
عزیزی مرا نیز مهمان فرستد

چو بی برگی من ورا شد[11] مقرّر
ز خلد برینم همی خوان فرستد

---

۶۵ ـ نسخه‌ها : ل ، م ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ـ ط : هرزهٔ گوی ۲ـ این بیت درج نیست. ۳ـ پ ، چ : گفتم ۴ـ ط : گفت عالم گیراورا کو ۵ـ ط ، چ : مشکینش ۶ ـ آ : آهویان ۷ـ ط : که زنجیری بمشك ۸ـ آ ، چ : دیرمان ۹ـ آ ، چ : پیغمبرست ـ در نسخهٔ چ این قطعه پس از قطعهٔ بعد : « مرا انوری آن چودریا توانگر » آمده که چنین می نماید که قاضی قطعهٔ ۶۵ را درجواب این قطعهٔ انوری گفته است ولیکن درنسخهٔ ص وت درعنوان آن ذکر شده قاضی حمیدالدین درجواب گوید وچون پس ازقطعهٔ :

« بحمد وثنا چون کنم رای نظمی
نه دشوار گویم نه آسان فرستم »

است معلوم می گردد که درجواب آن قطعه است. ۱۰ـ ق : درعنوان این قطعه آمده عمید عمعق درجواب انوری گفته است. ۱۱ـ چ : چوبی برگیم گشت او را

ولیکن چو او بر سر گنج باشد چنین سفتها زود[1] و آسان فرستد
چو مرگنج را جای ویرانی آمد همی گنج[2] خودسوی ویران فرستد
بدانست کوئی که من بسته[3] طبعم ازآنم[4] همی روح[5] و ریحان فرستد
بماناد آن دوست کو دوستان را غذای تن و راحت جان فرستد
ز بیت‌الشراب آن پناه کریمان مرا بی‌قدح آب حیوان فرستد
دلم را از آن حضرت از بهرتسکین همی داروی درد و درمان[6] فرستد
اجل مجد دین آنك در نظم عالم همی سوی افلاك فرمان فرستد
مرا اوحدالدین در ایّام بهمن همی تحفهٔ عهد نیسان فرستد
نیم آنك راضی شوم از زمانه کرم تخت و تاج سلیمان فرستد
الوئی ز باغ رضا نزد طبعم به از میوهائی که رضوان فرستد
ز بی دانشی باشد آن کز گزافه چنین سنگها سوی عمان فرستد
بخندد خرد بر کسی کو ز غفلت ببلبل چنین لحن و دستان فرستد

٦٦

مطایبه

حاجبت رگ زدست دانستم[7] ازچه معنی ازآنکه محرورست
رگ زند هر که او بود محرور عذر عذرت مخواه[8] معذورست
خیری خانه‌گر[9] خراب شدست غم مخور تابخانه معمورست
من ز خیری بتابخانه شوم[10] که‌نه من انگم و نه ره دورست

---

٦٦ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، ت ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت ، د ، ع : سفتها خوار ۲ـ ص ، د : ازآن گنج ۳ـ ق : تشنه ٤ـ آ : از آن رو نیم ۵ـ ت ، د ، ق : راح ٦ـ م : درد درمان ۷ـ چ : رگ زد و ندانستم ۸ـ ط ، آ ، ع ، ص : عذرش بخواه ۹ـ ص : خیش‌خانه اگر ۱۰ـ ق : شدم

٦٧

تا مشقّت ره طاعت نبرد هرگز گفت — که ز آمد شد خدمت عصبم رنجورست[1]

چون‌چنان[2] شد که بهر گام‌دوره بنشیند — گر بخدمت نرسد در دو جهان معذورست

همه‌جورمن‌ازاین کهنه‌دوصندوق تهیست — که‌به‌پرّیش گمان همه کس مغرورست[3]

خانه چون خانهٔ بوبکر ربابیست ولیك[4] — اندرو هیچ طرب نیست که‌بی‌طنبورست[3]

ای‌دریغا که برون رفت بدرعمر[5] وهنوز — در و دیوار تمنّی همه‌نا[6] معمورست

حال او دور مشو با کرم خویش بگو[7] — تات گوید[8] که‌چنین‌ها زمروّت دورست

صلت وبخشش‌ومرسوم و مواجب بگذار — آخر ارمزد[9] نباشد کم اگر مزدورست

عیدبگذشت[10] وعروسی‌شدوسورآمده گیر — زانکه کابین‌شود آن‌ ناخلفی[11] مقدورست[12]

دانم‌این قطعه چو برخواندخواهد گفتن — تاچنین[13] عیدوعروسی‌است‌چه جای‌سورست[14]

٦٨

در شکایت وطلب احسان ازمخدوم

ای‌خداوندی کز غایت احسان و سخا[15] — ابر درجنب کفت باطل و دریا زورست

جودوبخل‌از کف‌توهردو مخنّث شده‌اند — مگرش طبع سقنقور و دم کافورست

---

٦٧ ـ نسخه ها: م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ **٦٨** ـ نسخه ها: م ، ل ، ط،آ ، ق ، ص ، چ

١ـ این‌قطعه وقطعهٔ بعد درنسخهٔ م ، ل و بعضی ازنسخ دیگر بصورت یك قطعه است و این‌قطعه پس‌از قطعهٔ بعدآمده‌است. ٢ـ م : چنین ٣ـ این دو بیت در ص ، ع نیست. ٤ـ ص ، ق : ولی ٥ـ ص ، آ : ز در عمر — ق : همه عمر ٦ـ ق : تمنی برما ٧ـ ق : مکوی ٨ـ ص ، ع ، ط : تابگوید ٩ـ آ ، ق : اگرازمزد ١٠ـ ل : صید ؟ ١١ـ م ، ص : از ناخلفی ١٢ـ این‌بیت درص ، ط نیست. ١٣ـ ل ، م : با چنین ١٤ـ این بیت نیز درص نیست. ١٥ـ ط : سخات

بنده را خدمت پیوستهٔ ده‌ساله مگیر | کز قرابات نفور و ز وطن مهجورست
ده‌قصیده‌است وچهل‌قطعه همه‌مدحت‌تو[۱] | که باطراف جهان منتشر ومشهورست[۲]
باچنین سابقه کس رابچنین روز که دید | کز غم راتبه روزش چوشب دیجورست
سعی کن‌سعی که درباب[۳]چنین‌خدمتگار | سعی تو اندك و بسیار همه مشکورست[۴]
برسرش سایه فکن‌هین که در افواه افتاد | که ز تقصیر[۵] فلان کار فلان بی‌نورست
اندرین شدّت گرما که ز تأثیر تموز | بانگ‌جزد[۶]ازتف خورشیدچونفخ‌صورست

۶۹
در هجا

شمس را چیز کی است بر گردن | واندرو چیزها نه یك چیزست
هیچ دانی درو چه شاید بود | باش در زیر ریش او تیزست
آنچه بر گردن است **ترکاج** است | وانچه در زیر ریش **تر** تیزست

۷۰
در مرثیه

رئیس دولت و دین ای اسیر دست اجل | شدی ورفت بهین حاصل جهان ازدست
زمانه نی در مردی در کرم بشکست[۷] | سپهر نی دم شخصی دم هنر دربست[۸]
دلم حریق وفاتت[۹] چو کرد خاکستر | یتیم‌وار بروجـان بماتمت بنشست

---

۶۹ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ق ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۷۰** ـ نسخه‌ها : ت ، آ ، م ، ل، د، ع، ق ، ص ، چ

۱ـ ل : درمدحت ۲ـ ص : این بیت‌را ندارد. ۳ـ ط ، درحق ۴ـ ق : مشهورست

۵ـ م : که زتوفیر ۶ـ ط : بانگ خر ۷ ـ ص ، ق ، ع ، د : دربست ۸ ـ ص ، ق ، ع ، د : بگسست ۹ـ ت ، د ، ص : وفایت

فغان ز عادت[1] این رنج ساز راحت‌سوز
که‌صورتی که‌بعمری نگاشت‌خود بسترد[2]
زمانه عقد کمالی گسست وای دریغ
زدامگاه عناصر چه فائده‌ست بگو
که روزگار پس از انتظار نیك دراز[3]
اگرچه درغم هجرت بنوك ناخن اشك
وگرچه[4] هیچ‌شبی‌نیست تا زدست‌دماغ[5]
زبان حال همی گوید اینت مقبل مرد
تو پروریدهٔ کابوك آسمان بودی
زمانه دل بتو زان در نبست[8] می‌دانست

فغان ز گردش این‌جان شکارجورپرست
که گوهری که بسی سال سفت‌خودبشکست
که آسمان نتواند نظیر آن پیوست
وزین کشنده دو دام سیه سپید که هست
بدین‌دودام‌همین‌مرغ‌صید کرد وبجست
نماند مردمك دیده‌ای که دیده نخست
هزاردیده نگردد زاشك میگون[6] مست
که‌ازچه‌عیدوعروسی کرانه[7] کردوبرست
از آن قرار نکردی در آشیانهٔ پست
که ماهی فلکی را فرو نگیرد شست[9]

۷۱
در نصیحت

اعتقادی درست دار چنانك — اعتمادت[10] بدان نباشد سست
بنده‌را بی‌شك ازعذاب خدای — نرهاند جز اعتقاد درست

۷۲
لغزیست که در طلب خربزه گفته

ای کریمی که در زمین امید — هرچه‌رست‌ازسحاب‌جودتو[11] رُست

---

۷۱ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۷۲** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ ، د : از آفت ۲ـ ق : باز سترد ۳ـ ع ، چ : دور و دراز ۴ـ د : وگرنه
۵ـ د ، آ : و دماغ ۶ـ ل : میمون ۷ـ م : کناره ۸ـ آ ، د ، ص ، ق : در تو از آن دل نبست ۹ـ در ع ، آ بیت زیر افزوده شده :

که بود جزتو که سی سال زندگانی کرد — چو درگذشت نشد ماتمش تمام نبست

۱۰ـ د : اعتمادی ۱۱ـ د : ازسخای دست تو ـ ت : از سحاب دست

لغزی گفته‌ام که تشبیهش — هست ز احوال بدسگال تو چست
آنچه از پارسی و تازی او — چون‌مرکّب کنی دوحرف‌نخست
در زمان هر که بیندش گوید — نامی از نامهای دشمن تست
باز چون با[1] ز پارسیش افتاد — در . . . مادرش چسخت وچه سست
وانچه باقی بماند از تازیش — هست همچون شمایلش بدرست
مرمرا در شبی که خدمت تو — روی بختم بآب لطف بشست[2]
داده‌ای آن عدد که بر کف‌راست — پشت ابهام از رکوع آن جست[3]
بده ار پخته شد و گر نی نی[4] — نه تو در بصره‌ای نه من در بُست
در دو[5] هستیت نیستی مرساد — تا که مرفوع هست باشد هُست

۷۳

شراب خواهد

ای بزرگی که جود بحر محیط — در کف چون سحاب تو بستست
مشکل و حلّ آسمان و زمین — در سؤال و جواب تو بستست
خبرت هست کز جماعی چند — در منی ده شراب تو بستست

۷۴

باخرد گفتم که دستور جهان — دست می‌زد گفت چه دستورودست
دست نتوان خواندن او را زینهار — پنج کان بر پنج دریا می‌زدست

---

۷۳ ـ نسخه‌ها : پ ، آ ۷۴ ـ نسخه‌ها : آ . ع ، چ

۱ـ د : بی ۲ـ چ : توشست ۳ـ ت : زان رکوع نجست ٤ـ ت : نی نیک

۵ـ ص ، ق ، ع ، د : بدو

۷۵

توکس خواجه‌ای و هر که چوتو — کس دیگر کسست همچو[1] خسست
من کس کس نیم بنفس خودم — لاجرم هر که چون منست کسست
نسبت ما دوتن[2] بعیب و هنر — گر همین هر دو بیش[3] نیست بسست

۷۶
درحبس مجدالدین ابوالحسن عمرانی

بوالحسن ای کسی که در احسان — وعده از رغبت تو مأیوسست
دل و دستت که شاد باد و قوی — بحر معقول[4] کان محسوسست
نکبتت عام نکبتی است کزو[5] — شرع منکوب و ملك منکوسست
داغ آسیب دور تو دارد — هر اساس ستم که مدروسست
دوش آز از نیاز می‌پرسید — که کنون دور دهر معکوسست
گفت نی گفتش[6] آخر از چه سبب — طالع مکرمات منحوسست
مکرمت[7] بانگ بر گرفت از حبس — که کریم زمانه محبوسست

۷۷
لطیفه

ای سروری که کوکبهٔ کبریات را — کمتر جنیبت[8] ابلق ایام سرکشست
رای تو در نظام ممالك براستی — تیری که جیب گنبد گردونش[9] ترکشست

---

۷۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۷۶ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۷۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ ـ د ، ع ، چ : دیگر کسی شدست ۲ ـ ع : درین ۳ ـ چ : لفظ بیش ۴ ـ چ : مقبول ـ ط : معقود ۵ ـ چ ، ع ، ق ، ت : نکبتی عام نکبتی کردست ۶ ـ ص : گفت ۷ ـ م : کرمت ۸ ـ د : که جنب ۹ ـ ت ، ط : گردانش

اکنون که از گشاد فلك بر[1] مسام ابر | پیکان باد را گذر تیر آرشست
وز برف ریزه گوشهٔ[2] هر ابر پاره‌ای[3] | تیغست[4] گوئیا که بگوهر منقّشست
برحسب حال مطلع[5] شعری گزیده‌ام | واورده‌ام بصورت تضمین وبس[6] خوشست
گویم کسی که[7] چهرهٔروزی چنین بدید[8] | خاصه چنین[9] که طرهٔ شبها مشوّشست
بر خاطرش هر آینه این شعر[10] بگذرد | کامروز وقت[11] باده وخرگاه وآتشست
چندان بقات باد ز تأثیر نه سپهر[12] | کاندرزمانه طبع چهار وجهت ششست[13]

۷۸

در حضرت مخدوم بار خواهد

ای بهمت بر آفتابت دست[14] | آسمان با علوّ قدر تو پست
بهتر از گوهر تو دست قضا | هیچ پیرایه بر زمانه نبست
هیچ دل باتو بد نشد که فلك | آرزوهاش در جگر نشکست
هیچ سر آستان تو بنسود | که کله گوشه برسپهر[15] نخست
باز در طاعت تو کبك نواز | دیو در دولت تو حرزپرست
آن شهابست کلك مسرع تو | که ازو هیچ دیو فتنه نجست
ابر عدل تو نایژه بگشاد | گردتشویش[16] ازجهان بنشست

---

۷۸ ـ نسخه‌ها: م، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱ـ د، ص، ق: که بر گشاد فلك از ۲ـ ق: گونهٔ ۳ـ چ: هر کوه پاره
۴ـ م: تیغی‌است ۵ـ ص: مصرع ۶ـ ط، آ، چ: وان ـ م: و این ۷ـ م، ط، چ: گویم که هر که ۸ـ ت، ط، آ: ندید ۹ـ چ، ق، ص، د: کنون
۱۰ـ چ، د: این بیت ۱۱ـ ت، ص، ق: روز ۱۲ـ ط: ز تأثیر نه فلك ـ ق: که برچرخ سبز بهر ۱۳ـ این بیت در م، ل، ت نیست. ۱۴ـ ع: بر آسمان دستت
۱۵ـ ع: درسپهر ۱۶ـ آ: تشویر

همّت دامن کرم بفشاند آزهم در زمان ز فاقه برست
ای بجائی که از علوّ بفکند بیم دست تو چرخ را از دست

۷۹

انوری را ز حرص خدمت تو چون بر آتش بود قدم پیوست
نتواند که زحمتت ندهد گاه و بیگه‌چه‌هوشیار وچه‌مست
هست اینك ندیم حلقهٔ در ای جهان بر در تو[1] بارش هست

۸۰

مطایبه

دی گفت بطنز نجم قوّال کای بنده سپهر آبنوست
در زنگوله نشید دانی گفتم چه‌دهند ازاین‌فسوست
در پردهٔ راست راه دانم وانگاه بخانهٔ عروست

۸۱

طلب امداد مهمّ خود کند

ای بزرگی[2] که در بزرگی و جاه قدرت از چرخ هفتمین بیشست
عقل با دانش تو بی دانش[3] چرخ[4] با همّت تو درویشست
دیدهٔ دیدهٔ ذکاءِ تو است هرچه در خاطر بداندیشست
باز بی پاس دولتت کبك است[5] گرگ بی‌داغ[6] طاعتت میشست

۷۹ ـ نسخه‌ها : ق ، ص ، د، م ۸۰ ـ نسخه : ل ۸۱ ـ نسخه ها : آ ، م ، ل ، ت ،ط ، ق ، ص ، چ

۱ـ م ، د : تا برتو ۲ـ م : کریمی ۳ـ چ : نادانست ۴ـ م : دهر

۵ـ آ : با باس دولتت تیهوست ـ ط : دولتت کبکی ۶ـ ط : با طوق ـ چ : با طوع

نور در چشم دشمنت[۱] نارست | نوش در کام حاسدت[۲] نیشست
عالمی در حمایت کف تست | کف تو در حمایت خویشست
بنده را گرچه کمترین هنرست | اینکه نقش جهان بدکیشست
جز بسعی تو بر نخواهد گشت[۳] | بنده را این مهمّ که در پیشست

۸۲

در مدح منصور عامر

هر جمال و شرف که دارد ملك | از جمال و جلال[٤] اشرافست
خواجه منصور عامر آنکه کفش | از عطا[۵] یادگار اسلافست
دخل مدحش زشرق تا غربست | خرج جودش ز قاف تا قافست
رسمش اندر زمانه تصنیف است | واندرو از بزرگی انصافست[٦]
ای هنرمند مهتری که خرد | با هنرهای تو ز اجلافست[۷]
شکّر شکر تو در افواهست | سمر رسم تو در اطرافست[۸]
تیر در حضرت تو مستوفی[۹] | زهره در مجلس تو دفّافست[۱۰]
گرچه از غایت فصاحت و ذهن | همه دیوان شعرم اوصافست[۱۰']
وصف احسان تو چو من[۱۱] نکند | هر که[۱۲] اندر زمانه وصّافست
نیستی مسرف و ز غایت جود | خلق را در تو ظنّ اسرافست
بده ای خواجه کز پی بذلت | خاك بزاز و کوه صرّافست

۸۲- نسخه‌ها : آ ، م ، ل ، ط ، د ، ق ، ص ، ع

۱- ص : حاسدت ۲- ص ، ق : دشمنت ۳- آ ، چ : خواست ٤- ت ، ط ، م: جمال جمال ۵- ت : در عطا ٦- ت ، د ، ع : اصنافست ۷- ت : ز اخلافست ع : دراحلافست ۸- ل : در اوصافست ـ د ، ص ، ع : باطرافست ۹- ع : مستوفیست ۱۰- این دوبیت در ل نیست. ۱۱- د ، ص ، آ ، ق ،ع ؛ توهمی نکند ۱۲- ص ، آ ، ق ، د : هرچه

تا اثیر از هوا لطیف ترست — تا هوا چون اثیر شفّافست
باد صافی‌تر از هوای اثیر[۱] — دلت[۲] از غم که از حسد[۳] صافست

۸۳

ستایش بزم مخدوم کند

این مجلس خواجهٔ جهانست — یا شکل بهشت جاودانست
یامنشاء ملك ونشو دین است[۴] — یا موقف عرض انس و جانست
اوجش فلکیست کز بلندی — معیار عیار آسمانست
صحنش حرمی که درحریمش — از سایه و آفتاب امانست
راز دل زُهره و عطارد — در زخمهٔ مطربش نهانست[۵]
سقفش بصدا پس از دو هفته — بی هیچ مدد نشید خوانست
خورشید مروّق[۶] ار ندیدی — در ساغر ساقیانش آنست
تا قبهٔ آسمان گردان[۷] — گرد کرهٔ زمین روانست[۸]
این قبله[۹] نشانهٔ زمین باد[۱۰] — چونانکه نشانهٔ جهانست
خرّم ز نشستن وزیری — کز مرتبه پادشا نشانست

۸۴

بخدائی که بذل جان[۱۱] اورا — پایهٔ اوّلین احسانست

۸۳ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ۸۴ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط،ت، آ ، ق ، ص ، چ
۱ـ ص ، ق ، د ، ع ، آ : هوا و اثیر ۲ـ ق : دست ۳ـ ط : از هوا ۴ـ ص ، د
ع ، ق : یا منشاء نشوملك دنیاست — ط : یا منشاء ملك ونشو دنیاست ۵ـ ط : عیانست
۶ـ ص : مروت ۷ـ م : گردون ۸ـ م : دوانست ۹ـ م : قبه ۱۰ـ د ، ص
م : جهان — ط ، ق : جنان ۱۱ـ ص : که جان ودل

کمترین پایه[۱] لطف و صنعش[۲] را　　باد نوروز و ابر نیسانست
که مرا در فراق خدمت تو　　زندگانی و مرگ یکسانست
از هر آسانیی که بی تو بود　　خاطر و طبع من هراسانست
می کشم در فراق سختیها　　هجر یاران بگفتن آسانست
دل و جان تا مقیم[۳] خوارزمند　　وای بر تن که در خراسانست
خوشدلی در جهان طمع کردن　　هم ز سودای طبع انسانست

۸۵
در قناعت و آزادگی

آلودهٔ منّت کسان کم شو　　تا یکشبه در وثاق تو نانست
راضی نشود بهیچ بد نفسی[۴]　　هر نفس که از نفوس انسانست
ای نفس برستهٔ قناعت شو　　کانجا همه چیز نیك ارزانست
تا بتوانی حذر کن از منّت　　کاین منّت خلق کاهش جانست[۵]
زین سود چه سود اگر شود افزون　　در مایهٔ نفس نقص نقصانست[۶]
در عالم تن چه می کنی هستی　　چون مرجع تو بعالم جانست
شك نیست که هر که چیز کی دارد　　وانرا بدهد طریق احسانست
لیکن چو کسی بود که نستاند　　احسان آنست و سخت آسانست[۷]
چندانکه مروّتست در دادن　　در ناستدن هزار چندانست

۸۵ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ط ، د ، ق ، ع ، ص ، چ

۱ـ ق ، ص : مایه　　۲ـ ق ؛ وصفش　　۳ـ ت ، ط ، م ، ل : با نعیم　　٤ـ ط : بهیچ نفصی ـ آ ، ص ، چ : بهیچ بدنفصی　　۵ـ این بیت در د نیست ـ و در ط هم فقط همین چهار بیت از این قطعه موجود است و بقیهٔ قطعه و همچنین باقی قطعات ازاین نسخه ساقط است.

٦ـ این بیت فقط در «چ ، ع ، آ» است و در نسخ دیگر نیست.　　۷ـ آ ، ق : وان پس انسانست ـ د ، ص : وان پس آسانست

٨٦
در مدح سعدالدین و کیفیت سقطه و حسب حال خود

ای سعد سپهر دین کجائی کآثار سعادتت نهانست
بازم ز زمانه کم گرفتی وین هم ز کیادت زمانست
این عادت قلة المبالات[1] آیین کدام دوستانست
زین گونه[2] بضاعت مودّت[3] در حمل کدام کاروانست
ما را باری غم تو هر شب همخوابهٔ مغز استخوانست
زان روی که روزی از فراقت باسال تمام توأمانست
سالیست که دیدهٔ پر آبم بر طرف دریچه دیدبانست[4]
رخسارهٔ کاه رنگم از اشک در هجر تو راه کهکشانست[5]
روزم سیهست از آنکه چشمم از آتش سینه پردخانست
خود صحبت اند[6] ساله بگذار گو مرد غریب ناتوانست
گرچه زدهٔ سپهر پیرست آخر نه چو بخت ما جوانست
برخیزم و بنگرم که حالش درحبس تکبّر[7] از چه سانست
از دست مشو ز سقطهٔ من[8] پای تو اگر چه در میانست
سرّی دارم[9] که گر بگویم گوئی بحقیقت آن چنانست
آنشب که دو عالم از حوادث گوئی که دو محنت[10] آشیانست
و اجرام نحوس را بیکبار در طالع عافیت قرانست

---

٨٦ ـ نسخه‌ها: م، ل، آ، ط، د، ق، ص، چ
۱ـ آ، د: قلت مبالات ۲ـ ل: کانه ۳ـ ص، ق: مروت ٤ـ د، ص، ق: پاسبانست ٥ـ این بیت درط نیست. ٦ـ آ: آندو ۷ـ آ، ص، ق: تکسر
۸ـ ط، آ، چ: چو سقطهٔ من ۹ـ ق: دارد ۱۰ـ د، ق: گفتی که دو محنت ـ ط: گفتن که دو بخت

وز عکس شفق هوای گیتی[1]   یك معرکه لمعهٔ سنانست
گفتم که چوشب گران رکابست   تدبیر می سبك عنانست
مهمان تو آمدیم یالیت[2]   یالیتم از آن[3] دو میهمانست
تا از در مجلست که خاکش   همتای[4] بهشت جاودانست
سر در کردم اشارتت[5] گفت   درصدر نشین که جایت آنست
من نیز بحکم آنکه حکمت   برجان و روان من . روانست
بنشستم و گفتم ارچه صدر اوست   عیبی نبود که میزبانست[6]
القصه چوجای خود بدیدم   کز منطقه نیك بر کرانست
با خود گفتم که انوری هی[7]   هرچند که خانهٔ فلانست
لیکن بحضور او که حدّش   حاضر شدن همه جهانست
دانی که تصدّری بدین حدّ   نه حدّ تو خام قلتبانست
فی الجمله[8] زخود خجل شدم نیك   خود موجب خجلتم عیانست
اندازهٔ رسم دانی من[9]   داند آن کس[10] که رسم دانست
بر پای نشستم آخرالامر   چونانکه گمان همگنانست
پی کور کنان حریف جویان   زانگونه که هیچکس ندانست
گفتم که چوشب سبکترك شد[11]   اکنون که ساغر[12] گرانست[13]
چون تو بسه گانه دست بردی   برجستم و این سخن نشانست

۱ـ آ ، ق : گفتی   ۲ـ دربعض نسخ : ویالیط   ۳ـ ل : گفتم که ازآن   ٤ـ ل ، م ، د ، ق : از خاك   ۵ـ ط : سر کردم بشارتت   ۶ـ م : میهمانست ـ این بیت در « د ، ص» نیست.   ۷ـ ق : انوری را   ۸ـ د : درجمله   ۹ـ ط : دانی که از من ؟
۱۰ـ ع : هرکس ـ د : همه کس   ۱۱ـ ق : چو هیچکس نداند   ۱۲ـ ص ، که ز ساغر   ۱۳ـ ع ، د این بیت را ندارد.

از گوشهٔ[1] طارمت[2] که سمکش[3] معیار عیار آسمانست
برخاك درت نثار کردم شخصی که برو نثار جانست
یعنی که گرم ز روی تمکین بر سدرهٔ منتهی مکانست
درگاه سپهر صورتت را تا حشر سرم برآستانست

۸۷
در مدح صاحب جمال الدین محمد وشکایت از روزگار

کمال دین محمّد محمّد آنکه برأی جمال حضرت وصدر[4] ووزیر[5] سلطانست
نفاذحکم وقضا[6] قدرت وقدر وسع آنك[7] بحلّ و عقد ممالك منوب دورانست
سپهر برشده تارأی روشنش دیدست زبر کشیدن خورشید و مه پشیمانست
زمانه در دل کتم عدم ضمیری داشت که در وجود نگنجد کمال او آنست
مدار جنبش قدرش ورای خورشیدست در سرای کمالش فراز کیوانست[8]
برأی روشن پاك آفتاب گردونست بقدر و جاه و شرف آسمان گردانست[9]
وزارت ازسخن اوچوجان باجسمست نیابت از قلم او چو جسم با جانست
به پیش آینهٔ طبعش آشکار شود[10] هر آن لطیفه که از روزگار پنهانست
ز اتّصال[11] کواکب و زامتزاج[12] طباع هر آن اثر که ببینی هزار چندانست[9]
که او مشیر همه کارهای اقبالست که او مدار همه کارهای دیوانست[13]

---

۸۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : بر گوشهٔ ۲ـ ق ، چ : طارمی ۳ـ ط : سنگش ۴ـ ق : حضرت‌صدر
۵ـ آ : و وزیر ـ نسخ دیگر : وزیر ۶ـ ط ، د ، ق ، ص : حکم قضا ۷ـ ص ، ق ،
ع ، د ، ط : قدروسعت ۸ـ این بیت در « د ، ص » نیست، ۹ـ این ابیات نیز در د، ت
نیست . ۱۰ـ ص ، ت ، ط : بود ۱۱ـ ت ، م : از اتصال ۱۲ـ ق : درامتزاج
۱۳ـ در ل ، م ، د ، ص ، ق ، ط این‌بیت نیست وفقط در ت ، آ ، د ، چ است .

بجز حمایتش از حادثات امان ندهد — که این چو کشتی تو حست و او چو طوفانست[۱]
بکار خادمش اندیشه ای همی باید — به از گذشته که اندیشه‌ناك وحیرانست
ببند وعدهٔ الوان چه بایدش بستن — که از زمانه برو بندهای الوانست
بزیر ضربت خایسك محنت و شیون — صبور نیست ولی صبر[۲] کار سندانست
بطول قطعه گرانی نکردم[۳] از پی آن — کزین متاع درین عرضگاه ارزانست
همیشه تا ز فرود سپهر ارکانند — هماره[۴] تا ز ورای کمال نقصانست
مباد هیچ بدیٔ از سپهر و ارکانش — که از کمال بزرگی سپهر وارکانست[۵]
ز طوق طوعش[۶] خالی مباد گردن دهر — که بس یگانه و فرزانه و سخندانست

۸۸

بهشت را چه کنی عرضه بر قلندریان — بهشت چیست نشانی ز بود انسانست
بسرّ سینهٔ پاك و بجان معصومان — بدان خدای که دانای سرو اعلانست
که نقل رند[۷] زمستان لم‌یزل خوشتر — ز میوهای بهشت و نعیم رضوانست

۸۹

حکیم دراواخر عمر از ملازمت دربار سلاطین احتراز می‌نموده ، وقتی سلطان غور اورا طلبید این قطعه را بدو فرستاد

کلبه ای کاندرو بروز و بشب — جای آرام[۸] وخورد و خواب منست
حالتی دارم اندرو که در آن — چرخ در غبن و رشك وتاب منست

۸۸- نسخه‌ها : پ ، آ   ۸۹- نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱- این بیت نیز در د ، ص نیست   ۲- د : بلی   ۳- م : بکردم   ٤- ط ، آ ، ق: همیشه   ۵ - این بیت در ص نیست   ٦ - د : طوعت.   ۷ - آ : زیر

۸ - د ،ع، ق :غم‌وشادی.

آن سپهرم درو که گوی سپهر ذرّه‌ای نور آفتاب منست
و ان جهانم درو که بحر[۱] محیط واله لمعهٔ سراب منست
هرچه در مجلس ملوك بود همه در کلبهٔ خراب منست
رحل اجزا و نان خشك برو گرد خوان[۲] من و کباب منست
شیشهٔ صبر من که بادا پر پیش من شیشهٔ شراب منست
قلم کوته و صریر خوشش زخمه و نغمهٔ رباب منست
خرقهٔ صوفیانهٔ ازرق[۳] بر هزار اطلس انتخاب منست
هرچه بیرون ازاین بود کم وبیش حاش للسّامعین عذاب منست
گنده پیر جهان جنب نکند همتّی را که در جناب منست
زین قدم راه رجعتم بستست آنکه او مرجع و مآب منست
خدمت پادشه[٤] که باقی باد نه ببازوی باد[۵] و آب منست[٦]
این طریق از نمایشست خطا چکنم این خطا صواب[۷] منست[٦]
گرچه پیغام روح پرور او همه تسکین اضطراب[۸] منست
نیست من بنده را زبان جواب جامه وجای[۹] من جواب منست

۱- ص ، ق ، چ : که موج ۲- کذافی جمیع النسخ والظاهر : گرد ران ۳- ع : اطلس ٤- م : پادشا ۵- ص ، م : خاك ٦- ت : این دو بیت را ندارد. ۷- ل ، ص : صواب - نسخ دیگر : ثواب ۸- ق ، چ : و اضطراب ۹- چ : خامشیهای

۹۰
ناصرالدین طاهر را درد دندان عارض گشته انوری این قطعه هنگام عیادت او گفته ودرهر بیت التزام لفظ دندان نموده است

ای بدندان دولت آمده خوش — درد دندانت هیچ بهتر هست
دارد از غصّه آسمان دندان — بر که بر نفس[۱] همتّت پیوست
زانکه هرگز بهیچ دندان‌مزد — بر سر خوان آسمان ننشست
تیز دندانی حرارت می — درددندانت‌چون[۲] بخیره‌بخست
بازبنمود[۳] آسمان دندان — تا الم[٤] بازپس کشیدی دست
سر دندان سپید کرد قضا — گفتش‌ای[۵] جورخوی‌عشوه[٦]پرست
آب دندان حریفی آوردی — کوش تا رایگان توانی[۷] جست
از چنین صید برمکش دندان — مرغ چربست وآشیانی پست[۸]
من‌نگویم[۹] که جامه در دندان — زانتقامش بجان‌بخواهی[۱۰] رست
خیزو دندان کنان بخدمت شو — آسمان دیر تر میان دربست
گفت‌هم عشوه[۱۱] پشت دست‌بزد — دو سه دندان آسمان بشکست

۹۱
امیریوسف نام وعدهٔ عطایی کرده و وفا ننموده‌بود درتهدید او گفته‌است[۱۲]

میر یوسف سخن دراز مکش — وقت‌می‌بین‌چگونه کوتاهست[۱۳]

۹۰ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ، ت ، د ، ق ، ص ، چ ۹۱ـ نسخه‌ها :آ ، م ، ل ، ت ، د ع ، ق، ص ، چ
۱ـ ص ، ق : نقش ۲ـ ت : دندان گر ـ چ : دندانت کر ۳ـ م ، ل ، د : ننمود
٤ـ چ : کزالم ۵ـ د ، ق : گفت‌کای ٦ـ ص ، ق : فتنه ۷ـ چ ، ت : رایگان ازتو کی‌تواند ـ د : کوش تارایگان بجوید ـ ق : . . رایگان بخاید ۸ـ ت ، ص این بیت را ندارد. ۹ـ ت ، د ، م : من ندانم ۱۰ـ ق : نخواهی ۱۱ـ ص : برعشوه
۱۲ـ عنوان این‌قطعه درنسخه ص، م چنین‌است: «فی‌امیریوسف‌بن‌نجم‌الدین اسمعیل مهبان‌ص:...مهیار».
۱۳ـ د ، ص ، ق: بیگاهست

گرچه مستغنیم از این سوگند ‌ ‌ ‌ حق تعالی گواه و آگاهست

کین[1] چنین جود اگر بحق گوئی[2] ‌ ‌ ‌ نه سزاوار آنچنان جاهست

راه[3] آن هیچگونه می‌نروی[4] ‌ ‌ ‌ کین جوان مرد برسر راهست

تانگوئی که اینت طالب سیم ‌ ‌ ‌ کهربا نیز جاذب کاهست

احتیاج ضرورتی مشمار ‌ ‌ ‌ اینك اشباه را باشباهست[5]

گر توئی یوسف زمانه چرا ‌ ‌ ‌ دل من ز انتظار در چاهست

ورمنم معطی سخن ز چه‌روی ‌ ‌ ‌ بعطا نام تو در افواهست

زانچنان بیتها که کس را نیست ‌ ‌ ‌ کز پی پنج دانگ پنجاهست

حاش لله مباد یعنی هجو[6] ‌ ‌ ‌ راستی جای حاش لله است

دوش بیتی دو می تراشیدم ‌ ‌ ‌ خردم گفت خیز بیگاهست

این یك امشب مکن بقول هوا ‌ ‌ ‌ کیست کورا هوا نکو خواهست

بو که فردا و گرنه با این عزم ‌ ‌ ‌ تا بفردای حشر زین[7] ماهست[8]

هان و هان بیش از این نمی گویم ‌ ‌ ‌ شیر درخشم و رشته یکتاهست[8]

روز طوفان وباد حزم نکوست ‌ ‌ ‌ خاصه آنرا که‌خانه خرگاهست[8]

۹۲

در ندامت و شکایت

با آنکه[9] چند سال بدیدم بتجربت ‌ ‌ ‌ کز کلّ خواجگان جهان بوالحسن بهست

پنداشتم که بازوی احسان قوی ترست ‌ ‌ ‌ آنجا که بر کتف علم پیرهن بهست

۹۲ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : که ‌ ‌ ۲ـ چ : بحق گیری ‌ ‌ ۳ـ م ، د ، م : ره ‌ ‌ ۴ـ آ : می بردی

۵ـ چ ، د این بیت را ندارد. ‌ ‌ ۶ـ ل : هجر ـ آ : هیچ ‌ ‌ ۷ـ ق ، آ : ازین

۸ـ این سه بیت در ع نیست. ‌ ‌ ۹ـ ع : باز آنکه

یا همچو سرو نشؤ در آزادگی کند　　آنرا که باغ و بر که وسرووچمن[1] بهست
یا همچو شمع نور بهر کس رساند آنك　　در پیش او نهاده بگوهر لگن بهست[2]
مودود احمد عصمی عشوه‌ایم[3] داد　　گفتم که اوسراست وسر آخر زتن بهست
راغب شدم بخدمت او تا شدم چنانك　　حال سگان بوالحسن از حال من بهست

۹۳

در مطایبه

در جهان چندانکه گوئی بی‌شمار[4]　　نیستی و محنت و ادبیر[5] هست
وز فلك چندانکه خواهی بی‌قیاس[6]　　نفرت آهو و خشم شیر هست
گر ز بالاء سپهر آگه نه ای　　زین قیاسش[7] کن که اندر زیر هست
دورها[8] بگذشت برخوان نیاز　　کافرم گر جز قناعت سیر هست
نام آسایش همی بردم شبی　　چرخ گفتا زین تمنّی[9] دیرهست
گفتمش چون گفت آن اندر[10] گذشت　　گر کنون رغبت نمائی ... هست

۹۴

در موعظه و شکایت دهر

با یکی مردك كنّاس همی گفتم دی　　توچدانی که زغبن تودلم چون خستست
صنعت وحرفت ماهردو تومی‌دانی چیست　　آن چرا تیزرو واین زچه روی آهستست

۹۳- نسخه‌ها : پ ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ　۹۴ - نسخه‌ها : ص ، م ، ل ، ع ، د ، ق ، چ

۱- ط ، د ، ص : سروچمن　۲- این بیت در م نیست.　۳- ق : مژده‌ایم　٤- ت : بی‌قیاس　۵- ط : ادبار — در جهانگیری ورشیدی هردوکلمهٔ « ادبیر » آزیر خوانده شده و آنرا امالهٔ آزار دانسته ولی درتمام نسخ که بنظر رسید همه‌جا «ادبیر» وفقط در ط ادبار است و آزیر دیده نشد.　٦- ت : بی‌شمار　۷- م ، ت ، د ، ص ، ق : قیاسی　۸- ط ،ع : روزها
۹- ت ، ل : تمنی - نسخ دیگر : تمنا　۱۰- پ ، آ ، ع ، ق ، چ : عمریست گفتاآن - د ، ص : عمرست گفتاآن

گفت از عیب خود و ازهنرما[۱] مشناس
اینك[۲] مارا زخیار[۳] آتش وزنی[۴] جستست

کار فرمای دهد رونق کار من و تو
داندآنکس که دمی‌بامن وتوبنشستست[۵]

کارفرمای مرا پایهٔ من معلومست
لاجرم جان من[۶] از بند تقاضا رستست

باز چون گاوخراس ازتو[۷] وازپایهٔ تو[۸]
کارفرمای ترا دیده چنان بربستست

که‌چنان‌ظنّ برد او کانچ تو ترتیب کنی
کردهٔ دانم[۹] و پرداخته و پیوستست[۱۰]

یا چنان داند[۱۱] کین عمر عزیز علما
همچو روز وشب جهّال متاع رستست[۱۲]

اوچه‌داند که‌در آن‌شیوه‌چه‌خون‌بایدخورد
که‌ترا از سرپندار[۱۳] درآن پی‌خستست

انوری‌هم زتو برتست که بربیخ[۱۴] درخت
عقل داند که ستم نزتبرست از[۱۵] دستست

غصّه خورغصّه که‌خودبر[۱۶] فلك ازغصّهٔ تو
تیر انگشت کزیدست و.قلم بشکستست

۹۵
لطیفه

صاحبا ماجرای دشمن تو
که کسش درجهان ندارد دوست

گفته‌ام درسه بیت چار لطیف[۱۷]
زان چنانها که خاطرم را خوست

طنز[۱۸] می کرد باجهان[۱۹] کهن
درجهان گفتنی که تازه ونوست[۲۰]

رنگ او با زمانه در نگرفت
رونق رنگ با قیاس رُکوست

۹۵ـ نسخه‌ها : ل ، ت ،آ ، د ، م،ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : من ۲ـ چ ، ق : زاینکه ۳ـ م ، چ : زچنار ۴ـ م ، ق ، ص : زرقی
۵ـ ع : پیوسته‌است ۶ـ ع : جان تن ـ چ : کارمن ۷ـ د : خراسی تو ۸ـ آ ،
ق : مایهٔتو ۹ـ ق : گریهٔ دایم ۱۰ـچ ، د : ننوشته است ۱۱ـ د : دان
۱۲ـ م : زشتست ۱۳ـ ص ، ق ، چ : بیداد ۱۴ـ چ : برشاخ ۱۵ـ آ ، د ، ص ،
ق : که ستمهای تبراز ۱۶ـ د : چه گر بر ـ آ : که خور بر ۱۷ـ ع : گفته‌اندر سه‌چار
بیتك دان ۱۸ـ ق ، ص : عذر ۱۹ـ م ، ت : درجهان ۲۰ـ ص : بادهٔ نوست

روزگارش گلی شکفت و برو   همچو بر باقلی کفن شدپوست
آسمان در تنعّمش چو بدید   گفت اسراف بیش از این نه نکوست
همچو ریواج پروریده شدست   وقت از بیخ بر کشیدن اوست

۹۶
درطلب شراب وگوشت و مزه بطریق لغز گفته

مقلوب لفظ پارس بتصحیف از کفت   دارم طمع که علت بامن زدست کوست[۱]
تصحیف قافیه که بمصراع آخرست   گر ضم کنی بر آنچه مسمّاست هم نکوست[۲]
آن دو لطیف راسیمی[۳] هست هم لطیف   وانچش کنی تو قلب بمقلوب اوهم اوست[۴]
امروز اگر ازاین سه برون آریم بجود   فرداز شکر[۵] هرسه برون آرمت زپوست

۹۷
سکنجبین از کسی بطرز لغز خواسته

بفرستم ای[۶] امیر بتعجیل شربتی   زان کز قوام ونفع چو لفظ بدیع اوست
شیرین وترش گشته دوجوهر بهم رفیق   این چون حدیث دشمن و آن چون عتاب دوست
آورده زیرکان ز پی فائده برون   رز رایکی ز سینه و نی را یکی ز پوست

۹۸
در قناعت

بخدائی که معوّل بهمه چیز[۸] بدوست   برسولی که چوایزد بگذشتی همه اوست

۹۶ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، ق ، ص   ۹۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ
۹۸ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ل : بامن زدست کوست ـ ت : بامن زدست اوست ـ نسخ‌دیگر : پایم زدست اوست
۲ــ ت : اوهم اوست   ۳ـ ق ، ل : سومی ـ ت ، ص ، م : سوی من   ٤ـ ص : هموست
۵ـ ق : بشکر   ۶ـ ل : بفرستم‌ای ـ نسخ‌دیگر : بفرستدم   ۷ـ چ : آنکه از قوام لفظ ـ
ت ، آ : قوام نفع   ۸ـ ع : خیر

که‌باقطاع نخواهم نه‌جهان[1] بلکه فلک — نه فلک نیز مجرّد فلک و هرچه دروست

۹۹

در مدح مؤیّد الدین مودودشاه

باز آمد آنکه دولت ودین درپناه اوست — دور سپهر بندهٔ درگاه جاه اوست

مودودشه مؤیّد دین پهلوان شرق — کامروزشرق وغرب جهان درپناه اوست

گردون غبار پایهٔ تخت بلند اوست — خورشید عکس گوهر پرّ[2] کلاه اوست

سیر ستارگان فلک نیست در بروج — بر گوشهای کنگرهٔ بارگاه اوست

چشم مسافران[3] ظفر نیست بر قدر — برسمت ظلّ رایت و گرد سپاه اوست

ای‌بس همای بخت که پرواز می کند — در سایه‌ای که برعقب نیکخواه اوست

هم‌سبز خنگ چرخ کمین[4] بارگیر اوست — هم دستگاه بحر بهین دستگاه اوست[5]

بر آستان چرخ بمنت[6] قدم نهد — گردی که مایه ومددش خاک‌راه اوست

انصاف اگر گواه دوام است لاجرم — انصاف او بدولت دایم گواه اوست

روزش چنین که هست همیشه بگاه[7] باد — کین ایمنی نتیجهٔ روز بگاه اوست

منصور باد رایت نصرت فزای او — کین عافیت زنصرت تشویش کاه اوست

۱۰۰

بوطیّب[8] آنکه سرد وجفا گفت مرمرا — بگذاشتم که مردسفیهست وعقربی است

ورزانکه ازسفه بهمه عمر در جهان — دشنام من‌دهد چکنم گرچه مصعبی‌است

۹۹ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، د ، ع ، چ ۱۰۰ـ نسخه‌ها : پ ، آ

۱ـ ع : زجهان ۲ـ ع ، چ : فر دولت پر ۳ـ د ، ع ، چ : مجاهدان ۴ـ ع ، چ : مهین ۵ـ این بیت در م نیست. ۶ـ ل ، م : برتبت ـ د : کمیت ۷ـ ع ، د بکام ۸ـ آ : بوطینت

از حرّمت علیکم او تا بقد سلف　　هرچ ازتبار اوست پلیدست وروسبی‌است

۱۰۱

نیامدست مرا خویشتن[۱] دگر مردم　　ازآن‌زمان که بدانسته‌ام[۲] که‌مردم چیست
کرم‌نشان دهی ازروی مردمی چه شود　　چوبخت‌نیك نشانت‌دهم[۳] که مردم کیست

۱۰۲

بافلك دوش بخلوت گله ای می کردم　　که مرا از کرم تو سبب حرمان چیست
این‌همه‌جور تو بافاضل ودانا زچه‌جاست　　وین‌همه لطف تو با بی‌هنر و نادان چیست
فلکم گفت که ای خسرو اقلیم سخن　　بامنت بیهده این مشغله و افغان چیست
شکر کن‌شکر که‌درمعرض فضلی که‌تراست　　گنج‌قارون چه‌بودمملکت خاقان‌چیست

۱۰۳

مناظرهٔ بوتهٔ کدو با درخت چنار

نشنیده‌ای که زیر چناری کدو بنی　　برجست و بر دوید بروبر[۴] بروز بیست
پرسید از چنار که تو چند روزه‌ای[۵]　　گفتا چنار عمر من افزون‌تر ازدویست[۶]
گفتا به بیست‌روزمن ازتو فزون شدم　　این کاهلی بگوی که آخر[۷] زبهرچیست[۸]
گفتا چنار نیست مرا با تو هیچ‌جنگ[۹]　　کاکنون‌نه‌روزجنگ و نه‌هنگام‌داوریست
فردا که بر من وتو وزد باد مهرگان　　آنگه‌شودپدید که‌نامرد ومرد کیست[۱۰]

۱۰۱ــ نسخه‌ها : ط ، آ ، چ　　۱۰۲ــ نسخه : چ　　۱۰۳ ــ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، ق ، ص
۱ــ آ : خواستن　　۲ــ چ : که دراندیشه‌ام　　۳ــ آ ، چ : دهد　　۴ــ ل : بدوبر
۵ــ ت ، ل ، آ : ساله‌ای　　۶ــ ل : ز پنج و سیست ــ ت ، ص : ز پنج بیست　　۷ــ ل : نگوئی کاخر　　۸ــ آ : برای چیست ــ ت : ترا ز چیست　　۹ــ ل : باتو مرا هیچ جنگ نیست ــ ق : نیست باتو هیچ بحث　　۱۰ــ ل : آنگه بگویمت که زما دو مرد کیست

۱۰۴
در مطایبه

نشوی[1] سرور اندرین[2] گیتی | گرچه درهر فنیت چالاکیست
بشنو از من اگر سری طلبی | کاین سخن سرّ علم[3] افلاکیست
سینه برخاك نه مربّع وار | که قران[4] در مثلّث خاکیست

۱۰۵
در مذمت اصحاب دیوان

خسروا این چه حلم[5] وخاموشیست[6] | صاحبا این چه عجز و مأیوسیست[7]
آخر افسوستان نیاید از آنك | ملك در دست مشتی افسوسیست
اوّلا نائبی که نیست[8] بکار | راست چون پیر کافر روسیست[9]
ثانیاً این کمال مستوفی | نیك[10] سیاح[11] روی و سالوسیست
ثالثاً این قوام رعنا ریش[12] | بر سر منهئی و جاسوسیست
رابعاً این کریم گنده دهن | مردکی حیلتی و ناموسیست[13]
خامساً این محمّد رازی | بتر از ره زنان چپلوسیست[14]

۱۰۴- نسخه ها: م ، ل ، ط ، ت ، پ ، آ ، ص ۱۰۵- نسخه ها: م ، ل ، ط ، ت ، د ، ع ، ق ، ص

۱- ت ، ط ، ل : نشنوی ۲- پ ، ص : سرو را درین ۳- ط : علم سرّ ۴- ت ، ص ، پ : کاین قران ۵- ق : خلق ۶- ع : جاسوسی است ۷- ع : خاموشیست ۸- ق : که‌هست ۹- م : سوسیست ۱۰- م ، ط : سخت ۱۱- ق : سناج - د ، ط ، ص : سیاح ۱۲- ق ، ع : رعنا ریش - ت ، م ، ل : ز عناوش ۱۳- ق : مأیوسیست ۱۳- ل : ختلوسیست - م : خلتوسیست - د : که ازو بهرخلق مأیوسیست - ت ، ط ، م ، ل : بیت زیر را اضافه دارد :

سادساً این ربیب بی‌ترتیب | کوزمردان قطب جالوسیست

سادساً این ثقیل مفسد غر[۱] | کز گرانی چو کوه بعلوسیست[۲]
همه ناز و کرشمه و کبرست | گوئیا از نژاد کاووسیست
سابعاً این فرید عارض لنگ[۴] | از در صدهزار طرطوسیست
ثامن‌القوم آن یمین سرخس | راست چون میل گور قابوسیست[۵]
کیست تاسع نتیجهٔ مخلص | که برخ همچو زر[۶] برموسیست
مردکی اشقراست ورومی روی | گوئی از راهبان ناقوسیست[۷]
عاشر آن اکرم معاشر شر[۸] | گوئی از کبرکان ناووسیست
اکرم اکرم[۹] نعوذ بالله ازو | هیکل مدبری و منحوسیست
چاکر[۱۰] خام قلتبانی اوست | هیچ گوئی کمال عبدوسیست
ما فرحنا معین حدّادی | هست محبوس و اهل محبوسیست
احمد لیث[۱۱] آن مخنّث فش[۱۲] | که همه خزّ و توزی وسوسیست[۱۳]
از کمال خری و بی خردی[۱۴] | جلّ اسبش کتان قبروسیست
هریکی را از این[۱۵] رهی مذهب[۱۶] | کفرمحض این نجیبك[۱۷] طوسیست
همه از روزگار معکوسست | هرچه در کار ملك[۱۸] معکوسیست

۱ـ ص ، ق : خر ۲ـ ق : معلوسیست ـ ض : فغلوسیست ـ د : نفلوسیست ۳ ـ این بیت درص نیست. ۴ـ د : آنك ۵ـ ع : فانوسیست ۶ـ ط : که برخ زرد همچو ۷ـ ع : از کبرکان بادوسیست ۸ـ نسخ انوری غر و دررشیدی شر است. ۹ـ ع ، د : اکرم آدم ۱۰ـ ط : چگر ـ ص ، ق ، ع ، خادم ۱۱ـ ت ، ط ، م : لیثی ۱۲ـ ص ، ق : مخنث دوش ۱۳ـ ت ، د ، ص : و روسیست ۱۴ـ ط : بی‌خبری ۱۵ـ ل : آخر این هریکی ۱۶ـ ط ، د ، ص : رهی بدهی است ۱۷ـ ع ، بخیلك ۱۸ـ ص ، ق ، ع : در روزگار

۱۰٦
در فضیلت عقل و شرف انسان بخرد

برترین مایه[۱] مرد را عقلست — بهترین پایه[۲] مرد را تقویست
بر جمادات فضل آدمیان — هیچ بیرون از این دو معنی نیست
چون از این هردو مرد خالی ماند[۳] — آدمی و بهیمه هردو یکیست
کافران را[٤] که آدمی نسبند — نص بل هم اضلّ از این معنیست

۱۰۷
در شکایت زمانه و مفاخرت خود

عنصری گر بشعر می‌صله یافت — نه ز ابناء عصر[۵] برتری ایست
نیست اندر زمانه محمودی — ورنه هر گوشه‌صد چو عنصری‌ایست[٦]

۱۰۸
از یکی از اکابر رنجیده بود حسب حال خود و نکوهش او گوید

زمردمان مشمر خویش را[۷] بهیأت و شکل — که مردمی نه همین هیکل[۸] هیولانیست
بحسن ظاهر و باطن مسلّمت نکنند — که‌این دوهم زصفتهای روح حیوانیست
وگر تو گوئی نطقست مرمرا گویم — که‌این حدیث هم از احمقی[۹] و کم‌دانیست[۱۰]
اگر بنطق همی حرف وصوت را خواهی — زنخ مزن نه‌قیاسیست[۱۱] این نه‌برهانیست

---

۱۰٦ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۱۰۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ت ، د ، ق ، ص ، چ ۱۰۸ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت : ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص

۱ـ ت ، د ، ق : پایه ۲ـ ت ، ع ، د : مایه ۳ـ ص ، ق : گشت ٤ ـ ع : گاو و خر را ۵ـ ت : جنس ٦ـ ت ، م : هر گوشه‌ای و عنصری ایست ـ د : هر گوشه‌ای چو عنصری‌ایست ۷ـ د : خویشتن ۸ـ د : نه‌همین صورت ـ د ، ت : نه‌چنین هیأت ۹ـ ص ، د ، ع : ابلهی ۱۰ـ ت ، آ : نادانی است ۱۱ـ ط : که قیاسی است

که‌این نتیجهٔ جانست و آن دو قرع هوا — هوا مجسّم و جان نزجهان[۱] جسمانیست
برابری چه کنی با کسی که در ملکش — امیر شهر تو در آرزوی سگبانیست[۲]
بشغل دیوان برمن تکبّرت نرسد — که دیوی ارچه ترا صدمثال[۳] دیوانیست
ترا اگر عملی داد روزگار چه شد — مرا بجای عمل علمهای یونانیست
بشهوتی که براندی[۴] همی چه پنداری — که دروجود[۵] همان لذتست و آسانیست[۶]
بروح من نشوی[۷] زنده تات ننمایم — که ازچه نوع مرا عیشهای روحانیست
وگرتو گوئی عیش من و تو هردو یکیست — غلط کنی که مرا عقلی و ترا نانیست
ترا بروح بهیمیست زندگی و مرا — بفیض علّت اولی و نفس انسانیست
بدین دلیل که گفتم یقین شدت باری — که ملك و ملك مرا باقی و ترا فانیست
بدین شرف که توداری و این کرم که تراست — چه‌جای این همه‌مادرغری و کشخانیست
گذشت ظلم تو ز اندازه بر مسلمانان — ز کردگار بترس این چه نا مسلمانیست
خدای شرّ تواز روی خلق دور[۸] کناد — که با وجودتو روی جهان بویرانیست[۹]

۱۰۹

این قطعه‌را فتوحی گفت و بانوری بست و مردم بلخ برحکیم متغیر شدند سوگندنامه درنفی آن گفت

چار شهرست خراسان را در چار[۱۰] طرف — که‌وسطشان بمسافت کم صد[۱۱] درصدنیست
گرچه معمور وخرابش همه مردم‌دارند[۱۲] — برهربی‌خردی نیست که‌چندین‌ددنیست[۱۳]

---

۱۰۹ ـ نسخه‌ها : آ ، ت ، ط ، م ، ل ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ ـ آ ، ق : ازجهان روحانیست ـ ت : نزجهان روحانیست ۲ـ ت : دربانیست ۳ـ ص ق ، د : ده‌مثال ۴ـ ت : که براني ۵ـ د ، ع : که‌خود وجود ۶ـ ط ، ق : لذت وتن آسانیست ۷ـ ق : تن نشوی ۸ـ ل ، م : دور ـ نسخ دیگر : دفع ۹ـ این قطعه که شانزده بیت است درنسخهٔ ط بدوقطعه تقسیم شده پنج بیت اول یك قطعه و بقیهٔ ابیات بابیت مطلع‌قطعهٔ دیگر. ۱۰ـ ق : برچار ۱۱ـ د ، ص ، ق ، ع : بمسافت صد اندر ۱۲ـ ط ، ق ، ص ، چ : دارد ۱۳ـ ص، ق ، چ ، د، ع : نه‌چنانست که‌آبستن دیو وددنیست ـ ط : که چنانست که مردم بردیو و دد نیست

مصرجامع را چاره نبود از بد و نیک
معدن درّ و[1] گهر بی‌سرب و بسدّ نیست

بلخ شهریست در آکنده[2] باوباش و رنود
درهمه شهر ونواحیش یکی بخرد نیست[3]*

مرو شهریست بترتیب همه چیز درو
جد و هزلش متساوی و هری هم بدنیست

حبذا شهر نشابور که در ملك خدای[4]
گر بهشتیست[5] همانست و گرنه‌خود نیست

۱۱۰

در طلب شراب

ای‌سروری که چون‌تو برادی‌سحاب‌نیست
چون رای روشن تو بلند آفتاب نیست

مهمان رسیده‌اند تنی چندم این زمان[6]
قومی که‌شان برفتن ازاینجا شتاب‌نیست

داریم کودکی که چوروی وچوموی او
گلبرگ نوشکفته ومشك‌بتاب[7] نیست

دربند خواب او همه حیران بمانده‌ایم
او نیم مست گشته و مارا شراب نیست

۱۱۱

کیمیائی ترا کنم تعلیم
که درا کسیرودرصناعت نیست

روقناعت گزین که در عالم
کیمیائی به از قناعت نیست

۱۱۲

در مذمت سواری

تو مرا گر پیاده‌ام منکوه
که مرا ازپیادگی گله‌نیست

جنبش آسمان بنفس خودست
پای‌بند طویله و گله نیست

---

۱۱۰ ـ نسخه ها : ل ، ت ، آ ، م ، ق ، ص ، چ   ۱۱۱ ـ نسخه‌ها : ط ، آ ، چ

۱۱۲ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص ، ق : زرو   ۲ـ ص ، ق : پراکنده   ۳ـ این بیت درط نیست.   ٤ـ آ ، د ع ، ص ، ق : که‌برپشت زمین ـ چ : که در روی زمین   ۵ـ د : گر بهشتیست ـ نسخ‌دیگر: بهشت است   ٦ـ ص : چندم ازهری ـ آ : چند این زمان ـ م ، ق : چند واین زمان

۷ـ ق : تربنفشه ومشك بتاب ـ آ ، چ : نوشکفته نه و مشك نام

* پس از بیت دوم دربعض نسخ بیت مقابل افزوده شده   بلخ را عیب اگر چندباوباش کنند
برهر بیخردی‌نیست که صدبخردنیست

در سواری تو لاف فخر مزن — که‌تراجای لاف‌ومشغله نیست
توچو کوهی و در مفاصل کوه — حرکت جزبسعی زلزله نیست

۱۱۳

نیست یك تن در همه روی زمین — کوبنوعی‌از جهان فرسوده نیست
نیست بی غصه بگیتی هیچ کار — درزمانه هیچ شخص آسوده‌نیست
رنده می‌باید چنانك آید ز پیش — کار گیتی بر کسی پیموده نیست

۱۱۴

در مذمت زن خواستن

بخدائی که بی ارادت او — خلق را رنج وشادمانی نیست
کاندرین روزگار زن کردن — بجز از محض قلتبانی[۱] نیست

۱۱۵

در مدح بهاء الدین علی

بهاء الدین علی کزچرخ[۲] جودش — دمی‌دریا و کان راخوشدلی نیست
دلش با بحر اخضر توأمانست[۳] — ولیکن‌او[۴] بدین‌بی ساحلی[۵] نیست
بنادر معدهٔ آزی بیابی[۶] — که از انعام عامش[۷] ممتلی نیست
برو در سایهٔ اقبال او رو[۸] — کزآن به کیمیای مقبلی نیست

۱۱۳ ـ نسخه : پ ۱۱۴ ـ نسخه‌ها : پ ، م ، ل ، ت ، ق ، ص ۱۱۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص : قرطبانی ۲ـ م : خرج ۳ـ ت ، م : توأمانند ٤ـ ت : آن ٥ـ م ق ، چ : بی‌حاصلی ٦ـ آ ، ت ، ص : نیابی ۷ـ ق : وجودش ۸ـ چ : او آی ـ آ ، ص ، ق ، د : باش ـ ع : اوشو

حسودش گفت[1] کز امثال این مرد — جهان آخر بدین[2] بی حاصلی نیست
کرم گفتا بلی لیك از هزاران — یکی همچون بهاءالدین علی نیست

۱۱۶
در طلب شراب

ای جوانمردی که هر گز چرخ پیر — کام حکم الّا[3] بکامت برنداشت
از کفایت آنچه دارد طبع تو — خاطر لقمان و اسکندر نداشت
دوستی دارم که در روی زمین — کس ازو در حسن[4] نیکوتر نداشت
بارها می گفت کایم نزد تو — این سخن از وی دلم[5] باور نداشت
این زمان آمد ولیکن کمترین[6] — درهمه کیسه طسوئی[7] زر نداشت
گوشتی و نقل و نان[8] ترتیب کرد — لیك وجه بادهٔ احمر نداشت
بادهٔ نابم فرست ای آنکه دهر — درسخاوت چون توئی دیگر نداشت
ورنداری از کس دیگر بخر — وین مثل برخوان که جحی[9] خر نداشت

۱۱۷
مطایبه

هر کرا ریدنی بگیرد سخت — رید بایدش و کارها بگذاشت
زانکه ما تجربت بسی کردیم — تا نریدیم هیچ سود نداشت
تیز دادیم و گندها کردیم — عقلها نیز هم برین بگماشت

---

۱۱۶ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، ق ، ص ، چ ۱۱۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ق ، ص ، چ
۱ـ ع ، د : گفته ۲ـ ل ، م : برین ۳ـ ط : حکمت را ـ ق : دور الا ۴ـ ق ، ص : در حکم ۵ ـ ق : کسی ۶ ـ چ : چاکرت ۷ ـ م ، ط : تسوئی
۸ـ ق ، ص : نقل ومی ۹ـ ط ، چ : حاجی ـ ق : جوحی

۱۱۸

در مرثیهٔ مودودشاه و بی‌وفائی جهان

جهان ز رفتن مودودشه مؤیّد دین / بما نمود مزاج و بما نمود سرشت[۱]

جریده‌ایست نهاد سیه سپید جهان[۲] / که روزگار دروجز قضای بدننوشت

چه‌سود از آنکه[۳] ازاین‌پیش‌خسروان کردند / ز رزمگاه قیامت ببزمگاه[۴] بهشت

چو عاقبت همه‌را تا بسنجر اندر مرو / شدست‌بستر خاك وشدست بالین خشت

کدام‌جان که‌قضاش ازورای‌چرخ‌نبرد / کدام‌تن که فناش ازفرود خاك‌نهشت[۵]

بگو که خوشهٔ آسانی از کجا چینم / که کاوچرخ‌ازاین‌تخم‌وبیخ[۶] هیچ نکشت

بگو که جامهٔ آسایش[۷] از کجا پوشم[۸] / چودوك[۹] زهره‌ازاین‌تاروپودهیچ‌نرشت

مسافران بقا را[۱۰] چونیست روی مقام / دوروزه‌منزل‌وآرامگه چه‌خوب‌وچه‌زشت

خدای ناصردین را بزرگ اجری‌داد / که‌دهرخرد[۱۱] بساطی زملك‌درننوشت[۱۲]

۱۱۹

شکلی نهاده‌اند حکیمان روزگار / اعداد آن برمز بخواهم همی نوشت

جشن‌عرب بسال درو اختران چرخ / نقش‌مهین کعب ببین‌ای‌نکوسرشت

میعادوضع‌حمل ونمازوخدای‌عرش / یاران مصطفی و طلاق و در بهشت

---

۱۱۸ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۱۱۹** — نسخه : ل

۱ـ بیت مطلع در ع ، د نیست. ۲ـ چ : چه دفتریست جهان لا اله الا اله ۳ـ آ ، د : سودآنکه ۴ـ د : ز بزمگاه ۵ـ ق : نکشت ۶ـ آ : تخم و دانه هیچ ـ چ : از این خوشه هیچ دانه ۷ـ ص ، آ : آرایش ۸ـ د ، ع : پوشیم ۹ـ م : که دوك ۱۰ـ ص ، چ : جهان را ۱۱ـ چ : خورد ۱۲ـ بیت آخر فقط در نسخهٔ آ ، چ است.

۱۲۰

در بی ثباتی جهان

جریده‌ایست نهاد سیه سپید جهان — که‌روز گاردروجز قضای بدننوشت

جهان نثار گل‌تیره کرد آب سیاه — وزان زمانه نهفت آنکه سالها بسرشت

زمانه‌روزی‌چندازطریق‌عشوه گری — دهد بهار بقای ترا جمال بهشت

ولیك‌بادخزانش‌چوشاخ‌عمرشکست — بموت‌بستروبالین کندزخاك‌وزخشت

۱۲۱

در تاریخ فوت سلطان سنجر

چاشتگه‌درشهرمروآن نامور فخرزمان — خسروروی زمین سنجرزعالم در گذشت

رفته ازتاریخ هجرت پانصد وپنجاه ودو — روز شنبه از ربیع الاوّل از بعد سه‌هشت

۱۲۲

در اشتیاق

بخدائی که از صنایع او — روی هربوستان منقّش گشت[1]

که مرا در فراق خدمت تو — زندگانی‌چومرگ‌ناخوش گشت

۱۲۳

مدح زین‌الدین عبداله را گوید و حضور میزبان را خواهد

ای بزرگی کزآب وخاك چو تو — دست دوران آسمان نسرشت

تخمی از لطف در زمین کمال — چون تو حرّاث[2] روزگار نکشت

---

۱۲۰ ـ نسخه‌ها : د ، ع ، چ ۱۲۱ـ نسخه‌ها : ف ، پ ، آ ۱۲۲ ـ نسخه ها : ل ، ط ، آ ، د ، م،ع، ص ، ق ، چ ۱۲۳ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ع ، ق، ص ، چ

۱ـ چ : کرد ۲ـ م : دهقان

یاد کردی ز انوری بکرم — باز بر پشت روزگار نبشت[1]
غرض او توئی و خدمت[2] تو — نه‌ملاقات‌چوب وصحبت خشت
درسرائی که تو نخواهی بود — درو دیواراوچه‌خوب‌وچه‌زشت
بخدائی که کعبه خانهٔ اوست — که‌بود کعبه[3] بی‌توام‌چو کُنشت
میزبان اوّل آنگهی خانه — رؤیةُ اللهِ نخست باز بهشت

۱۲۴
فی الحکمة و النصیحة

در حدود ری یکی دیوانه بود — سال‌ومه[4] کردی‌بسوی‌دشت گشت
در تموز و دی بسالی یکدو بار — آمدی درقلب شهرازطرف دشت[5]
گفتی[6] ای آنان ِکتان آماده بود[7] — زیرقرب‌وبعد ازین[8] زرّینه طشت[9]
قاقم و سنجاب در سرما سه چار — توزی و کتّان‌بگرما هفت‌وهشت[10]
گرشما را بانوائی بد چه شد — ورچه‌مارابودبی‌برگی[11] چه گشت
راحت هستی و رنج نیستی — برشما بگذشت[12] وبرماهم گذشت

۱۲۵
در مذمت کسی

سراجی ای ز مقیمان حضرت ِترمد — رسید نامهٔ توهمچو روضه‌ای[13] زبهشت

---

۱۲۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، ص ، چ — ۱۲۵ ـ نسخه‌ها : آ ، چ

۱ـ ق : نوشت — ۲ـ آ ، ص ، ق : وصحبت — ۳ـ ق : خانه — ۴ـ چ ، ص ، ط : روز وشب — ۵ـ ط ، چ :

در تموز و در بهار و در خزان — سوی بازار آمدی ازسوی دشت

۶ـ آ : گفت — ۷ـ چ : که عیش‌آماده‌اند — ۸ـچ : هرزمانی زبراین — ۹ـ ل : تشت ـ ط : گاه قرب وبعد ازین فیروزه طشت — ۱۰ـ ل ، ص : هفت هشت — ۱۱ـ آ ، چ : ما را بی‌نوائی بدچه — ۱۲ـ ص ، چ : بر گذشت — ۱۳ـ آ : درچه‌ای

حدیث فخری منحول اندرو کرده
که‌دست‌وطبعش‌جز‌دوك‌آن‌حدیث‌نرشت
غرض چه یعنی[۱] دزدیست بی‌حیا آخر
من این ندانم کز ماده گاو ناید کشت
بکعبهٔ سخن اندر چه ذکر او رانی
که ذکر او نکند هیچ کافری بکنشت
گواهیش[۲] که گواهی‌خود دراین‌محضر
زننگ اوبهمه شهرخود دو کس ننوشت

۱۳۶
درمدح

مُکرم مُفضل سدیدالدّین سپهر سروری
ای کفت[۳] باغ امل را بهترین اردیبهشت
آن‌چنان‌افزون[۴] زروی‌مرتبت‌زابنای‌عصر
کافتاب ازماه‌وچرخ ازخاك‌و کعبه‌از کُنشت
دست‌قدرت‌صورت‌آدم‌همی کردی[۵] نگار
ذکر اقبال تو براوراق گردون می‌نبشت
نه که‌خودآدم بذکر[۶][۷] تو تقرّب می‌نمود
چون‌صوربخش‌هیولی‌خاك‌آدم‌می‌سرشت
سروراوقت‌ضرورت‌خاصه چون‌من‌بنده‌را
بردن‌حاجت بنزدش‌چون[۸] کریمان‌نیست‌زشت
چون‌ندارم‌آنچه‌باقارون فروشد درزمین
دردلم‌آنست کانرا قبله کردی[۹] زردهشت
درچنین وقتی مراچون بندهٔ[۱۰] امر توام
از کف‌رادت که اوجز تخم‌آزادی نکشت
گرنباشدآنچه اسمعیل‌رازوبد[۱۱] خلاص
زان بنگریزم که‌آدم‌رابرون کرد[۱۲] ازبهشت

۱۳۷

نیز مدح و غزل نخواهم گفت
گرچه طبعم بشعر موی شکافت
کانك معشوق بود پیر شدست
وانك ممدوح بود فرمان یافت

---

۱۳۶ ـ نسخه‌ها: ل، ص، ط، آ، ق، چ ۱۳۷ ـ نسخه: ل

۱ـ آ: معنی ۲ـ آ: گواش ۳ـ ص: ای کف ۴ـ ط، آ، چ: پیشی

۵ـ آ: چومی کردی ۶ـ آ، ق: نی که ۷ـ ق: بذات ۸ـ ق: بنزدیك

۹ـ ط: قبله کرده ـ چ: کردقبله ۱۰ـ ق: خوان بنده ۱۱ـ ط، چ: زوشد ـ آ: کردی ۱۲ـ ط: که هردم زوبیفتاد

۱۲۸
در شکر

من بالماس طبع تا بزیم   گوهر مدحت تو خواهم سفت
توعطا گر[۱] دهی و گر ندهی   بالله ارجز ثنات[۲] خواهم گفت

۱۲۹
در عذر مستی

خسروا[۳] گوهر ثنای ترا   جز بالماس عقل نتوان سفت[۴]
دی چوخورشید درحجاب غروب   روی از شرم رای تو بنهفت[۵] ✡
بیتی[۶] از گفته باز می‌گفتم   رای عالی بر امتحان[۷] آشفت ✡
گردی ارعقل[۸] داشت‌صحن‌دماغ   جان بجاروب هیبت تو برفت
نطقم اندر[۹] حجاب شرم بماند   خَرِمَ اندر خلاب عجز[۱۰] بخفت
حیرتم بر بدیهه خار نهاد   تا بباغ بدیهه گل نشکفت
عذر مستی مگیر و بی‌خردی[۱۱]   آشکارست این سخن نه نهفت ✡
خود تو انصاف من بده چومنی   چون توئی را ثنا تواند گفت[۱۲]
عقل الحق از آن شریفترست   که شود با دماغ مستان جفت ✡

---

۱۲۸ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ق ، ص ، چ   **۱۲۹** ـ نسخه‌ها: م ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : تو عطا ام   ۲ـ آ : ارمن ثنات   ۳ـ ل : صاحبا   ۴ـ این قطعه دو مرتبه در ل آمده و درمرتبهٔ دوم پنج بیت‌است وابیاتی که در برابر آنها ستاره گذاشته شده در قطعهٔ دوم نیست

۵ـ م : ننهفت ـ این بیت در ص ، ع نیست .   ۶ـ ص ، ق ، ع ، د : شعری   ۷ـ ص ، ق ، د ، ع : در امتحان   ۸ـ م : از عقل   ۹ـ ل : نطق من در   ۱۰ـ ق : عزم

۱۱ـ ق : نگیر وبی‌خبری ـ ت ، ص : مگیر و بی‌خبری   ۱۲ـ بیت زیررا ص ، ع اضافه دارد که بدل بیت متن‌است: من کیم تاترا چنانکه توئی   بر بدیهه ثنا توانم گفت

۱۳۰
مطایبه در عذر مستی

گفتی اجل شهاب مؤید که آن فلان رفت و نگفت رفتم و این ناصواب رفت
از بادهٔ نعیم توشد چون بخانه مست رفتم چگونه گوید آن کو خراب رفت

۱۳۱
ایضاً له

ای ز جانم عزیزتر خاکی کرزمین عطف دامن توبرُفت
ازتوباز آمدن که یاردخواست عذراین آمدن که داند گفت

۱۳۲
صفی الدین موفق هیزمی بانوری وعده کرد وحکیم غلام خودرا بطلب آن فرستاد چون بوعده وفا نکرد این قطعه در هجو او گفت

صفی‌الدّین موفق را چو بینی بگویش کانوری خدمت‌همی گفت
همی گفت‌ای[۱] بوقت[۲] کودکی‌راد همی گفت‌ای‌بگاه[۳] خواجگی زُفت
اگرازمن بپرسد کوچه می کرد[۴] بگودر وصف[۵] تو دَری همی‌سفت
بوصف حجرهٔ پیروزه دَر بود که آمد گنبد پیروزه را جفت
بشب[۶] گفت اندرو بودم زنورش سواد شب ز چشمم ذرّه ننهفت[۷]

---

۱۳۰ – نسخه‌ها : م ، ت ، ق ، ص ، چ **۱۳۱** ـ نسخه : ل **۱۳۲** – نسخه‌ها : م ،ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– چ : همی گفتی ۲– م ، ت : ای بروز ۳– ص ، ق ، د ، ع : ای بوقت

٤– ع ، آ : چه می گفت ٥– ص ، ق ، آ : درمدح ٦– م ، آ ، ت ، چ : شبی

۷– آ ، د : بنهفت

غلوّمی کرد کز حسنش[1] زمین را / بهاری تا بروز حشر نشکفت

سحاب از آب چشمش[2] صحن می‌شست / صبا از تاب زلفش فرش می‌رُفت

درین بود[3] انوری کامد غلامش / که هیزم نیست چون آتش برآشفت

مرا گفت از چهار[4] انگشت مردم / که بر چارم فلك طنزش[5] زند سفت

باستدعاء خرواری دو هیزم / زمستانی چو خر در گل همی خفت[6]

۱۳۳

در هجو خواجه صلاح نامی

گفتم آن تو نیست خواجه صلاح / گفت چه گفتم آن دو خلقانت

گفت چون نیست گفتم از پی آنك / گر بدو نافذست[7] فرمانت

چون گذاری که برزند هرروز / قلتبانی سر از گریبانت

۱۳۴

درقناعت وشکایت ازروزگار

خسروا روزی زعمرم گر سپهر[8] افزون کند / یا نگیرد[9] بسته مرگم چون مگس را عنکبوت

گر توانم سجد گاه[10] شکر سازم ساحتت[11] / چون مسیح مریم از صفر حمل تا پای حوت

پس چگوئی[12] صرف یارم کرد بر درگاه تو[13] / هر یکی این روزها[14] را از پی یکروزه قوت

۱۳۳ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، ا ، ع ، ق ، چ ۱۳۴ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص : جنبش ۲ـ ق ، د ، ع : چشمم ۳ـ ع : بد ٤ـ ص ، ق این چهار

۵ـ چ : تیرش ٦ـ این بیت درص ، ق ، چ نیست . ۷ـ ق : که بدو بامدست ــ ت : کر برونافذست ۸ـ ق ، آ : سپهرم کرزعمر ۹ـ آ ، د ، م : تانگیرد ۱۰ـ د ، ص ع : سجده جای ۱۱ـ ص ، د ، ع : ساحتش ۱۲ـ چ : پس چگونه ۱۳ـ چ : درگاه او ۱٤ـ د : زین روزها

بخت را دانی که یارد[1] کرد حیّ لاینام | اعتکاف[2] سدّهٔ درگاه حیّ لایموت
طالب مقصود را یك سمت باید مستوی[3] | مرد را سر گشته دارد اختلافات سموت
من چو کرم پیله‌ام قانع بیکنوع از غذا | توأمان با صبر چون وتر حنیفی باقنوت
فضلهٔ طبعم نسیج الوحد از این معنی شدست | فضلهٔ کرمك نسیج الالف[4] شد با برگ توت
انوری لاف سخن تا کی زنی خاموش باش | بو که چون مردان مسلّم گرددت ملك سکوت

۱۳۵

ای خواجه رسیدست بلندیت بجائی[5] | کز اهل سموات بگوشت برسد صوت
گر عمر تو چون قدّ تو باشد بدرازی[6] | تو زنده بمانی و بمیرد[7] ملك الموت

۱۳۶

درمدح قاضی حمیدالدین

ای بتو مخصوص اعجاز سخن | چون بوترای وتر[8] درمعنی قنوت
سمت درگاهت سعود چرخ را | گشته در دوران کلّ خیرالسّموت
روزگاری در کمال[9] ناقصان | روزگار اطلس کند زبرگ توت
ماچو قرص ارزن و حوت غدیر | تو چو قرص آفتاب وبرج حوت
صعوهٔ ما مرد[10] سیمرغ تونیست | تو قوی بازو بفضلی[11] ما بقوت
پیش نظم چون نسیج الوحد تو | چیست نظم ما[12] نسیج العنکبوت

---

۱۳۵ – نسخه‌ها : پ ، آ **۱۳۶** – نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، ج

۱– ص ، ج : که داند ۲– م : اعتقاد ۳– ع : ماند مثنوی ۴– د ، ع : از الف

۵– پ : بحدیست درازی قدتو ۶– پ : توبودی بدرازی قدتو ۷– پ : بمردی

۸– ت : چون توبرای وتر ؟ – ج ، ق ، آ : چون برای وتر ۹– ص ، تَ : از کمال

۱۰– آ : ماخورد ۱۱– ج : بفضل و ۱۲– آ : نسج ما

گرچه در تألیف این ابیات نیست | بی‌سمین غثّی و قسبی بی کُروت
رای عالی در جواب این مبند | لایق اینجا السّکوتست السّکوت[1]
ای بحق بخت تو حیّ لاینام | بادی اندر حفظ حیّ لایموت

۱۳۷

در مدح صاحب ناصرالدین طاهر

صاحبارای رفیعت که بمعیار خرد[2] | هست پیوسته چومیزان فلک حادثه‌سنج
پیش‌شطرنجی تدبیر[3] چو بر نطع امور | از پی نظم جهان کرد بساط شطرنج
چرخ‌را اسب ورخی طرح کند[4] درتدبیر | فتنه را بر در شه مات[5] نشاند بی‌رنج
باز چون دست بشطرنج تفرّج یازی | ای‌زدست توطمع رقص کنان برسر گنج
شاه‌شطرنج که‌دروقت‌ضرورت‌ستده‌است[6] | بارها خانهٔ فرزین و پیاده بسپنج
چون ببیند که ترا دست بود بر سر او | هم در آن معرکه با پیل کندنوبت پنج

۱۳۸

هزار مدح شکر طعم وصف‌تو[7] گفتم | کزونگشت مرا تازه‌یك صبوح فتوح
برادرم که دو تن تاك[8] را نهد نیرو[9] | همی گسسته نگردد غبوق او زصبوح
درست‌شد که دوتن‌تاك به‌زصدممدوح | یقین‌شدم که‌دوممدوح‌به[9]زصدممدوح

۱۳۷ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ ۱۳۸ ـ نسخه‌ها : آ ، چ

۱ـ آ ، ص : سکوتست السکوت ـ ق : سکوتست وسکوت ۲ـ چ ، د : نظر ۳ـ ت : تقدیر ۴ـ ق : دهد ۵ـ ص : شهمات ۶ـ ق : ستده ـ ص : ستده است ـ نسخ دیگر : بنده است ۷ـ آ: درصفت ۸ـ اصل درهردونسخه پاك والظاهر : تاك

۹ـ آ : کند حکمت ۱۰ـ چ : شده است که او به بود

۱۳۹
در شکایت

اندرین عصر هر که شعر برد بامید صلت بر ممدوح
چارآلت ببایدش ورنه گردد از رنج غم دلش مجروح
دانش خضر و نعمت قارون صبر ایّوب و زندگانی نوح

۱۴۰
از کسی یخ خواهد

ای خداوندی که هر کز خدمتت گردن کشید ازره جنبش فلك در گردنش افکند[۱] فخ
هم نکوخواهانت را دایم بروی تو نشاط هم بداندیشانت را دایم به . . . من[۲] زنخ
ساحت آفاق را اکنون که فرّاش سپهر ازحزیران صدره[۳] گسترد وتموز وآب[۴] یخ
بر سپهر اوّل از تأثیر نور آفتاب حدّت خوی از عذار مه فرو شوید وسخ
میوها سردر کشند[۵] ازشدّت گرما بشاخ ماهیان بیرون فتند ازجوشش[۶] دریا بشخ
وحش را گردد زبان در کام چون پشت کشف طیر را[۷] گردد نفس درحلق چون پای ملخ
درچنین گرما زبختم هیچ سردی نی که نیست جز یکی کان نسبتی دارد بمن یعنی که یخ

۱۴۱
صاحب ناصرالدین داروخورده بود اورا تهنیت گفته[۸]

ای ملك پادشه[۹] شده ثابت قدم بتو برامر و نهی تو قدمش را ثبات باد

---

۱۳۹ ـ نسخه : پ ۱۴۰ ـ نسخه ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، م ، چ ۱۴۱ ـ نسخه ها: م ، ل ، ت ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق ، آ : افکنده ۲ـ ع : بگوز من ـ ص : بکون زن ۳ـ ل ، م ، آ ، د ، ع : صدر گسترد ـ ق ، صدره گستر ـ چ : فرش گستر ۴ـ چ ، آ ، د ، ع : تموز ان آب

۵ـ ق ، ع ، ت : در کشد ۶ـ آ : ازشدت ـ ت : جوشن ۷ـ چ ، د ، ع : مرغ را

۸ـ دربعض ازنسخ عنوان این قطعه چنین‌است: « این قطعه بمجدالدین فرستاده در وقتی که او جلاب می‌خورده » ۹ـ چ ، ق : پادشا

در ذمّت ملوك جهان دین طاعتت — واجب‌تر از ادای صیام و صلات[۱] باد
واندر زمین مملکت ازحرص خدمتت — مردم گیاه رُسته بجای نبات باد
نعّال بارگاه ترا گرد دستگاه[۲] — برجای نعل و میخ هلال و بنات باد
دراستخوان هر که زمهر تومغز نیست — ازپای مال خاك رمیم و رُفات باد
بس برجگر[۳] چوجان بلب آید زتشنگیش[۴] — آب ار رود[۵] ز نایژهٔ حادثات باد
از آبهای دشمن تو اشك روشنست — رخسارهٔ چونیلش ازوچون فرات باد
هرباد عارضه که بعرضت گذر کند[۶] — با نامهٔ شفا و نسیم نجات باد
ای پادشا سکندر ثانی و خضر تو — این شربت مبارکت آب حیات باد

۱۴۲

مخدوم حکیم را در سرای خاص جای داد درشکر آن گوید[۷]

ای مقرّ عزّ تو از خرّمی دارالقرار — دایم از اقبال چون دارالقرار آباد باد
آن‌مکان کزتوفلك[۸] قدروزمین بسطت‌شده‌است — درنهاد خودفلك سقفو[۹] زمین بنیاد باد
گفته‌ای ازروی آزادی نزولی کن درو — جاودان جانت ز بند حادثات آزاد بُاد
وانکه گفتی طبع ماراشاد کردان گاهگاه — گاه وبیگاهت دل‌صافی وطبع[۱۰] شاد باد
پایهٔ شعر ازعذوبت برده‌ای بر[۱۱] آسمان — آسمان را کمترین شاگرد تواستاد باد
باد شهرت را که دارد نسبت ازباد بهشت — برسر ازتشویرطبعت خاك ودر کف بادباد

---

۱۴۲ ــ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ د ، ع ، ق ، ص : صلواة ۲ــ م : کرد دست دستگاه ۳ــ ت : درجگر

٤ــ ق : زتشنگی ۵ــ ت : اوبود ٦ــ ع : اثر کند ۷ــ در نسخهٔ ط در عنوان این قطعه نوشته شده: «درمدح قاضی‌حمیدالدین نویسد» ودر حاشیهٔ نسخهٔ ق دربرابر این قطعه نوشته شده: «کویند عزالدین طغرائی انوری را درآن کوشك که دروصفش گفته: «ای‌نمودار ارتفاع فلك» فرودآورد این قطعه بگفت و بنزداوفرستاد. ۸ــ ل ، م : ازمکان توفلك ــ ط : آن مکان تو فلك

۹ــ ص ، ق : در نفاذ خود فلك قدر ۱۰ــ ت : طبعی ۱۱ــ ق ، ص ، چ : برده سربر

کمترین بندگان از بندگان خاص تو[۱] ای خداوندیت عام از بندگانت یاد باد

۱۴۳

در تهنیت دارو خوردن مجدالدین

مجد دین ای جهان جود و کرم دست جود تو ابر و باران باد

ساحت عالم از طراوت تو چون رخ باغ[۲] در بهاران باد

نظر[۳] چشم و بوسه های لبت بلب[۴] و چشم گلعذاران باد

شربت خوشگوار امروزت چون همه عمرخوش[۵] گواران باد

۱۴۴

ایضاً در تهنیت داروخوردن مجدالدین

ای زمان فرع زندگانی تو زندگانیت جاودانی باد

وی جهان شادمان بصحبت[۶] تو همه عمرت بشادمانی[۷] باد

امر و نهی تو برزمین و زمان چون قضاهای[۸] آسمانی باد

بردر و بام حضرت عالیت که بهشتش بنای ثانی باد

روز و شب خدمت[۹] قضا وقدر پرده داری و پاسبانی باد

با فلك مرکب دوام ترا[۱۰] هم رکابی و هم عنانی باد

خضرواسکندری بدانش وداد[۱۱] شربتت آب زندگانی باد

تو توانا و ناتوانی را با مزاج تو ناتوانی باد

---

۱۴۳ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، ق ، چ ۱۴۴ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت ، آ ، د ، ق : تست ۲ـ آ : باد ۳ـ ق :منظر ـ چ : نظری ۴ـ ق : بر لب ۵ـ چ : جان فزاینده ۶ـ چ : بصحت ۷ـ ق : عمریت شادمانی

۸ـ ق ، چ : قضایای ۹ـ د : پیشهٔ ـ آ ، ص ، ق : پشه ۱۰ـ ص ، ق ، چ ، ت : دوامت را ۱۱ـ آ : و او داور ـ ص ، ق : بدانش ورای

تا بپایان رسد[۱] زمانهٔ پیر — جاه و بخت ترا جوانی باد[۲]
هست فرمانت بر زمانه روان — دایمش همچنین روانی باد
ملك و اقبال و دولت و شرفت — این جهانی و آن جهانی باد

۱۴۵
در مدح ملك نصرة‌الدین

مبشّر آمد و اخبار فتح ختلان[۳] داد — نشاط باده کن ای خسرو خراسان شاد
درخت رقص کنان گشت و مرغ نعره‌زنان[۴] — چو برد مژدهٔ فتحت بباغ و بستان باد
توئی که هرچ بخواهی خدات[۵] آن بدهد — بدان دلیل کزو هرچه خواستی آن داد
توئی که تیغ تو چون سیل[۶] خون برانگیزد — کنند انجم و ارکان ز روز طوفان یاد
بعون عدل تو از شیر و یوز بستانند[۷] — گوزن و آهو در بیشه و بیابان داد
ز سنگ[۷] ریز در تست دست دریا[۸] پر — ز فتح باب کف تست ابر نیسان راد
جهان ز خصم[۹] تو مخذول تر نیابد[۱۰] کس — مگر ز مادر محنت برای خذلان زاد
چنانکه نصرت دین میکنی زرایت[۱۱] ورای — بهرچه روی نهی[۱۲] ناصر تو یزدان باد

۱۴۶
در هجا

آن[۱۳] خداوندی که سال و ماه را — تکیه بر اجزای روز و شب نهاد
مر موالید جهان را سیزده — اصل و فروع و منشاء و مطلب نهاد

۱۴۵ـ نسخه‌ها: م، ل، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ — ۱۴۶ ـ نسخه‌ها: پ، م، آ، ق، ص، چ
۱ـ چ، ت، د: نشد — ۲ـ این بیت در ص، ق نیست. — ۳ـ ق: جیلان ـ ط: خندان
۴ـ آ: مرغ چرخ زنان — ۵ـ آ: خدایت ـ ط: خدای — ۶ـ ط: ازسنگ — ۷ـ ل: بستاند ـ د: بشناسند — ۸ـ آ: زمشك — ۹ـ ق: زعدل — ۱۰ـ ق، ص، ت: نخواهد
۱۱ـ ط: برایت — ۱۲ـ چ: رای‌نهی — ۱۳ـ چ، آ، م: ای

چار سفلی را از آن[1] ام نام کرد | نام آن نه[2] علویان را اَب نهاد
هرچه از عالم بخیلی جمع کرد | یك مکان‌شان[3] مطعم ومشرب‌نهاد
آن بخیل آباد ممسك خانه را | روز فطرت نام او نخشب نهاد

۱۴۷

در ذمّ طمع

مذلّت از طمع خیزد همیشه | وجودش در جهان نامنتفع باد
طمع آرد بروی مرد زردی | که لعنتهای ر کنی برطمع باد

۱۴۸

ای ریاحین ملك تازه بتو | راحت از راح قسم روحت باد
شهپر فکرت جهان پیما | قدم قاصد فتوحت باد
از توبر فتنه نوحه کرده فلك | زندگانی و عمر نوحت باد
نسبت عشق و رغبت باده | مانع توبهٔ نصوحت بـاد
تابود راح کارساز صبوح | کار هرصبح با صبوحت باد

۱۴۹

عمادالدین پیروزشاه وقتی بخانهٔ حکیم بعیادت آمده بود انوری در شکر آن گفته

ای‌خداوندی که بنّای‌جهان یعنی خدای | گوهر پاك ترا اصل نکوکاری نهاد
آستان ساحت جاه ترا چون بر کشید | عقل کلّ‌هم‌پای برخاکش‌بدشواری‌نهاد
فتنه‌راخواب‌ضروری‌دیده‌از گیتی بدوخت[4] | چون قضا دردیدهٔ بخت تو بیداری نهاد

---

۱۴۷ ـ نسخه : ل ۱۴۸ ـ نسخه‌ها : پ ، ل ۱۴۹ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ص ، ج

۱ـ ق : را زدو ۲ـ ج : نامهای ۳ـ آ : مکانش ٤ـ ط : ازگیتی برفت

دی حیات نو نهادستی مرا درتن چنانك
بالله ار در خاك هر گز ابر آذاری نهاد[1]

عذر آن اقدام چون خواهم که خاکش را سپهر
سرمهٔ چشم خداوندی و جبّاری نهاد

شادباش ای مصطفی سیرت که خلق شاملت
بی تکلّف بر تکبّر داغ بیزاری نهاد

ازشرف درعرض من عِرقی نهادستی چنانك[2]
مصطفی در نسل بوایّوب انصاری نهاد

۱۵۰
درجواب مکتوب عمادالدین پیروز شاه[3]

مثال عالی دستور چون ببنده رسید
قیام کرد و ببوسید وبردو دیده نهاد

خدای عزّوجل را چو کرد سجدهٔ شکر
زبان بشکر خداوند و ذکر او بگشاد

چه گفت گفت زهی سا کن ازوقارتو خاك
چه گفت گفت زهی سایر از نفاذ تو باد

توئی که عاشق عهد بقای[4] تست جهان
مگر که عهد توشیرین شد وجهان فرهاد

توئی که بر در امروز دی و فردا را
اگر بخواهی حاضر کنی ز روی[5] نفاذ

مرا بخدمت شه خوانده‌ای که خدمت او
نه من سپهر کند آن[6] زمانه را بنیاد

عماد دولت ودین آنکه حصن دولت ودین
پس از وفور[7] خرابی شدند ازو آباد

شه مظفّر فیروز شه که فتح و ظفر
ز سایهٔ علم و شعلهٔ سنانش زاد[8]

کدام دولت باشد چو بندگی شهی
که بندگیش کند سرو وسوسن آزاد

چوسرو و سوسن آزاد بندهٔ شاهند
هزاربنده چومن بنده[9] بندهٔ شه باد

بسمع وطاعت وعزم[10] درست ورای[11] قوی
تنی بخدمت کوژ[12] و دلی ز دولت[13] شاد

---

۱۵۰ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ این بیت درط نیست. ۲ـ م ، ط : نهادی همچنانك ۳ـ ل : عنوان این قطعه در ل چنین‌است: «مدح بوالمظفر فیروزشاه گوید» و دراین نسخه درجزو قصاید ذکرشده است. ٤ـ آ ، د ، ق : نفاذ ۵ـ آ ، ق : بحکم ۶ـ چ : کند سپهر که هست او ۷ـ د ، ع ، ق : از وجود ۸ ـ این بیت در د ، ص ، ع نیست. ۹ـ د : هزارمثل چومن بنده ـ ط : هزار چون‌من آزاد ۱۰ـ ق : رای‌ـد: حزم ۱۱ـ ق : عزم ۱۲ـ ص ، چ : راغب ۱۳ـ آ : بخدمت

بروز یازدهم از رجب روانه شدم که (کط) زشهرتموزست ویج‌ازمرداد[1]
اگر زمانه باتمام عزم باشد رام وگر ستاره باعطای عمر باشد راد[2]
بشکل باد روم زانکه باد در حرکت نیاورد ز بیابان و آب جیحون یاد
چوزیرران کشم[3] آن مرکبی که رایض او[4] که ریاضت او بود باد را[5] استاد
عنان صولت جیحون چنان فروگیرم که از رکاب گرانم بر آورد فریاد
چو بگذرم بدر خسروی فرودآیم که هم مربّی دینست وهم مراقب داد
بامر یار سلیمان بعزم شبه کلیم بفرّ قرین فریدون بملك مثل قباد
بعون دولتش از بخت داد بستانم که داد بخت‌من[6] از چرخ دولت او داد
بقاش باد نه چندانکه در شمار آید که‌رونقی ندهد هرچه در شمار افتاد

۱۵۱

اگر بخت یاری دهد چون منی را جنیبت بدوشاه سنجر فرستد
دو دست و دوپای خر استغفرالله که او دوستان را چنین خرفرستد

۱۵۲

اگر عالم سراسر ظلم گیرد نیابد هیچ مظلوم از فلك‌داد
همه ظلم ازنجوم واز فلك دان که‌لعنت بر نجوم و برفلك‌باد

---

۱۵۱ ـ نسخه‌ها : ل ، آ ، ق ۱۵۲ ـ نسخه : ل

۱ـ ق : که للکطی ز تموز است و نح نح مرداد ـ ع : که کط ز شهر تموزست ویج از مرداد

۲ـ آ : شاد ۳ـ ط : کشد ۴ـ ع : که تندی او ۵ـ ع ، ط ، د : آب را بود ـ چ : که در ریاضت او باد را بود ۶ـ ع : ازآنکه داد من

۱۵۲

در عذر

تو آن کریمی کز التفات خاطر تو — نیاز تا ابد در نعیم و ناز افتد

خرد سزای تو تا معنیئی بدست[1] آرد — هزار سال در اندیشهٔ دراز افتد

به بیست بیت مدیح تو در کرم بینی[2] — چنان فتد که باصلاح آن نیاز افتد

عجب مدار که اندر سرای[3] عالم کون — گهی نشیب فتد کار و گه[4] فراز افتد

ز حرص مدح تو باشد که از درخت سخن — لطیفه‌ای مثلا نیم پخته باز افتد

۱۵۳

در مفارقت دوستی

بخدائی که از شب تیره — روز روشن همی پدید آرد

بی قلم بر بساط آینه فام[5] — صورت آفتاب بنگارد[6]

کز غمت انوری ز آتش[7] دل — آب حسرت ز دیده می‌بارد

۱۵۴

در مذمّت خزانه‌دار سلطان گفته و چون با هر گنجی ماریست تعبیر از خزانه‌دار بحیّه کرده است

ای شاه جهان حیّهٔ[8] صندوق خزانت[9] — از هرچه نه خاص تو شود بانگ برارد

وانجا[10] که فتد مال تو در معرض قسمت — دُنبك زند و حق طمعها بگزارد

---

۱۵۲ ـ نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ ۱۵۳ ـ نسخه ها: ت، ط، م، آ، د، ع، ق، ص، چ ۱۵۴ ـ نسخه‌ها: آ، م، ل، ت، ع، ق، ص، چ

۱ـ م: بنظم ۲ ـ آ: هستی ۳ ـ د، ص، ق، ع: اندر نشیب ۴ ـ ط: گاه و که ۵ ـ آ: آیندگون ـ م: آینه‌وار ۶ ـ ق: بگمارد ۷ ـ م: در آتش ـ چ: برآتش ۸ ـ ل: جبه ۹ ـ د: خزینت ۱۰ ـ ل: زانجا

یکماه دگر گرندهی سوزن عدلش حقّا که گر آن حیّه ترا[1] جبّه گذارد

۱۵۵

درمدح ترکان خاتون

طاعت پادشاه وقت بوقت هر که دربندگی بجای آرد

رحمت سایهٔ خدای برو سایهٔ رحمت خدای آرد

خاصه آن پادشا[2] که چترش را بخت با سایهٔ همای آرد

ستر اعلی جلال دولت ودین[3] که اگر سوی سدره رای آرد

جبرئیل از پی رکاب رویش نوبتی بر در سرای آرد

آنکه درحلّ مشکلات امور[4] کلك او صد گره گشای آرد

کاه با اصطناع انصافش[5] خدمتیهای کهربای آرد

روزحکمش[6] قضای ملزم را[7] هرزمان زیردست رای[8] آرد

رشك[9] دستش سحاب نیسان را گریهای بهای های آرد

آنکه چون عصمتش تتق بندد[10] دور بینندگی بپای آرد

مردم دیده را زخاصیتش[11] آسمان از رمد قبای آرد

باد را سوی حضرتش تقدیر بسته‌دست وشکسته پای[12] آرد

نفس نامی زحرص مدحت او[13] برگ سوسن سخن‌سرای آرد[14]

---

۱۵۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ د ، ل ، م : که اگر جبه ترا ـ ع: که گر آن جبه‌ترا ۲ـ ع ، چ : پادشه ۳ ـ چ : دین خاتون ـ ع، دص : دنیا ودین ۴ـ د ، ع: وجود ۵ـ ص ، ع، د ، م : کاه‌را اصطناع انصافش ۶ـ ع : دستش ـ د : حلمش ـ ق : حزمش ۷ـ ص ، ع ، د : مبرم را ۸ـ ص ، ق ، ع : دست وپای ۹ـ ل: اشك ـ ص ، ق : آنکه ۱۰ـ ع ، چ : آرد ۱۱ـ د : که خاصیتش ۱۲ـ ل : گشاده پای ۱۳ـ ل : خدمت او ـ ق ، چ : مدحت تو

۱۴ـ این قطعه در ل دومرتبه ذکر وتکرار شده است.

ای سلیمان عهد را بلقیس — کس بداود لحن نای آرد
بنده گرچه بدست بُردسخن — با همه روزگار پای آرد
طبع حَسّان مصطفائی کو[۱] — تا ثناهای غمزدای آرد
زانکه مقبول مصطفی نشود — هرچه[۲] طیّان ژاژخای آرد
ازسلیمان و مور وپای ملخ — یاد کن هرچه این گدای آرد
تا بود زادهٔ بنات زمان[۳] — هرچه خاك نبات زای آرد
باد را[۴] جوز دی چوعدل بهار — رنگ‌فرسای مشکسای[۵] آرد
لالهٔ تا شکفته بی رزمی[۶] — رمحهای سنان گزای[۷] آرد
نرگس تو شکفته بی بزمی[۸] — جامهای جهان نمای آرد
جاهت اندر ترقیی بادا — که مددهای جان فزای آرد
خصمت اندر تراجعی[۹] بادا — که خللهای جانگزای آرد

۱۵۶

خدایگانا از چشم زخم ملك چه باك — چو بخت آتش فتح و[۱۰] سپند می‌آرد
هنوز ماه ز تأیید تو همی تابد — هنوز ابر ز انعام تو همی‌بارد
زخشك‌سال‌حوادث چگونه‌خشك‌شود — نهال ملك که اقبال جاودان کارد[۱۱]
لگام حکم توخواهد سر زمانه و بس — که کامش از قبل طاعت تو می‌خارد

۱۵۶- نسخه‌ها : پ ، ل ، ط ، آ ، ق ، چ

۱- آ : مصطفاش بکو ۲- ص ، ق ، د ، ع : آنچه ۳- ق : بنات زنان - ع ، چ : نبات جهان ۴- ع : باغ را ۵- ق : ومشکسای ۶- ع ، د : از پی رزم ۷- ص ، م : گرای ۸- ع : برپی بزم - چ : ازپی‌رزم ۹- چ : تنزلی ۱۰- ق : که بخت آتش ونجمت - چ : چوبخت‌آتش فتحت ۱۱- ط : دارد

اگرچه همّت اعلای[1] تو درین درجه است / که جود او بسؤالی جهان کم انگارد
زبند حکم تو بیرون شدن بهیچ طریق / زمانه می‌نتواند جهان نمی‌یارد
نه دیر زود ببینی که بار دیگر ملك / زمام حکم[2] بدستت چگونه بسپارد
ز روزگار مکن عذر کرده‌اش قبول / که وام عذر تو جز کرد گار نگزارد
ترا خدای چو بر عالم ازقضا[3] نگماشت / بجای تو دگری واثقم که نگمارد[4]
مبادروزی جز ملك[5] تو جهان که جهان / بروز روشن از آن پس ستاره بشمارد
دراین که هستی[6] مردانه‌وارپای افشار / که بر سر تو فلك موی هم نیازارد
درِ فرج بهمه حال زود بگشاید[7] / چو مردِ حادثه بر صبر پای بفشارد
ترا هنوز مقامات ملك باز پس است / خطاست آنکه همی حاسد[8] تو پندارد
تو آفتاب ملوکی و سایهٔ یزدان[9] / [توئی که مثل تو خورشید سایه[10] بنگارد[11]
چو آفتاب فلك را غروب نیست هنوز[11]] / خدای سایهٔ خود را چنین بنگذارد
زخواب[12] بندهٔ خسرو معبّران فالی[13] / گرفته‌اند که غمهای ملك بگسارد
بخواب دید که در پیش تخت شعری خواند / وزان قصیده همین قطعه یاد می‌آرد

۱۵۷
شراب خواهد

ای جهانی پر از مکارم تو / انوری در جهان ترا دارد

۱۵۷- نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱- ق، چ: عالی ۲- آ: خویش ۳- ط: ازخطا ۴- درنسخهٔ پ متعلق بکتابخانهٔ آستان قدس رضوی ازاین بیت «ترا خدای چو...» ببعد قطعهٔ جداگانه است واین قطعه بصورت دوقطعه در اینجا ثبت است. ۵- آ: بی‌ملك ۶- آ: بینی ۷- آ: چرخ بگشاید ـ پ: زود بگشایند ۸- ق: دشمن ۹- ل: ایزد ۱۰- ق: خورشید و ماه ۱۱- این دومصرع در ل نیست. ۱۲- ط، ق: زفال ۱۳- ط: خوابی

چون قوی‌دل بود برحمت تو
هرزمان زحمتت[1] همی‌آرد[2]

چکند گرچه نیست برتو[3] عزیز
خویشتن خوار می نپندارد

بسکه کوشد که باتو دم نزند
کرمت خامشش بنگذارد

مبرمی شرط شاعریست ولیك[4]
بنده را زان شمار نشمارد

اینك[5] این یك مباینت حکمیست[6]
که بانصاف حکم بگزارد[7]

اینکه او پشت دست می‌خاید
همه را[8] پشت پای می خارد

چکنم قصه چون دراز کنم
عیش تلخم همی بیازارد

آب چون آتشم فرست که باد[9]
برسرم خاك غم همی بارد

آب انگور بوك سعی[10] کنند
تا غمم غوره در نیفشارد[11]

۱۵۸
در عذر تقصیر خدمت

اگر در خدمتت تقصیر کردم
مگر لطفت مرا معذور دارد

که بهتر آن کسی باشد که هردم
ز مخدومان گرانی دور دارد

۱۵۹
درمدح نظام‌الملك بدرالدولة‌والدین خاصبك طوطی بن مسعود

درخت دولت شاه عجم سر برفلك دارد
بلی سر برفلك یازد چو بیخ اندر سمك دارد

سرافرازی وغواصی سزدشاخی[12] وبیخی را
که آب ازچشمهٔ شمشیر تیز[13] خاصبك دارد

---

۱۵۸ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۱۵۹** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص

۱ـ آ : زحمتی ۲ـ چ : دارد ۳ـ ق : چون تو ۴ـ د ، ق : ولی ۵ـ م : زانکه ۶ـ ق : حکمست ۷ـ ق : نگذارد ۸ـ آ : همه کس ۹ـ ل : چوباد ۱۰ ـ ق : رفع ۱۱ـ ق : بیفشارد ۱۲ ـ ق :سزد شاخی ـ نسخ دیگر : نباشد شاخ ۱۳ـ ق : وتیر

سپهداری که درقهر بداندیشان شه‌طوطی — سپاهش راظفر منهی وازنصرت یزك‌دارد
مخالف کی تواند دید عزّ عزّدین هر گز — چواندردیده‌ازپیکان او دایم خسك دارد
خیال‌تیغ فتح‌انگیز اودشمن گداز آمد — مگراین‌دست‌برد آب‌وآن‌طبع نمك‌دارد
زبهر بخششی کان‌هرزمان‌حشرد گرسازد [1] — مگر کان‌آنچ دارد‌با کف‌او مشترك دارد
بقاباداش [2] اندرعزّ و دولت با فلك همبر — که‌اندرخدمت‌خسرو‌هنر بیش‌ازفلك‌دارد [3]

۱۶۰

در شکایت دهر

جور یکسر جهان چنان بگرفت — که همی بوی عدل نتوان برد
وزبزرگی که نفس حادثه راست [4] — می‌شناسم که فاعلیست نه خُرد
وز طریق [5] دگر شناخته‌ام — که ره جور جابران [6] بسپرد [7]
ماند یك‌چیزاینکه او چو بکرد [8] — تختهٔ دیگران چرا بسترد [9]
نه همه مغز به که لختی [10] پوست — نه همه صاف به که بعضی [11] درد
ورتو بر اتفاق و بخت نهی — چون کلاهی ببایدش [12] زد و برد
عقل آغاز کار کم نکند — نه‌دراین ماجرا کم‌است [13] از کرد [14]
وانکه قسمی بخویشتن بربست [15] — خویشتن را شریك ملك شمرد

۱۶۰ ـ نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱ـ ل: زبهر بخشش کان هرزمان تازه کند خود را ۲ـ ل: بقابادیش ـ بقائی بادش
۳ـ این قطعه در نسخهٔ ل هم درجزو قصاید وهم در ضمن قطعات آمده‌است. ۴ـ ل، م، ت،
د، ع: هست ۵ـ د، ص: ورطریقی ۶ـ م: جائران ۷ـ ت، ص: نسپرد
۸ـ ت: وانك او چوبکرد ـ آ: وانکه در نگرد ۹ـ م، ق: نسترد ۱۰ـ ص، ق، د، ع
بعضی ۱۱ـ ص، ق، د، ع: لختی ۱۲ـ ق، ع: ببایدت ـ ت، ص: نیایدت
۱۳ـ آ: نه دراین کار کمتر است ۱۴ـ د: کم ازپس کرد ۱۵ـ ق: دربست

وانکه دست از چرا و چون بکشید — وقت تسلیم هم قدم نفشرد
خواجه‌دانی که چیست حاصل کار — تا نباید عنان بدیو سپرد
متفکّر همی بباید[1] زیست — متحیّر همی بباید[1] مرد

۱۶۱
سید مجدالدین بوطالب نعمه را گوید

ای ز تو بنهاده کلاه منی — هر که[2] نباید کلهش از دو بُرد
نام تو اوراق[3] سعادت نبشت — جاه تو الواح نحوست سترد
از خلفا ذات دویم[4] چون برفت — نام مبارك پدرت را سپرد
جز تو کرا در صف عرض جهان[5] — عارض تقدیر جهانی شمرد
باد صبای کرمت چون بجست — آتش آز بنی آدم بمرد
قدر فلك با تو چه گر سخت باخت — نرد تقدّم نتوانست برد
رو که در این عهد زمی تلخ تر — صاف توئی باقی خم[6] جمله درد
در شکم خاك کسی نیست کو — پشت زمین چون تو بواجب سپرد
بار بزرگیت[7] زمین کی کشد — کیك[8] وعماری نه محالیست خرد
ای که ز تو آز شود پایمال — وی که ز تو حرص بر دست برد
من که ره از حادثه گم کرده‌ام — پی سپری می‌شوم اکنون چو کُرد
عزم بر آنست که عهدی رود — پای بر آن عهد بخواهم[10] فشرد

۱۶۱- نسخه‌ها: م، ل، ت، د، ع، ق، ص، چ
۱- ص: نباید ۲- ق: آنکه ۳- د، ق: الواح ۴- م، ت: دوام ۵- ع: الست ۶- م: باقی وما ۷- ع: بار رکیب تو - د، ص، ق: بار رکاب تو ۸- ع، ل: کبك - ص، ق: کیل - م، چ، ت، د: لنگك ۹- ت، د، ق: باسرپی ۱۰- د، م، ص: عهد بخزاهم

خرقه بپوشم بهمین قافیت		قافیت اوّل یعنی که بُرد

۱۶۲
کتاب و کلاهی نزد بزرگی داشت در تقاضای آن گوید

بکلاهی بزرگ کرد مرا		آنکه گیتی بچشمش آمد[1] خُرد
آنکه آب کلاهداری چرخ		آب دستار خواجگیش ببرد
هر که پیشش کمر بخدمت[2] بست		بر کله گوشهٔ زمانه[3] سپرد
. . در زُهرهٔ سپهر نمود[4]		تا کلاهه[5] بخورد و لب بسترد
پس چو از قلة‌المبالاتش[6]		پس از آن کس[7] مرا بکس نشمرد
دست از صحبتم[8] چنان بکشید		پای برفرق من[9] چنان بفشرد
که نه محرم شدم بشادی و غم		نه حریف آمدم بصافی و دُرد
گفتم[10] آنرا کله چگونه نهم		که کلاهی ببایدش زد و برد
خیز پیرا[11] که راه ما غلط است		بسر راه باز گرد چو کرد
آن جوان بخت را[12] بپرس و بگوی		که سفینه بده کلاه بمرد

۱۶۳
خواجه شمس انوری را پوستینی وعده کرده و درفرستادن آن تأخیر نموده بود این قطعه در تهدید وی گفته

شمس بی‌نور و خواجهٔ بی‌اصل		چند از این دفع گرم و وعدهٔ سرد

---

۱۶۱ — نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ **۱۶۲** — نسخه‌ها: م، ل، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱ـ م، ت: بچشمش آید ـ د، ق، ع: بپیش چشمش ۲ـ ت، د، ص، ق، ع، م: قبای خدمت ۳ـ چ: سپهر ۴ـ چ: سپوخت ۵ـ د: تا کلاسه ـ ع: تا کلاه ـ آ: تا کلاعه ـ ق: تا کلاهی ۶ـ آ، د، ع: قلت مبالاتش ۷ـ ص، ق، د، ع: کس از آن پس ۸ـ آ: صحبتش ۹ـ ت. آ، ص، ق: فرقتم ۱۰ـ د، ع، ص، ق: گفت ۱۱ـ چ: یارا ۱۲ـ چ: جوان مرد

از سر جوی عشوه آب ببند — بیش ازاین گردپای حوض مگرد
تا مرا در میان تابستان — مرترا پوستین نباید کرد

۱۶۴

در تجدید لقب مؤیدالدین مودودشاه

ای برادر نسل آدم را خدای از روی لطف — نامها داد است پیش از تر و خشك و گرم و سرد
هر کسی را کنیت و نام و لقب در خورد اوست[۱] — پس در آورد ستشان اندر جهان خواب و خورد
حاسدا[۲] مودود شاه ناصرالدین را لقب — گر مؤید شد تو زین معنی چرا باشی بدرد
دان که او را نعت دیگر نو نیامد زاسمان[۳] — زانکه از روز ولادت خود مؤید بود مرد
بیش ازاین چیزی دگر حادث نشد در نام او — آن بنیکونامی اندر جملهٔ آفاق فرد
چون پدر مودود نامش کرد تأیید خدای — از سیم حرف و چهارم حرف او یکحرف کرد[۴]
باد نامش درجهان باقی و ذاتش همچو نام — ملك گیتی دستگاه و حفظ مردان[۵] پایمرد

۱۶۵

در هجا

میر طغرل بمرد و من گفتم[۶] — ملك الموت کار مردان کرد
برهانید مردمان را زو[۷] — مردمی کرد و سخت نیك[۸] آورد
قلتبانی که شصت سال بزیست — یکدرم سنگ نان خویش نخورد

۱۶۴- نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، ج ۱۶۵- نسخه‌ها : پ ، ل ، آ ، ق

۱- ت ، ق : درخورد داد ۲- د ، ق : حاسد ۳- د : نیامد در جهان ۴- ق : او را نام کرد ۵- د : یزدان ۶- ل : می گویند ۷- ق : زود ۸- آ : بخت خواب

۱۶۶

بخدائی که کوه و دریا را خازن درّ ولعل رخشان کرد
که من از درد فرقت لب تو آن کشیدم که شرح نتوان کرد

۱۶۷

در وعظ

شادمانی گزین و نیك خوئی[1] که زمانه وفا نخواهد کرد
از[2] سر روزگار گرد برآر پیش از آن کز سرت برآرد گرد

۱۶۸

درحق سنقر خاص گوید

تابش رای سایهٔ یزدان[3] منّت آفتاب باطل کرد
آنچه با من زلطف[4] کرد امروز در بهار آفتاب با گل کرد
کرمش پایمرد گشت و مرا منّت[5] دستبوس حاصل کرد
خدمت خاك درگهش همه عمر[6] جان من بنده درهمه[7] دل کرد

۱۶۹

بخدائی که آب حکمت او از دل خاك می‌دماند ورد
دست تقدیر او ز دامن شب بر رخ روز می‌فشاند گرد
که رهی در فراق وصلت تو زندگانی نمی‌تواند کرد

---

۱۶۶ ــ نسخه ها : آ ، ق ۱۶۷ ــ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ع ، ق ، چ ۱۶۸ ــ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۱۶۹ ــ نسخه ها : پ ، ط

۱ــ چ ، ع ، ق ، آ ، ط : نیکی کن ۲ــ ع ، ق : وز ۳ــ م : سلطان ۴ــ ص ، ق ، بلطف ۵ــ ص، د ، چ ، آ : شرف ۶ــ چ : که مدام ۷ــ چ : همره ــ ق : ازته

۱۷۰

بخدائی که در سپهر بلند / اختر ومهر ومه مرکّب کرد[1]
دایهٔ صنع و لطف قدرت او / رونق حسن تو مرتّب کرد
که جهان برمن غریب اسیر / اشتیاق جمال تو شب کرد

۱۷۱

مرکب من که دادهٔ شه بود / جان فدای مراکب شه کرد
بنده را با پیادگان سپاه / درچنین جایگاه همره کرد
اندر آمد ز بی جوی از پای / رویم ازغم بگونهٔ که کرد
سالها گفت[2] باز نتوانم / آنچه بامن فلك درین[3] مه کرد

۱۷۲

در مدح پیروزشاه

آنکه اودست ودلت را سبب روزی کرد / درگهت را در پیروزی و بهروزی کرد
یافت ازدست اجل جان گرامیش خلاص[4] / هر کرا خدمت جان‌پرور تو روزی کرد
ای ولینعمت احرار سوی نعمت و ناز / آز را[5] داعی جود تو ره آموزی کرد
باجهانی کفت آن کرد که باخاك ونبات / باد نوروزی و باران شبانروزی کرد
فضلهٔ بزم تو فرّاش بنوروز[6] برُفت / باغ را مایه بدست آمد ونوروزی کرد
بخت پیروز ترا گنبد فیروزهٔ[7] چرخ / تاقیامت سبب نصرت و پیروزی کرد

---

۱۷۰ — نسخه‌ها : پ ، ط ، چ **۱۷۱** ـ نسخه‌ها : ط ، پ ، آ ، چ **۱۷۲** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ بیت اول درج نیست. ۲ـ پ : گفته ۳ـ آ : ازآن ۴ـ ع ، ص ، ت : نجات
۵ـ چ : ابر را ۶ـ چ : بجاروب ۷ـ م : پیروزه

زبدهٔ گوهر آن شاه[۱] که از گوشهٔ تخت سالها گوهر تاجش فلك افروزی کرد
پاسبانی جهان گر تو بگوئی بکند فتنه‌بی‌عدل[۲] کزین پیش جهانسوزی کرد
وزسرا[۳] پردهٔ آن شاه کزانگشت[۴] نفاذ ماه را پرده‌دری کرد[۵] و قبادوزی کرد
از شب و روز مین‌دیش[۶] که با تست بهم آنکه‌اززلف‌شبی کردوز رُخ‌روزی کرد

۱۷۳

در نصیحت

درجهان‌بامردمان‌دانی که‌چون‌باید‌گذاشت آن‌قدر عمری که یابد[۷] مردم آزادمرد
کاستینها در غم اوتر کنند[۸] از آب گرم فی‌المثل گر بگذرد برد امن اوباد سرد

۱۷۴

شبی در حال مستی از بامی در افتاد این قطعه را گفت

گرچه شب[۹] سقطهٔ من هر که دید پاره‌ای از روز قیامت شمرد
عاقبت عافیت آموز را[۱۰] گنج بزرگست[۱۱] پس‌از رنج خرد
من چو نیم دستخوش آسمان کی‌برم از گردش او دست بُرد
نقش طبیعی سِترد روزگار نقش الهی نتواند سترد
پی نبری[۱۲] خاصه دراین حادثه[۱۳] تا نشوی برسر پی[۱۴] همچو کُرد

۱۷۳ــ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ع ، آ ، د ، ق ، ص ، چ ۱۷۴ ــ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ت ، د ، ص ، ع : آن شاهی ۲ــ م ، ت ، ص ، ع : عدل بی‌فتنه ۳ــ ق ، چ : در سرا ٤ــ ص ، چ : که انگشت ۵ــ آ ، د ، ق ، ع : پرده بدرید ۶ــ ع : مه اندیش ــ ص : نیندیش ۷ــ چ ، د ، آ : باید ۸ــ د ، چ : پر کنند ۹ــ ق : گر چه دم ۱۰ــ ق : اندوزرا ــ آ : آمیزرا ۱۱ــ ق : بزرگیست ۱۲ــ ص ، ق : پی نبرد ۱۳ــ آ ، د ، ص ، ق : واقعه ۱٤ــ ق : پای سپر

واقعه از سر بشنو تا بپای | پای براین راه[۱] چه باید فشرد
سوی فلك می‌شدم الحق نه‌زانك[۲] | تا بشناسم سبب صاف و دُرد[۳]
منزلتت[۴] گفت شوی بنگری[۵] | تا کلهیت[۶] آید از این هفت بُرد
خاك چو از عزم من آگاه شد | روح برو[۷] از غم هجرم بمرد[۸]
حلم مرا باز برو[۹] دل بسوخت | راه نکو عهدی و یاری سپرد
از فلکم باز عنان بازتافت | بارد گر زی کرهٔ[۱۰] خاك بُرد

۱۷۵

در هجو

قلتبانی هم بخواهر هم بزن | نیست‌پیدا گرچه کس‌پنهان[۱۱] نکرد
چند گوئی خواهرمن پارساست | گب مزن گرد حدیث او مگرد
پارسا درخانهٔ تونان تست | زانکه نانت را نه زن بیند نه مرد

۱۷۶

مطایبه

جهان گر مضطرب شد گوهمی شو | من و می تا جهان آرام گیرد
دلم را اَندُهِ امروز بس نیست | که می‌اندوه فردا وام گیرد

---

۱۷۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، چ **۱۷۶** ـ نسخه‌ها : ل ، ط ، آ ، چ

۱ـ د ، ق ، ع : راز ـ آ : ژاژ ـ ت : کار ۲ـ ص ، ق : از آنك ۳ـ ق : تا بکشم باده چه‌صاف چه درد ۴ـ ت ، آ : منزلتم ۵ـ ق : سوی من نگر ۶ـ ق ، د ، ع : تاکلهت ۷ـ آ : درو ـ ع : بدو ۸ـ ع ، چ ، فسرد ۹ـ ل ، م ، ت ، د : بردل او ۱۰ـ م ، آ ، ع ، ق ، باکرهٔ ۱۱ـ ط ، آ : هست پنهان گرچه کس پیدا

۱۷۷

در صفت کسب کمال و مذمّت ابناء عصر

هر که بورزیدن کمال نهد روی شیوهٔ نقصان ز هیچ روی نورزد

زلزلهٔ حرص اگر زهم ببرد[۱] کوه گرد قناعت بر آستانش نلرزد

رفعت اهل[۲] زمانه کسب[۳] کند زانک صحبت اهل زمانه هیچ نه‌ارزد

۱۷۸

در مدح ملك الشرق علاءالدین محمد امیر کوه

امیر الجبال آنکه باجاه جودش[۴] نه گردون براند[۵] نه دریا ستیزد

چو دست گهربار[۶] او نیست گردون بپرویزن ابر گوهر چه بیزد[۷]

پلنگ خلافش نزد[۸] هیچکس را که در حال موش اجل بر نمیزد

فلك ساغر ماه نو پیش دارد که از[۹] جام همّت جراغی بریزد[۱۰]

مگر سیم سیماب شد دستش[۱۱] آتش هر آنجا[۱۲] که این آمد آن می گریزد[۱۳]

که از موج دریای دستش کم آمد[۱۴] که گوید که از کوه دریا نخیزد

---

۱۷۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۱۷۸** ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م ، آ ، ت : بدرد ۲ـ ص ، ع : اصل ۳ـ چ : قصد ۴ـ د ، ص ، ق : از چاه جودش ۵ ـ ت ، د ، ص : بر آید ۶ ـ ص ، ق : گهرپاش ۷ ـ ص ، ق : بر گوچه بیزد ـ ط : بر گوچه خیزد ـ ع : بر گوچه ریزد ۸ـ د ، ص ، ق : زند ۹ـ ط ، ع : گراز ۱۰ـ ص ، ق : چرا می نریزد ـ آ ، د ، ع : چراغی نریزد ۱۱ـ ط : دستت ۱۲ ـ ت : که هرجا ۱۳ ـ ع ، د : این بیت را ندارد. ۱۴ ـ ت ، ع : برآید ـ ط ، آ ، د : کم آید

۱۷۹

در شکایت دهر

کی بود کین سپهر حادثه زای | جمله از یکدگر فرو ریزد
تا چو[1] پرویز نست او که مدام[2] | بر جهان آتش بلا بیزد
در جهان بوی عافیت نگذاشت | چند از این رنگ[3] فتنه آمیزد[4]
بر نخیزد[5] مگر بدست ستم | من ندانم کزین چه برخیزد
می نیارم[6] گریخت گرنه[7] نه من | دیو از این روزگار بگریزد
به بیوسی[8] چو گربه چند کنم | زانکه چون سگ ز بد نپرهیزد
بالله از بس که این لئیم ظفر | با مقیمان خاک بستیزد
آن چنان شد که بر فلک بمثل | شیر با گاو[9] اگر برآویزد[10]
زانکه باشد که در مزاج فلک | چون پلنگان فسادی انگیزد[11]
هر کجا در دل زمین موشی است | سرنگونسار بر فلک[12] میزد

۱۸۰

بخدائی که وصف بیچونش[13] | همه اسباب عقل برهم زد
کاف کن در مشیتش چو بگشت[14] | صنع بیرنگ[15] هردو عالم زد

---

۱۷۹ - نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ع ، د ، ق ، ص ، چ **۱۸۰**- نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- ص ، چ : تاچه ۲- آ : او که کدام ۳- ص : بوك ۴- چ : انگیزد
۵- چ : می‌نخیزد ۶- ق : می‌ندانم ۷- د : ورنه ۸- آ : چابلوسی
۹- د ، ص : گاو باشیر ۱۰- د ، ع : بیاویزد ۱۱- د ، ص : این بیت را ندارد.
۱۲- ص : برهوا ۱۳- ط ، ع : بیچونیش ۱۴- ق ، آ : چون گشت ۱۵- د ، ص ، ق : نیرنگ ـ آ : هریك ز

روح را قبّهٔ مقدّس[1] بست | طبع را خرگه مجسّم زد
شحنهٔ امر و نهی تکلیفش | خیمه برآب و خاک[2] آدم زد[3]
که اگر بنده انوری هرگز | بخلاف رضای تو دم زد

۱۸۱
طبیبی را ذم کند

مقبلی آنکه روز و شب ادبار | از سرو ریش او همی ریزد
دست بر نبض هرکسی که نهاد | روح او از عروق بگریزد
هرکجا کو نشست از پی طب | در زمان بانگ مرگ[4] برخیزد
ملك الموت[5] کوفته[6] دارد | اندر آن داروئی که آمیزد

۱۸۲
درحکمت وموعظه

روز را رایگان ز دست مده | نیست امکان آنکه باز رسد
دست این روزهای[7] کوتاهست | که بدان دولت دراز رسد
آنچازآن[8] چاره نیست آنراباش | بسرت گرچه ترکتاز[9] رسد
سایه برقحبهٔ جهان مفکن | تا برت آفتاب ناز رسد
باری از راه خویشتن برخیز | چونکه کارت[10] باحتراز رسد
نفس با بند آرزو برپای | دیر در عقل بی‌نیاز[11] رسد

---

۱۸۱ ـ نسخه‌ها : پ ، آ ، چ   ۱۸۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط : تقدس   ۲ـ ت ، د ، ص ، ع : برخاك و آب   ۳ـ این بیت از م افتاده‌است.

٤ـ چ : نوحه   ٥ـ اصل در هرسه نسخه : ملك‌الملك   ٦ـ آ : گفته   ۷ـ چ : روزها که   ۸ـ آ : زانچه زو ـ ص ، ق ، د ، ع :آنچه زو   ۹ـ ط : ترك باز   ۱۰ـ د: کاری   ۱۱ـ آ : با نیاز ـ این بیت فقط در آ ، ط است .

مهره وحقّه است[1] ماه وسپهر[2] که بشاگرد حقّه باز رسد
مستعدّان بکام[3] خویش رسند کارها چون بکارساز رسد
عمر برنا گزیر تفرقه کن تا ازو چند قسم آز رسد
هر کرا درد ناگزیر گرفت کی بغم خوردن مجاز رسد
یک غذاشو که مایه چندان نیست که همه چیز را فراز رسد

۱۸۳

درهجا

گر اندک صلتی بخشد امیرت ازو بستان کزو بسیار باشد
عطای او بود چون ختنه کردن[4] که اندر عمر خود یکبار باشد

۱۸۴

شعر تر و خوب بنده گوید انعام نصیب غیر باشد
این رسم نو آمدست امسال ان شاءالله که خیر باشد

۱۸۵

بخدائی که بی شناس مقیم در دل و دیده آتشم باشد
مرگ هر چند خوش نباشد لیک بی رخ دوستان خوشم باشد

۱۸۶

غلام توام چون غلامت نباشد[5] هر آنکس که در نام نام[6] تو باشد

۱۸۳- نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، ج ۱۸۴ و ۱۸۵ – نسخه‌ها : پ ، ط
۱۸۶ - نسخه‌ها : پ ، آ ، ص

۱- ص ، ق ، ع : حقه‌ایست ۲- ط ، ق : ماسپهر ۳- ق : بکار ۴- ط : خسف گردون ۵- آ : نباشم ۶- آ : نان و نام

چنین صدحوادث تودانم که دانی — که در عهدهٔ یك پیام توباشد
چه باشد که کامم درین بر نیاید — چو امروز گیتی بکام تو باشد
گرفتم غلامت نباشد غلامت — نه آخر غلام غلام تو باشد[1]

۱۸۷

در حبس مجدالدین ابوالحسن

مدت عالم بآخر می‌رسد بی‌هیچ‌شك[2] — طالع عالم نمی‌بینی[3] که‌چون‌منحوس‌شد
احتباس‌روزی خلق آسمان آغاز کرد[4] — آدمیزاد از بقا یکبار گی مأیوس شد
خلق‌رابی‌وجه‌روزی‌عمر خواهدبودنه[5] — وجه‌روزی‌از کجاچون‌بوالحسن‌محبوس‌شد
ای‌جهان‌رابوده بنیاد ازطریق‌مکرمت — چون‌تومستأصل‌شدی‌یکبار گی مدروس‌شد

۱۸۸

دعاگو اسبکی دارد که هر روز — ز بهرکاه تا شب می‌خروشد
غزل می گویم[7] و در وی نگیرد — دوبیتی نیز کمتر[8] می‌نیوشد
توقّع دارد از اصطبل[9] مخدوم — که او را کولواری[10] کاه نوشد
وگرکه‌نیست‌دراصطبل مخدوم[11] — در این همسایه شخصی‌می‌فروشد

۱۸۷ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ — ۱۸۸ـ نسخه‌ها : پ ، آ ، ق

۱ـ بیت‌آخر فقط درآ است . ۲ـ ت ، ط ، م : ازبهرآنك ۳ـ آ : نمی‌دانی ۴ـ ع ، چ : بنیا دکرد . ۵ ـ ص : شاد شاید بودنی ـ ت ، آ ، ط : عمر شاید بودنه ۶ ـ این قطعه در دیوان جمال‌الدین اصفهانی چاپ وحید دستگردی ص۴۰۷ نیز هست وباوهم نسبت داده شده‌است.

۷ـ دیوان‌جمال : می‌خوانم ۸ـ پ : هرگز ۹ـ دیوان جمال: ازانعام ۱۰ـ ق : کد تا یك کولواری‌ـ دیوان جمال : که او را توبره‌واری ۱۱ـ دیوان جمال : معمور

۱۸۹

خداوندا رهی را شاهدی هست
که چرخ از عشق او پروین فروشد

مدام از شاخ زلف و باغ رخسار
بعاشق سنبل و نسرین فروشد

مرا گوید بمستی هرزه بفروش
که عاشق وقت مستی آن فروشد

بپیران سرنکوناید که چاکر[1]
برای اوث او سرگین فروشد

۱۹۰

در طلب احسان

گفتم چو[2] لطف بارخدایم[3] قبول کرد
جانم ز قهر و غصهٔ[4] ایّام رسته شد[5]

گفتم چو صبح وعدهٔ انعام[6] او دمید[7]
روزیم فاضل آمد و روزم خجسته شد[8]

خود بعد انتظار درازم گلو گرفت
نومیدیم[9] که جانم از آن دردخسته شد[10]

گیرم که سنّت صله برخاست از جهان
آخر در زکوة چرا نیز بسته شد[10]

۱۹۱

در طلب کاغذ گوید

ای خداوندی که درمعراج قدر ومنزلت
تابجائی همّتت برشد که فکرت بر نشد

خاکپای تست آنکش کیمیا داند خرد
برمسی هر گز فکندش آسمان کان[11] زرنشد

---

۱۸۹ ـ نسخهٔ آستانه : ٤۶۰۶ ۱۹۰ ـ نسخه ها : ل ، ت ، آ ، د ، م ، ع ، ق ، چ ، ص

۱۹۱ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، ت ، د ، ع ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ اصل نسخه : بپیران سیرنکون آید و تصحیح متن قیاسی است. ۲ـ م : گفتم چه

۳ـ م : خدایا ٤ـ د : زمهر رسته ۵ـ ع : رسته باد ۶ـ ت : ایام ۷ـ ع : دمد ۸ـ ع : روی خجسته زاد ۹ـ م ، ت ، ق ، ع : نومیدیی ۱۰ـ ع : باد

۱۱ـ ق : کان زمان آن

نوك كلك تست آن كش جوهری داند صدف[۱] قطره‌ای هر گز بدو پیوست کو[۲] گوهر نشد

بر هوای[۳] دولتت مرغ خلافی کی گذشت[۴] کز سموم انتقامت عاقبت بی‌پر[۵] نشد

در بهار خدمتت شاخ وفاقی[۶] کی شکفت[۷] کز صبای اصطناعات جفت برگ وبر[۸] نشد

ماجرائی خرده‌وار اندرمیان خواهم نهاد باورم کن گرچه کس را ازمن این باور نشد

دسته‌ای ده کاغذم فرموده ای زانروزها[۹] در[۱۰] تقاضا گرچه زان پس نوك كلكم[۱۱] تر نشد

خواستم تا قطعه‌ای پردازم امروز اندر آن زین مطوّل‌تر ولیکن زین مطوّل‌تر نشد

زانکه چون اندیشه کردم از[۱۲] بیاضش چاره نیست حالی از بی کاغذی دستم بنظمش در نشد

لاغری ناید شگفت[۱۳] از بخت من آن بخت[۱۴] تست کز دوام آرزو پهلوی او لاغر نشد

۱۹۲
در علوّ همّت خود گوید

من واین نفس که با قحبهٔ رعنای جهان چون خسان[۱۵] عشق نبازم[۱۶] نه بسهو و نه بعمد

قدرت دادن اگر نیست مرا با کی نیست همّت[۱۷] نـاستدن هست[۱۸] ولله الحمد

۱۹۲ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د، ع ، ص ، ق ، چ

۱ـ آ : اندرصدف ـ ق : خواند صدف ۲ـ ق :کان ۳ـ ط ، آ : درهوای ۴ـ ق: بر گذشت ـ آ : درگذشت ۵ـ ط : بال او بی‌پر ۶ـ ط : وفاقی نسخ دیگر : خلافی

۷ ـ م : کی کشید ۸ ـ د ، ص ، ق : باروبر ۹ ـ م : وان روزهاست ـ آ ، د ، ص : این روزها ۱۰ـ د : وز ـ ص : از ۱۱ـ ط ، آ ، ص ، ق : نوك كلكم گر چه زان پس

۱۲ـ م ، ت ، د : کز ۱۳ـ ص ، ق ، ع : لاغری از بخت من ناید ـ د : ازبخت ما ناید

۱۴ـ آ : ازبخت ـ ت : وان بخت ۱۵ـ ع ، چ : خران ۱۶ـ د ، ق ، ع : نبازد

۱۷ـ ع : منت ۱۸ـ م: نیست

۱۹۳

قاضی حمیدالدین ازانوری سؤال کند[1]

اوحدالدین که درسؤال و جواب — بدهد داد علم و بستاند
بیزرگی جواب این فتوی — بکند چون بفضل برخواند
آنکه داند که حال عالم چیست — پس تواند کز آن بگرداند
هم برآن گربماند[2] ازچه سبب[3] — عقل اینجا همی فروماند

۱۹۴

انوری در جواب قاضی گوید

افتخار جهان حمیدالدین — که خرد مدح تو همی‌خواند[4]
دانکه ازهیچ روی نتوان گفت — که نداند همی و نتواند
ماندیك چیز آنکه خود نکند — گرچه حالی تواند و داند
زانکه بر بی نیاز واجب نیست — کز پی نفع کس قضا راند
لِم در افعال او نیاید از آن — که سبب در میانه بنشاند[5]
غنی مطلق از غرض دورست — فعل او کی بفعل ما ماند
هیچ تدبیر نیست جز تسلیم — خویشتن[6] بیش ازاین نرنجاند

---

۱۹۳ – نسخه‌ها : م ، ل ، د ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ   ۱۹۴ – نسخه‌ها : ط ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– این قطعه در ل ، م بیکی از بزرگان نسبت داده شده که از انوری سؤال کند و در قطعهٔ بعدمطلع راکه بنام حمیدالدین آورده شده نسخ ل ، م ، ت ، ع ندارد .   ۲– ت ، آ ، ق ، م : بدانجا بماند ـ ص : هم توان گرنماند – د : هم توان کونماند .   ۳– د ، ع : از چه بود
۴– د ، ص ، ق : آتش ازطبع توخجل ماند – ط ، آ : که خرد مدحت تو می‌خواند   ۵– ع : بستاند ـ م : ننشاند   ۶– چ ، آ ، ت : خویش را

۱۹۵

سلطان سنجر انوری را بمجلس خود خوانده بود در شکر آن گفته

انوری را خدایگان جهان / پیش خود خواند ودست داد و نشاند
باده[۱] فرمود و شعر خواست ازو / واندر آن سحر کرد و در افشاند
چون بمستی برفت بار دگر / کس فرستاد وپیش[۲] تختش خواند
همه بگذار این نه بس که ملك / نام او بر زبان اعلی راند
بیش ازاین در زمانه دولت نیست / هیچ باقیش در زمانه[۳] نماند

۱۹۶

مدح شهاب الدین ابوالفتح کند و اجازهٔ دخول بمجلس او خواهد

ای آنکه لقب‌تاش ثاقب تو / هرشب ز فلك اهرمن رماند
مؤمن بزبان برپس[۴] اذاجاء / نام پسر و کنیت توخواند[۵]
خورشید جهان را بهر وظیفت / نور[۶] دگر از رای تو ستاند
برچهرهٔ گیتی اگربخواهی / خالی ز سیاهی شب نماند
گیتی بلب خشک نامرادان[۷] / بی‌دست تو آبی نمی‌رساند
وز معرکهٔ آز بی محابا / بی‌جود تو کس را نمی رهاند[۸]
وز قدرتو[۹] اندرحروف مُعجم / کلك تو نهد زانکه او تواند

۱۹۵ـ نسخه ها : م ، ل ،ط ، ت ، ع ، د : ق ، ص ، چ ۱۹۶ـنسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ،آ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص ، ق ، ع ، د : یاد ۲ـ ط : فرستاد پیش ۳ـ ت ، د : برزمانه ۴ـ ص ، ق برسر ۵ـ ط : داند ـ ت : راند ۶ـ آ : نوری ۷ـ ص ، د ، آ ، ط : بی مرادان ۸ ـ ص ، چ : نمی‌رماند ۹ـ ت : راز قدم ـ چ : راز قدر

منشی فلک بافنون[1] انشاء — پیش قلمت هرزِ بِرِ[2] نداند
بر سُدّهٔ[3] تو کاسمان برغبت — آن خواهد کانجم برو[4] فشاند
چون سایه نشاندست انوری را — عشق تو وزین گونه او نشاند
گر نیست اجازت بادخلوها — باز آیت[5] الراحِلون[6] بخواند

۱۹۷
در تقاضای راتبه

خداوندا تو میدانی که بنده — نیارد هیچ زحمت تا تواند
ولیکن چون بچیزی حاجت افتد — زگیتی مرجع[7] دیگر نداند
نیابد همتّش از نفس[8] رخصت — که از کس جز شما[9] چیزی ستاند
نه آن دامن[10] کشیدست از تکبّر — که گردون گرد منّت برفشاند
کم از بیتی بود[11] والله و بالله[12] — که گر امروز برافلاك خواند
بحمدالله باقبال خداوند — که بختش هرچه باید می چشاند[13]
فذلك چون تو کردی عزم جنبش — قرار کارها چونین نماند
اگرچه راتب معهود[14] بنده — اجلّ معتمد هرمه رساند
تو آنی کز جفا وجور گردون — بیك صولت دات بازش رهاند
بمان در نعمت و شادی همه عمر — که آن نعمت بدین[15] نعمت بماند[16]

---

۱۹۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : بانشان ۲ـ د ، ع : هرزه برزه ـ چ ، ق : هرزه بر ۳ـ م : بر مدت ـ ط ، د ، ق : بربندهٔ ۴ـ م : آن ۵ـ د ، ق ، م : تاآیت ۶ـ ت : الداخلون ـ ط : راحلون
۷ـ ط ، د ، ق : مرجعی ۸ـ د ، ص ، ع : از بخت ۹ـ ق : جز سخا ۱۰ـ آ : چنان دامن ـ چ : نه دامن بر ۱۱ـ م : هستی بود ـ د : از بیتی نود ۱۲ـ ص : والله وتالله
۱۳ـ آ : خشاند ۱۴ـ ق : مقدور ـ ت ، ط ، ص : معدود ۱۵ـ ط ، آ : برین
۱۶ـ ت ، ل ، م : نماند

۱۹۸

مدح قاضی حمیدالدین

با جلال تو ای حمیدالدین رونق ماه و آفتاب نماند
طلعت فضل و چهرهٔ دانش از ضمیر تو در نقاب نماند
بی تو ما را بحقّ نعمت تو در دل وچشم صبروخواب نماند
تا من از تو جدا شدم بخطا در دلم فکرت صواب نماند
جامهٔ عیش را طراز برفت خیمهٔ لهو را طناب نماند
شخص اقبال را حیات بشد جام لذات را شراب نماند

۱۹۹

بسا سخن که مرا بود وان نگفته بماند زمن نخواست کس آنراوآن نهفته بماند
سخن که گفته بوَد همچو در سفته بود مرا رواست گر این در من نسفته بماند

۲۰۰

شکایت از دهر

جفای گنبد گردان[۱] بپایه‌ای برسید کز آن فرازتر اندر ضمیرپایه[۲] نماند
خردچومورچه‌درتشت[۳] حیرتست‌ازآنك مدبّران را تدبیر تشت[۳] و خایه نماند
ازآفتاب[۴] حوادث چنان‌بسوخت‌جهان که کوه را بمثل دستگاه سایه‌نماند
کدام طفل تمنّی کنون رسد ببلوغ چودر سواد[۵] وبیاض زمانه دایه نماند

---

۱۹۸ ـ نسخه : ل ۱۹۹ ـ نسخه ها : پ ، ل ۲۰۰ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- م : گردون ۲- چ : زمانه پایه — ت : ضمیر مایه ۳- د ، ق ، ص ، ت : طشت
۴ـ ص ، ق ، د ، ع : درآفتاب ۵ـ ص ، ق : برسواد

طمع ببر ز سرائی که نظم عیش درو بهم سرایه‌توان داد و هم سرایه نماند
جهان‌وظایف روزی و امن باز گرفت مجاهزان فلك‌را مگر که[1] مایه نماند

۲۰۱

مطایبه

آن‌بزرگانی که‌درخاك‌خراسان‌خفته‌اند این دُرِ معنی که خواهم گفت‌ایشان‌سفته‌اند
عاقلان با تجارب عالمان ذوفنون دوستی‌باغزنوی‌چون‌آب‌وروغن گفته‌اند

۲۰۲

ایمنی را و تندرستی را آدمی شکر کرد نتواند
درجهان‌این‌دونعمت[2]است‌بزرگ داند آن کس که‌نیك وبدداند

۲۰۳

درالتماس برات انعام گوید که خبرآن بدو رسید و برات نرسیده بود ،

ای‌خداوندی که بردرگاه‌جاهت بنده‌وار چرخ‌وانجم‌سالهااجری[3]وراتب خورده‌اند
بنده‌رافخرالزمان اسحق‌وچندین کس[4]جزاو تازه از انعام تو چیزی حکایت کرده‌اند
گردرستست‌این‌سخن‌معلوم کن‌تاآن‌برات[5] خود که‌آوردست‌و کی‌باری‌بمن‌ناورده‌اند[6]

---

۲۰۱ ـ نسخه : آ ۲۰۲ ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ ۲۰۳ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط،آ، د ، ع ، ق، ص ، چ

۱ــ آ : نگر که ۲ــ چ : نعمتی ۳ــ م ، چ : ادرار ٤ــ د ، ص : الزمان و چند کس دیگر ٥ــ ط : معلوم من کن تا برات ـ ص : معلوم ماکن آن برات ـ م : معلوم کن تا این ٦ــ ط ، آ : آورده اند

۲۰۴

در عارضهٔ خاتون عصمة الدین رضیة الملوك

گر خداوند عصمة الدین را — عارضه رنجه داشت[۱] روزی چند

آن بدان[۲] از بد ستارهٔ نحس — یا[۳] جفای سپهر بد پیوند

دولتی داشت بس بغایت تیز — چون قضا قادر و چو چرخ بلند

بخت بیدار مهربانش گفت — که بود در کمال بیم گزند

دفع چشم بد جهانی را — همچنین نرم نرم و خنداخند

داشت از روی مصلحت دو سه روز — دل او را که شادباد نژند

ور تو کفارتی نهی آنرا[٤] — من نباشم بدان سخن خرسند

کادمیزاده‌ای که بی گنه‌است[٥] — کی بکفارتست حاجتمند

وانکه معصوم هست[٦] دست گناه — پای او را نیارد اندر بند

معصیت را بعالم عصمت — وهم هم در نیاورد بکمند

پس چه کفارت این چه کفر بود — یا چه بیهوده باشد و ترفند

لفظ کفارت ای سلیم القلب — بپذیر از من مسلمان[۷] پند

هیچ معصوم را چو نپسندی — عصمت صرف را مکن بپسند[۸]

ای ز آباء و امّهات وجود — چون تو هرگز نزاده یك فرزند

بخدائی که نیست مانندش — گرچه مستغنیم ازاین سوگند

---

۲۰۴ — نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ع ، ص ، چ

۱ـ ص ، ق : عرضی داشت رنجه ۲ـ ت : آن مدان ۳ـ ت ، ص ، ق : وز

٤ـ ص : او را ٥ـ ص ، ع : کادمی ازپی گنه باشد ـ درالمعجم فی معاییراشعار العجم : کادمی زاده بی گنه نبود ، زان ٦ـ م ، ت ، ص : بود ـ آ : بوده ٧ـ فقط نسخهٔ ت : ای مسلمان ـ بقیهٔ نسخ : مسلمان ۸ـ ق : دور را بکس بپسند ـ م : ص ، ق : مکن مپسند

که ز انصاف روزگار امروز
همه چیزیت هست جز مانند

وانکه‌درعرضگاه[1] کون وفساد
چرخ رانیست هیچ خویشاوند

نظم پروین نداد کاریرا
تا بشکل بنات نپراکنند

گرنگاری نگاشت باز بشست
ور نهالی نشاند باز بکند[2]

باری[3] از طوبی تو طوبی لك
سالها رفت و بر گلی[4] نفکند

روزگارت[5] جگرنخواهد داد
خصم گوروزوشب جگرمی‌زند

گر گشاید زمانه ور بندد[6]
دل بجز در خدای هیچ[7] مبند

پایت اندر رکاب تأییدست[8]
درنیفتی از این سیاه و سمند[9]

تو که در حفظ ایزدی چکنی
حرز وتعویذ اهل جندوخجند

حرف وصوت ارقضابگرداند[10]
مرحبا زند و حبّذا[11] پازند

از که کرد آتش حوادث دور
در سرای سپنج دود سپند[12]

تا که‌در[13] نطع دهردربازیست[14]
رخ بهرام و اسب مار اسفند[15]

باد فرزین عزّ و عمرت را[16]
از پیاده دوام فرزین بند

شخص و دینت ودیعت ایزد
بی‌نیاز از طبیب و دانشمند

عدد سالهای مدّت تو
همچوتاریخ پانصدوچل واند[17]

۱ـ ق ، ج : عرضه گاه ۲ـ این بیت در ص نیست. ۳ـ ت : بادی ۴ـ ق : زو گلی ـ م ، د ، ج : برگکی ۵ـ آ : روزگارش ۶ـ ق ، د ، ع ، م : کر بندد ۷ـ د ، آ : دل خود جزخدای هیچ ۸ـ ق : ناپیداست ۹ـ م ، ق : سیاه سمند ۱۰ـ ت : نگردانند ۱۱ـ د : حبذا زندو مرحبا ۱۲ـ ع : سفند ۱۳ـ ت ، د : تاکه بر ۱۴ـ د : بربازیست ۱۵ـ ق : بهرام ماه و اسب ـ ت ، آ : مهر اسفند ۱۶ـ ل : عمرترا ۱۷ـ م ، ت ، د : سی واند

۲۰۵
در هجای بخیلی گفته

ممسکی[1] جست مرمرا در بلخ	که همه شهر اندر آن[2] بندند
تا ببینند[3] خوان خواجه کجاست	کس ندیدست وجمله خرسندند
من ندیدم[4] ولیك تا نه چرا[5]	می ببرند[6] تا بپیوندند

۲۰۶
در تقصیر ملاقات یاران بیکدیگر گوید

کهتر و مهتر و وضیع و شریف	همه سر گشته‌اند و رنجورند
دوستان گر بدوستان نرسند	اندرین روزگار معذورند

۲۰۷
شراب خواهد

سرورا از می[7] سخاوت تو	عالمی شاد و خرّم و مستند
هر که هستند در نشیمن خاك	همه بر بوی جود تو هستند
بنده با شاهدی و مطربکی	این زمان ازسه قلتبان جستند[8]
بامیدی تمام بعد الله	هرسه همت در آن کرم بستند

---

۲۰۵ – نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۰۶ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، ص ، چ

۲۰۷ ـ نسخه ها : پ ، م

۱– ل ، ت ، آ ، ص : محکی – م : محکیی ۲ـ آ : اندرو ۳– ل : نبینند ـ آ ، ق: ببیند که ٤ـ ط : بدیدم ٥– ل : باید خدا ـ م ، ت ، آ ، ص : پایه خدا ـ ق : یارخدا ٦– ل ، م ، ط ، ق : می‌ببردند – این قطعه بصابر ترمدی نیز نسبت داده شد و در اغلب نسخ دیوان او موجوداست. ۷– م : پی ۸ـ پ : رستند

۲۰۸
لغز

یکی و پنج و سی[1] وز بیست نیمی — و گر قدرت[2] بود فرسنگکی چند
چوزین بگذشت[3] ما ومطرب و می — گناه از بنده و عفو از خداوند

۲۰۹
در مدیح

صاحبا[4] دین و ملك بی تومباد — کزجهان کاراین و آن دارند
زانکه‌این‌دوودیعتند که خلق[5] — از خدای و خدایگان دارند
ملك ودین‌را زمان‌زمان‌توباد[6] — کاب ورونق درین زمان دارند
توئی‌آنکس که ذ کرمدّت تست[7] — تا که گویند گان زبان دارند
عالمی در پناه نعمت تو — شکّرشکر در دهان دارند
امّتی در وفای خدمت تو — کمر عهد برمیان دارند[8]
دامن عرصه‌ایست جاه ترا — این که این چار قهرمان دارند
گوشهٔ طارمی است قدرترا — این که‌این هفت پاسبان دارند
دوستان از تواتر کرمت — خانه‌چون‌راه کهکشان دارند
دشمنان از تراکم سخطت — فتنه در مغز استخوان دارند
ضبط عالم بتیغ و کلك[9] کنند — که اثرهای بی کران دارند

۲۰۸- نسخه‌ها : پ . خ ، ط ، ق   ۲۰۹ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- پ : سی - نسخ دیگر : سه   ۲- ط ، پ : ممکن   ۳- ق : زینها نیست

۴- ل ، م : خسروا   ۵- ع : زخلق   ۶- ع ، چ : را زمان توبادا   ۷- آ : مدت تو

۸- این‌بیت در ل نیست.   ۹- ت : بکلك و تیغ

کلك فرزانگان کار گزار[۱] تیغ ترکان[۲] کاردان دارند

زین گروه[۳] آنکه اهل انعامند همه از نعمت تو جان دارند

زان[۴] گروه آنکه اهل اقطاعند همه از دست توجهان دارند

جود می گفت باکرم روزی که کسانی که این مکان دارند

گر[۵] جهانداری بشرط کنند چه نکوتر که برچه‌سان دارند

کرم از سوی تو اشارت کرد که کریمان[۶] جهان‌چنان‌دارند

کیسه‌پرداز بحر و کان کف‌تست[۷] که بدو خرج جاودان دارند

طاعت آموز انس و جان در تست[۸] کش همه سر بر آستان دارند

همه در مُهر خازنت بادا هرچ اضافت ببحر[۹] و کان دارند

همه باداغ طاعتت بادند[۱۰] هر که نسبت بانس وجان‌دارند

پای برخاك هر زمین که نهی منّتی تا بر آسمان دارند

۲۱۰

دوستی در سمر کتابی داشت یك‌دوصفحه بپیش[۱۱] من‌برخواند

که فلان شخص در فلان تاریخ بیکی بیت بدره‌ای[۱۲] بفشاند

وان دگر پادشه بیك نکته عالمی را فراز[۱۳] تخت نشاند

گفتم ای دوست ترّهاتست این این سخن بر زبان نشاید راند

آخر این قوم عادیان بودند که خود از نسلشان کسی بنماند

۲۱۱ـ نسخه‌ها : پ ، خ ، ق

۱ـ ص ، ق ، د : کارگذار ۲ـ چ : گردانق ۳ـ ع : گره ٤ـ ت ، آ ، چ : زان ـ ص ، ق : وان ۵ـ آ : کی ـ ص ، ق : که ۶ـ ق ، ص ، د ، ع : که بزرگان ـ ع : چه نکوتر ۷ـ ص: دست ۸ـ ق ، ع : طاعت امر انس وجان باتست ۹ـ ق، آ : اصناف بحر ۱۰ـ چ : باشند ۱۱ـ ق : بنزد ۱۲ـ ق : بدره زر ۱۳ـ پ : جواد

۲۱۱

شراب خواهد

پنج قلاشیم در بیغوله‌ای — با حریفی کو رباب[1] خوش‌زند

چرخ‌مردم‌خوار گوئی‌خصم ماست — تا چو[2] برخیزیم بر هرششزند

بی‌شرابی[3] آتش اندر ما زدست — کیست کوآتش دراین آتش‌زند

۲۱۲

بیخ دوغماز برانداختند[4] — اصل بشد فرع چه‌تن می‌زند

اسعد بندار بدوزخ رسید — مخلص غزّال چه فن‌می‌زند

۲۱۳

در وصف سرای مجدالدین ابوالحسن

ای نمودار آفتاب بلند — گشته‌ایمن‌چوآسمان‌زگزند

صورت فتح و قبّهٔ ظفری — اینچنین دلگشای دشمن بند

ساحتت آب قندهار ببرد — صنعتت[5] بیخ نوبهار بکند

سقف تو با سپهر همسایه[6] — صحن تو با بهشت خویشاوند

آسمانی که نیستت همتا — یا بهشتی که نیستت مانند

از تو[7] آباد باد و فرّخ باد[8] — آنکه بنیاد فرّخ تو فکند[9]

---

۲۱۱ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۱۲ ـ نسخه‌ها : ل ، آ ، چ

۲۱۳ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص : ربابی ۲ـ م : تا چه ـ ص ، ق : ما چو ۳ـ ص : بی شراب او ٤ـ ل : بلخ دوغماز برانداختند ـ چ : پنج دوغمخوار برانداختند ـ آ : پنج دوغماز برانداخت او

۵ـ ص : صفتت ٦ـ ق : بنماید ۷ـ ص ، ق : درت ـ آ : وزتو ۸ـ آ : خرم‌باد

۹ـ ص : باد بنیاد فرخ‌تو بلند

مجددین بوالحسن که هست عقیم ‌ ‌ مادر عالم از چو او[1] فرزند
آنکه دستش بدادن روزی ‌ ‌ آمد اندر زمانه روزی مند
تا ز تاریخها شود معلوم ‌ ‌ کز فلان چند شد ز بهمان چند
عدد سالهای عمرش باد ‌ ‌ همچو تاریخ پانصد و چل واند

۲۱۴

بخدائی که دست قدرت او ‌ ‌ ناوك مجری قدر فکند[2]
دست قهرش مگر ز وعد و وعید ‌ ‌ جوز[3] در مغز معصیت شکند[4]
کز ملاقات مردك جاهل[5] ‌ ‌ بیخ[6] شادی ز جان و دل بکند

۲۱۵

در تهنیت منصب گوید

احکام دین چو از شرف الدین[7] شرف گرفت ‌ ‌ آنرا عنایت ازلی تقویت کند
آن کاملست[8] او که نماند جهان جهل ‌ ‌ گر علم را بکلك و نظر تربیت کند
از رأی اوست تابش خورشید عاریت[9] ‌ ‌ مه زان بطبع تابش[10] ازو عاریت کند
هردم زغایت ورعش کاتب یمینش ‌ ‌ همسایه را بعزل همی تعزیت[11] کند
نشگفت اگر بقوّت فتویش بعد ازاین ‌ ‌ با گرگ میش کشته لجاج دیت کند
هان تا بمنصبش نکنی تهنیت که دین ‌ ‌ خود را بمنصب شرفت[12] تهنیت کند

---

۲۱۴ ـ نسخه ها : آ ، چ ‌ ‌ ۲۱۵ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، م ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : از چنین ـ ق : ازچنان ـ آ ، ص : از چنو ‌ ‌ ۲ـ آ : شکند ‌ ‌ ۳ـ خرد
۴ـ آ : فکند ‌ ‌ ۵ـ چ : مردك چاوش ـ آ : مردم جاهل ‌ ‌ ۶ـ آ : میخ ‌ ‌ ۷ـ ت : شرف دین ‌ ‌ ۸ـ د : کاملیست ‌ ‌ ۹ـ ص : خورشید عارضی ‌ ‌ ۱۰ـ ق : زان مه بطبع و تابش او ‌ ‌ ۱۱ـ م : تربیت ‌ ‌ ۱۲ـ آ ، د ، ص ، ق : خود را همی بمنصب او ـ ت : بمنصب و شرفش

۲۱۶
در مدح

ای کریمی که رأی همت تو — عدم سایلان وجود کند
شرم دارد زمانه با چو توئی — که ز حاتم حدیث جود کند
حاتم از خاك گر[۱] بر آرد سر — خاك پای ترا سجود کند

۲۱۷
درخواست روشنائی کند

گنبد پیروزه گون با اختران سیم‌رنگ — هرشبی تا روز وصف بی‌نوائی من کند[۲]
روزگار بی‌نوائی[۳] وصل‌را هجران دهد[٤] — اتفاق تنگ‌دستی دوست را دشمن کند
صعب‌وتاریکست[٥] دوراز وصل‌تو شبهای من — شمعها باید که این تاریك را روشن کند
پاره‌ای‌از اعتقاد خویش نزد من فرست — تاشبم‌را روشن‌و[٦] این‌حجره‌را گلشن کند
ورنه فرّاش سرای مکرمت را نصب کن — تا دو دانگی دروجوه یکمنی‌روغن کند

۲۱۸
ممدوح برای حکیم خلعتی فرستاده در شکر آن گوید

ای‌خداوندی که‌ازدریای دست‌روزگار — آزمفلس‌راچو کان تاجاودان قارون کند
گرسموم قهرتوبر بحر و کان یابد گذر — دُرّ این بیجاده و بیجادهٔ آن خون کند

---

۲۱۶ – نسخه ها : آ ، ص **۲۱۷**– نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ص ، ق ، چ **۲۱۸** – نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– ص :اگر ۲– ت : بی‌نوائی می کنند ۳– ت ، چ ، م : بی مرادی – آ : نامرادان
٤– آ : کند ٥– ت : صعب و تاریکست – آ : تنگ‌وتاریکست – نسخ‌دیگر : صعب‌تاریکست
٦– ل : تاشبم روشن کند

ور نسیم لطف تو بر آتش دوزخ وزد[۱] — شعلهٔ او فعل آب دجله و[۲] جیحون کند

کلک[۳] تو میزان حشر آمد که در بازار ملك — زشت و خوب از هم جدا و خیر و شر موزون کند

عقل را حیرت همی آید[۴] ز کلکت گاه گاه — کو به تنهائی همی ترتیب عالم چون کند

دانکه تشریف خداوند خراسان[۵] آیتیست — کز بزرگی نسخ آیتهای گوناگون کند

پاسبانش ز انبساط نسبت همسایگی — کسوت خود در اشبی گر تحفهٔ گردون کند[۶]

از نشاط اینکه[۷] این تشریف خدمتگار اوست — در زمان دُرّاعهٔ کحلی ز سر بیرون کند

گر نه این بودی روا بودی که در تشریف تو — آنکه روز عالمی ذکرش همی میمون کند[۸]

از ولوع خویش بر مدح تو ناگه[۹] گفتمی — پایگاه[۱۰] کعبه را کسوت کجا افزون کند

شادبادی[۱۱] تا جهان صد سال دیگر بر درت — همچنین خدمت کند از جان همی کاکنون کند[۱۲]

۲۱۹

دوستی گفت صبر کن ایراك — صبر کار تو خوب و زود کند

آب رفته بجوی باز آید — کار بهتر از آنکه بود کند

گفتم آب ار بجوی باز آید — ماهی مرده را چه سود کند

۲۲۰

شکایت از فلك و مدح صاحب

بخدائی که قدر قدرت او — ماه را عاجز محاق کند

۲۱۹ـ نسخه ها : پ ، ق   ۲۲۰ ـ نسخه : پ

۱ـ ع : بزد   ۲ـ چ : آب و جلوهٔ   ۳ـ ص ، ق ، چ : عدل   ۴ـ د : زاید

۵ـ آ ، د ، ص ، ق ، ع : جهان آن   ۶ـ این بیت در ص ، ع ، د نیست.   ۷ـ آ ، ص : آنکه   ۸ـ این بیت در ق ، ص ، چ نیست.   ۹ ـ ق : حالی   ۱۰ ـ ص ، چ : بارگاه

۱۱ـ ص، ق: باشی   ۱۲ـ ع : همی کانون ـ ص، ق : همی اکنون

کاین دل ریش آرزومندم تا که باوصلت اتفاق کند
گر زند خیمه بر دروغ زند ور کند شادی نفاق کند

۲۲۱

مخدوم بانوری جفتی موزه بخشید در شکر آن گوید

ای خداوندی که پیش لطف خاك پای تو آب حیوان ازوجود خویش بیزاری کند
پای بأست[1] زین اگر بر خنگ[2] ایّام افکند[3] فتنه نتواند که در ظلمش ستمکاری کند
روی هر خاکی که از موزه‌ت[4] جمالی کسب کرد تا ابد با زمزم[5] و کوثر کله‌داری کند
موزهٔ خاص ترا دستار کردم از شرف موزهٔ خاص ترا زیبد که دستاری[6] کند
نام میمون تو تا بر ساق[7] او بنوشته‌اند[8] ساق عرش از رشك آن دولت همی زاری[9] کند
موزه‌ای کز افسری[10] بیش است درپایش کنم حاش لله بنده هرگز این سبکساری کند
آسمان[11] از بهر تاج خسرو سیّارگان روزها شد تا همی از من خریداری کند
هر کرا این دست موزه‌اش از[12] تفاخر دست داد برهمه عالم زبردستی و جبّاری کند
شاد و دولت[13] یار بادی تا بسعی آفتاب درنما نفس نباتی را صبا یاری کند

۲۲۱– نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، د ، آ ، ق ، ص ، چ

۱– د ، ص : پای تابه‌ات ـ ط : سایه رایت – آ : پای تابت ۲– ق : را اگر درخیل – ت : را اگر برچنگ – م ، ل : اگر بر خشك ۳– ت ، د : افکنند ٤ـ ق ، چ ، آ : از نعلت ۵– د ، ع ، ص ، ق : برزمزم ٦ـ ت : دستکاری ۷ـ ل ، م : ترا بر ساق ۸ـ ط : بنوشته‌ام ۹– ق ، ص : یاری ۱۰ـ د ، ص : کان از سری ـ ق : کان از شرف ۱۱– ق : آستان ـ آ : آسمانش ۱۲– ق : رایکتای موزه از – ص : یکپای موزه از ـ ت : هر که این یك دست موزه‌ش در – ط : هر کرا این دست موزه‌اش در ۱۳– ط : ماه دولت

۲۲۲
در هجا

ترا هجا نکند انوری معاذالله — نه‌او که ازشعرا کس ترا[1] هجا نکند
نه ازبزرگی‌توزانك از[2] معایب تو — چه جای هجو[3] که‌اندیشه‌هم کرانکند

۲۲۳
در شکایت

کامل العصر نیك نیك بدان — بامن این سیف[4] نیك می‌نکند
غرضم حاصل و دلم فارغ[5] — می‌تواند ولیك می‌نکند
مرغزی‌وار[6] گرچه قافیه نیست — خود سلام علیك می‌نکند

۲۲۴
درحبس مجدالدین ابوالحسن عمرانی

با فلك دی[7] نیازمندی گفت — چون منت گر نیازمند کنند
زان ستمها[8] که گردش‌تو کند — توچه گوئی که با توچند کنند
آخر این اختران بی‌معنیت — چند بخت مرا نژند کنند
بی‌سبب[9] هرزمان چوپایهٔ خویش — پایهٔ طاقتم[10] بلند کنند

---

۲۲۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۲۲۳ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ۲۲۴ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ع : هیچکس ۲ ـ ق ، ص : بلکه در ۳ ـ چ : وهم ۴ـ ص ، ق ، د ، ع ، ط : این‌خواجه ۵ـ ق ، ص ، د ، ع : حاجت من رهی اگرچه روا ۶ـ ط ، ع: مروزی‌وار ۷ـ ع : با فلك در ۸ـ ص ، ق ، د ، ع : جفاها ۹ـ ص ، ق ، د ، ع آ : نوبنو ۱۰ـ ق ، چ : محنتم

بزمستان گر آتشی یابم — هفت عضوم برو سپند کنند
حلقهٔ جیب کهنه در حلقم — هرزمان حلقهٔ کمند کنند
عالمی ناپسند احوالند — تاکی احوال[1] ناپسند کنند
دراحسان چرا بنگشایند — چارهٔ چند[2] مستمند کنند
فلکش گفت بربروت مخند — که جهانیت ریشخند کنند
دراحسان بگو که بگشاید — بوالحسن راچوتختهبند کنند
ما در آنیم تا قضا و قدر — زهرآن[3] فتنه باز[4] قند کنند
که بموئی فلك بیاویزد[5] — گر بموئی برو[6] گزند کنند

٢٢٥

طلب ادرار وراتبه ازمخدوم برای یك نفر ازشاگردان خودکند

ای خداوندی که از روی تفاخر بندهوار — نعل اسبت اختران در گوش نه گردون کنند
آفتاب رأی و ابر دستِ گوهربار تو — آزرا از بی‌نیازی جاودان قارون کنند
لمعهٔ رخسارجاه وعکس[7] اشك[8] دشمنت — کهربا راچون عقیق ازخاصیت گلگون کنند
بندهراشاگردخوارزمی است‌شیطان‌هیکلی — کان‌چنان‌هیکل نه‌در کوه‌ونه‌درهامون کنند
معده‌ای‌دارد که سیری‌را درواُمّید نیست — درعلاج جوع کلبی کوهاگرمعجون کنند
ازنهیب‌اونهنگان‌رخت‌برخشکی[9] کشند — گر شیاطین صورت امعاش‌برجیحون کنند

٢٢٥ـ نسخه ها ـ م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

١ـ م ، ت ، د : چند احوال ٢ـ ت ، د ، ع : چارهٔ کار ٣ـ ق : زیر این ـ آ ، د : زیرآن ٤ـ ق ، ص ، د ، آ : فتنه را ٥ـ ل ، م ، ت : کز کرم نیز کس نبیند روی ـ ج : گربموئی فلك برآویزد ٦ـ ص ، ق ، د : ازآن ٧ـ ع : ماه عکس ٨ـ د ، ص : عکس واشك ـ ق : اشك چشم ٩ـ ج ، برصحرا

یك دم ار خالی شود حلقش که زهرش باد و مار
راست چون دیوی بود کش انکژه در ...[۱] کنند

از شره گوئی همی حلوای صابونی خورد
گر خمیر نان او خود[۲] جمله از صابون کنند

حاش لله گر بماند یکمه دیگر بمرو
آه و واویلا[۳] که تا این چند مسکین[۴] چون کنند

کز نهیب معدهٔ او هر شبی تا بامداد[۵]
اهل شهر و روستا بر نان همی افسون کنند

مخت سوب و بکند او که از[۶] بیخم بکند
طبع موزونم همی ز اندیشه[۷] ناموزون کنند

صاحبا یارب جزایت خیر[۸] بادا خیر کن
کندرین موسم بسی خیرات گوناگون کنند

یا غلامی چند را از روی حسبت[۹] بر گمار
تا شبیخون آورند و دفع این ملعون کنند

یا بکش این کافر زن روسبی را آشکار
پادشاهان از پی یك مصلحت صد خون کنند

یا بگو زان پیش کز عالم بر آرد[۱۰] قحط کل
تا بسیلی از حدود عالمش بیرون کنند

یا بفرما اهل دیوان را که تا من بنده را
زانچه مجری دارم اجرا[۱۱] یکنفر افزون کنند

۲۲۶

شراب خواهد

ای کریمی که از نوال کفت
کان و دریا همیشه ناله کنند

روزی خلق چون مقدّر شد
بکف دست[۱۲] تو حواله کنند

۲۲۶– نسخه ها: ل، م، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱– ع: شود کش انکژه بر کون – ل: بود کش انکزد در کون ۲– ص، ق، د: نان او را – آ: اوفی الجمله ۳– ع: واویلی ۴– ق، ص، د، ع: که این مشت مساکین – م: که این قوم مساکین ۵– چ: تا آسمان ۶– ع: انده شرب و کمند اوست کز – د: محنت سوك وبکند – آ: محنت وسوب ونکند او – چ: محنت وآشوب و کید او که از ۷– ص، ق، ع: هرلحظه ۸– چ: آخر جزایت خیر – ق: یارب که خوابت خیر ۹– ق: بهرجست وجویش – ت، ص: ازبهرحسبت ۱۰– د، ص: برآید ۱۱– ص، ق مجری هست اجری – ع: زانکه بحری دارم اجری ۱۲– ص: بکف راد

عیش خوش بر دلم حرام شدست | بامنش[1] باز می حلاله[2] کنند
زر نابم ده از پی کابینش[3] | زانچه[4] از شیشه در پیاله کنند
شادزی تا که دایگان فلک[5] | در کنارت هزار ساله کنند

۲۲۷

ایضاً طلب شراب کند

ای بزرگی[6] که کلك وهمّت[7] تو | روی امید را چو لاله کنند
از یك احسان تو شکسته دلان | جبر کسر هزار ساله کنند
بنماز درِ تو بگرایند[8] | آن کسان کز نیاز ناله کنند
قحط فرموده قلتبانی چند[9] | که خری را بیك نواله کنند
در وثاق من آمدند امروز[10] | تا بلا[11] را بمن حواله کنند
دفع ایشان نمی‌توانم کرد[12] | جز بچیزی که‌در[13] پیاله کنند[14]

۲۲۸

درهجا

پس دریده بریده پیشی چند | که ندیمان[15] حضرت شاهند
از چپ و راست خلق می‌رانند | که کسی چند پاره در راهند

۲۲۷– نسخه ها : م ، لُ ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ **۲۲۸** – نسخه ها : پ ، آ

۱ـ ت : بامیش ۲ـ م : بازمی حلاله ـ ط : بازی خلاله ـ آ ، ق : تا ز می حلاله

۳ـ آ : در زبانش ده از پی‌کابین ۴ـ ع : زانچه ـ نسخ دیگر : زانکه ۵ـ چ : سپهر

۶ـ ق ، م : کریمی ۷ـ ق ، چ : دست همت ۸ـ م : بی نماز از درتو باز آیند ـ ط ، آ : بدرتو نمازنگزیند ـ چ : بی‌دل تو نیاز نگرایند ۹ـ چ ، آ ، ت : روسپی خواهر و زنی چندند

۱۰ـ آ : مننذ جمع امروز ـ ط : مننذ جمع شده ۱۱ـ ص : که بلا

۱۲ـ ص ، ق ، چ : نمی‌توان کردن ۱۳ـ ق : مگر ازآنچه ۱۴ـ این قطعه در نسخهٔ ل بصورت دوقطعه که هریك دارای سه بیت است می‌باشد. ۱۵ـ پ : که غلامان

۲۲۹

خدایگانا آنی که دوستدارانت ز نور رای تو دائم[1] ستاره رای[2] شوند
قبول درگه تو چون بیافتند بقدر چو سا کنان مجرّه سپهرسای شوند
به‌بنده خانهٔ تو برامید آنکه مگر بیمن طائر بختت طرب‌فزای شوند
نشسته چار حریفند شاهد و شیرین[3] بدانکه تازمی لعل[4] سر گرای شوند
شرابشان نرسیدست زان همی ترسم[5] که شاهدان همه نا گاده بازجای شوند
بیك دو ساغر پرشان که[6] دردهد ساقی بکام بنده همین هر سه چار[7] پای شوند
اگر عزیز کنی‌شان[8] بشیشه‌ای دوشراب حریف و بندهٔ[9] توتاشراب گای[10] شوند

۲۳۰

در تهدید و هجو قاضی هری

بخشك ریش گری در هری ندیدستی[11] ز هجو روی سیاهی که نوبتی[12] بیند
کنون بخیمه زدن دانه‌ای پراکندی[13] که مرغ ذکر تو تا جاودان از آن چیند
در آن دو لفظ[14] سخن چار دست و پای شتر چنان نشیند کان[15] شیوه عقل بگزیند[16]
مکن بعذر و تلطّف[17] دل مرا دریاب که چوب خیمه[18] در آن نیز نیك بنشیند[19]

---

۲۲۹ - نسخه‌ها : ط ، آ ، چ ۲۳۰ - نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱ - ط : ز نور روی تو دایم ۲ - آ : سپید روی ۳ - ط : شاهد شیرین

۴ - چ : بدان سبب برسیده که ۵ - ط : برسم ۶ - چ ، ط : بیك دو بادهٔ پرپر که

۷ - چ : همی سه چهار ۸ - آ : اگر تو لطف کنی شان ۹ - آ ، چ : حریف بنده

۱۰ - آ : بار سراب چای ۱۱ - ط : همچو من ندیدستی - آ : در هری ندیدستم

۱۲ - ط : که همچو تو ۱۳ - آ ، ق : دانه را پراکنده ۱۴ - د ، ت ، ص ، ع : زلطف

۱۵ - م ، ط : چنان نشست که آن - ت : چنان شنید که آن ۱۶ - چ : نگزیند

۱۷ - ط ، چ : بعذر تلطف - آ : بقدر تلطف ۱۸ - ط : که‌چون بخیمه ۱۹ - ت : بنشاند

ط : ننشیند

۲۳۱

در نکوهش فلک

آسمان آن بخیل بدفعلست — که‌ازو جز که فعل[۱] بدنجهد
نان‌وآبش‌مخور که‌هر که‌خورد — هر گز از دست اوبجان[۲] نرهد
خاك ازاوبه که گر کسی[۳] بمثل — مشتکی جو بنزد او بنهد[۴]
چون کریمان از اوقبول کند[۵] — پس بهردانه بیست باز دهد

۲۳۲

خسروا آب آسمان نشود — که کمال تو نور خور ندهد[۶]
لقمهٔ بی جگر نمی‌یابم — شد چنین عمر او[۷] نظر ندهد
گرده گاه جهان شکافته[۸] باد — که‌یکی گرده بی‌جگر ندهد
ملك‌الموت را ملامت نیست — که به بیمار گل شکر ندهد
تو جهان نیستی جهانداری — این اشارت[۹] بتو ضرر ندهد
تو بکن زیبد ار قضا نکند — توبده شاید ارقدر ندهد
کمر عمر تو مبادا سست — تا فلك را قبا[۱۰] کمر ندهد
نقش نام زمانه افروزت — سکّه از دوستی بزر ندهد
کافران را چه باك باشد اگر — خشم[۱۱] تو مایهٔ سقر ندهد

---

۲۳۱ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۲۳۲** ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ

۱ـ چ ، ص ، ت : هیچ فعل ۲ـ د ، ص : هرچه کردست از او بجان ـ ع : هرچه کردست از او کمان ۳ـ چ : اگر کسی ۴ـ ع : ننهد ۵ـ آ ، د : کنند ۶ـ بیت اول در چ نیست. ۷ـ ط : ازچنین عمردر ۸ـ ط : نکافته ؟ ۹ـ ط : بشارت ۱۰ـ آ : فنا ۱۱ـ ط : خصم

داد بنده نمی‌دهد در تو حبّذا گر دهد و گر ندهد

جود تو حق از آن فراوانست کار او بود اگر و گر ندهد[1]

دست میمون تو از آن دستست[2] که بکشت طمع مطر ندهد

وای آن رزمگه که حملهٔ تو دهد و نصرت و ظفر ندهد[1]

جز تو کس را نشاید آدم[3] گفت عقل مشاطگی بخر ندهد

گرچه بسیار درد دل دارد جز باندازه درد سر ندهد

حرمت[4] تو نه آن درخت بود که بسالی هزار بر ندهد

خاك درگاه تو نه آن سرمه‌است که بچشم هنر بصر ندهد

۲۳۳

در مذمت زنان

زن چو میغست و مرد چون ماهست ماه را تیرگی ز میغ بود

بدترین مرد[5] اندر این عالم به بهینه زنان[6] دریغ بود

هر که او دل نهد بمهر زنان گردن او سزای تیغ بود[7]

۲۳۴

در التماس موزه

توئی آن صدر که بر پایهٔ[8] قدرت نرسد بمثل گر سر خصم تو بر افلاك بود[9]

---

۲۳۳ ـ نسخه‌ها : ل ، م ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۳۴ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ این دوبیت درط نیست. ۲ـ آ ، چ : زادست ۳ـ ط : اینم ۴ـ چ : خدمت

۵ـ ق: مردی ۶ـ م : زنی ۷ـ این بیت در ل ، م ، ق نیست. ۸ـ ط : با پایهٔ

۹ـ ردیف این قطعه درنسخهٔ ق «شود»است.

دست دردامن جاه تو زند[1] هر که ورا دامن دولتش از دست[2] فلک چاك بود
زهر آسیب زمانه نکند هیچ خلل[3] هر کرا خدمت درگاه تو تریاك بود
ز استین کرم‌تست[4] اگردر همه عمر[5] دامنی بینی کز گرد فلک[6] پاك بود
پس‌پسندی زپسندیده خصالت که‌سه‌روز پای‌من‌چون سر بدخواه توبرخاك‌بود
چه خبرباشد ازلشکر جاهت که درو بحسب مشرف و عارض دهد باك‌بود[7]

۲۳۵
در هجا

چه‌خیر[8] باشد درخیل ولشکری که‌درو نجیب مشرف و عارض فرید لنگ بود
شکست[9]پای یکی زود تا نه دیر رسد خبر[10] که دست‌د گرنیز زیر سنگ بود

۲۳۶
در نکوهش روزگار

یکچند روزگار نه از راه مکرمت بر ما دری ز نعمت گیتی گشاده بود
چون چیز اندکی بهم[11] افتاد باز برد گفتی که نزد ما[12] بامانت نهاده بود،
وامروز[13] هر که گویدم آن‌نیم‌ثروتی[14] کز مادر زمانه بتدریج زاده بود.

---

۲۳۵ - نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۳۶ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ص ، چ

۱- ق : در دولت تومی‌نزند ۲- ق : دور ۳- ص ، ق : اثر ۴- ص : خویش
۵- م : عصر - ص : باهمه عم ۶- ص : گردستم ۷- این بیت در ل ، م ، آ ، ق نیست.
۸- ط : چه حشر ۹- آ : شکسته ۱۰- ق : چرا ۱۱- ت : چیز این کی بهم — ص ، ق : چیز کی ازو زهم ۱۲-چ ، آ : گفتا بنزدما ۱۳- ط : امروز ۱۴- ق : گوید آنهم زیردلی

چون با تو نیست گویمش آن بازخواست زود[۱] گوئی دهنده از سر جودی نداده بود
گردون چو سگ بفضلهٔ خود باز گشت کرد بیچاره او که کارش با این[۲] فتاده بود

۲۳۷

کسی را که بد مست باشد، قفا چنان کن بسیلی که نیلی بود
که پیران هشیاردل[۳] گفته‌اند که درمان بدمست سیلی بود

۲۳۸

اجازت خواهد

ای شاه ز نقدها که باشد در کیسهٔ صبح و شام موجود
در کیسهٔ عمر انوری نیست الّا نفسی سه چار معدود
وان نیز ببند و مهر او نیست[۴] تا خرج کند چو نقد معهود
گیرم که یکی دو زان بدزدد تا رأی فلك رسد[۵] بمقصود
نی دست تصرّفش ببرّند وین عاقبتی بود نه محمود
آنگه چه زند چو دست نبود در دامن جست وجوی معبود
دانی که چو[۶] حال بنده این است ای عنصر عدل و رحمت وجود
شب خوش بادیش کن[۷] بکلّی نه شاعر و شعر هست مفقود
ای[۸] تا بابد شب تمنّیت[۹] آبستن روزهای مسعود

---

۲۳۷ ـ نسخه ها: پ، آ، ق ۲۳۸ ـ نسخه ها: م، ل، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱ـ د، ق: آن بازخواستند ـ آ: از ما بخواستند ـ د، ص: ار باز خواستست ۲ـ ط: با آن ـ م: بازاین ۳ ـ ق: هشیار خود ۴ ـ ق: دادیم ـ ص، آ: و مهراو نه

۵ـ د، ص، ق: شود ۶ـ ت: چه چو ۷ ـ ق: یادش کنی ۸ـ د، ص، ق: کای ۹ ـ ق: تمنی ـ چ: تمنات

۲۳۹

هر که زی خویشتن گران آید ببر دیگران گران نبود
وانکه گوید که من سبک روحم زو گران‌تر درین جهان نبود
از سبک، روح راحت افزاید وز گران جز فساد جان نبود

۲۴۰

گفتم ترا مدیح دریغا مدیح من خود کرده‌ام ندارد با کرد خویش سود
چون احتلام بود مرا مدح گفتنت[۱] بیدار گشتم آب نه در جای خویش بود

۲۴۱

در وصف بنا و مدح میر عمید

کرد عالی بنای این مجدود[۲] اختر سعد و طالع مسعود
از برای نزول میر عمید صدر دنیا ضیاء دین مودود
آنکه حکمش دهد ز روی نفاذ آتش و آب را نزول و صعود
بتفکر رسد[۳] بسرّ فلک[۴] بتجسس رسد بوهم حسود
دل او بُرده بارنامهٔ[۵] بحر کف او کرده کارنامهٔ جود
هست فرمانش رهنمای قضا هست احسانش نقش بند وجود
نیست بر رأی او غلط ممکن نیست از عقل کل[۶] خطا معهود
ای ز حزم تو در حوالی ملک دولت و فتنه در قیام و قعود
وی ز عدل تو در نواحی دهر جور و انصاف در صدور و ورود

---

۲۳۹ — نسخه : ل ۲۴۰ — نسخه‌ها : آ ، ق ، ع ۲۴۱ — نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ع ، ق ، ص

۱— ق : ترا مدح گفتمت ۲— م : محدود ۳— ع ، آ : شود ۴— آ : ملك

۵— ق : بازبرده ۶— م : عقل او

پیش ذهن توغیب برده[1] رکوع[2] پیش کلك تو کرده وحی سجود[3]

بکمال خدای گر بجز اوی هست کامل تر از تو یك موجود

تا که افلاك را در این حرکت نیست کون و فساد کس مقصود

باد عمر تو در[4] حصول مراد همچو دوران چرخ نامعدود

۲۴۲

از کسی درخواست پنبه کند

زهی صاحب ملك پرور که گیتی سخای ترا چرخ یکروزه آید

ز لعل[5] نگین تو در حکم مطلق همی لرزه در چرخ پیروزه آید

چووهم تو در سیر برهان نماید ازوباد را سنگ در موزه آید

اگر آز من نعمت تو بداند[6] در ایّام تو نوبت روزه آید[7]

ز دهر سیه کاسه الحق چنانم که از پشت من دستهٔ کوزه آید[7]

هوا ماه دیگر چنان گرم گردد[8] که دوزخ بدنیا بدریوزه آید

اگر آن نخواهم که از پیله باشد بباید مرا آنچه[9] از قوزه آید

۲۴۳

برای در آمدن بخانهٔ اکفی الکفاة بارخواهد

ای خداوندی که ازایّام اگرخواهی بیابی جز نظیر خویش دیگر هرچت ازخاطر برآید

بادا گرخاك سم[10] اسبت بدوزخ برفشاند تا ابد از آتش او فعل آب کوثر آید

۲۴۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۴۳ — نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱— م ، ص : کرده غیب ۲— آ : گرو ۳— ع : تو تیر کرده ۴— ل ، م : در عمرتو ۵— ت ، ط ، ق : زنعل ۶— آ ، ق : نداند ۷— این دوبیت در ت نیست. ۸ـ ط : کرد ۹— م : بیایدم آنك — ق : قوزه — نسخ دیگر : کوزه ۱۰ـ چ ، ت : گردسم

کمترین بندگانت انوری بر درپایست[1] چون حوادث باز گردد یا چو اقبال اندر آید

۲۴۴
شراب خواهد

شاهدی دارم ای بزرگ چنانك چاکرش آفتاب می‌باید
تا دلم تل[2] سیم او بیند یك جهان زر ناب می‌باید
نشود راست تا بود[3] هشیار گند[4] مستی خراب می‌باید
تا ستونم رسد بخیمهٔ او سه قدح می‌طناب می‌باید
نقل و اسباب ولوت حاصل‌شد یك صراحی شراب می‌باید
تو بده تا ترا ثواب بود گر دلت را ثواب می‌باید

۲۴۵
حضور دوستی را خواهد

جائیست نشسته چاکر تو جائی که درو طرب فزاید
با مطربه‌ای چو ماه تابان چنگی تروخوش همی سراید[5]
اسباب نشاط جمله داریم جز طلعت تو که می‌بباید
درخواست همی کنیم هردو[6] تشریف دهد سبك بیاید

---

۲۴۴ — نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، د ، ق ، ص ، چ ۲۴۵ — م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۱— چ : بر در ستاده ۲— آ ، د ، ص ، ق : تل ۳— چ ، آ ، ت : شود ٤— م ، چ : گنده ۵— آ ، چ : خشك می ٦— ت : هر سه

۲۴۶

در تقاضای انعامی که حواله شد و نیافت فرماید

مفتی شرع کرم[۱] عاقلهٔ ملّت جود[۲] آنکه از مادر احرار[۳] چنو[۴] کم زاید

فتوی بنده چواز روی کرم برخواند حکم فتوی بکند مشکل آن[۵] بگشاید

خواجه‌ای بندهٔ خود را نه بتکلیف سؤال بمراد دل خود مکرمتی فرماید

مدّتی بنده نیابد خبری زان انعام هم در آن بی‌خبری عمر همی فرساید

چون خبر یافت هم از خواجه[۶] بپرسد کانکیست[۷] که مرا آنچه تو فرمودی ازو[۸] می‌باید

خواجه گوید که فلانست برو زو بطلب بنده دم در کشد و هیچ بدان[۹] نفزاید

چون دگر روز بپرسد که فلان خواجه کجاست تا بدو بگرود و پس[۱۰] بادا بگراید

مرد کی بیند از این بیهده گو چاکر کی[۱۱] مشت کلپتره و بیهوده بهم در خاید

گویدش خواجهٔ ما رفت کنون ده روزست تا رسیدست برو دایه و زن می گاید

بنده چون از پس آن رفته نخواهد[۱۲] رفتن عوض آن اگر از خواجه بخواهد شاید[۱۳]

ورنشاید که عوض خواهد ازو آیدش آن[۱۴] که حوالت نپذیرد پس از آن تا[۱۵] ناید[۱۳]

---

۲۴۶ – ل ، ط ، ت ، ع ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ ، چ : وکرم ۲– چ ، آ ، ع : وجود ۳ـ ص ، چ ، ط : ایام ۴– چ : چو تو ـ ص ، ق : چواو ۵– ط : این – چ : او ۶– ق ، ع : که از خواجه ۷ـ ط: که کیست ۸ـ ت ، ط : از آن ۹ـ ت : برآن ۱۰ـ ط ، ع ، د ، ص : تا بگردد بعز برو ۱۱– ط : چاکردی ۱۲– ط : رفته نیارد – چ : نباید ۱۳– این دو بیت در ص ، د ، ع نیست. ۱۴– چ ، آ : شایدآن ۱۵– ل ، ق ، ت : تا ناید — نسخ دیگر: بپذیرد پس ازآن تا باید

۲۴۷
در قضا و قدر

خدای کار چو بر بنده‌ای فرو بندد — بهرچه دست زند رنج دل بیفزاید
وگر بطبع شود زود نزد همچو خودی — ز بهر چیزی[2] خوار و نژند باز آید
چواعتقاد کند کز کسش نباید چیز[3] — خدای قدرت والای خویش بنماید
بدست بنده‌ زحلّ وزعقد چیزی نیست — خدای بندد کار و خدای بگشاید

۲۴۸
حکیم رنجور بود ودوستی اورا عیادت نکرد درشکایت وطلب‌حضوراو گوید[4]

ای بدیع الزمان[5] بیا و ببین — که زبدعت جهان چه می‌زاید
دوستان را[6] برنج بگذاری — تا فلکشان بغم بفرساید
من بدین دوستی شدم راضی — که ترا این چنین همی باید[7]
گرچه در محنتی فتادستم — که دل از دیده می‌بپالاید
بسر تو که هیچ لحظه دلم — از تقاضای تو نیاساید
بدَرَم هر که دست باز نهد — گویم این بار او همی آید
توزمن فارغ و دلم شب و روز — چشم بر در ترا همی‌پاید

۲۴۷ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۴۸ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ص ، چ

۱ـ چ : گیرد ۲ـ چ : خیری ۳ـ چ ، ص ، ق ، ت : نباید خیر ۴ـ عنوان‌این قطعه در بعضی نسخ چنین‌است: «انوری در وقتی که درحبس بوده این قطعه گفته‌است»: ۵ـ ط: زمان ۶ـ ص : دوستداران ۷ـ م ، د ، ت ، ق : همی‌شاید

خودبه ازعقل‌هیچ‌مفتی[۱] نیست / زانکه او جز بعدل[۲] نگراید

قصه با او بگوی تات برین / بنکوهد اگرت[۳] نستاید[۴]

این ندانم چگویمت چوفلک[۵] / پایم از بند باز نگشاید

با سر و روی وریش توچکنم / رحمت[۶] تو کنون همی‌باید

کاهنم پشت پای می‌دوزد / وافتم[۷] پشت دست می‌خاید

این دوبیتک اگرچه‌طیبت[۸] رفت / تا دگر صورتیت ننماید

گر بدین خوشدلی و آزادی / خود دلم عذرهات فرماید[۹]

ورنه باز اندر[۱۰] آستینم نه / گر همی دامنت بیالاید[۹]

جدّ بی هزل زیرکان گویند / جان بکاهد ملالت[۱۱] افزاید

طعنهٔ دشمنان گزاینده است / طیبت دوستان بنگزاید

پوستینم مکن که ازغم ودرد / فلکم پوست[۱۲] می‌بپیراید

آسیای سپهر دور از تو[۱۳] / هر شبم استخوان همی‌ساید

عکس اشک‌ورخم‌چوصبح‌وشفق / سقف گردون همی بیاراید[۱۴]

نالهائی کنم[۱۵] چنانکه بمهر / سنگ برحال[۱۶] من ببخشاید

دستم اکنون جز آن ندارد کار / کز رخم رنگ اشك بزداید

کیل غم‌شد دلم که‌چرخ بدو[۱۷] / عمرها شادیی نه پیماید

۱ـ م : دیگر ـ ت ، آ ، ص ، ق ، د : معنی ۲ـ ل ، م ، د : بعقل ۳ـ آ ، د : بنکوهدت گر ۴ـ ت : بستاید ـ ع : بنستاید ۵ـ چ : که فلك ۶ـ ص ، د : زحمت ۷ـ آ ، ص ، ق : کافتم ۸ـ چ : اگربطیبت ـ آ ، ص ، د : بوجه طیبت ۹ـ این دوبیت درع نیست. ۱۰ـ ق : ورنه خود باز ۱۱ـ ط ، م : ملال ۱۲ـ آ : دست ۱۳ـ ص ، ق ، د : دور ترا ۱۴ـ این بیت در ص ، ع ، د نیست. ۱۵ـ آ ، ص ، ق : نالها می کنم ۱۶ـ ل ، ص ، ع ، د : جان ۱۷ـ ق : کیلهٔ غم دلم‌نگر که‌بدو ـ د ، ع : کیل غم‌شد دلم مگر که بدو

دَرِ عمرم فلك[1] بدست اجل — می بترسم که گل براندايد
چکنم تا بلا[2] کرانه کند — يا مرا[3] از ميانه بربايد

۲۴۹

اذن دخول بمجلس صاحب خواهد

ای خاك درت سرمه شده چشم ولی را — از بسکه کف پای تو بر خاكِ درآيد
بر درگه تو بند بپايست بخدمت — دستوری او چيست رود يا که درآيد

۲۵۰

مخدوم بحکيم جام شرابی بخشيده درشکر آن و طلب شراب گويد

ای بجود و بقدر بِر ز فلك — گر سجودت برد فلك شايد
دست جودت جهان همی بخشد[4] — پای قدرت فلك همی سايد
فلکت[5] پشت پای از آن بوسد — حاسدت پشت دست از اين خايد
همّتت[6] از سر علوّ[7] و سموّ — بجهان دست می نيالايد
اخترت از پی سعود و شرف[8] — بفلك بر همی نياسايد
شبه تو چرخ هم ترا آرد — مثل تو دهر هم ترا زايد
هر که رادر دل ازهوای تومهر[9] — بادلش چرخ راز بگشايد
هر کرا بر تن از قبول تو حِرز — المش چون شفا بنگرايد
دشمنت دشمن خودست چنان[10] — که برو ذات او نبخشايد

۲۴۹ ــ نسخه ها : پ ، ط ، آ ۲۵۰ ــ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ع : عمرفلك ۲ــ ت ، آ ، چ : يا بلا ۳ــ ق : تامرا ٤ــ ق : همی شايد

٥ــ آ : ملکت ٦ــ ط : که دلت ۷ــ ع : از پی صعود ۸ــ ص ، ق ، چ : سعود شرف ۹ــ م ، ع : توراز ــ ك : تو زان ۱۰ــ ت : چنانك

خنجر کین او چه پیرائی[1] خود زبانش[2] سرش بپیراید
ای‌نیاز از می[3] سخای تومست با توام کی بکس نیاز آید
مشربی‌دادیم[4] که شربت[5] آن غم بکاهد طرب بیفزاید
از لطافت چنانکه جزبعرض جوهرش‌سوی سفل نگراید[6]
ظل او بر زمین نه‌بیند کس زانکه او چون هوا به ننماید
بامنش‌چون‌خردبدیدچه گفت[7] گفت چون تو ترا که بستاید
چون بشکلت نگه کنم گویم کس بگل[8] آفتاب انداید[9]
گر بجرمت[10] نگه کنم گویم کس بگز ماهتاب[11] پیماید[12]
تا درآن مشرب آن بودشربت که زدل رنگ رنج بزداید
بادبردست‌تو مئی که‌بعکس[13] رنگ رخسار لاله برباید[14]
صرف‌وپالوده‌ای[15] چنانکه‌بلطف[16] زابگینه چو ضو بپالاید
رأی و فرمانت برزمانه روان تا خرد رای بد نفرماید[17]
جامهٔ عمر تو بفرسوده[18] تا قضا آسمان[19] نفرساید
سخن آرای مدح توچوخرد[20] تا سخن را خرد بیاراید
ای بجاه تو جان ما خرّم[21] روح را راح توهمی[22] باید
جام از بهر می همی‌بایست جسم از بهر جان همی باید

۱ـ ص ، ق : چوپیرائی ۲ـ د : زبالش — ص : زمالش ـ ط : زمانه — ت : زمانش
۳ـ م : ازپی ۴ـ ل : دادی‌ام ۵ـ ق ، ع : شربه ۶ـ ق : نعل نگزاید
۷ـ چ : بگفت ۸ـ ت : کس بآب — د ، چ : کس بماه ۹ـ چ : ننماید
۱۰ـ ل : چون بحرمت ـ م : چون بحزمت ۱۱ـ ت ، د ، ص : کس بماه آفتاب ۱۲ـ این بیت درط نیست. ۱۳ـ د ، ص ، ق ، ع : برنگ ۱۴ـ چ : برتابد ۱۵ـ ق ، چ : صرف پالوده ۱۶ـ ت ، م ، آ : زلطف ۱۷ـ این‌بیت درع نیست. ۱۸ـ ت ، ص، م : نفرسوده ۱۹ـ چ ، ص ، ع : عمرتو ۲۰ـ د ، ص : مدحت تو خرد ۲۱ـ ق: بجام توجان نامحرم ـ ت : بجام‌توجان ماخرم ۲۲ـ ت ، ط ، ق ، م : روح ما راح را همی

۲۵۱
درهجو شخصی که بعلی مهتاب مشهور بود

طبع مهتاب را دو خاصیت است — که ببندد بدان و بگشاید
بیکی جان چو جور بخراشد[۱] — بدگر دل چو عدل[۲] بزداید
ماهتابیست این علی مهتاب[۳] — که اخس[٤] الخواص می‌زاید
سیب انصاف را ببندد رنگ — قصب عهد[٥] را بفرساید[٦]
گل[۷] آزادگی نکرده فزون — در زکام جفا[۸] بیفزاید
مدّ دریای مکرمت نکند — تا بجوی ثنا برون[۹] ناید[۱۰]
باز در جزر[۱۱] می کند تأثیر — تا چو آب و گلش[۱۲] بیالاید[۱۳]
این چنین ماهتاب دانی چه — گازر حادثات را شاید
تا گرش درحساب کون وفساد — کزشش و هفت جام درباید
بذراع فجی[۱٤] بدست قضا[۱٤] — ناگهان برفناش پیماید

۲۵۲
شراب خواهد

ای بزرگی که رای روشن تو — همه کار صواب فرماید

---

۲۵۱ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۲۵۲ – نسخه : چ

۱ـ ق : بخشاید ۲ـ د ، ق : عقل ۳ـ د : ماهتاب ٤ـ ق ، ص : اخض
٥ـ ت : عمد ٦ـ ط : نفرساید ۷ـ ق ، چ ، ع ، د : مغز ۸ـ ت ، د ، ع : وفا
آ : وجفا ۹ـ ق : ثنا فرو – د ، ص : ثنا فزون – ط ، ت : سنا برون ۱۰ـ ط : آید
۱۱ـ د : خرد – چ : جنر ۱۲ـ ط ، د ، ص ، ق : آب گلش ۱۳ـ ت : آبش گلش
بپالاید ۱٤ـ آ ، ع ، د ، ص : فجا – ق : هجا

هر سؤالی که در زمانه کنند جودت آنرا جواب فرماید
کهتران را چو مهتران بکرم یك صراحی شراب فرماید

۲۵۳

بر کار جهان دل منه‌ایرا که نشاید کین خوبی و ناخوبی هم[۱] دیر نپاید
چندانکه بگفتم مهل کاخر[۲] روزی آن سیم‌سیه گردد و آن حلقه بساید[۳]
پندم نپذیرفتی[۴] وخوکی شدی آخر وامروز دراین شهر کسی خوك نگاید
هم با دل پردردی و هم‌بارخ پرموی ای سرو لقا محنت از این بیش نیاید

۲۵۴

در مرثیه

در مرثیهٔ مؤید الدّین هر کس اثری همی نماید[۵]
گفتم که تشبّهی کنم نیز باشد که تسلّیی فزاید
لیکن پس از آن‌جهان معنی خودطبع سخن همی نزاید[۶]
بااین همه‌شرح‌حال‌شرطست[۷] شرطی[۸] نه که طبع هرزه‌لاید
در جوف سپهر تنگدل بود عنقا بقفص[۹] درون نیاید
می گفت کجاست باد[۱۰] فضلی کم زین سرخاك در رباید
یزدان[۱۱] که گره‌گشای‌فضلش[۱۲] بند قدر و قضا گشاید

---

۲۵۳ ـ نسخه ها : پ ، آ ، ج ۲۵۴ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ج : کین خوشی وناخوشیش ۲ـ ج : مهل آخر ۳ـ آ : بشاید ۵ـ پ ، ج : نشنیدی ۵ـ م : نمی‌نماید ۶ـ آ ، ق : سراید ۷ـ ت : نیزشرطست ۸ـ ج، ص ، ق : شرحی ۹ـ آ ، ص ، چ : بقفس ۱۰ـ م : یاد ۱۱ـ چ ، ق : ایزد ۱۲ـ ظ : فضلست

بشنید باستماع لایق | چونانکه جز آنچنان نشاید
لطفش برسالت اجل گفت | کاین[۱] زبدهٔصنع[۲] می‌چه‌باید
برشاخ مزاج بلبل جانت[۳] | تا چند نوای غم سراید
گر مختصرست عالم کون | رای تو بدو[۴] نمی گراید
بخرام که سکنهٔ دگرهست | تا آن دگرت چگونه آید

۲۵۵
در مفارقت

خدایگانا نزدیك شد که صبح‌ظفر | زظل گوهر چترت شود سیاه وسفید[۵]
ایا وجود ترا فیض جود واهب کل | بعمرملك سلیمان و نوح داده نوید[۶]
توئی که سایهٔ عدالت چنان بسیط شده | که رخنه کردن[۷] آن‌مشکل‌است‌برخورشید
نهیب رزم توبگسست جوشن بهرام | شکوه بزم تو بشکست بربط ناهید[۸]
شود چوغنچهٔ گل چاك‌ترك دشمن تو | گرش بنام تو برسر زنند خنجر بید
برد یمین ترا سجده خامهٔ تقدیر | دهد یسار ترا بوسه خاتم جمشید
بدان‌خدای که‌خورشیدآسمان‌راداد[۹] | جوار[۱۰] سکنهٔ بهرام و حجرهٔ ناهید[۱۱]

---

۲۵۵ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ص ، ق ، چ
۱ـ ت : کین ۲ـ ع : صبح ‥ ق : فضل ۳ـ چ : جانش ـ ص: خواست ۴ـ ق: بدان ۵ـ در نسخهٔ م دو بیت اول این قطعه بصورت قطعهٔ جداگانه آمده است و بقیه بصورت قطعهٔ دیگر و همچنین درنسخهٔ ط چهاربیت اول ودوم وهفتم ونهم یك‌قطعه وبقیه قطعهٔ دیگر و از نسخ دیگر هم بعضی ابیات آن افتاده‌است وبیت مطلع در ل ، م ، ت نیست. ۶ـ د ، ت ، ص ، ق چ :

توئی که بعدسلیمان ونوح دادخدای | ترا بملك سلیمان و عمر نوح‌نوید

۷ـ م ، ت : که بیسه کردن ۸ـ این بیت در د ، ت ، ص نیست. ۹ـ ع : دارد
۱۰ـ ت : جواز ۱۱ـ این بیت در م ، ل ، ت نیست .

بدان خدای که در کارگاه‌صنعت کرد رخ سیاه مه از نور آفتاب سفید[1]

که درمفارقت بارگاه چون فلکت مرا ز سایه بخورشید[2] عمر نیست امید

۲۵۶

صاحبا سقطهٔ مبارک تو نه ز آسیب[3] حادثات رسید

دوش‌این واقعه چوحادث[4] شد منهیی ز اسمان ببنده دوید

ماجرائی ازآن حکایت[5] کرد بنده بر گویدت چنانکه‌شنید

گفت‌دی‌خواجهٔ[6] جهان‌زچمن تاگهانی[7] چوسوی[8] قصرچمید[9]

مگر اندر میان آن حرکت چین[10] دامن ز خاك‌ره برچید

خاك در پایش اوفتاد وبدرد[11] روی در کفش او همی مالید

یعنی ازبنده در مکش دامن آسمان انبساط خاك بدید[12]

غیرت غیر برد بر پایش[13] قوّت غیرتش چو در جنبید

رخ ترش کرد و آستین برزد سیلی خصم‌وار باز[14] کشید

خاك مسکین ز بیم سیلی او مضطرب گشت‌وجرم دردزدید[15]

پای میمونش از تزلزل خاك مگر ازجای خویشتن بخزید

هم‌ازاین[16] بود آنکه‌وقت[17] سحر دوش گیسوی شب زبن‌ببرید

---

۲۵۶ - نسخه‌ها: ل ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۱- این بیت درت نیست. ۲- چ ، ص : بسایهٔ خورشید ۳- ص : ز آفات ۴- ص ، ق : این واقعه چو واقع ۵- ص ، ق : مرا حکایت ۶- آ : ای خواجهٔ ۷- ل : پیکهائی ۸- ط : بسوی ۹- ق : رسید ۱۰- چ ، ق ، ط ، آ : عطف ۱۱- آ : اوفتاد نعم - چ ، ط : اوفتاد بعجز ۱۲- ق ، ص : شنید ۱۳- چ : برداز‌جایش آ : کرد در پایش ۱۴ - چ : بی‌محابا طپانچه باز ۱۵ - ص ، ق : سرفرو دزدید - چ: خویش را دزدید ۱۶- ل : همه‌این ۱۷- ط ، آ ، ق : دست

همازاین[1] بود آنکه زاوّل روز | صبح بر خویشتن قبا بدرید
یاربش[2] هیچ تلخیئی مچشان | کهازاین سهل[3] شربتی کهچشید[4]
نور بر جرم[5] آفتاب فسرد | خوی ز اندام آسمان بچکید

۲۵۷

فی الاشتیاق

بخدائی که دست قدرت او | نیل شب برعذار روز کشید
کین برادر ندید[6] یك لحظه | بی شما راحت و[7] نخواهد دید
بی شما هیچ بر گل دل او | باد شبگیری صبا[8] نوزید
هیچ‌یك از دریچهٔ جانش | مرغ لذّات وعیش خوش‌نپرید

۲۵۸

درعذر

بنده گر در هنر عطارد نیست | ای برامش قوی‌تر از ناهید[9]
هرزمان از کدام زهره و دل[10] | بار خواهد بمجلس خورشید

۲۵۹

درمذمت اهل سوق

روزی پسری باپدرخویش چنین گفت[11] | کان مردك بازاری از آن زرق[12] چه‌جوید

---

۲۵۷ - نسخه ها : پ ، م ، ت ، ط ، چ ۲۵۸ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ،
۲۵۹- نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- ل : همه‌این ۲- آ : باریش ۳- ص ، ق : صعب ٤- چ : نچشید
۵- ص ، ق : جرم برروی ۶- آ : ترا در ندید ۷- چ : راحتی ۸- ت : صفا
۹- چ ، ق ، ص : خورشید ؟ ۱۰- ص ، چ : زهرهٔ دل ۱۱- ص ، ق : همی گفت
۱۲- آ : ازآن مرد

گفتا چه تفحّص[1] کنی احوال گروهی — کز گند طمعشان سگ صیّاد نبوید
عاقل بچنان طایفهٔ دون نگراید — مردم بسوی مزبله و جیفه[2] نپوید
بازار یکی مزرعهٔ تخم فسادست[3] — زان تخم[4] در آن خاك چه پاشی[5] که چه روید[6]
امید مکن راستی از پشت بنفشه — تا روی تو چون لاله بخونابه نشوید
قولی نبود راست‌تر از قول شهادت — زان[7] در همه بازار یکی راست نگوید

۳۶۰

اگر انوری خواهد از روزگار — که یك لحظه بی‌زاء زحمت زید
مگس را پدید آورد روزگار — که تا بر سر راء رحمت رید

۳۶۱

اسب پیری را مذمت کند

خسرو از اصطبل معمورت که آن معمور باد — کام ور اعمار اسبان شیخ ابو عامر رسید
مرکب میمون ادام الله توفیقه که هست — یادگار نوح پیغمبر که در کشتی کشید
گفتم ای پیر مبارك خیرمقدم مرحبا — قصهٔ آن کو که گوش و چشم تو دید و شنید
از[7] خبرهای صریر آسمان گوشت چه یافت — وز[8] خطرهای سپهری دیدهٔ سرّت چه دید
اندر آن وقتی که عالم جمله اسبان داشتند — مجلس شیخ الشیوخی[9] سبزها چون می‌چرید
حال آدم گوی و نوح وقصهٔ ذبح خلیل — ناقهٔ صالح چه بود و رخش رستم چون دوید
شهسوار سرّ اسری درشبی هفت آسمان — بر براق تیز تك ره چون بپیمود و برید

---

۳۶۰ — نسخه‌ها : پ ، آ ، ق ، ص **۳۶۱** ـ نسخه ها : ف ، خ

۱ـ د : که تفحص ۲ـ آ ، ق : مزبلهٔ جیفه ۳ـ ط : نفاق است ٤ـ ق : زان قوم

۵ـ ط ، آ : چه گوئی ٦ـ این بیت جز در نسخ چ ، ق نیست . ۷ـ خ : زین

۸ـ خ : وین ۹ـ خ : الشیوخ

بیعت بوبکر و آن فضل اقیلونی چه بود — مصلحت دید علی وان فتنها چون خوابنید
حیدر کرّار حرب عمرو عنتر چون شکست — رستم دستان صف گردان لشکر چون درید
اسب اندر خشم شد الحق ندانی تا چه گفت[1] — پشت دست از غبن من آنجا بدندان می گزید
گفت ای استغفر الله این سؤال از چون منی — وه وه این اشکال بین کاین برسر من آورید
گفتمش اسبا قدیما خرنه ای آخر بگوی — تا مبارك مقدمت در دور عالم کی رسید
گفت تو بسیار ماندی هیچ می دانی کدام — آن نخستین جانور کایزد تعالی آفرید

۲۶۳

ای برادر پند من بشنو اگر خواهی صلاح — در معاش خویش بر قانون من کن یك مدار
ور قرارت نیست بر گفتم یقین دان کز اسف — بر فوات[3] آن نگردی ناصبور و بی قرار
مرد باش و ترك زن کن کاندرین ایّام ما — زن نخواهد هیچ مرد با تمیز و هوشیار
باشد اندر اصل خود خر پس شود تصحیف خُر — آنکه خواهد اصل هر اندوه مر تیمار دار[4]
ور اسیر[5] شهوتی باری کنیز که خر بزر — سرو قدّی ماه روئی سیم ساقی[6] گلعذار
این قدر دانی که چون خیزی بوقت بامداد — روی مال خویش بینی نه بروی وام دار
ور بکس رغبت نداری بر گذر زو بر حقی — کاندرو یك نفع بینی و کدورت صدهزار
شیوهٔ اهل زمانه پیش کن بگزین غلام — در حضر بی بی و خاتون در سفر اسفندیار
بر زند از بهر تو دامن بوقت کاه زیر[7] — بر زند خود را بصف کین بگاه کارزار
روز و شب دوزندهٔ خصم و عدو باشد بتیر — سال و مه باشد جماع و بوسه را پیشت چو یار
هم حریف و هم قرین و هم ندیم و هم رفیق — هم غلام و هم کنیزك هم پیاده هم سوار

---

۲۶۳ - نسخه‌ها : ف ، پ ، آ

۱- ف : خود چه گفت ۲- آ : درمدار ۳- آ : درفوات ۴- این بیت در ف ، آ نیست. ۵- آ : در اسیر. ۶- پ : سرو قدّ و ماه روی و سیم ساق و ۷- آ : در زند خود را ز بهر تو بصف کار زیر

تا بود بر طبع تو باری بزی باسنگ وسیم ور ز دل گردد مزاجت هست او زرعیار[1]

۲۶۳

قبا از بزرگی خواسته

ای برقد توراست قبای سخا و جود حرفیست درلباس مرا باتو گوش دار

درتن مراست کهنه قبائی که پاره‌اش دارد زبخیه کاری ادریس یادگار

آدم بدست جود خودش پنبه کاشته حوّا بسعی دوك خودش رشته بود و تار

سوراخهای او کندم وام ریشخند ازهرطرف که پیش گروهی کنم گذار

لطفی نما که هست براه قبای تو سوراخها بهر طرفی چشم انتظار

۲۶۴

باخار قناعت ار بسازی یکبار از هرقدمی برویدت صد گلزار[2]

باخار کشان نشین که اندوسه روز صدبرگ بساخت گل زیک دستهٔ خار

۲۶۵

مطایبهٔ ملکشاه پدرسلطان سنجر بامرد اعرابی

حکایتی است بفضل استماع فرمایند[3] بشرط آنکه نگیرند[4] ازاین سخن آزار

بروزگار ملکشه عرابیی خج کول[5] مگر ببار گهش رفت ازقضا َکه ِبار

---

۲۶۳ – نسخه : پ ۲۶۴ – نسخه : جنگ ۲۶۵ – نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، ا ، ق ، چ

۱- بیت آخر درآ نیست. ۲- این قطعه درجنگ شمارهٔ ٤٤٨٧ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی بنام انوری ثبت است. ۳- م ، آ ، ق : فرماید ٤- ط ، آ ، ق : نگیرد ۵- نسخ خطی وچاپی جزنسخهٔ ف : حج بود و صاحب فرهنگ جهانگیری این مصرع را مطابق نسخهٔ ف «خجکول» دانسته ودرتفسیر خجکول نوشته : خجکول با اول مفتوح و واومعروف گدارا گویند وکاسهٔ خجکول کاسهٔ گدائی را نامند وآنرا کچکول و کشکول نیزخوانند. حکیم انوری گوید : بروزگار ملکشه عرابیی خچکول ... وسیف اسفرنگ گوید :

کعبه روان صفا پلاس بسازند اشترخجکول را زخانهٔ احرام (جهانگیری)

سؤال کرد که امسال عزم حج دارم — مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار
چو حلقهٔ در کعبه بگیرم از سر صدق — برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار
چو پادشه بشنید[1] این سخن بخازن گفت — که آنچه خواست عرابی برو دو چندان آر
برفت خازن و آورد و پیش[2] شه بنهاد — بلطف گفت شه اورا که سیّد این[3] بردار
سپاس دار و بدان کین دویست دینار است — صدست زاد ترا و کرای و پای افزار
صد دگر بخموشانه میدهم رشوت — نه بهر من ز برای خدای را زنهار
که چون بکعبه رسی هیچ یاد من نکنی — که از وکیل در بد[4] تباه گردد کار

۲۶۶

درعذر تقصیر نرفتن پیش ممدوح

گر بنده بخدمتت نیامد[5] — زو منّت بی‌شمار می‌دار
وریك دو سه روز کرد تقصیر — در خدمت تو عبث مپندار[6]
زیرا که تو کعبهٔ جلالی[7] — نتوان سوی کعبه رفت بسیار

۲۶۷

آزاده گر کریم نیابد وراچه عیب — گرزی[8] خسیس طبع گراید باضطرار
سوی سگان گراید از بهر قوت را — شیری که گور وغرم[9] نیابد بمرغزار

---

۲۶۶ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، ج **۲۶۷** ـ نسخه‌ها : ل ، آ ، ط ، ق ، ص ، ج

۱ـ آ : پادشاه شنید ۲ـ ج ، ق : آورد پیش ۳ـ ل : که سیداین ـ آ : که‌این‌سبك ـ ج ، ق : که سیدی ۴ـ ج : وکیل مزور ـ ق : وکیل بد در ـ م : وکیل دریده

۵ـ ط ، آ ، ق ، م : نیاید ۶ـ م ، ت ، ط ، آ ، ص ، ق : غنیمت انگار ۷ـ آ ، ج : نیازی ۸ـ ج ، ص ، ق : کزپی ۹ـ ل : گوسفند

۲۶۸

ازممدوح التماس کفش بمعما کرده است

ای مستفاد لطف تو اقبال آسمان وی مستعار جود تو آثار[1] روزگار[2]

انوار آن ز سایهٔ جود تو مستفاد و اثار این ز عادت خوب تو مستعار[2]

دوش از حساب هندو جمل بندهٔ ترا بیتی‌دوشعر گفته[3] شد از روی‌اختصار

مال چهار بنگر و جذرش برو فزای پس‌ضرب کن تمامت این مال درچهار

اینك‌دوحرف گفته شداندردو نیم[4] بیت چون‌رأی تومتین وچوحزم تواستوار[5]

یك‌حرف‌دیگرست که‌بی‌آن‌تمام‌نیست معنی آن دوخواه نهان خواه آشکار[5]

مجموع‌این‌حساب‌همین‌هردوحرف‌راست[6] چون‌درسه‌ضرب‌شدشوداین کارچون‌نگار

اینست التماسش وگر[7] ناروا بود از تو روا ندارد هم‌تو روا مدار

۲۶۹

من‌وسه شاعر وشش درزی وچهار دبیر[8] اسیر و خوار بماندیم در کف دو سوار

دبیر ودرزی وشاعرچگونه‌جنگ کنند اگرچه چارده باشند وگر چهار[9] هزار

۲۷۰

بایکی‌مزاح ودوخنیا گروسه‌تاحریف[10] دوش نزدیك من‌آمدآن پسروقت سحر

۲۶۸ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۶۹ ـ نسخه‌ها : ف ۱ ، ق ، چ

۲۷۰ ـ نسخه‌ها : ط ، آ ، ق ، چ

۱ـ ت ، ط ، م : انعام ــ ق : ایام ۲ـ درنسخهٔ م دو بیت اول قطعهٔ جداگانه ایست .

۳ـ چ : دوگفته ٤ـ ت : آمد ز نیم ۵ـ این دوبیت در نسخهٔ چ نیست .

۶ـ ط : حرف هست ۷ـ آ : التماس اگر ـ ط : التماس وگر ـ ق : التماس دگر

۸ـ ق : حریف ۹ـ ق : یاچهار ـ آ : اگرچهار ۱۰ـ ق : رقیب

پیشش آوردم شراب لعل[1] چون چشم[2] خروس | نزدش آوردم کمر بندی[3] مرصع از گهر[4]
آن حریفان وندیمانش بمن کردند روی | کای بلاغت را بلاغ ووی بصارت را بصر
چون دهان نبود مر اورا در[5] کجا ریزد شراب | چون میان نبود مر او را در کجا[6] بندد کمر

۲۷۱

دهر و افلاك و انجم و ارکان | همه شرّند اگر نه مایهٔ[7] شرّ
خود جهان خرف[8] ندارد خیر | تا که هست ازوجود خیر خبر
تا نداری امید خیر که نیست | حامل ذکر او قضا و قدر
چیست عنقا بهردوعالم خیر[9] | که ازو نام هست ونیست اثر
ایدل از کار خویش هیچ مرنج | [نیست کاردگر برنگ[10] دگر
نقدو نسیه چوهفده وهژده ست][11] | بل دو پنج است وده نه به نه بتر[12]

۲۷۲

درمدح بدرالدین الغ جاندار بك اینانج بلکاسنقر

خداوندا تو آنی کافرینش | بکلّی هست چون دریا و تو دُر
جهان را پهلوان چون تو نباشد | زهی از تو جهان را صد تفاخر
ندارد بیشهٔ دولت چو تو شیر | نزاید مادر گیتی چوتو حرّ

---

۲۷۱ ـ نسخه‌ها : ل ، ط ، آ ، چ **۲۷۲**ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ص ، د ، ع ، ق ، چ

۱ـ چ : شراب سرخ ۲ـ ط ، ق ، چ : خون ۳ـ ط : میان‌بندی ٤ـ ق : باگهر

۵ـ چ : نبودنگر او را ٦ـ ق : بر کجا ۷ـ ط : درزمانهٔ ـ آ : و این زمانهٔ

۸ـ آ : حرف‌شر ۹ـ ط : عنقاء هردوعالم خیر ـ چ : عنقا بهردو درعالم ۱۰ـ آ : برنج

۱۱ـ آ : هجده است ۱۲ـ چ : نه نه و نه بتر

بگیتی فتنه کی بنشستی از پای — اگر نه تیغ تو گفتیش[۱] التر
فلك با اختران گفتا که آن[۲] کیست — که هست از خیل او چشم ظفر پر[۳]
رکاب تو ببوسیدند و گفتند — الغ جاندار بك اینانج سنقر[۴]

۲۷۳

قاضی هری مبتلا بمرض جرب شده و حکیم بعیادت او رفته و او از خانه بیرون نیامده این قطعه را درهجو او گفته است[۵]

قاضی از من نصیحتی بشنو — نه مطوّل به از طویلهٔ در
بارها گفتمت خر از کفه دور — خربغائی مکن تو گرد[۶] آخر
پند احرار دامنت نگرفت[۷] — ای بتصحیف تا قیامت حر
کیك درپاچهٔ[۸] من افکندی — وینکت سنگ اوفتاده[۹] بسر
هین که شاخ هجا ببار آمد — بیش ازاین بیخ نام وننگ مبر
خشك ریشی کری کری[۱۰] نکند — هان وهان چاردست وپای شتر
این زمان بیش ازاین نمی گویم — ایها الشیخ بِالسّلامةِ مر
پس از این خون تو بگردن تو — گر بدان آریم که گویم پر

---

۲۷۳ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱ـ ط : گفتی که ۲ـ ص ، ق ، د ، ع ، ط : می گفت کان ۳ـ ص ، ق ، د ، ع : از لشکرش چشم جهان ـ ع : ازلشکر خیل ظفر ـ ق : از لشکرش وجه زمین ـ ص : روی زمین

۴ـ چهار بیت اول این قطعه در نسخهٔ ل بصورت قطعهٔ دیگری مکرّر شده است .

۵ـ عنوان قطعه درنسخهٔ ل ، م چنین است: « درحق قاضی مرو گوید جهت کرایهٔ شتر» ۶ـ ت، م : بکرد ۷ـ ط ، آ : بگرفت ۸ـ ق : باژه ۹ـ ت ، د ، ع : در فتاده

۱۰ـ ط : خری کری ـ م ، آ : کری کرا ـ ت : کرا کری

۲۷۴

مطایبه با باغبانی که ازو کدوی تر خواسته

بردم بکدوی تر بدو[1] حاجت   انگشت نهاد پیش من بر سر

گفتا بکدوی خشک من کرهست   اندر همه باغ من کدویی[2] تر

۲۷۵

شکایت از روزگار

اندرین دور بی کرانه که هست   آخر کار هوشیاران شکر

نعمتی کان بشکر ارزد چیست   پس مه‌اندیش[3] هم‌مصحف شکر[4]

۲۷۶

نکتهٔ پسندیده

باده خوردن بسانکینی در   ازهنر نیست بلکه هست خطر

خفتن و رفتن است حاصل او   وزخطرهای مجلس اینت بتر

کردن قذف و کینه جستن مهر   گفتن ناصواب و جستن شر

هر که اوخورد ساتکینی زان[5]   جز چنین چیزها نبندد بر[6]

چون همه رنج هست وراحت نی[7]   مردمی کن[8] مرا بده تومخور

۲۷۴ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، چ   ۲۷۵ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ   ۲۷۶ ـ نسخه‌ها : ف ، پ ، آ ، ق

۱ـ ل ، م : برو   ۲ـ م ، ص : کدوی   ۳ـ ط ، ص ، ق : بیندیش ـ ل ، ت : میندیش

۴ـ ل : سکر   ۵ـ ق : زو   ۶ـ آ : نه بدهد پر   ۷ـ ق : نیست   ۸ـ ق : کن بزرگی

۲۷۷
در طلب شکّر و عود

ای هنر از آتش طبع تو بویا همچو عود	وی فلك در خدمتت چون نیشکر بسته کمر[۱]
کار من باشکّر و عود آمدست اندر زفاف	وین محقّر نزد آن مهتر[۲] ندارد بس خطر
عود و شکّر ده بمن[۳] کین غم بمن آن می کند	کاب و آتش می کند پیوسته با عود و شکر

۲۷۸
در موعظه

هر که تواند که فرشته شود	خیره چرا باشد دیو و ستور
تا نکنی ای پسر نا خلف	ملك پدر در سر شیرین وشور
چیست جهان قعر تنور اثیر[۴]	خود چه تفرّج بود اندر تنور
جان که دلش سیر نگردد ز تن	مرغ و قفص نیست که مرده‌است و گور
خشم چو[۵] دندان بزند همچو مار	حرص چو دانه بکشد[۶] همچو مور
طیره توان داد ملك[۷] را بقدر	سخره توان کرد فلك را بزور
چشمهٔ خورشید شو از اعتدال	تا برهی از قصب و از سمور
خاك بشهوت مسپر چون سپهر	تا نه زنت غنفره گیرد نه پور[۸]
بو که گریبانت بگیرد[۹] خرد	خود که گرفتست گریبان عور[۱۰]

---

۲۷۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۲۷۸ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ : بسته کمر چون نیشکر ۲ـ ت ، ط ، آ ، د ، ع : آن مجلس ۳ـ ت : ده مرا

۴ ـ م ، چ : اسیر ۵ ـ آ : خصم که ـ ص ، ق ، چ : خصم چو ۶ ـ ط ، م ، ت : نکشد ۷ـ م ، ط ، آ : فلك ۸ ـ ت : نه تور ـ آ : زنور ۹ـ آ: نگیرد

۱۰ـ ط ، آ ، د : غور

گیر که گیتی همه چنگست و نای[1] گیر که گردون[2] همه ماهست و هور
طبع ترا زانچه که گوشیست[3] کر نفس ترا زانچه که چشمیست[3] کور

۲۷۹
مطایبه

هر کس که جگر خورد و بخردی[4] هنر آموخت در دور قمر گوبنشین خون جگر خور
نزدیک کسانی که بصورت چو کسی‌اند[5] باصورت ایشان نفسی می‌زن[6] و برخور
پیغام زنان می‌بر و دیبای بزر پوش[7] یامسخر گی می کن[8] وحلوای شکرخور

۲۸۰
در اشتیاق

بخدائی که از[9] مشیت او رنج رنجور و شادی مسرور
که مرادرهمه جهان جانیست وان ز حرمان خدمت رنجور

۲۸۱
در مرثیه

هر گز گمان مبر که کمال الزمان بمرد کو روح محض بود نه جسم[10] فناپذیر
می‌دان که ساکنان فلك سیر گشته‌اند از مطربی زهره بدین چرخ گنده پیر
خواهش گری بنزد کمال[11] الزمّان شدند کو بود در زمانه درین علم بی‌نظیر

---

۲۷۹ و ۲۸۰ ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ ۲۸۱ـ نسخه‌ها : آ ، چ

۱ـ ع : چنگست و نال ۲ـ آ : گیتی ۳ـ ق : گوشست ـ چشمست ۴ـ چ : بمردی ۵ـ آ : چو کسانند ۶ـ چ : برزن ۷ـ ط : زنی کن همه اطلس و خز ـ چ : زنی آر و همه اطلس وخز ۸ـ چ : یامسخره می‌باش وهمه ۹ـ آ : که در
۱۰ـ چ : بجسم ۱۱ـ چ : که‌نزد کمال ـ آ : گری کمال بدیع

گفتند زهره را ز فلك دور کرده‌ایم ای رشك جان زهره بیاجای[1] او بگیر

۲۸۲

اثر خشمش از نوش پدید آرد نیش نظر لطفش از سیر برون آردشیر
از یکی‌دو کند آنگه که‌بکف گیردتیغ وزدوئی یك کند آنگه که‌بیندازدتیر

۲۸۳

مطایبه

آزرده رفت مانا تاج‌الزمان زما زیرا[2] که وقت رفتن رفتم نگفت نیز
اسراف ازاوطمع نتوان‌داشت شرط‌نیست لفظش[3] درست‌ومرد حکیمست‌ودرعزیز[4]

۲۸۴

روزم از روز بهتر است اکنون از مراعات شمس دین فیروز
جاودان از فلك خطابش این کی بر اعدا و اولیا پیروز

۲۸۵

چهار چیز همی‌خواهم از خدای ترا بگویم‌ارتوبگوئی که‌آن‌چهارچه‌چیز
بپات اندر خار و بدستت اندر مار بریشت اندر هار و بسبلت اندر تیز

---

۲۸۲ – نسخه : چ ۲۸۳ – نسخه‌ها : ت ، ط ، آ ، م ، ل ، ص ، چ ۲۸۴ ـ نسخه : پ
۲۸۵ – نسخهٔ شمارهٔ ٤٦٠٦ کتابخانهٔ آستانه
۱– آ : جان خود – ص ، ق : جان او ۲– ت : آنرا ۳– ت : لفظی ٤– چ : زر عزیز

۲۸۶

در هجا

دی‌از کسان خواجه بکردم یکی سؤال گفتم بخوان خواجه نشینند چند کس
گفتابخوان خواجه نشینند دو کس مدام از مهتران فرشته واز کهتران مگس

۲۸۷

صاحبا بهر رهی یك قدری می بفرست نه‌از آن می که‌بود درخور پیمانه وطاس
زان می بی‌شروبیشور کـه بی‌سیمان را ساغر او کف دستست وصراحی کریاس

۲۸۸

خواهی که بهین کار جهان کار توباشد زین‌هردو یکی کار کن ازهرچه کنی‌بس
یا فائده ده آنچ بدانی[1] دگری را یا فائده گیر آنچ ندانی ز دگر کس

۲۸۹

در تقاضا

ای باقلیم کبریای تو در آسمان شحنه آفتاب[2] عسس
چند گوئی چه‌خورده‌ای‌بوثاق تو بدانی[3] اگر نداند کس
چه‌خورم‌خون پنج‌وشش‌روزان[4] نپزد مطبخیم جز که هوس
بخدائی که مجمل[5] روزی بتفاصیل او رساند و بس

---

۲۸۶ – نسخه : ل ۲۸۷ ـ نسخه : چ ۲۸۸ ـ نسخه ها : ت ، ل ، م ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۲۸۹ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ـ د : زانکه تودانی ـ آ : زانچه بدانی ۲ـ م ، ص : و افتاب ۳ـ ت : ندانی
۴ـ ع : دوران ۵ـ ط ، آ ، ع : محمل

که زمین و هوای خانهٔ من — نه همی مور بیند و نه مگس

هین که اسباب[1] زندگیم امروز — هیچ[2] معلوم نیست جز که نفس

۲۹۰

در مدیح

ای خداوندی که کمتر بندهٔ درفرمان[3] تو — آسمان ابلق است و روزگار آبنوس

گشته قدرت راسر گردون گردان[4] پایمال — کرده دستت را[5] لب خورشید درخشان دستبوس

خاک طوس از نعل یکران تو باشد پر هلال — آسمان هر ساعتی گوید که آوخ ای فسوس

کاشکی در ابتدای آفرینش کردگار — بنده را فرموده بودی تا که بوسد[6] خاک طوس[7]

۲۹۱

سر زلفت بجز دست تو حیفست — لب لعلت ببوس جز تو افسوس

سرزلف تو[8] باری هم تو می کش — لب لعل تو باری هم تو می بوس

۲۹۲

در هجو صلاح صالحی

تو در قوّادگی ای سرخ[9] کافر — توانی گر کنی تصنیف و تدریس

اگر حوّا و آدم زنده گردند — بمکر و حیلت و دستان و تلبیس

۲۹۰ـ نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، ق، ص، چ   ۲۹۱ ـ نسخه ها: ت، م   ۲۹۲ ـ نسخه ها: م، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱ـ ع: کزاسباب   ۲ـ آ: همچو   ۳ـ آ: بندهٔ فرمان ـ ط: بندهٔ دریای   ۴ـ آ: گردان گردون   ۵ـ ت، ص، ق: رایت را ـ آ: پایت را   ۶ـ آ: تا که گردد ـ م: تا که بودی   ۷ـ چ: خاك بوس؟   ۸ـ ت: سرزلفت   ۹ـ آ، د: ای شوخ

بگردانی دل حوّا ز آدم[۱] کنی در ساعتش عاشق بابلیس[۲]

۲۹۳
در ذل سؤال

بودن اندر عذاب چون جرجیس یاشدن در جحیم چون ابلیس
بهترست از سؤال کردن و طمع[۳] و ایستادن بپیش مرد خسیس

۲۹۴
در نصیحت نفس

انوری بهر قبول عامه چند از ننگ شعر راه‌حکمت روقبول عامه گو هر گزمباش
رفت‌هنگام‌غزل گفتن د گرسردی‌مکن[۴] راویان[۵] را گرمی‌هنگامه گو هر گزمباش
تاج حکمت باللباس عافیت باشد بپوش[۶] جان‌چو کامل‌شدطراز‌جامه[۷] گو هر گزمباش
در کمال بو علی نقصان فردوسی نگر هر کجا آمد[۸] شفا شهنامه گو هر گزمباش
تا کی از‌تشبیه تیغ وخامه خامی بایدت تیر‌بهرامی تو‌تیغ وخامه گو هر گزمباش[۹]
آرزوخود کام‌زادست‌وقناعت‌خوش‌منش باداوشو کام‌ازخود کامه گو هر گزمباش[۹]

۲۹۵

شب سیاه بتاریکی ارنشینم به که‌ازچراغ لئیمان‌بمن رسدتابش
جگربر آتش‌حرمان کباب اولیتر که‌ازسقایهٔ دونان کنند سیر آبش

---

۲۹۳ – نسخه‌ها: م ، ل ، آ ، د ، ق ، ص ، چ ۲۹۴ـ نسخه ها: م ، ط ، آ ، ق ، ص
۲۹۵ـ نسخه: جنگ شمارهٔ ٤٤٨٧ کتابخانهٔ آستانه
۱ـ ت: از آدم ۲ـ م ، ت ، ط ، د: برابلیس ۳ـ چ ، آ ، ق: کردن طبع
٤ـ ط: وقت هنگام غزل گفتنش دگر رامی مکن ۵ـ آ: عاشقان ٦ـ ط: داری بپوش
۷ـ ق: جفته کزوی چون کمال ازبیم ۸ـ آ: باشد ۹ـ م ، ق: این‌دوبیت‌را ندارد.

۲۹۶

در مرثیه

آن خواجه کز آستین رغبت[۱] دست کرم[۲] بزرگوارش
برداشت ز خاک عالمی را در خاک نهاد روزگارش
ننشست[۳] نظیر او ولیکن بنشاند عزای پایدارش[۴]
صدگونه چومن یتیم احسان برخاک دریغ یادگارش

۲۹۷

مطایبه بمحبوب کند

شعرم بهمه جهان رسیدست مانند کبوتران مُرعش
شوخ آن باشد که وقت پاسخ ما را بدهد جواب ناخوش[۵]
شکّر ز لبش چو خواستم گفت بگذر ز سر حدیث زرکش[۶]

۲۹۸

ای کریمی که از سخاوت تو روید از سنگ خاره مرزنگوش
تاجهان اسب دولتت زین کرد چرخ را هست غاشیه بردوش
آنکه او تای[۷] خدمتت نزند چون ربابش[۸] فلك بمالد گوش
چنگك[۹] مدح توساختم چه‌شود که چوبربط شوم عتابی[۱۰] پوش

---

۲۹۶ ـ نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ ۲۹۷ ـ نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، ق، ص، چ ۲۹۸ ـ نسخه‌ها: پ، ل

۱ـ د، ت، چ: برغبت ۲ـ ت: کرم و ۳ـ ط: بنشست ۴ـ چ، ق: نامدارش
۵ـ ص، ق: جوابکی خوش ۶ـ چ: بگذار حدیث شعر ودر کش ۷ـ پ: او پای
۸ـ پ: زبانش ۹ـ پ: خنگ ۱۰ـ پ: عنابی

۲۹۹

دوش دور از توای مدبّر عقل نه بتدبیر عقل دور اندیش
پیشت از گونه گونه بی نفسی که‌نگون باد نفس کافر کیش
کرده‌ام آنکه یاد آن امروز می کند جانم از خجالت ریش
هیچ‌دانی چگونه خواهم گفت عذر می‌خوردگی ومستی‌خویش

۳۰۰

بخدائی که کرد گردون را کلبهٔ قدرت الهی خویش
که ندیدم ز کارداری‌خویش هیچ‌سودی مگر تباهی خویش

۳۰۱

از نجیب الدین کاتب‌سیاهی خواهد

اگربرنج ندارد اجل نجیب‌الدین که‌هیچ‌رنج مبادش ز[1] عالم بد کیش
بپاره‌ای[2] سیهی[3] برسرم نهد منّت[4] بشرط آنکه دگردردسر نیارم‌بیش
بوقت‌خواندن‌این‌قطعه‌دانم[5] این‌معنی بگوشهٔ دل‌او بگذرد[6] که‌ای‌درویش
دل‌من از سیهی دادن تو سیرآمد[7] دل توسیر نگشت ازسپیدکاری‌خویش

---

۲۹۹ ـ نسخه : پ ۳۰۰ ـ نسخه ها : پ، ج، ط ۳۰۱ـ نسخه ها : ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج

۱ـ د : ندارد ز ـ ق : مبادا ز ۲ـ ع : باندکی ۳ـ ط : بهی ٤ـ آ، د : سپاس نهد ٥ـ آ : دادم ٦ـ آ : نگذرد ۷ـ ج : بسرآید

۳۰۲

امیر شجاعی شاعر در قدح انوری گفته [1]

هر بلائی کز آسمان آید — گرچه بر دیگری قضا باشد
برزمین نا رسیده می گوید — خانهٔ انوری کجا باشد

۳۰۳

حکیم در جواب شجاعی گوید

ای شجاعی کز تو [2] بددل تر ندیدم در جهان — تیرت از تر کش برون ناید مگر از [3] بیم خویش
گر باقلیمی [4] دگر تیری زتر کش بر کشند — خفته [5] گردی چون کمان از بیم در اقلیم خویش
آن برد [6] زر ترا کو از تو زر بیرون کند [7] — وان خورد سیم ترا کو در تو [8] ریزد سیم خویش

۳۰۴

در مذمت شعرا

عادت طرح شعر آوردند — قومی از حرص و بخل گندهٔ خویش
نام حکمت همی نهند [9] آنگاه — بر خرافات ژاژ ژندهٔ خویش
گرگ و خرّاز [10] این لئیمان اند — همه دوزنده و درندهٔ [11] خویش
انوری پس تو نیز [12] یادآور — طیر گیهای زهر [13] خندهٔ خویش

---

۳۰۲ ـ نسخه ها : م ، آ ، ق ، ص ، ط **۳۰۳** ـ نسخه‌ها : ل ، ق ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ
۳۰۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ـ این عنوان از نسخهٔ ط است و در نسخ دیگر قطعه بانوری نسبت داده شده. ۲ـ ص ، ق : از تو
۳ـ م ، ط : مگر کز ۴ـ آ : ز اقلیمی ۵ـ ت : جفته ۶ـ ط ، ت ، آ ، ص : آن خورد ۷ـ ط ، م : کشد ۸ـ ل : سیم تو کو اندر تو ۹ـ ت ، ص : نهند ـ نسخ دیگر : نهد ۱۰ـ د : کو که خراز ۱۱ـ د : دریدهٔ ۱۲ـ م : نی تو نیز ـ د : نه تونیر ۱۳ـ د ، ص ، ع : طیر گیها و زهر ـ آ : تیر گیهای زهر

پیش همچون خودی ز سیلی آز — سرك پیش درفکندهٔ خویش
شکر کن کین زمانش می‌بینی — خواجهٔ دیگران[1] وبندهٔ خویش

۳۰۵

در عذر بدمستی خویش

ای فلك باکمال تو ناقص — وی جهان بی‌نوال تو درویش
کم کند راه مصلحت تقدیر — گرنه تدبیر تو بود در پیش
همچو معنی که در بیان باشد — در جهانی و از جهانی بیش
دوش دور از توای مدبر عقل — نه بتدبیر[2] عقل دور اندیش
جمع ضدین کرده در زنبور — لطفت از نوش انتقام از نیش[3]
پیشت از گونه گونه بی‌نفسی — که نگون باد نفس کافر کیش
کرده‌ام آنکه یاد آن امروز — می کند جانم ازخجالت ریش
هیچ‌دانی که‌روی عذری‌هست[4] — تا بخواهم زنابکاری[5] خویش

۳۰۶

ای فلك پیش قدر[6] تو ناقص — وی جهان پیش دست تودرویش
دولتت را زوال بیگانه[7] — مدّتت را خلود آمده خویش[8]
در بزرگی ز روی نسبت و قدر — ذاتت از کلّ آفرینش بیش

---

۳۰۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۰۶ ـ نسخه ها ـ م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ع : خواجگان ۲ـ چ ، ع : نه بفرمان ۳ـ این بیت در ل ، م ، ص، ق نیست.

۴ـ ع : چگونه خواهم خواست ۵ـ د ، آ : عذر بی خردگی مستی ۶ـ ت ، ط : فلك

۷ـ آ : امکان نه ۸ـ ص ، آ ، ط : پیش

حلم تو[1] زود عفو دیر[2] عتاب[3] حزم تو پیش بین دور[4] اندیش

دوش در پیش خدمت[5] تو که باد آسمانش بخدمت آمده[6] پیش

آن تجاوز نکرده‌ام که توان داشت جایز بهیچ مذهب و کیش

هیچ‌دانی چه گونه خواهم خواست[7] عذر بی‌خردگی[8] ومستی خویش

۳۰۷
درمنع توزیع باجمال‌الدین مسعود گوید

ای بطالع چو نام خود مسعود وی بهمّت چو رأی خویش رفیع

آسمان آن مطاع عالم کون امر و نهی ترا بطوع مطیع

تیره ماه امید را داده بصبای وفا[9] مزاج ربیع

دو[10] طلایه است حزم وعزم ترا سیرشان جاودان بطیء و سریع

مدّتی شد که در مصالح من بوده‌ای هم‌تو خصم وهم توشفیع

عاطفتهای خاص تو دادست صد رهم بی‌نیازی از توزیع[11]

بدعتی نو منه در این مدّت[12] که بود از خصایص تو بدیع

بخدائی که جز بدو سوگند هست شرك خفیّ وفحش شنیع

که بترویج این خطم هرگز این توقع نبود از آن توقیع[13]

---

۳۰۷ ـ نسخه‌ها : ت ، م ، ل ، ط ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط : حکم تو ۲ـ م ، ق : وتیز ـ چ : ودیر ۳ـ آ : شتاب ۴ـ ق : و دور ۵ـ چ : حضرت ۶ـ ت ، ق : آسمان آمده بخدمت ۷ـ چ : داشت ۸ـ چ : فی کردگی ۹ـ ت : بضیاع وفا ـ س ، ع : بصفای وفا ۱۰ـ ع : در ۱۱ـ ع ، چ : از تو وضیع ۱۲ـ ع ، ط : در این نوبت ۱۳ـ ل : توزیع ؟ ـ م : از توقیع

۳۰۸

درشکایت از ممدوح خویش حمیدالدین

دراز گشت حدیث درازدستی ما[۱] سپید گشت بیک‌ره سپید کاری برف

زمین و آب دوفعلند[۲] پرمنافع سخت هوا و آب دو بحرند پرعفونت[۳] ژرف

فغان من همه‌زین عیش تلخ وروی[٤] ترش چنانکه قلیه[٥] افعی خوری بریق[٦] ترف

فغان من ز خداوند من حمیدالدین که ازوجودمن اورافراغتیست شگرف

دراینچنین مه وموسم که‌درع ماهی را ز زور لرزهٔ دریا نه قُبّه ماند ونه‌ظرف

بصدهزار تکلّف بخدمتش بردم قصیده‌ای که‌نه‌نقدش عیاریافت[۷] نه‌صرف

زعرض کردن‌ونا کردنش چنانکه کنند[۸] خبر نکرد مرا بمدهفته‌ای بدوحرف

۳۰۹

طلب وظیفه کند

ایا کان مروّت صدر والا مکان مردی و گنج لطائف

نظیرت درسخا ومردمی نیست نه‌درمرو ونه بغداد ونه‌طائف[۹]

بدان معنی که فرداتا بمحشر سفیدت‌باشد اندر کف صحائف

بفرمائی برای انوری را زجود مکرمت‌یکشب وظائف

۳۰۸ـ نسخه ها : ف ، آ ، ق ، چ ۳۰۹ – نسخه ها : ف ، پ ، آ

۱ـ آ ، چ : دستی باد ۲ـ ف ، چ : قفلند بر ۳ـ ف : عقوبت ٤ـ ف ، چ : روز ٥ـ چ : قلعی ـ ق : قبلهٔ ٦ـ آ : بتاق ـ ق : بربق و ۷ـ چ : ز نقدش عیار یافت ـ آ : که نه‌نقدش عنان گرفت ۸ـ چ : کند ۹ـ آ : نه در بغداد و طایف

۳۱۰
درمذمّت زنان

مار نون نکاح چون بزدت[۱] ای بحرّی[۲] و رادمری طاق
هان‌وهان تاز کس طلب نکنی هیچ تریاق به ز طای[۳] طلاق

۳۱۱

جامهٔ ازرق همی پوشی ونزدیك تو نه ازحلال کسب تا نان گدائی[۴] هیچ فرق
چون‌الف کم کردی‌ازازرق‌تو یعنی‌راستی حاصلی‌نامد[۵] ازآن ازرق ترا الا که‌زرق

۳۱۲
عزالدین نامی را ستایش کند

ای بزرگی که شد دل و رایت حارس ملك دودهٔ[۶] سلجوق
متعجب[۷] بمانده بر گردون در کمال علوّ تو عیّوق
بوده در بذل و جود چون‌حاتم گشته در عدل وداد چون فاروق
روز و شب در عبادت خالق سال و ماه در رعایت مخلوق
نزهت افزای چون می‌صافی مجلس آرای چون رخ معشوق
عزّ دین مرترا لقب داده[۸] سعددین خواجهٔ اجل مرزوق

---

۳۱۰ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۳۱۱ ـ نسخه‌ها : ف ، پ ، آ ، ق

۳۱۲ ـ نسخه‌ها : ف ، پ ، خ ، ص

۱ـ ط : بردت ـ آ : زندت ۲ـ د : بخوبی ۳ـ ط ، ص : جز ز طای ٤ـ ق : از حلال ناب یا لخت گرانی ۵ـ آ : ناید ٦ـ پ : دود دیدهٔ ۷ـ ص : بتعجب

۸ـ خ ، پ : گشته

۳۱۳
در مطایبه

هر که مخلوق را کند خدمت   چون بود حُرّ[1] وفاضل و مرزوق
عمر باید که بگذراند خوش   پیش مخلوق با می[2] و معشوق
پس از این درتهی[3] نیاید نیز   از زر و جامه کیسه و صندوق
چون ز خدمت بکف نیاید[4] این   ... خر در ... زن مخلوق

۳۱۴
تعریف شراب کند

غذای روح بود بادهٔ رحیق‌الحق[5]   که‌لون او کنداز لون‌دور[6] گل‌راوق
بطعم تلخ چو پند پدر ولیك مفید   بنزد مبطل باطل بنزد دانا حق
حلال گشته باحکام عقل بر دانا   حرام گشته بفتوی شرع بر احمق
برنگ‌زنگ زداید‌زجان انده گین   همای گردد اگر جرعه‌ای بیابد بق

۳۱۵
شراب خواهد

ای خواجهٔ مبارك بربندگان[7] شفیق   فریادرس که‌خون‌رهی‌ریخت[8] جاثلیق
لختی‌زخون بچهٔ‌تاکم[9] فرست از آنك   هم بوی مشك دارد وهم گونهٔ عقیق
تا ما بیاد خواجه دگربار پر کنیم   ازباده خون[10] اکحل وقیفال وباسلیق

۳۱۳ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، ت   ۳۱۴ ـ نسخه ها : ف ، آ ، ق
۳۱۵ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ
۱ـ آ : جود توجزو
۲ـ ق ، چ : بی می   ۳ـ ص ، آ : در بهی   ٤ـ چ : نیامد
۵ـ ف ، آ : بحق   ٦ـ آ : ازدورلون   ۷ـ ت : ویربندگان   ۸ـ ط : جون‌رهی‌بخت
۹ـ ط : تختهٔ نایم   ۱۰ـت ، ط ، آ : از باده خویش

۳۱۶
در هجو

نه نجیب از پی آن شد بفلك بر کورا
همّتی بود که آن می‌شد واو برفتراك

وانیکه در خاك فتادست کنون هم زان[1] نیست
که گزافیست[2] زدوران[3] و بدی از افلاك

فلك از دور همی دیدش کی دانست او[4]
که نه با صورت خوبست و نه با سیرت پاك

بر کشیدش زجهان تا بمقامی که ازوی
هر که برترشود[5] ایمن بود از بیم هلاك

چون بدیدش که کسی نیست رها کردش باز
تا دگرباره نگونسار در افتاد[6] بخاك

۳۱۷
درشکایت

ایا رادی که اندر ناف آهو
زبوی خُلق[7] تو خون می‌شود مشك

ترا دستیست چون دریا گشاده
چرا برمن فروبستی چنین خشك

۳۱۸
در تمثیل

صاحبا از نیکخواه و بدسگالت یك مثال
دیده‌ام از چرخ[8] دولاب و در آنم نیست شك

میل دورش چون بگردش می‌درآید دیده‌ای[9]
یك طرف سوی زمین دیگر طرف سوی فلك

---

۳۱۶ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، د ، ع ، آ ، ق ، ص ، چ **۳۱۷** ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط
آ ، د ، ع ، ق ، ص **۳۱۸** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص

۱ـ ت ، ص ، ق : زان‌هم ۲ـ ت ، آ ، د ، ص ، ع : که‌گرانیست ۳ـ ت ، ط : ز گردون ۴ـ ت ، ق : کی‌دانستی ـ آ : گردانست او ـ د ، ص ، ع : وگردانستی ـ م : وکی دانست او ۵ـ چ : هرکه او برترشود ۶ـ ق : تا درافتاد نگونسار دگرباره
۷ـ آ ، ص ، ق : خوی ۸ـ د : در چرخ ۹ـ آ : دیده را

قصد و میل نیکخواه و بدسگالات همچنوست[1] | در ترقی زی دَرَج واندر تراجع زی دَرَك
این کنار از کام دل برمی‌شود سوی سماك | وان دماغ از مغز خالی می‌شود سوی سمك

۳۱۹

در شکر

منعمی بر پیر دهقانی گذشت اندر دهی | نان جو می‌خورد و پیشش[2] پاره‌ای[3] بز موی و دوك
گفتش ای[4] مسکین نگر با آنچنان[5] روزی و عیش | پیر دهقان گفت مِن لَذّاتِنا اَینَ المُلوك

۳۲۰

در تعریف عمارت و مدح صاحب

ای نمودار ارتفاع[6] فلك | ساکنانت مقدّسان چو ملك[7]
اَوج سقف تو رازدار سماك | بیخ صحن تو همنشین[8] سمك
در تمیّز میان جنّت و تو | رای رضوان در اوفتاده بشك
پختگی داشت دیك دهر و نداشت | راستی بی‌حلاوت[9] تو نمك
فلکی[10] کوکبت عزیزالدین[11] | او نه کوکب ورای او نه فلك[12]
آن در ابداع و امتحان علوم | رای عالیش کیمیا و محكّ
آنکه در حفظ خدمت میمونش | با حصول دَرَج[13] خلاص دَرَك
آنکه تعیین پایهٔ قدرش | ز آفرینش بود فراز ترك

---

۳۱۹ ـ نسخه ها: م، ل، ط، د، ع، ق، ص، چ ۳۲۰ ـ نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص

۱ـ آ: همچو گوست ۲ـ ق: نزدش ۳ـ چ: اندکی ۴ـ ل: این ۵ـ ط: با اینچنین ۶ـ ع: آفتاب ۷ـ ع، ق، د: فلك ۷ـ ع: هم مسیر. ۹ ـ ط: ملاحت ۱۰ـ ق: فلك ۱۱ـ ط: کوکب تو عزالدین ۱۲ـ م: ملك ۱۳ـ د: عرض

کرده تاریخ رسم او منسوخ — سمر رسم[1] دودهٔ برمک
عدد سالهای عمرش باد — همچو تاریخ پانصد وچل و یك

۴۳۱
در وصف کوشك و سرای مجدالدین ابوالحسن عمرانی

حبّذا کارنامهٔ ارژنگ[2] — ای بهار ازتورشك برده برنگ
صحنت ازصحن خلد دارد عار — سقفت ازسقف چرخ دارد ننگ
داده رنگ ترا قضا ترکیب — کرده[3] نقش ترا قدر بیرنگ[4]
صورت قندهار[5] پیش تو زشت — عرصهٔ روزگار نزد[6] تو تنگ
وحش وطیرت بصورت وبصفت — همه همواره درشتاب و درنگ
تیر ترکانت فارغست از تاب[7] — تیغ گردانت[8] ایمنست اززنگ
داعی زایر[9] صریر درت[10] — هم زیك خطوه هم زیك فرسنگ
حاکی مطربان خمت بصدا — هم در آن پرده هم بر آن آهنگ
لب نائیت[11] می‌سراید نای — دست چنگیت می‌نوازد چنگ
بوده بریاد خواجه بی‌گه و گاه — جام ساقیت پر شراب چو زنگ[12]
مجددین بوالحسن[13] که فرهنگش — خاك را فر دهد هوا را هنگ
آنکه عدلش درانتظام امور — شکل پروین دهد بهفتورنگ
وانکه سهمش درانتقام حسود — ناف آهو کند چو کام نهنگ

۴۳۱ ـ نسخه ها : ل ، ط ، ع ، ق ، ص
۱ـ ق ، ع ، د : ورسم — ۲ـ ل : ارتنگ — ۳ـ ص : زده — ۴ـ ق : نیرنگ
۵ـ ق : صفت نوبهار ـ ط : صفت قندهار — ۶ـ ق ، ع : پیش — ۷ـ ع : فارغ از پرتاب
۸ـ ص : مردانت ـ ق : ترکانت — ۹ـ ق ، ص : زایران — ۱۰ـ ط ، ع ، ق : درت بصریر
۱۱ـ ق : ناهید ـ ص : نامیت — ۱۲ـ ط ، ع : دو رنگ — ۱۳ـ ل : بلحسن

تا بود پشت و روی کار جهان گه‌شکر درمذاق و گاه‌شرنگ
باد پیوسته از سرشك حسد[1] روی بدخواه توچوپشت پلنگ

۳۲۲
قسم بر بی گناهی

مرگ‌ازآن‌به که مراازتوخجل بایدبود نه کتابی و نه حرفی و نه قیلی و نه‌قال
سخن بنده همینست و براین نفزاید که نیفزاید از این بیهده الّا که ملال
تا که امّید کمالست پس از هر نقصان بیم نقصانت مباد ازفلك ای کلّ کمال
بچنین جرم وتجنّی که مرا افکندند[2] ای خداوند خدایت مفکن در اقوال

۳۲۳
در مطایبه

گویند که در طوس گه‌شدت گرما[3] ازخانه ببازار همی شد زَنکی لال
بگذشت بدّکان یکی پیر[4] حصیری بردل بگذشتش که اگر نیست مرامال
تا چون دگران نطع خرم بهر تنعّم آخر نبود کم ز حصیری بهمه حال
بنشست ویکی کاغذ کی‌چکسه[5] برون کرد حاصل‌شده از کدیه‌بجوجو[6] نه بمثقال
گفتا ده ده ده[7] گز حصیری[8] سره‌راچند نی از لُلُلُخ[9] واز ککنب[10] وزنه‌نه نال
شاگرد حصیری چو اَداءِ سُخنش دید گفتش بروای قحبهٔ چونین[11] بسخن‌زال

۳۲۲ــ نسخه‌ها : پ ، خ ، ق ، ص ۳۲۳ــ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ــ ص ، ق : حسود ۲ ــ ق : افکندی ۳ ــ ص ، ق ، چ ، آ : سرما ٤ ــ ط ، آ : مرد ٥ ــ ع : کاغذك حلیه ــ ط : کاغذك از چکسه ــ ق : کاغذ کی خشك ــ ت : کاغذك حکسه ٦ ــ ت : کدیهٔ جوجو ۷ ــ ت ، م ، ل : دده ۸ــ آ ع : کزحصیری ــ ق : کزحصه‌صیری ــ ط : کر بحصیَری ۹ــ د ، ع : از الملح ــ ص ، چ : ازلله‌لخ ــ م : نه للنخ ۱۰ــ د : للکب اربکنی ــ م ، ل : واز کککنب کزنه ــ چ ، ق : کنه نب ۱۱ــ د : زالك خشکه ــ آ : زالك چونین

تدبیر نمد کن بنمد گرشو ازیراک[1] تا نرخ بپرسی توبدی ماه رسد سال

جان من و آن وعدهٔ نطع تو همین است[2] ازبس که زنی قرعه و گیری بِبادا فال

هان بر طبق عرض[3] نهم حاصل[4] این ذکر هین در ورق[5] هجو کشم[6] صورت این حال

۳۲۴

سخن کمالی را ستاید

شعرهای کمالی آن بسخن پای طبعش سپرده[7] فرق کمال

گرچه نزدیك دیگران نظم است[8] مجمل از مفردات وهم وخیال

سخن چند معجزست مرا در سخنهاش سخت لایق حال

گویم آن در خزانهای[9] ازل بود موزون طویلهای آآل

مایه‌شان داده از مزاج درست صدف جود ایزد متعال

همه همچون ازل قدیم نهاد همه همچون فلك عزیزمثال

همه را دیده چشم صرف خرد همه را سفته دست سحر حلال

بمعانی فزوده قدر و بها[10] چون جواهر بگردش احوال

از نقاب عدم چو رخ بنمود[11] آن بلند اختر مبارك[12] فال

آن جواهر چنانکه رسم بود دُرفشان[13] برمراقد[14] اطفال

---

۳۲۴ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : بنمد گررو زیراك ۲ ـ ق : همانست ۳ ـ ط : مدح ۴ ـ چ ، ق : میوهٔ ۵ ـ ص ، ق : بروورق ۶ ـ د : هجو کنم ـ ص ، ق : عرض کشم

۷ ـ ص : فشرده ـ د : فسرده ۸ ـ چ : نظمی است ۹ ـ ص : خرابهای ـ د : خزینهای ۱۰ـ ط : فلك وبها ۱۱ـ ق : بگشود ۱۲ـ چ : همایون

۱۳ـ ص ، ق ، چ : زرفشان ۱۴ـ م : در مراقد ـ این بیت و سه بیت قبل آن در نسخهٔ ط بصورت یك قطعه است واول وآخر آنرا ندارد.

ریخت بر آستان[۱] خاطر او | روز مولودش[۲] آستین جلال
چون‌چنان‌شد که‌درسخن نشناخت[۳] | حلقهٔ زلف را ز نقطهٔ خال
دست‌طبعش برشتهٔ[۴] شب وروز | بست‌بر گوش‌و گردن‌مه‌وسال[۵]
اوست کز خاطر چو آتش تیز | شعر راند[۶] همی چو آب زلال
خاطر من که گوی بر باید | بکفایت ز جادوی محتال
چون‌بدیدآن‌سخن‌پشیمان گشت[۷] | ازهمه گفتها صواب و محال
ای مسلّم بنکته در اشعار | وی‌مقدّم ببذله در امثال
طبع پاکت‌چوبرسؤال جواب[۸] | وهم تیزت چوبرجواب سؤال[۹]
تا زند دست آفتاب سپهر | آب عرض‌جنوب وعرض‌شمال
آفتاب شعار و شعر ترا | بر سپهر بقا مباد زوال

۳۲۵

درمطایبه

تا نشست خواجه در گلشن بُودَ | شاید ار ایمن نباشد از اجل
اوجعل را ماند از صورت مدام[۱۰] | وانگهی حال جعل بین درمثل[۱۱]
کز نسیم گل بمیرد در زمان | چون‌بگلبرك اندرون افتد جُعل

---

۳۲۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص ، چ
۱ـ د : برآسمان ۲ـ چ ، ص ، ق : موعودش ۳ـ ط : بشناخت ۴ـ ع : برستهٔ
۵ـ ط : گردنی فتال ۶ـ م ، ت ، آ ، ق : زاید ۷ـ چ ، ص : شد ۸ـ م ،
چ : وجواب ۹ـ م ، چ : وسؤال ۱۰ـ ط ، آ : تمام ۱۱ـ آ : برمثل

۳۲۶

در بیان حال خود

خاطری[۱] چون آتشم هست و زبانی همچو آب — فکرتی تیز و ذکائی رام و طبعی[۲] بی‌خلل

ای دریغا نیست ممدوحی سزاوار مدیح — وی دریغا نیست معشوقی سزاوار غزل

۳۲۷

التماس انعام

ای ترا آفتاب حاجب بار[۳] — حشمتت را ستارگان در خیل

چرخ جاه ترا معالی برج — بحر[۴] جود ترا مکارم سیل[۵]

بوده در وقت فطرت عالم[۶] — گوهرت را وجود جمله طفیل

شرر شعلهٔ سیاست تست — از سُهاء سپهر تا بسُهیل

سُدّهٔ ساحت تو منبع امن — خانهٔ دشمن تو معدن[۷] ویل

خرمن جود تو نپیماید — گر قضا از سپهر سازد کیل

بنده گستاخیی نخواهد[۸] کرد — گر ترا سوی عفو[۹] باشد میل

هیچ دانی که یادهست[۱۰] امروز — رای عالیت را کَلام ُاللیل

---

۳۲۶ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ — ۳۲۷ ـ نسخه‌ها : م ل ، ت ، ط ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : خاطر — ۲ـ ق ، چ : و طبع — ۳ـ د : حاجت بار – ط : حاجت یار

۴ـ ت ، ق ، ع : ابر — ۵ـ ط : نیل — ۶ـ آ : آدم — ۷ـ د : منبع

۸ـ ق ، م : بخواهد — ۹ـ ت : عقل — ۱۰ـ ت : یاد تست

۳۲۸

تکلف میان دو آزاده مرد بود ناپسندیده و سخت خام
بیا تا تکلف بیك سو نهیم نه از تو رکوع و نه ازمن قیام
بسنّت کنیم اقتدا زین سپس سلام علیکم علیك[1] السلام

۳۲۹

شاعری در مدح انوری گفته[2]

فرخنده اوحدالدین فرزانه انوری ای آنکه از تو عالم وحدت منورست
شخص‌عزیزتو که همه‌لطف ومردمی است منّت خدای عزّ و جلّ را که بهترست
روزی که از بلندی آمد بروشنی ذات مکرّم تو و جان مطهّرست
فرخنده طالعت را بود اندر آن خطر بی بر که همچو معنی نظم تو دلبرست
یعنی بعلم و همّت اگرچه برازهواست باخاك ره بحلم و تواضع برابرست

۳۳۰

ستایش ملك الشعرا ارشد الدین

هیچ‌دانی‌ارشدالدین کز کفوطبع[3] تودوش من چه شربتهای‌آب زندگانی خورده‌ام
آن ندانم‌تا توچون[4] پرورده‌ای‌آن[5] قطعه‌را این‌همی‌دانم که‌من‌زان‌قطعه‌جان‌پرورده‌ام

---

۳۲۸ ـ نسخه ها : پ ، ط ، خ ۳۲۹ ـ نسخه : چ ۳۳۰ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط : علیکم ۲ـ این قطعه درنسخهٔ چاپی است و درنسخ دیگرنیست وچون درآن نسخه قبل ازقطعه‌ای ذکرشده که انوری درمدح‌ارشدالدین گفته احتمال دارد که از ارشدالدین باشد.
۳ـ د ، ص : کف طبع ۴ـ د : آن نمی‌دانم که چون ۵ـ ق ، چ : این

گرچه ایمانم بدان خاطر قوی بوده است و هست   راستی به دوش ایمانی دگر آورده‌ام

تا تو تعیین کرده‌ای یعنی[1] که شعر تست شعر   پاره‌ای بر گفتهٔ خود اعتمادی کرده‌ام

نام من گسترده شد یکبارگی از نظم تو   ای مزید آورده بر نامی که من گسترده‌ام

۳۳۱

الب ارغو یکی از ممدوحان حکیم را میل کشیدند در آن باب گفته است

شاها بدیده‌ای که دلم را[2] خدای داد   در دیدهٔ تو معنی نیکو بدیده‌ام

چون کردگار ذات شریفت بیافرید   گفت ای کسی که بر[3] دو جهانت گزیده‌ام

راضی بدان نیم[4] که بغیری نگه[5] کنی   زیرا که از برای خودت پروریده‌ام

چشم جهانیان ز پی دیدن جهان   وان تو بهر دیدن خویش آفریده‌ام

تکحیل آن[6] ز هیچ کس اندر جهان مدان   کان کحل غیرتست که من در کشیده‌ام

---

۳۳۱ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : معنی   ۲ـ ع : دها را   ۳ـ ق : گفتا کسی که در   ۴ـ م ، ت : نه‌ام بدان که   ۵ـ د ، آ ، ق : نظر کنی   ۶ـ د ، ع : او

٣٣٢

از بزرگی درخواست کاغذ سپید کند

زندگانی مجلس سامی[١] در اقبال تمام — چون ابد بی‌منتها باد و چو دوران[٢] بر دوام

آرزومندی بخدمت بیش از آن دارد دلم — کاندرین خدمت توان کردن بشرح آن[٣] قیام

هست اومیدم بصنع و لطف حق عزّ اسمه — کاتّصالی باشدم با مجلس عالی[٤] بکام

باد معلومش که من خادم[٥] بشعر بلفرج[٦] — تا بدیدستم ولوعی داشتستم بس تمام

شعر چند الحق بدست آورده‌ام فیما مضی — قطعه‌ای[٧] از عمرو و زید و نکته‌ای از خاص و عام

چون بدان راضی[٨] نبودستم طلب می‌کرده‌ام — در سفر گاه[٩] مسیر و در حضر گاه مقام[١٠]

دی همین معنی مگر بر لفظ من خادم برفت — با کریم‌الدین که هست اندر کرم فخر کرام

گفت من دارم یکی[١١] از انتخاب شعر او — نسخه‌ای بس بی‌نظیر و شیوه‌ای بس[١٢] با نظام

عزم دارم کان بروزی چند بنویسم که نیست — شعر او مرغی که آسان اندرون افتد بدام

لیکن از بی‌کاغذی بیتی نکردستم سواد — هست اومیدم که این[١٣] خدمت چو بگزارد تمام[١٤]

حالی ار دارد بتائی چند به یا ناسره[١٥] — دستگیر آید مرا اِمّا عطا اِمّا بوام

از سر گستاخیء رفت[١٦] این سخن با آن بزرگ — تا بدین بی‌خردگی معذور دارد والسلام

---

٣٣٢ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

١ـ ت ، ط ، ص ، ق : عالی ٢ـ چ ، ق : چودولت ٣ـ ط ، چ ، ق : بشرح آن توان کردن ٤ـ د : سامی ــ چ : شاهی ٥ـ ت ، آ : بنده ٦ـ ط ، ص ، ق : بوالفرج ٧ـ ص ، ع : قصه‌ای ٨ـ ق ، ص : قانع ٩ـ ت ، ط ، آ ، ق ، م : وقت ١٠ـ ق : وقت قیام ١١ـ ع : حاصل کرده‌ام ــ ت : من‌دانم یکی ١٢ـ ع ، د : نظم او بس ١٣ـ ق : امیدم کزین ١٤ـ م : پیام ١٥ـ چ :

حالی او درخانه دارد نیك و بدیك دسته ای — نزد من خادم فرستد یا بمنّت یا بوام

١٦ ـ ع: برفت

۳۳۳
در نقدی که یکی از امرا در مرثیهٔ سیدابوطالب نعمه بدو کرده بود گوید

بنظم مرثیه‌ای در که چون زموجب آن یتیم وار تفکّر کنم بر آشوبم
امیرعادل دریك دو بیت نقدی کرد[1] هنوزش ازسر انصاف خاك[2] می‌روبم
وزان نشاط که آن نظم ازو منقح شد[3] چوسرو نو[4] ز صبا پای‌حال می کوبم
زهی مفید[5] که تنبیه کرد بی زجرم زهی ادیب که تعلیم داد[6] بی‌چوبم

۳۳۴
قاضی حمیدالدین درمدح حکیم گفته و بدو فرستاده

اوحدالدین‌انوری ای من مرید[7] طبع تو وی‌هوای عشق[8] و مهرتو مراد طبع من
هم ببینم دولت وصل تواندر ربع خویش گر محل دولت و اقبال گردد ربع من

۳۳۵
انوری درجواب این قطعه گفته واو را ستوده‌است[9]

بحمد وثنا چون کنم رای نظمی نه دشوار گویم نه آسان فرستم

---

۳۳۳ — نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۳۴ — پ ، م ، ل ، ت ، ص ، چ
۳۳۵ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱– ق : تعیین کرد ۲ـ ع ، د : ازسر اخلاص جای ۳– ع : محقق شد ۴– ع ، د : سروتر ۵ـ د : زه ای مفید – ق : زهی حکیم ۶– د :زه‌ای ادیب که تعلیم کرد – ت : زهی ادیب که تعلیم کرد ۷– پ ، ص ، چ : فدای ۸– ت ، چ : هوا و عشق
۹– این قطعه درنسخهٔ چاپی ونسخ پ ، ت پس ازقطعهٔ ماقبل‌آمده و چنین می‌نماید همانطور که در عنوان بعضی ازنسخ است قطعهٔ اول از آن قاضی حمیدالدین است ولیکن در نسخهٔ دیگری از نسخ کتابخانهٔ آستان‌قدس‌رضوی بشمارهٔ ۴۶۰۱ قطعهٔ اول به‌خواجه منصورنسبت داده شده وقطعهٔ بعدآن که درعنوان نوشته‌شده: «درجواب او گوید».قطعه‌ای که بدین مطلع است :

هر جمال و شرف که دارد ملك از جمال جمال اشرافست

می‌باشدودرنسخهٔ ص پس ازذکر قطعهٔ منسوب بقاضی وجواب انوری « بحمد وثنا چون کنم رای‌نظمی» بی‌فاصله قطعهٔ دیگرقاضی حمیدالدین درجواب انوری بدین مطلع : «مرا انوری آن چو دریا توانگر» ذکر شده است .

ولیکن: بحامی جناب[1] حمیدی — اگر وحی باشد هراسان فرستم
ز فضل وهنر چیست کان نیست اورا — بگو تا مرا گر[2] بود آن فرستم
همی‌شرم دارم که پای ملخ را — سوی بارگاه سلیمان فرستم
همی ترسم از ریشخند ریاحین — که خار مغیلان ببستان فرستم[3]
من وقطره‌ای چند سؤر سباعم[4] — چگوئی[5] که بر آب حیوان فرستم
من و ذرّه‌ای[6] چند خاك زمینم[7] — چگوئی که برچرخ کیوان فرستم
بآبان گر[8] از نکهت میوه بادی[9] — نسیمی بدزدم بنیسان فرستم
چه فرمائی ازصدمت سنگ و آهن — درخشی بخورشید رخشان فرستم
همه‌روضهٔ من حشیش است یکسر[10] — شوم دسته بندم برضوان فرستم
همه لقمه‌ای نیست برخوان طبعم[11] — کز آن زلّه‌ای[12] پیش لقمان[13] فرستم[14]
کرا گرد دامن سزد گوی گردون — برش[15] تحفه گوی گریبان فرستم[14]
کسی را که نوباوهٔ وحی دارد — بقایای[16] وسواس شیطان فرستم
سخن هست فرزند جانم ولیکن — خلف می‌نیاید مگر[17] جان فرستم
نه‌شعرست سحرست از آن می‌نیارم — که نزدیك موسی عمران فرستم
غرض زین سخن چیست تا چند[18] گویم — فلان راهمی پیش[19] بهمان فرستم

۱– آ ، د ، ص ، ق : بسامی‌جناب – ع ، چ : بعالی‌جناب ۲– د : گرمرا آن
۳– این‌بیت در چ نیست. ۴– م ، ط ، آ: ازاشك اعمی ۵– ط : چگونه ۶–آ: این ذرهٔ ۷– ق: رمیمم – ط : زمینی ۸– ط : بیا تاکه ۹– م : تیره بادی – ق : میوه بادل ۱۰– ق : بهشت است لیکن ۱۱– چ ، ع : عقلم ۱۲– د : از آن‌زلزله
۱۳– ص : زله بندم بلقمان ۱۴ – این دوبیت در ل ، ق نیست . ۱۵– ت ، آ : بدین
– ط : برو – ق : برین ۱۶– ت : تقاویل ۱۷– ق : اگر ۱۸– ص ، ق : چه و تاچند – ع ، د : چیست وتاچند ۱۹– ص ، ق ، ع : سوی

بمعبود طیّان و ممدوح حسّان اگر ژاژ طیّان بحسّان فرستم
بهانه است این چند بیت ارنه حاشا که من زیره هر گز بکرمان فرستم
فرستاده شد گرچه نیکو نباشد[1] که زنگار آهن سوی کان فرستم
ز کم دانشی گاو گردون چوبین بر شیر گردون گردان فرستم
وگرنه چرا با چو رستم سواری چنین خرسواری بمیدان فرستم

۳۳۶

بشخصی تکلّف فرماید

امیر زنگی چون بامداد باز آید[2] نبشته عرض کنم وان کلاه بفرستم
نبشته بودی کان جزو بیتها بفرست سپاس دارم فردا[3] پگاه بفرستم
حسین گفت که جو خواستست حق داند[4] که جو بزیر[5] نماندست کاه بفرستم
وگر[6] بعیب نخواهی شمرد با[7] دو سه مرغ منی دو آردت[8] از بهر راه بفرستم

۳۳۷

از دوستی سیم گرمابه خواهد

دوش در خواب دیو شهوت را زیور دختری گسستستم
بی‌شك امروز شحنهٔ احداث[9] خواهد انصاف و من تهی‌دستم
جز بسعی تو دفع می‌ناید[10] این جنایت[11] که دوش کردستم

۳۳۶ – نسخه ها : ل ، ص ، پ ، آ ، ق ۳۳۷ – نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص ، چ
۱– ع : نیاید ۲– ص : چو بامداد بیامد امیر زنگی زود ۳– ق : و فردا ۴– پ ، آ : چون خواستست خود داند ۵– ص : برانوری چو ۶– آ ، پ : اگر
۷– ص : بخواهی گرفت با – ل : نخواهی شمردتا ۸– ل : دو آردهم – ص : ده آردت
۹– چ : حمام ۱۰– آ : راست می‌ناید – ص : برنمی‌آید – ق : دفع می نشود ۱۱– ق خیانت

۳۳۸
در تقاضا

شعری بسان دیبهٔ زربفت بافتم — وانگه بسوی صدر مجیری[1] شتافتم
عیب من اینکه نیستم از شعری سپهر[2] — ورنه بفضل موی معانی شکافتم
گر پرسدم کسی که زجودش چه یافتی — ای آفتاب جود بگویم[3] چه یافتم؟

۳۳۹
در عذر غیبت از مجلس مخدوم

من بد عهد را چه می گوئی — هرچه گوئی سزای آن هستم
حاکم ار جرم[4] من بود مردم — داور ار لطف تو بود جستم[5]
لطف باری[6] بریده باد از من — تا بخدمت چرا نپیوستم[7]
می‌ندانم ز پای سر زین غم — تابرفت آن سعادت از دستم
خواستم تا بیایم و گویم — کز حریفان دینه[8] چون رستم[9]
بسر تو که ذات هشیاریست — که هنوز این زمان چنان[10] هستم
که گشادن نمی توانم چشم — وین قوافی بحیله بربستم

۳۳۸- نسخه‌ها : آ ، چ ۳۳۹- نسخه ها : ل ، ت ، آ ، م ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- آ : صدر مقرب ۲- چ : من آنکه هستم از شعر مشتهر ۳- چ : خواجه چه گویم

٤- د ، آ : از جور ۵ - ل : رستم ۶ - ص ، ق ، د : ایزد ۷ - ع ، چ : این بیت را ندارد . ۸ - آ ، د ، ص ، ع : دوش ۹ - ت ، ق : جستم

۱۰- د : چنین

۳۴۰
فی الاشتیاق

بخدائی که عقل کلی را | بر درش سر بر آستان دیدم
از پی وصف[1] حضرت عزّش | دهن نطق بی‌زبان دیدم
که[2] من ازدوری تودور از تو[3] | بی تکلّف هلاك جان دیدم
بی‌تو تاریك شدجهان برمن | که برویت همه جهان دیدم

۳۴۱

بجز تو دردو گیتی کس ندیدست | کریم ابن‌الکریمی تا بآدم
زمین تاب عتاب تو ندارد | چه‌جای‌این حدیث‌است آسمان‌هم
غرض ذات تو بود ارنه نگشتی | بنی آدم بکرّمنا مکرّم
سخن کوتاه شد گر راست‌خواهی | توئی آنکس دگر والله[4] اعلم

۳۴۲
بمجلس صاحب بار خواهد

خداوندا بفرّ دولت تو | اگر کبك ضعیفم باز گردم
بدیدار تو هستم آرزومند | درآیم یاهم از درباز گردم

---

۳۴۰ ـ نسخه‌ها : پ ، ط ۳۴۱ ـ نسخه‌ها : آ ، چ ۳۴۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ پ : وقف ۲ـ پ : کر ۳ـ پ : دور از دور ۴ـ آ : توئی والله

۳۴۳

در آینه چون نگاه[1] کردم — یك موی سفید خود[*] بدیدم

ز اندیشهٔ ضعف و وهم پیری — در آینه نیز ننگریدم[2]

امروز بشانه‌ای از آن موی — دیدم دوسه تار و برطپیدم

شاید که خورم غم جوانی — کزپیری خود چو بررسیدم

زایینه معاینه بدیدم — وز شانه بصد زبان شنیدم

۳۴۴

دراشتیاق دوستی وطلب مکاتبات ازو

ز روزگار بیك نامهٔ تو[3] خرسندم — که در دعا همه‌آن‌خواهم[4] ازخداوندم

شنیده‌ام که بخرسند کم گراید غم — غمم چراست که از تو بنامه خرسندم

زهرچه[5] باشد خرسند را بسنده بود — چرا که بی‌تو همی‌عمروعیش[6] نپسندم

مرا وحال مرا بی‌جمال طلعت تو — صفت[7] ندیدم ازاین به‌چودل برافکندم

چنانکه تشنه‌بآب حیات[8] ومرده‌بجان — بجان تو که بدیدارت آرزومندم

۳۴۵

درشکایت

نرسد گرد سر فراز همی — خواجه در خدمت تودستارم

از گریبان من نداری دست — تا دگر دامنی بدست آرم

---

۳۴۳ — نسخه ها : پ ، ق — ۳۴۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ، ق ، ص ، چ — ۳۴۵ ـ نسخه‌ها: م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۱– پ: تانگاه — ۲ـ ق : من‌بننگریدم — ۳ـ ت : ازتو — ٤ـ ت : که‌دعای‌همی‌خواهم

۵– ت : نه هرچه — ٦ـ ق : عمرخویش — ۷– ت : صلت — ۸– ق ، چ : زلال

۳۴۶

درحسب حال ووارستگی خویش

امید وبیم دهد[۱] خلق‌را مسخّرخویش   بدین دوخویشتن ازخلق بازپس دارم
مراچودردل ازاین‌هردوهیچ[۲] نیست‌ازو   هزار ناکس پیشم کرش[۳] بکس دارم

۳۴۷

درطلب صاحب

اگر بیائی و من[۴] بنده را دهی تشریف   نه درخور تو ولیکن خرابه‌ای دارم
وگر هوای شراب مروّقت باشد   چو اعتقاد تو صافی قرابه‌ای دارم

۳۴۸

خدایگانا سالی مقیم بنشستم   ببوی آنکه مگربه شود ز تو[۵] کارم
همی‌نیاید نقشی بخیره چه‌خروشم   همی نگردد کارم نفیر چون دارم
نه‌ماه دولتم[۶] ازچرخ می‌دهد نورم   نه شاخ شادیم[۷] از باد می‌دهد بارم
نه‌پای‌آنکه ز دست زمانه بگریزم   نه‌دست‌آنکه دراین رنج پای‌بفشارم
نه پشت‌آنکه[۸] ز اقبال[۹] روی برتابم   نه‌روی‌آنکه‌دگرپشت[۱۰] برجهان[۱۱] آرم
نه‌حرفتی که بدان‌نعمتی بدست‌آرم   نه‌غمخوری که‌خوردپیش‌تخت‌تیمارم

---

۳۴۶ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص **۳۴۷** ـ نسخه‌ها : پ ، م **۳۴۸** ـ نسخه‌ها : ل ، ط ، آ ، ق ، چ

۱ـ ت ، د ، ع : کند ۲ـ ص ، ق ، د : هردو رنج ۳ـ ص ، ع ، ق : اکر
۴ـ م : بیائی من ۵ـ ق ، چ : از این ۶ـ چ ، ق : دولتی ۷ـ ق ، چ ، آ : شادی ۸ـ ق ، ط : نه پشتی که ۹ـ آ ، ق : که زادبار ۱۰ـ ط ، آ : آنکه روم پشت ۱۱ـ ق : برزمین

گهی بباختهٔ[1] این سپهر منحوسم — گهی گداختهٔ این جهان غدّارم
گهی بکنجی‌اندر بمانده[2] چون‌مورم — گهی بغاری‌اندر[3] خزیده چون‌مارم
گهی چو باد بهر جایگاه پویانم — گهی چوخاك بهر بارگاه درخوارم
گهی ز آب دو دیده مدام دربحرم — گهی ز آتش سینه مقیم[4] در نارم
گهی باجرت[5] خانه گرو بود کفشم[6] — گهی بنان شبانه برهن دستارم
گهی نهند گرانجان و ژاژخا نامم — گهی دهند لقب احمق وسبکبارم
بحدّ[7] ووصف نیاید که من زغم‌چونم — بوهم‌خلق نگنجد که من چه‌سان‌زارم
خدای‌داندزین گونه زندگی که‌مراست — بجان ودیده ودل مرگ‌را خریدارم
ازآنچه گفتم اگرهیچ بیش‌وکم گفتم — ز دین ایزد و شرع رسول بیزارم

۳۴۹

درمدح تاج الدین ابوالمعالی محمدالمستوفی گوید و عرق نسترن خواهد

ایا بعالم عهد از تو نوبهار وفا — چرا چنین ز نسیم صبات بی‌خبرم
بخاصه چون توشناسی[8] که رنگ وبوی نداد — خرد بباغ سخن بی‌شکوفهٔ هنرم
بصد زبانت چوسوسن بگفته بودم‌دی — که‌چون‌بنفشه‌زسستی[9] فروشدست‌سرم
گراند کی عرق نسترن بدست آری — بمن فرست وگرنه بگوی تا بخرم
زبان چولاله‌بگرددهان درافکندی[10] — که گر نیارمت[11] از سبزهٔ دمن بترم

۳۴۹ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ـ آ : بتافته ـ ط : بتاخته ۲ـ چ ، ق ، ط : بکنج درونی نشسته ۳ـ چ ، ط : بغار برونی ـ ق : بغار درونی ۴ـ چ : مدام ۵ـ ل : بغله خانه ـ آ : باجرت جامه
۶ـ چ ، ق : کفنم ۷ـ ل : بتحت ۸ـ چ : علی‌الخصوص چودانی ۹ـ ل : زمستی ـ ت : سرمستی ۱۰ـ ق ، چ : برافکندی ـ آ : برآوردی ۱۱ـ چ : که‌گرا باکنم

فروخت روی نشاطم چو بوستان افروز | بدان امید کزین ورطه بو که جان ببرم
برون شدی وفرو برد سر چو نیلوفر | بآب غفلت و دانسته کاب می نخورم
دو روز رفت که چون شنبلید پژمرده | ز تشنگی بغایت نه خشکم و نه ترم
ز تف چوظاهر تفّاح زرد گشت رُخم[۱] | زغم چوباطن او پاره پاره شد جگرم
چو گوش این سخنت همچو پیل گوش نمود | که چیست عارضه یامن بمعرض چه درم
نه بی‌وفات چو ایّام یاسمن خوانم | نه زین سپس همه رنگت چوارغوان شمرم
تو آن چه بینی این بین که بافراغت[۲] تو | هنوز دیده چونرگس نهاده می‌نگرم
چودستهای چنارست هردو دستم سست | وگرنه[۳] پیرهن ازجور[٤] توچو گل بدرم

۳۵۰

دربیان هنرهای خود و جهل ابناء عصر

گرچه دربستم درمدح وغزل یکبارگی | ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم
بلکه درهر[۵] نوع کزاقران من داند کسی | خواه جزوی گیر آنرا خواه کلّی قادرم
منطق و موسیقی و هیأت بدانم اندکی | راستی باید بگویم با نصیب[۶] وافرم
وزالهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح[۷] | گرتوتصدیقش[۸] کنی برشرح وبسطش ماهرم
وزریاضی مشکلی[۹] چندم بخلوت حل شده است | واندرآن جزواهب ازتوفیق کس نه باورم[۱۰]
وزطبیعی رمز چند ارچند[۱۱] بی‌تشویر نیست | کشف دانم[۱۲] گرداگرحاسد نباشد ناظرم

۳۵۰- نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، ع ، چ

۱- آ : خشك گشته لبم - ص : زرد گشت لبم ۲- آ : از فراغت ۳- ت ، د : اگرنه

٤- چ ، ق : از دست ۵- چ : ازهر ۶- آ : بانصیبی ۷- ق ، ع : صحیح - چ : سلیم ۸- ط ، آ ، چ : تصدیقم ۹- ط ، آ : شکلکی ۱۰- ق : نه ناصرم - ط : نی‌باورم ۱۱- ط : رمز کی چند ارچه ۱۲ - ق : خواهم

نیستم بیگانه از اعمال واحکام نجوم | [در بیان او بغایت اوستاد و ماهرم [1]
چون ز لقمان و فلاطون نیستم کم در حکم] | ور همی باور نداری رنجه شو من حاضرم [1]
با بزرگان مستفیدم با فرودستان مفید | عالم تحصیل را هم وارد و هم [2] صادرم
غصها دارم ز نقصان از همه نوعی ولیك | زین یکی آوخ که نزدیك تو مردی شاعرم
این همه بگذار با شعر مجرّد آمدم | چون سنائی هستم آخر گرنه [3] همچون صابرم [4]
هریکی آخر ازایشان بی کفافی نیستند | این منم کز مفلسی چون روز روشن ظاهرم
خود هنر در عهد ما عیب است اگر نه این سخن | می کند برهان [5] که من شاعر نیم بل ساحرم
خاطرم در ستر دیوان دختران دارد چو حور | زهره شان پرورده در آغوش طبع زاهرم
گر زیك خاطب یکی را روز تزویج و قبول [6] | برتر از احسنت کابین یافتستم [7] کافرم
درچنین قحط مُروّت باچنین آزادگان | وای من گر نان خورندی دختران خاطرم
اینکه می گویم شکایت نیست شرح حالتست [8] | شکر یزدان را که اندر هر چه هستم شاکرم
در غرض از آفرینش غایتم بس اوّلم [9] | گرچه در سلك وجود از روی صورت آخرم
قدر من صاحب قوام الدین حسن داند از آنك | صدر او را یادگار از ناصر [10] الدین طاهرم

۳۵۱
در مطایبه

عقل صد مسهل بطبعم بیش داد | تا چنین در نظم و نثرش کرد نرم
چون بدانستم که بی [11] اسهال او | مجلس سردان نخواهد گشت گرم

---

۳۵۱ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱ ـ ل ، م ، ت ، ط مصرع دوم بیت اول و مصرع اول بیت دوم را ندارد. ۲ ـ م ، د ، ص : هم واردم هم ۳ ـ ت ، ع : چون شمائی هستم آخر گرنه ـ چ : چون سنائی نیستم آخر نه ۴ ـ این بیت درط نیست. ۵ ـ ع : می کند دعوی ـ چ : می دهد فتوی ۶ ـ م : ترویج قبول ۷ ـ چ ، ص : یافتم من ۸ ـ ت : حسب حالتست ۹ ـ ص ، چ : لیك اولم ۱۰ ـ د ، ق ، ع : یادگار ناصر ۱۱ ـ ق : که از

کافرم گر قطره‌ای زین پس ریم[1] در دهانشان جز بآزرم و بشرم

۲۵۲

کیسه‌ای بحکیم وعده کرده‌اند آن را باکاردی طلب می کند

ای کمال زمان[2] بیا و ببین که ز عشقت چگونه می‌سوزم

بابهار[3] رخت تواند گفت شب یلدا که روز نوروزم

در فراق رخ چو خورشیدت روشنائی نمی دهد روزم

کیسه‌ای دادیم در این شبها که همی وام[4] صحبت‌اندوزم

روزها رفت و من نمی‌دانم که‌بر آن کیسه کیسه‌ای دوزم

یارب ارکاردی بود با آن که بدان کین دشمنان توزم

سرچو سرو از نشاط بفرازم رخ ز شادی چو گل برافروزم

وگر این کارهست[5] بیهوده تن زن آنگاه[6] کاسهٔ یوزم

سایه برکار این سخن‌مفکن زانکه چون سایه برتو آموزم

۲۵۳

در شکایت

بزرگوارا دانی کز آفت[7] نقرس زهرچه ترشی‌من‌بنده می[8] بپرهیزم

شراب خواستم وسرکهٔ کهن‌دادی که گرخورم‌بقیامت‌مصوص‌برخیزم

شراب‌دار ندانم[9] کجاست تا قدحی بگوش وبینی آن قلتبان فروریزم

---

۰ ۲۵۲ ـ نسخه‌ها : آ ، د ، ع ، ق ، ص ۲۵۳ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، ج

۱ـ ت : زنم ۲ـ ص ، ق : جهان ۳ـ ع ، ق : تابهار ٤ـ آ ، ص : دام

۵ـ آ ، د ، ص : کاریست ۶ـ آ : انگار ـ ع : از کار ۷ـ م : آتش ۸ـ آ : ز جملهٔ ترشیها همی ۹ـ ج ، آ : تو آخر

۳۵۴

نکتهٔ موزون

جائی که من نشینم بیکار کی نشینم[۱] یا خطکی نویسم یا بیتکی تراشم
خطّی نه سخت نیکو زیبا خطی بلابه زین شعر کی نه نیکو بل شعر کی بهاشم[۲]

۳۵۵

درشکر تشریف

خدایگان وزیران[۳] و پادشاه صدور که با نفاذ توهست از قضا فراموشم
یکی ز آتش جور سپهر بازم خر که از تجاوز[۴] او همچو دیك می جوشم[۵]
عجب مدار که امروز مرمرا دیدست در آن لباچه که تشریف داده‌ای دوشم[۶]
ز بهر خسرو سیّارگان همی خواهد که عشوه‌ای بخرم وان لباچه بفروشم
وگرنه جفته نهد[۷] باقبای کحلی خویش همی بر آید از این غصه دمبدم هوشم
ستارگان را صدره بمن شفیع آورد[۸] بگو چگونه کنم با کدامشان کوشم

---

۳۵۴ — نسخه‌ها: ف، آ، ق، چ ۳۵۵ ـ نسخه‌ها: ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱ـ ق: کی نباشم ۲ـ ق:

زین خطکی نه زیبا زین بیتکی نه لایق زین بیتکی نه نیکو زین بیتکی نه هاشم

درجهانگیری این قطعه برای لغت هلاشم شاهد آورده شده بدین صورت:

من هرچه گونه باشم بی کار کی نباشم تا چیز کی نویسم تا شعر کی تراشم
خطی نه سخت نیکو خطی از زین میانه شعری نه نیك وعالی شعری از این هلاشم

بمعنی زبون و بد و زشت آورده است ـ و در فرهنگ رشیدی هم در ذیل لغت هلاشم گوید هلاشم بفتح‌ها و شین همان لهاشم یعنی زشت وزبون است وبهمین شعرانوری استنادجسته ولی نسخ خطی وچاپی بهاشم است نه لهاشم ویاهلاشم. ۳ـ ع: بزرگان ۴ـ م: تجاور ۵ـ چ: در جوشم
۶ـ ق: داده بردوشم ۷ـ آ، د: جفنه نهد ـ ق: جفنه بشد ـ ت: جفت زند
۸ـ د: شفیع پیش آورد

بدان بهانه که تا آستینش بوسه دهد[۱] هزاربار گرفته است اندر آغوشم
ز چاپلوسی این گربه هیچ باقی نیست[۲] ولیك من نه حریفان خواب خرگوشم[۳]
مرا زبون نتواند گرفت روبه وار که درپناه تو من‌شیر شیر او دوشم[۴]
بکردگار که انصاف من ازو بستان کزو بکف چوحسود توخون همی‌نوشم
نه آنکه‌برمن‌وبر آسمانت فرمان نیست[۵] هموت بنده و هم منت حلقه در گوشم
مرا بدفع چنو[۶] خصم التفات تو بس که بعد ازاین[۷] سخن او بگوش ننیوشم
بنعمتت[۸] که ورقهاش جمله محو کنم زجاه تست که در مجلس تو خاموشم
خطی کشیده‌ام ارخطدراین ورق‌بکشد[۹] بدان نگه نکنم منکه بی‌تن و توشم
یقین‌شناس که گردیگران[۱۰] سخن گویند دماغ مه بخراشم ز بسکه بخروشم
بدو چگونه دهم کسوتی که از شرفش کلاه گوشهٔ عرشست ترك وشبوشم[۱۱]
ز پرده‌دار تو تشریف باشد آنچه دهد بلی و باز تفاخر کند ازو دوشم[۱۲]
وگر برهنه بمانم چوآفتاب و مهش قبای کحلی او کافرم اگر پوشم

۳۵۶
وله ایضاً

راحت چگونه یابم فضلست مانعم قصّه چگونه خوانم عقلست وازعم
درروی‌هر که‌خندم‌از آنکس قفاخورم کس‌را گناه‌نیست چنین است طالعم

---

۳۵۶ — نسخه : ل
۱ـ ع : زاستیش بوسه دهد ـ ج : تا استینش بوسه دهم ۲ـ چ : وافی نیست ۳ـ د : خاك خرگوشم ۴ـ م : شیرزودوشم ـ ق : شرزهٔ دوشم ۵ـ د : فرمانت نیست ـ ص ، چ: فرمانیست ۶ـ ق: چنان ـ م : چنین ۷ـ ت ، د ، م : آن ۸ـ م ، ص ، ق ، چ: بنعمت تو ۹ـ ل ، م : نکشد ۱۰ـ آ ، ع : که نیزارچنین ۱۱ـ ل : ترك‌شبوشم ـ م ، ص ، ق : شب پوشم ۱۲ـ این بیت در ق نیست.

نزد خواص حشو وجودم چو واو عمرو — پیش عوام چون الف بسم ضایعم
اینست عیب من که نه دو رو نه مُفسدم — وینست جرم من که نه خائن نه طامعم
در شغل شاکرم بگه عزل صابرم — گر هست راضیم پس اگر نیست قانعم
در حلّ مشکلات چو خورشید روشنم — در قطع معضلات چو شمشیر قاطعم
برعقل و پاک دلی فضل من گواست — یار موافقم نه کی خصم منازعم

۴۵۷

مکوش تا بتوانی بجنگ و صلح گزین — که جنگ و صلح بر دره بسوی شادی و غم
پس ار عدو نکند[1] صلح و جنگجوی[2] بود — تو جنگ جوی و منه بر طریق صلح قدم[3]
بکوش نیک که تا از عدو نمانی پس — بجوش سخت که تا در جدل نیابی[4] کم

۴۵۸

شود زیادت شادی و غم شود نقصان — چو شکر و صبر کنی در میان شادی و غم
زشکر گردد نعمت بر اهل نعمت بیش — بصبر گردد محنت بر اهل محنت کم

۴۵۹

ای از برادر و پدر افزون دوبار صد — وز تیر آسمان بتازی[5] چهار کم
بفرست حورزاده[6] بحکم دو سه ستیر — با چنبر[7] مصحف و بیخی بدان بهم
بادا بقای نام تو چندان بروزگار[8] — کایدبرون ز صورت بی دو دویست کم[9]

۴۵۷ – نسخه ها : ط ، آ ، چ ۴۵۸ – نسخه ها : ط ، آ ، چ ۴۵۹ – نسخه ها : ط ، آ ، چ
۱– ط : شکنند ۲– آ : جنگی تو ۳– چ : تو جنگ و صلح ببر ره بسوی شادی و غم
۴– ط : نباشی ۵ – چ : بشماری ۶– ط ، آ : خورده زاده ۷– آ : باخمیر
۸– ط ، چ : بادا حروف نام توچندان بکام تو ۹– آ : بی‌دودیست دم

۳۶۰

در افلاس و رنجوری خود

بخدائی که زنده و باقیست — که من امروز طالب مرگم
باورم‌دار این حدیث از آنک — صعب رنجور و نیك بی‌برگم

۳۶۱

در عذر

ای همه سیرت تو هنگ و ثبات — چکنم بی ثبات و بی هنگم
گر خطائی برفت بر قلمم — هست از آن شرم چون قلم رنگم
تا نگوئی که شعر نیرنگیست — حاش لله نه مرد[۱] نیرنگم
از جهانی بتست فخرم و بس — گرچه هست از جهانیان ننگم
الحق الحق بدانچه[۲] کردستم — درخور هر عتاب و هر جنگم
چه‌شود از من این گران‌مشمر[۳] — هم تودانی که بس سبك سنگم
بدمشو با من و مکن[۴] دل تنگ — که زبد[۵] کرده نیك دلتنگم

۳۶۲

لنگ خواهی مرا روا باشد — دل ازاین من چگونه تنگ کنم
تا ترا من بقلتبانی تو — حاش لله که هیچ ننگ کنم
آن ترا از زن و مرا ز خدا — چون بمیزان خود بسنگ کنم
تو بدان صلح کرده ای بازن — من بدین باخدای جنگ کنم

---

۳۶۰ – نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۳۶۱ – نسخه ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ص ، چ ۳۶۲ ـ نسخه: دیوان انوری شمارهٔ ۴۶۰۶ کتابخانهٔ آستانه

۱– ل ، م ، ت : چه‌مرد ۲– چ ، ق : هر آنچه ۳– م : منگر

۴– چ ، ع : بدمکن با من ومشو ۵– چ ، ع ، ص : که من از

۳۶۳
التماس کفش کند[1]

فخردین یك التماسست از توام — روزها[2] شد تا همی پنهان کنم

خرده‌ا کنون درمیان خواهم[3] نهاد — بر تو و بر خویشتن آسان کنم

کبشکی[4] داری اگر بخشی بمن — خویشتن در پیش تو قربان کنم

شکرهای آن کنم وانگاه چه — تابکی[5] تا کائناً مَن کان کنم

ور بفرمائی که دندان برکشم[6] — سهل باشد برکشم[7] فرمان کنم

برمیانم گر معدّ نبود خلال — چوبکی یابم که در دندان کنم

لیك ازاین‌پس درمیان دوستانت — بس مساوی کز برای آن کنم

چیزهائی گویمت حقّا که سگ — نان نبوید نیز اگر برنان کنم

۳۶۴
در حسب حال

از سخنهای عذب شکّر طعم — در دهان زمانه نوش منم

لیکن از ردّ سمع مستمعان — با زبانی چنین خموش منم

در زوایای رستهٔ معنی — مفلس کیمیا فروش منم

۳۶۳ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۶۴ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ــ عنوان نسخ ل ، م چنین است : «التماس خلال‌دان ازفخرالدین خالد کند». ۲ـ ص ، ق ، چ : سالها ۳ـ چ : خواهد ۴ـ م : کیشکی ــ ت : کفشکی ۵ـ م ، ط : بابکی ــ ص : مابکی ۶ ــ ط : و دندان بر کنم ــ ق : که دندان بر کنم ۷ـ آ ، ق : بر کنم .

۳۶۵

در نصیحت

غم بتکلّف بسر من مبار[۱] زانکه بسعی توتن آسان شوم
من خود اگر مادر غم اژدهاست تا که بزاید[۲] بسر آن شوم
پرسی[۳] و گوئی که زمن بدمگوی روز دگر باتو دگرسان شوم
چون تو نیم من که[۴] بهر خورده‌ای گه بفلان گاه ببهمان شوم

۳۶۶

در اشتیاق

بخدائی که درِ موجودات جز بامرش نمی‌شود منظوم
که بماندم چو قالبی بی‌روح[۵] تا ز دیدار تو شدم محروم

۳۶۷

درعزلت وقناعت وجواب سائلی که از حکیم قصهٔ شعر گفتنش پرسید گوید

دی مرا عاشقکی گفت غزل می گوئی گفتم از مدح وهجا دست بیفشاندم هم[۶]
گفت چون گفتمش آنحالت گمراهی رفت حالت رفته دگر بـاز نیاید[۷] ز عدم
غزل ومدح وهجا هرسه بدان[۸] می گفتم که مرا شهوت وحرص وغضبی بود بهم[۹]

---

۳۶۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۶۶ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۶۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م ، آ : میار ۲ـ د : نزاید ۳ـ آ ، ص ، ق : ترسی ۴ـ د : من تو کنم تا که ع : من تو کیم تا که ۵ـ آ ، ط ، ع : قالب بی‌روح ـ چ : قالب بی‌جان ۶ـ چ : بیفشاندستم ۷ـ ص ، ق : بازنگردد ۸ ـ د ، ص ، ق : از پی آن ۹ ـ این بیت درج نیست.

این یکی شب همه‌شب درغم و اندیشهٔ آن | کز کجا و ز که وچون کسب کنم پنج درم
وان دگر روز همه روز در آن محنت و بند[1] | که کند[2] وصف لب چون شکر و زلف بخم
وان سه دیگر چو سگ خسته تسلّیش بدان | که زبونی بکف آرم که ازو آید[3] کم
چون خدا این سه سگ گرسنه را حاشا کم | باز کرد از سر من بندهٔ عاجز بکرم[4]
غزل و مدح و هجا گویم یارب زنهار | بس که با نفس جفا کردم و با[5] عقل ستم
انوری لاف زدن سیرت[6] مردان نبود | چون زدی باری مردانه بیفشار قدم
گوشه‌ای گیر و سر راه نجاتی[7] بطلب | که نه بس دیر سر آید بتو بر این دو[8] سه دم

۳۶۸

کارها را[9] طلب مکن غایت | تا نمانی ز کار دل[10] محروم
زیرکان این مثل نکوزده‌اند[11] | طلب الغایه ای برادر شوم

۳۶۹

بخدائی که قائمست بذات | نه چوما بلکه قایم و قیوم
که مرا در فراق خدمت تو | جان زغم مظلمست و تن مظلوم[12]
باز محروم روزگار شدم | [تا که گشتم ز خدمتت محروم
هر که محروم شد ز خدمت تو]([13]) | روزگارش چنین کند مرحوم

۳۶۸ - نسخه ها: ط، پ، ل، خ، ق ۳۶۹- نسخه ها: پ، ص

۱- ص، ق، ع، د: محنت وغم ۲- ص، ق، د، ع: که کنم ۳- چ: ناید
۴- این بیت در چ نیست. ۵ - ق: برنفس جفا کردم وبر ۶ - ت: پیشهٔ
۷- ص، ق: ونجاتی ۸- ص، ق: بتواین یك دو ۹- خ، پ: کارهائی ۱۰- ط: خود ۱۱- ح، پ، ق: بسی زده اند ۱۲- پ: ای مظلوم ۱۳- این دومصرع در ص نیست.

۳۷۰
در ریاضت خاطر

چون من بره سخن فراز آیم[۱] خواهم که قصیده‌ای بیارایم

ایزد داند که جان مسکین را تا چند عنا و رنج فرمایم[۲]

صدبار بعقده درشوم[۳] تا من از عهدهٔ یك سخن برون آیم

۳۷۱
مذمت ممدوحی که وعدهٔ صله بدو داده ووفا نکرده

کرد کارامشته‌رندی ده‌جهان‌را خوش تراش تا که ازقومی که‌هم ایشان وهم ما تیشه‌ایم

شعربردم[۴] خواجه را حالی جوابی باز گفت لفظ ومعنی همچنان یعنی که ماهم پیشه‌ایم

راست‌چون‌شیران‌بشب[۵] آتش‌زده[۶] دربیشه‌ایم قصه‌تا کی گویم‌ازبس‌خواب‌خر گوش‌خسان

خاطر[۷] ازاندیشه‌عاجز گشت‌ونقد کیسه‌این دیرشد معذور می‌داراندر آن[۸] اندیشه‌ایم

۳۷۲
درمدح

ای غلامت چوشاد بخت فلك[۹] ما غلامان خاص وعام توایم

تا که درخانهٔ فلك باشیم همه در خانهٔ غلام توایم

---

۳۷۰ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۳۷۱** ــ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص، چ **۳۷۲** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱ــ ص : درآرایم ۲ـ ع : فرسایم ۳ـ ل ، ت : در شود ٤ــ ت ، م : بردی

۵ـ آ : شیران شب ۶ــ چ : آتش زنان ـ د ، ع : آتش‌زدن ۷ـ ت : عاطر

۸ــ آ : اندراین ۹ــ چ ، ق : بادفلك

۳۷۳
در اشتیاق

خداوندا همی‌خواهم که از دل — ترا تا عمر باشد من ستایم[1]
ولیکن این دم از جور زمانه — برنجید این دل .انده نمایم

۳۷۴
از زبان پسران میر داد که یکی طوطی بیك ملقب به ناصرالدین ودیگر عضدالدین است گفته و آنها را ستایش کرده است

گیتی بسر سنان گشادیم[2] — پس از سر تازیانه دادیم
ملك همه خسروان گرفتیم — سدّ[3] همه دشمنان گشادیم
بنیاد جهان اگر کهن[4] بود — از عدل جهان نو نهادیم
قایم بوجودماست گیتی — بس آتش وآب وخاك وبادیم[5]
شادند بعدل ما جهانی — مالاجرم[6] از زمانه شادیم
تا ظنّ نبری که ما بشاهی — امروز بتازگی فتادیم
کز مادر خویش روز اوّل — شایستهٔ تخت و تاج زادیم
سنجر که جهان‌سراسراوداشت — ازماست و ما از آن نژادیم
مسمار سه ملك بر کشیدیم — جائی که دو دم بایستادیم
گر عادل و راد بود سنجر — شکرست که عادلیم ورادیم
بیداد و ستم نیاید از ما — کاخر پسران میردادیم

---

۳۷۳ ـ نسخه‌ها : پ ، ط ۳۷۴ ـ نسخه‌ها : ط ، م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط : می‌ستایم ۲ـ ق : ستادیم ۳ـ ط : بند ۴ـ ط : چو بس کهن

۵ـ این بیت درم نیست. ۶ـ ع : تا لاجرم

۳۷۵

در تمثیل

خصم تو و قاعدهٔ ملك تو[1] آن شده از بدو جهان مستقیم
چون دو بنا بود بر افراشته وان دو یکی مُحدث و دیگر قدیم
زلزلهٔ قهر توشان پست کرد زَلزَلَةَ السّاعَةِ شیءٌ عَظیمٌ

۳۷۶

معما

علم آصف[2] گنج قارون صبر ایّوب رسول یاد کرد اندر کتاب این هر سه لقمان حکیم
هر که باز داعشقی با این سه چیز ای نیکنام[3] لام او هر گز نبیند روی ضاد و روی میم

۳۷۷

شراب خواهد

ای ز نور شرابخانهٔ تو روی آفاق همچو دست کلیم
یك صراحی شراب ناب فرست باشد آن نزد همّت تو سلیم
هست نایاب باده اندر شهر ورنه از دولت تو دارم سیم

---

۳۷۵ ـ نسخه ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۷۶ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۳۷۷ — نسخه ها : پ ، ط

۱ـ چ ، ص ، ق ، آ ، د : ملك او ۲ـ ل ، م ، ص : علم احنف ۳ـ چ : سه جزای نیکنام ـ ط : سه چیز نیکنام

۳۷۸

لغز باسم سلطان سنجر و بیان آنکه عدد نام سنجر با پیغمبران مرسل یکیست

ای خردمند اگر گوش سوی من داری — قطعه‌ای بر تو بخوانم که عجب مانی از آن

درجهانداری و فرماندهی خلق خدای — بر سزاواری سلطان بنمایم برهان

سیصد و سیزده پیغمبر مرسل بودند — که فرستاده بهر وقت یکی را یزدان

نام سلطان بجمل[1] چون عدد ایشانست — پس بود قاعدهٔ نظم جهان چون ایشان

فرّ او هر که ببیند دهد انصاف که او — پادشاهیست[2] بحق برهمه معمور جهان

گر ترا شبهت و شکّیست در این دانی چه — شبهت و شك ترا حلّ نکند جز قرآن[3]

شو اولی[4] الامر بخوان پس عدد آن بشناس[5] — بحساب جمل و مبلغ آن نیك بدان

تا بود راست حسابش چو حساب سنجر — چونکه واوی[6] که نه مقروست[7] کنی ز و نقصان

گر کسی گوید ما صد همه سنجر نامیم — گویمش نی نی مِنکُم چو اُولُوالاَمر بخوان

زانکه مِنکم ز شما باشد از روی لغت — باز[8] از روی حساب ار تو بدانی سلطان

پس یقین شد که پس از باری و پیغمبر حق — نرسد بر همه آفاق جز او را فرمان

ای سه قرن از مدد عدل تو و رحمت حق[9] — بوده سکّان زمین بی‌خبر از دور زمان

ای بحقّ[10] سایهٔ آن کس که ترا حافظ اوست[11] — تا بود سایهٔ خورشید[12] در آن حفظ بمان

---

۳۷۸ ـ نسخه ها: ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱ـ آ: بعدد ۲ـ ص، ق، چ: پادشاهست ۳ـ چ: یزدان؟ ۴ـ ت، م: اولو

۵ـ آ: بشمار ۶ـ م: چون بواوی ۷ـ ق: که نه بودست ۸ـ آ: زانکه

۹ـ ت: رحمت تو ۱۰ـ ق: ای بکف ۱۱ـ م: صاحب اوست ۱۲ـ م: وخورشید

۳۷۹
در طلب عفو

بزرگا گر خطائی کرده آمد مگیر از من اگر باشد[۱] بزرگ آن
خطای بندگان باید[۲] بهرحال که تا پیدا شود عفو بزرگان

۳۸۰
مطایبه

چو غزنینی بمحشر زنده گردد بسنجد طاعتش ایزد بمیزان
کم آید طاعتش گوید خدایا ترازو چشمه دارد سربگردان

۳۸۱
در اظهار نیك نفسی خود گفته است

من نتوانم که نگویم بد کس در همر عمر نتوانم که نگویند مرا بد دگران
گر جهان جمله ببد گفتن من برخیزند من واین کنج و[۳] بعبرت بجهان درنگران
در بد و نیك جهان دل نتوان بست[۴] از آنك گذرانست بد و نیك جهان گذران[۵]
جز نکوئی نکنم باهمه تا دست[۶] رسد[۷] که بر انگشت نپیچند بدم بیخبران[۸]
نفس من برتر از آنست که مجروح شود خاصه از گَب زدن بیهدهٔ بی‌بصران[۹]
گاو در خرمن من هست[۱۰] مرا می‌شاید ریش گاوی بود آبستنی از کون خران

---

۳۷۹ ـ نسخه ها: م، ل، ت، آ، ق، ص، چ ۳۸۰ ـ نسخه: پ ۳۸۱ ـ نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱ـ چ، ص: اگرآمد ـ آ، ق: وگرباشد ۲ـ چ: خوردگان باید ـ ص، ق: بندگان باشد
۳ـ ل: من کنجی و ۴ـ ل: بستن ۵ـ ط: در گذران ۶ـ ص، چ: گردست
۷ـ چ، ع، ص: دهد ۸ـ ت: بد ازبیخبران ۹ـ ت ط: بی‌هنران
۱۰ـ ط: گاو من درخرم اربست

۳۸۲

درغیبت پیروزشاه از بلخ و تهنیت قدوم او

احمدمرسل زخاك مکه چون هجرت گزید[۱] مدّتی آن خطّه بود انگشت نومیدی گزان

بازچون باز آمد از اقبال میمون مو کبش[۲] تازه شدچون درسحر گاهان گل از بادبزان[۳]

بلخ را پیروزشاه احمدهمان هجرت نمود تافروبارید ازهم همچوبرگ اندرخزان

بازچون درظلّ عالی رایتش آرام یافت[۴] زنده شد بارد گر چون ازصباشاخ رزان

شکریزدان را که شدآباد وخرّم[۵] تابحشر قبّهٔ اسلام[۶] ازین و کعبهٔ اسلام از آن

۳۸۳

در شکایت اهل زمان

روبهی می‌دوید از غم جان روبه[۷] دیگرش بدید چنان

گفت خیرست باز گوی خبر گفت خر گیر می کندسلطان

گفت تو خر نئی چه می‌ترسی گفت آری ولیك آدمیان

می ندانند و فرق می نکنند خر و روباهشان بود یکسان

زان همی ترسم ای برادر من که چو خر بر نهندمان پالان

خر ز روباه[۸] می‌بنشناسند اینت کون خران وبی‌خبران[۹]

---

۳۸۲ – نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۸۳– نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق، ص ، چ

۱– ص ، ق ، ع : نمود ۲– چ : مرکبش ۳– ص ، ق ، ع ، د : وزان ۴– م : ایام یافت ۵– ط : خورم ۶– م : الاسلام ۷– ت ، ق : روبهی ۸– م : خر وروباره ۹– ص ، ق : خران بی‌خبران

۳۸۴

نصیحت

کم عیالی سعادتیست که مرد ‌ نرود جز برای خویش بدان
مرد را نیز بند تخته و غل ‌ جز عیال گران مدان بجهان
گرچه مردانگی بجهد کند ‌ نتواند شد از میان بکران
در کواکب نگاه کن بشگفت ‌ تا ببینی دلیل این بعیان
ماه‌تنهاست زین‌سبب شب‌وروز ‌ می کند گرد آسمان جولان
گاه باشد بشرق و گاه بغرب ‌ گاه در حوت و گاه درسرطان
نعش مسکین که دختران‌دارد ‌ لاجرم والهست و سرگردان
نه طلوعست مر ورا نه غروب ‌ صعب کاریست این عیال گران

۳۸۵

روی‌بخت‌خواجه خرّم همچو گل ‌ باد تا هرسال گل‌آرد جهان
بسته دولت عهد با دورانش باد ‌ تا بود پیوسته با دوران زمان
باد حاجت خرّمی را با داش ‌ حاجتی که جسم دارد با روان
تیغ او جفت طبیعی با ظفر ‌ رایتش با سرفرازی توأمان
سوی اقلیمی[۱] که یک‌ره بنگرد ‌ ابر[۲] آنجا فیض بارد جاودان
سوی‌هرلشکر که آرد روی قهر ‌ گوش دوران نشنود جزالامان
اهل حاجت را درش دارالشفا ‌ سایهٔ تیغش بود دارالامان
جاودان خلق جهان را مدحتش ‌ چون کلام انوری ورد زبان

---

۳۸۴ ـ نسخه ها : پ ، ق ، ر ، ف ۳۸۵ – نسخه ها : پ ، آ ، ق
۱– پ : اقلیمش ۲– آ ، ق : آب

گر بود برخوان احسانش دمی　　جوع نفتد حاجتش دیگر بنان
شاخ طوبی با قلم[۱] در دست اوست　　نونهال باغ جنّت نایبان

۳۸۶
در مرثیه

ای جهانت بمهر دل جویان　　آسمان هم در این هوس پویان
مویه‌گر[۲] گشته زُهرهٔ مطرب　　بر جهان و جهانیان مویان
عمر خوش‌خُوی روترش[۳] کرده　　بی‌تو برزندگان چو بدخویان[۴]
کرده اجرام ماتمت بروی[۵]　　چرخ رایان مشتری رویان
من ز حجّ زیارتت عاجز　　وانگه آن کعبه‌را بجان‌جویان
روزم از دود آتش تقدیر　　تیره چون طرّهٔ سیه مویان
خوانم[۶] از نعمت تو بود و نهاد　　در کمی[۷] روی و داردش روی آن
زانکه پیوسته مردم چشمم　　هست روی از غمت بخون شویان
ایکه مستور عدّت[۸] کف تست　　قطره در ابر همچو بی‌شویان
نور و ظلمت ز پویهٔ قدمت　　خاك کویت چو عاشقان بویان[۹]
نفس تو تازیان و در منزل　　تازه گلهای اِرجِعِی رویان
تو و سکّان سدره در نسبت　　همه همشریان و هم کویان
عرش رخ[۱۰] در جنابت[۱۱] آورده　　قدّس اللهُ روحَه گویان

۳۸۶ – نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱– پ : یا قلم　　۲– آ ، ع ، د ، ص : مویه کن　　۳– آ ، ع ، د ، ص : رخ ترش
۴– د ، ق ، ع : برزندگان بدخویان　　۵– د ، ص: برروی　　۶– ص ، ل :ع ، خوانم
۷– ق : درکمین　　۸– چ : عزّت　　۹– ص : جویان　　۱۰– چ : عرش رو
۱۱– ت ، چ ، د : درخیالت

۳۸۷

در قناعت

مارا برون ز حکمت[۱] یونانیان چو هست[۲] تقلید مکّیان و قیاسات کوفیان
نان حلال کسب خوریم از طریق علم ادرار چون خوریم چو جهّال صوفیان

۳۸۸

در طلب شراب

خواجه اسفندیار می‌دانی که به رنجم[۳] ز چرخ روئین تن
من نه سهرابم و ولی با من رستمی می کند مه بهمن
خرد زال را بپرسیدم حالتم را چه حیلتست و چه فن
گفت افراسیاب وقت شوی گر بدست آوری از آن دو سه من
باده‌ای چون دم سیاووشان سرخ نه تیره[۴] چون چه بیژن[۵]
گر فرستی توئی فریدونم[۶] ورنه روزی نعوذ بالله من
همچو ضحّاك ناگهان پیچم مارهای هجات بر گردن

۳۸۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۸۸ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، ص ، ق ، چ

۱ـ د ، ع : ازما برون حکمت ۲ـ ، آ د . ص ، ق : چونیست ـ چ : که هست

۳ـ ق : بچه رنجم ٤ـ م : سرخ وتیره ـ ق : سرخ وبس تیره ٥ـ ق : بیجن

٦ـ ص : تو پارهٔ باده

۳۸۹

طلب پنبه و روغن کند

ایا خورشید ومه درپیش رایت تیره وتاری   بروزوشب گهی خورشید وماهم ثقبهٔ روزن[۱]
پس این سردی وتاریکی که درمن هست بازم خر   ازین سردی وتاریکی باندك پنبه وروغن

۳۹۰

نکتهٔ موزون

نشاید بهر آداب ندیمی   دگر بر جان ودل محنت[۲] نهادن
زبان کردن بنظم ونثر جاری   ز خاطر نکتهای بکر زادن
که باز آید همه کارندیمان   بسیلی خوردن و دشنام دادن

۳۹۱

درعلو همت و کمال نفس خود

سگ خشم وخرشهوت که زبون گیری نیست   تیزدندان تر ازاین هردودراین خاك کهن
نفس من کو ملك مملکت شخص منست   هردو را سخرهٔ خود[۳] کرده بتأدیب سخن
ترك وتازیك[۴] شما جمله سگانند وخران[۵]   که بجز خوردن و کردن نشناسند ز بن
توچه گوئی که کند نفس ملك همّت من[۶]   گرتو گوئیش بیا[۷] خدمت این طایفه کن

---

۳۸۹ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، پ ، ص ، ق ، ج   ۳۹۰ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، ق ، ج
۳۹۱ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج
۱ـ ص ، پ : ثقبهٔ روزن ــ ق : وزماهم دیدهٔ روشن ــ ج : ماهم رفته درروزن   ۲ـ ج : زحمت
۳ـ آ : سخرهٔ من   ٤ــ ل ، م : ترك تازان ــ ص ، ع ، ج : ترك و تاجیك   ۵ـ م ، ت ، د : خرانند وسگان   ٦ـ آ : همت تو   ۷ـ ق : توگوئی که بیا

۲۹۲

پیراهن کتان سنبلی از فریدالدین کاتب خواهد

ای پایهٔ دانش از دلت عالی — وی دیدهٔ بخشش از کفت روشن
آمال ونسیم[۱] وبوی خلق تو — یعقوب و نسیم و بوی پیراهن
پیراهن[۲] مدّت تو دوران را — تا حشر فرو گرفته پیرامن
همچون زه و جیب قدرورایت[۳] را — دست مه و آفتاب در گردن
ایّام گریز پای سرگردان — بر پای تو سر نهاده چون دامن
آیا بچه فن توانمت دیدن[۴] — ای درهمه فن چو مردم یک فن
از جیب کتان سنبلیء[۵] تو — سر برزده قلتبانی یعنی من

۲۹۳

درشکایت

من از تأثیر این گردنده گردون — براین ساکن نیم[۶] یک لحظه ساکن
مرا گوئی جهان اینست خوش باش — همی کوشم[۷] که خوش باشم ولیکن

۲۹۴

از بزرگی مسحی و رانین خواهد

حسام دولت ودین ای خدای داده ترا — جمال احمد و جود علی ونام[۸] حسین

---

۲۹۲ ـ نسخه‌ها: ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ **۲۹۳** ـ نسخه ها: م، ل، ت، آ، ط د، ع، ق، ص، چ **۲۹۴** ـ نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ **۱** ـ آ، د، ع: آمال نسیم ـ ف: اقبال ونسیم **۲** ـ د: پیرامن **۳** ـ ت: قدر رایت **٤** ـ آ: ترا توان دیدن ـ ت، ط، ص، ع: توانما دیدن **۵** ـ ق: سنبل **۶** ـ ع: برین سان کی نیم **۷** ـ ع: همی‌خواهم **۸** ـ ق، ص: نام علی وجود ـ ف: جود علی ونور

نهاد[۱] آدم لفظ[۲] وتوچون مراد از لفظ — سواد عالم عین وتو چون سواداز عین
عنایت ازلی صورت توچون بنگاشت — نوشت[۳] نسخهٔ روشن زحاصل[۴] کونین
سعادت فلکی طینت توچون بسرشت — نمود از دل ودست تو مجمع‌البحرین
رخ تو[۵] آب حیاتست وتشنه‌تر هرروز — بدیدن تو خداوند صد چو ذوالقرنین
چونْ کرجاه تو کردند آسمان مَن‌هو — چوعرض قدرتو دادند اختران مِن اَین
زحسب حال‌دراین قطعه رمز کی‌بشنو — چنانکه‌بینك رفتست دی پریر،وبین[۶]
مراکه طوطی نظمم‌دراینچنین وحلی[۷] — چوچوزه[۸] پای‌بگل درنباشدآخرشین
اگرچه بط و همایم کند کرامت تو — بچه بزیور مسحی[۹] و زینت رانین
شوم[۱۰] چوهیأت کبك دری‌سراسرزیب — شوم چو پیکر طاوس‌تر سراسر زین
کنم‌چوفاخته‌درگردن‌ازسپاس[۱۱] توطوق — ازآنکه‌هست[۱۲] درین گردن‌آفرین‌تودین
سرایمت همه‌جائی بشکر[۱۳] بلبل وار — وگرنه نایبه‌کش بادم از غُراب‌البین
بقات باد بخوبی و خرّمی[۱۴] چندان — که‌ابجدش ننهد بارجز[۱۵] بمنزل غین
حسود جاه ترا آن الم که درهمه عمر — حنین او نکند کم علاجهای حُنین

۱ــ ت : نهاده ۲ ــ ق : آدم ولفظ ۳ــ م ، ت ، ع : نبشت ٤ــ ق ، ص : ز عالم
۵ ــ ع : جنابت ــ ت ، آ : جمالت ٦ ــ چ : بتلك رفتست دین بر دین؟ ــ ل ، ت : بینك رفتست دی پربروبین ــ ق : دی پربربیین ۷ ــ د ، آ : وجلی ۸ ــ ص ، ق ، د ، ع : چه چوزه ۹ــ ع : مسح ۱۰ــ ص ، ق : شدم ۱۱ــ د ، ع : از لباس
۱۲ــ ع : که چه کهست ۱۳ــ ص ، ق ، د ، ع : بهمه جای شکر ــ آ : بهمه حال شکر
۱٤ــ د : فرخی ــ م : خورمی ۱۵ــ ت : بازجز

۳۹۵
در مدح

ای جوان بخت پیر ملّت و ملک[۱]   صدر دنیا امین[۲] دولت ودین

ای چهل سال نام و کنیت[۳] تو   بوده نقش نگین دولت و دین

چیست دانی محمّد یوسف   علم آستین دولت و دین

خاتم و خامهٔ تواند هنوز   در یسار[٤] و یمین دولت ودین

تخم ذکر جمیل کاشته‌ای   سالها در زمین دولت و دین

داغ نام نکو نهادستی   عمرها بر سرین دولت و دین

دیده در عزم تو قضا پیدا   هم‌شك وهم یقین[۵] دولت و دین

کرده در حزم تو قدر پنهان   همه غثّ وسمین دولت و دین

نظر صائب ترا گوید[٦]   آسمان پیش‌بین دولت و دین

قلم منصف[۷] ترا خواند[۸]   چرخ حبل متین دولت و دین

چشم زخم قران کجا بیند   تاتو باشی قرین دولت و دین

راستی به ترا توان گفتن   خواجهٔ راستین دولت و دین

ازتو معمور بود چندین گاه   حصنهای حصین دولت و دین

بی‌تو[۹] دیدی که از پی یك سهو   چون قفا شد جبین دولت ودین

تا قیامت چو باز دوخته چشم   مانده شیر عرین و دولت و دین

دیرمان ای بگونه گونه شرف[۱۰]   اختیار و گزین دولت و دین

تا کس از آفرین[۱۱] سخن گوید   برتو باد آفرین دولت و دین

---

۳۹۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص : ودین   ۲ـ ق ، ص ، د ، ع : دین‌ای امین   ۳ـ ت ، م : ساله نام و نسبت

٤ـ د ، ع : از یسار   ۵ـ ت ، ل : همه شك‌ویقین   ٦ـ آ : خواند   ۷ـ ق : منصب

۸ـ ت : گوید   ۹ـ ق ، چ : بتو   ۱۰ـ ص ، ف : اثر   ۱۱ـ م : تا کسی‌زافرین

۳۹۶

درمذمّت دشمنان صاحب

چهار[1] چیز ز ارکان بارگاه توباد — مخالف تو کز و هست عیش توشیرین

دو نیمه‌تن‌چوستون و دریده‌دل چوشرج — چو میخ کوفته سر چون طناب راه‌نشین

۳۹۷

فی اقتراح الذهب

ای‌فلک قدری که درانگشت قدرو همّتت — ازشرف مهرفلک زیبد همی[2] مُهرنگین

هست یُسر خادمان از خاتم تو دریسار[3] — هست یمن چاکران از خامهٔ تودریمین[4]

مادحت[5] راتابدان‌رخ‌برفروزاند چو[6] شمع — آن‌زهر کامی‌جداچونانکه[7] موم از انگبین

آن‌نمی باید که آدم‌رابرون کرداز بهشت — آن‌همی‌باید که باقارون‌فروشد[8] درزمین

۳۹۸

زین الدین عبدالله از استر افتاده وحکیم بعیادت او نرفته بود این قطعه درعذر تقصیرخویش گفته

ای بزرگی که از شمایل و قدر[9] — ملك را زینتی و دین را زین

نور رأی تو فالِقِ[10] الاصباح — کف و کلك تو مجمع‌البحرین

روزی خلق تا بیوم‌الدّین — گشته در ذمّت سخای تودین

---

۳۹۶ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۹۷ ـ نسخه ها : ل ، م ، آ ، ت ، د ، ق ، ص ، چ ۳۹۸ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : چوچار ۲ـ آ ، ص ، م : زیبدترا ۳ـ آ ، د ، ص : بایسار ۴ـ آ: برزمین؟ـ ق: بایمین ۵ـ ت : خادمت ۶ـ ص ، ق ، د ، آ ، ع : برفروزد همچو ۷ـ ص: مانند ۸ـ ل ، ت : نهان شد ۹ـ ل ، م : شمایل قدر

ز اسمان تا بپایهٔ شرفت از زمین تا بآسمان مابین

سقطهٔ تو سواد مسکون را ای ز سکّانش چون‌سواد ازعین

بمن[۱] از کربت و بلا آورد که نیاورد[۲] کربلا بحسین

نبود شین اگر بود عاجز ای ز گیتی[۳] نه عجزدیده نه‌شین

قطره‌ای از تحمّل کشتی[٤] اشتری[٥] از تحمّل کونین

ای سلامت بصحبتت[٦] عطشان چون بآب حیات ذوالقرنین

ز ارزوی علاجت از دل پاك در حنین آمده عظام حُنین

گفته بودم بخدمتت برسم خردم گفت انّنا من این

نزد سیمرغ تب از آن خوشتر کش عیادت کند غُراب‌البین

۳۹۹

در مذمّت افلاك

ای پسر تا بفلك ظنّ سخاوت نبری کانچه بدهد بیسارت بستاند[۷] بیمین

آفتابش که دراین‌دعوی[۸] رایت‌بفراشت اگرانصاف دهی‌آیت[۹] بخلیست مبین

ازبخیلی‌نبود آنکه کسی دادهٔ[۱۰] خویش بر کشد از سر آن تافکند در بر این

پارهٔ ابرسیه را ندهد بهرهٔ نور[۱۱] تا باندازهٔ آن باز نخواهد ز زمین

۳۹۹ــ نسخه ها : ت ، م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ل ، م : بسر ۲ــ ع : کونیاورد ۳ــ ت ، چ : ز دنیا ٤ــ چ : از کشیدن کشتی ــ ق : از تحمل گیتی ٥ــ ت ، آ ، د : استری ٦ــ ت ، ع ، چ : بصحتت ــ ق : بصحبت ۷ــ آ ، د ، ص ، ق : برباید ۸ــ آ ، د ، ص ، ق : معنی ۹ــ آ : رایت ۱۰ــ ق : اینکه کسی دیدهٔ ۱۱ ــ چ : سیه ندهد آن بهره ز نور

۴۰۰
در مدح سلطان ملکشاه ثانی

شادباش ای خسروعادل عماد دین وداد[۱] دیر زی[۲] ای ناصرجاه امیرالمؤمنین
ای ملکشاه معظّم ای خداوند جهان ای تودارای زمان‌وای هم‌تودارای زمین
خسروانت زیرفرمان پهلوانان‌زیرحکم آفتابت زیر رایت آسمان زیرنگین
روز بخشش آفتابی جام زرّین بریسار[۳] وقت کوشش آسمانی[۴] تیغ هندی‌بریمین[۵]
ای ترا تامرغ وماهی[۶] مهربیعت برزبان وی‌ترا تاآب‌وآتش‌داغ‌طاعت بر سُرین[۷]
ای نظام آفرینش بسته در انصاف تو هر زمان از آفرینش برتو بادا آفرین

۴۰۱
در مدیح

بخدائی که ذات لم یزلش باشد از سرّ بندگان آگاه
دست صنعش ز اقتدار نهد[۸] بر سر آفتاب و ماه کلاه
زرفشاند ز صبح هر روزی در خَم این زمرّدین خرگاه
برسولی که بد سبابهٔ او[۹] سبب جامه خرقه کردن ماه
بامینی که آورید بدو[۱۰] ز اسمان امر ونهی بی‌اکراه
بکتابی که تا بدو داریم[۱۱] از گناهان بروز حشر گواه[۱۲]
بکلامی که مهر ایمانست چیست آن لا اله الا الله

---

۴۰۰ — نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج ۴۰۱ — نسخه ها : آ ، ق ، ص
۱- م ، د : داد و دین - ص : حق و دین - آ : حق دین ۲ - ج : دیرمان
۳- ج ، د ، ع : دریسار ٤- د : آفتابی ۵- ل ، ج : در یمین ۶- ص : تا مهر و ماهی - آ ، ق : تا مور و ماهی ۷- ق : برجبین ۸- ق : نهاد ۹- ص : هر آینه او ۱۰- ص : که او فرو آورد ۱۱- ص : دادیم ۱۱- روزحشر پناه

که اگر هست یا بخواهد بود ملك و دین را نظیر همچو توشاه
تا جهان باشد از تو نازان باد رایت و چتر و تخت و تاج و کلاه

۴۰۲

ز ابتدا کاندر آمدی بعمل بیش ازاین بود بارنامه و جاه
کار با آب و گل نبودت بیش باز خواهی شدن بر آن[1] ناگاه
نه بآب و گلی که سلطان راست بگل تیره و بآب[2] سیاه

۴۰۳

پارگکی کاه و نبیذم[3] فرست رنج دل شاعر سلطان بکاه[4]
شکر چو شکر کنم ازبهرمی[5] منّت چون کوه بدارم ز کاه[6]

۴۰۴

در جواب مکتوب دوستی

هست در دیدهٔ من خوب‌تر از روی سپید روی حرفی که بنوك قلمت گشته سیاه
عزم من بنده چنانست که تا آخر عمر دارم از بهر شرف خط شریف تو نگاه

۴۰۵

در قناعت و خویشتن‌داری

ای بدریای عقل کرده شناه وز بد و نیك این جهان[7] آگاه

۴۰۲ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، ج ۴۰۳ ـ نسخه ها : ل ، ط ، آ ، ق ، ج
۴۰۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ع ، ق ، ص ، ج ۴۰۵ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، د ، ص، ج ، ج

۱ـ ق : خواهد شدن بدان ۲ـ ص : زمین ۳ـ آ ، ق ، ط : شرابم ٤ـ آ ، ق: غم زدل شاعر سلطان بخواه ٥ ـ ط : کنم از شراب ـ ل : کنمت از نبیذ
۶ـ آ ، ق : که برم ازبهرکاه ۷ـ ج ، آ : روزگار ـ ت : اختران

چون کنی[1] طبع پاك خویش پلید　　چکنی روی سرخ خویش سیاه
نان فروزن بخون دیدهٔ خویش　　وز در هیچ سفله سر که مخواه

۴۰۶

مطایبه

چند مهتاب بر تو پیماید　　این و آن در بهای[2] روی چو ماه
ای دریغ آن[3] بر چو سیم سپید　　که فروشی همی بسیم سیاه

۴۰۷

درمذمّت شاعری

شعر دور از تو حیض مردانست　　بعد پنجاه اگر نبندد[3] به
مرد عاقل بناخن هذیان　　جگر خویش اگر نرندد به
برسپیدی که جای گریه بود　　آن ندانم چه[4] گر نخندد به

۴۰۸

سلطان سنجر را گوید

ای جهان را[5] عدل تو آراسته　　باغ ملك از خنجرت پیراسته
حلقهٔ شب رنگ زلف پرچمت　　روزها رخسار فتح آراسته
در دودم[6] بنشانده از باران تیر　　هر کجا گرد خلافی خاسته[7]
خسروان[8] نقش نگین خسروی　　نام را جز نام تو ناخواسته

---

۴۰۶ – نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ　۴۰۷ ـ نسخه ها : ل ، ط ، ت ، آ ، د، ع ، ق ، ص ، چ　۴۰۸ – نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، چ

۱ـ آ ، د : چکنی　۲– ع : درهوای　۳– د : نبیند　٤ـ چ : این بدانم که

۵– آ:چ : ای جهان از　۶– آ : شست تو　۷– چ ، م : خواسته　۸ـ آ، چ : خسروا

گنجها خواهان ز دستت زان شدند کز پی خواهنده داری[1] خواسته
در بلاد ملك تو با خاك بيز راستی ناید ز خاك آراسته[2]
ای بقدر و رأی چرخ و[3] آفتاب باد ماه دولتت[4] ناکاسته

۴۰۹

در ذمّ فتوحی شاعر

ای بر در بامداد پندار فارغ چو همه خران نشسته
نامت بمیان مردمان در چون آتشی از چنار[5] جسته
مارا فلك گزاف پیشه بر آخر شرکت تو بسته
نارسته ز جهل و برده هر روز نوباوهٔ[6] احمقی برسته
باشوهی[7] جهل هر که درساخت[8] فالش نکنند فلك خجسته
طفلند ممیّزان و زینند احرار چو دایه[9] سینه‌خسته
باری چو درخت سست بیخی کم‌ده به تبر[10] ز شاخ دسته
درمجلس روزگارت این بس کز درزه رسیده‌ای بدسته
طوفان منازعت مینگیز[11] ای ساکن کشتی شکسته
اُف از خور[12] و خواب اگر نبودیم در سلك تناسب[13] از تو رسته

---

۴۰۹ ـ نسخه ها : ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ ، چ : خواهی ۲ـ این بیت در ل ، م نیست. ۳ـ چ : ملك و ٤ـ آ : سال و ماه دولتت ۵ ـ ت ، د ، ص : ازخیار ٦ ـ ت : بربازی ۷ ـ د ، ع ، چ ، ص : باشوخی ۸ـ چ : درباخت ۹ـ ق : دانه ۱۰ ـ ت ، د ، ق : کم کرده تبر ۱۱ـ آ : مه انگیز ۱۲ـ آ ، د ، ص : برخور ۱۳ـ د ، ق ، ع ، چ ، ص : سیاست

۴۱۰
شراب خواسته

یك دو منك می سه تن بچار جوانب ... پنج قدح شش زمان بخورده و خفته

هفت‌فلك شد گوا كه هشت تن[1] از دل ... نه ره ده بار[2] درِ مدح تو سفته

مفخر دهری بده زبان و بنه روی ... هشت‌جنان هفت[3] چرخ مدح تو گفته

می‌شش‌ونان پنج‌من‌چهار[4] منی گوشت ... زین سه دو دارم یکی فرست نهفته

۴۱۱

وزیر ملك پرور صدر دنیی ... زهی احسان تو دنیی گرفته

وفا درطبع تو تسكین گزیده ... سخا دردست تو مأوی گرفته

جهان در آفتاب دولت تو ... وطن در سایهٔ طوبی گرفته

ز دارالملك اقبال تو ترمد ... جلال گنبد اعلی گرفته

ز اقبال تو درج گوهر كون ... فروغ گوهر معنی گرفته

فلك درپیش عالی درگه تو ... ز حیرتها كم دعوی گرفته

حسام فتح تو دنیی گشاده ... كمند خیر تو عقبی گرفته

---

۴۱۰ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۴۱۱** ـ نسخه : ل

۱ـ ل : هفت كواكب گوا كه هست نی ـ آ ، د ، ص : گواه وهشت تن ـ ع : گواه هشت تن ـ م : گواه هشت پی ۲ـ د ، ع ، آ : وده بار ۳ـ ل : هشت فلك هفت ـ ت : هفت جنان هشت ۴ـ ل : شش می ونان پنج با چهار

۴۱۲
حضور دوستی خواهد

ای زمین را ز بهر خدمت تو — آسمان بارها ثنا گفته
وی بالماس خاطر وقّاد — درّ اسرار اختران سفته
ز اعتدال بهار خاطر تو — بوستان کمال[1] بشکفته[2]
دامن همّتِ تو گرد فساد — از محیط فلك فرو رُفته
من ز بیداری قضا و قدر — روزها همچو بخت خود خفته
تو نپرسی[3] که آخرت چون زد — بر زمین آسمان آشفته

۴۱۳
شراب خواهد

بارخدایا بفضل بندهٔ خود را — گر بتوانی فرست پارهٔ باده
زان می‌آسوده کز پیاله بتابد — چون ز بلور سپید بسّد ساده
زانکه بدو تند کرّه رام توان کرد — زانکه ازو گردد ایستاده فتاده
زانکه مرا کرّه‌ایست تند و زنخ سخت — سرکش و بدخو میانهٔ گله زاده[4]
بنده بدو[5] جز بمی سوار نگردد — ور نبود می بماند[6] بنده پیاده

---

۴۱۲ نسخه‌ها : ــ م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۱۳ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ، ق ، ص ، چ

۱ــ ت : کمان ۲ــ ق : نشکفته ۳ــ ل ، م : تو نکوئی ۴ــ ل : بدخوی میانه گله بزاده ـ ت : بدخو میانه کل زاده ـ ط : تیز رو و بادپا خری بقلاده ۵ــ ت ، آ ، ص : برو ۶ــ م : بمانده

۴۱۴

در طلب شراب

چاکر ز روی عجز سؤالی همی کند　　از روی مهتری سخنم را جواب ده
مهمان رسیده باده ندارم ز مکرمت　　یاچون خودی[1] نمای مرا یاشراب ده

۴۱۵

شب تاریك[2] وباد سرد و ابر تند وبارنده　　غلاما خیزو آتش کن که هیزم داری افکنده
اگرازدود آن آتش ترا مهمان فراز آید　　توازمال من آزادی که مهمان بهتر از بنده

۴۱۶

درمرثیهٔ مجدالدین ابوالحسن عمرانی

هیچ می‌دانی که در گیتی ز مرگ بوالحسن　　چرخ جز قحط کرم[3] دیگر چه دارد فائده
ای دریغا آنکه چون یادش کند گوید[4] جهان　　ای دریغا حاتم طائی و معن زائده
روزهٔ روزی در آمد خواجه بی روزی مباش[5]　　یاد می کن ربّنا انزل علینا مائده

۴۱۷

در مدح پادشاه زمان

ای خدایت بپادشاهی خلق　　از ازل تا ابد پسندیده
ابد از کشت[6] زار مدّت تو　　خوشهٔ عمر جاودان چیده

۴۱۴- نسخه‌ها : ط ، آ ، چ　۴۱۵ - نسخه ها : آ ، ق　۴۱۶ - نسخه‌ها : م ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ　۴۱۷ - نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- آ : با خون خوری　۲- ق : شب تاری　۳ - چ : جز قهر وغضب　٤- ق : کنند اندر　۵- ق : بی روزی مشو - چ : بی ذکر مباش　۶- ع : کشته

آبروی خدایگانی تو خاك آدم ببیع[۱] بخریده
ابر عدلت که عافیت مطرست[۲] سایه بر کاینات پوشیده
فتنه از بیم بخت بیدارت شب فترت بخواب نا دیده
گوش چرخ ازصدای نوبت تو[۳] جز نوای نفاذ[۴] نشنیده
آفرینش بچشم همّت تو التفات نظر نه ارزیده[۵]
خصم در مجلس تو مسخره وار گردن از کاج در ندزدیده[۶]
رایت[۷] از هرچه نام هستی یافت دادن دین[۸] و داد بگزیده
بسر تیغ ملك بگرفته بسر تازیانه بخشیده

۴۱۸
در طلب هیزم

ای ز دست تجاسر خادم شربهای ملال[۹] نوشیده
اختلالی که حال من دارد نیست بر خاطر تو پوشیده
بدو ایّام[۱۰] بیض ومن صایم وزخطا درصواب کوشیده[۱۱]
نیم جوشیده دیگکی دارم قلقلش گوش نا نیوشیده
از طریق[۱۲] کرم توانی کرد بدو چوبش تمام جوشیده

---

۴۱۸ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ : بتیغ ۲ـ آ ، د ، ع : قطره است ۳ـ ل : نوبت او ۴ـ م : نفاد
۵ـ ص ، ق : نیرزیده ۶ـ د ، ع : در بدزدیده ۷ـ ع : راست ۸ـ د ، ص : و دین ۹ـ ع : زلال ۱۰ـ چ ، ط : هست ایام ۱۱ـ چ : وزخطا وصواب پوشیده
۱۲ـ ت ، د ، ص : بطریق

۴۱۹

بنزدیک خواجه بدم چند روز / بلا نفعِ دُنیا و لا آخره
دگر باره رفتم بنزدیک او / فتلكَ اِذاً كرّةٌ خاسِره[1]

۴۲۰

طلب قبا از مخدوم کند

شهاب دولت و دین ای کسی[2] که هست مدام / نیاز راز تو عید و سؤال را روزه
ستاره را ز رواء تو[3] کیک درپاچه[4] / زمانه را زسخای تو ریگ[5] در موزه
ز سرخ روئی توفیق[6] تست نزد خرد / سپیدکار و سیه کاسه[7] چرخ پیروزه
ز آب روی سخای تو روز کی چندست / که آز را بنبشته است آب در کوزه
ز تست پستهٔ سر بستهٔ سپهر حرون / سبک اجابت و نازک شکن چو چلقوزه
بدانکه موسم آنست مثل و جنس[8] مرا / که روز چند بر آرند رنگ بربوزه[9]
عجب مدار که اندیشه مندیی دارم / بتازه[10] کردن این کهنه های نادوزه
زداه ریزه ام آکنده[11] خانه ایست چو گور[12] / همه دو دست بهم بر نهاده چون کوزه
اگر کرامت و دلسوزیی کنی چه عجب / که باد عالمت از دوستان دلسوزه

۴۱۹ ـ نسخه : ع ۴۲۰ – نسخه ها ، ط ، آ ، چ ، ف

۱– این قطعه درحاشیه نسخهٔ ع نوشته شده ودرمتن نیست. ۲– آ،چ : آن کسی ۳– آ: را ز رداءِتو – چ : رازدرتست ٤– ط : در پاره ٥ـ آ ، ط : سنگ ٦–آ : توقیع
۷– چ : کلبه ۸– آ : نوع وجنس ۹ـ آ : در موزه ـ ط : دربوزه ، ف : در پوزه
۱۰– ط ، آ : بپاره ۱۱– چ : ز راه ریزه دراکنده ۱۲ـ ط : کوز

۴۲۱

در حسب حال خویش گوید

تو با من نسازی که ازصحبت من ملالت فزاید شما را و تا سه

تو زرخواهی ومن سخن عرضه‌دارم تو در فاژه افتی و من در عطاسه

نه هرجا[۱] که باشد سخن‌زرنباشد که پابند زر دیده‌ام صد حماسه[۲]

نه من بوفراسم[۳] امیر[۴] قبیله تو خود می‌شناسی بعلم فراسه[۵]

کتاب و کراسه است اینجا تجمّل چه آید ترا از کتاب و کراسه

گرفتم بود گندمین نان چو پاسخ نباشد نه خوردی‌خدنگ[۶] و نه کاسه

۴۲۲

در طلب سرکه و آبکامه

ای حکم ترا قضای یزدان داده چو قدر گشادنامه[۷]

تو عمدهٔ ملکی و ممالك لوحست و کفایت تو خامه

در خاك نهاده[۸] آب و آتش پیش سخط تو بار نامه[۹]

درجنب کفت‌سیاه کاسه‌است[۱۰] حاشا[۱۱] فلك کبود جامه

آن‌شب که‌در آن‌جناب[۱۲] میمون با عیش چنان مع‌الغرامه

در حجر گك نصیر خبّاز[۱۳] بودیم چه خاصه و چه عامه

---

۴۲۱ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۲۲ — نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : بهرجا ۲ـ م : خماسه ۳ـ د : بونواسم ۴ ـ م : امین ۵ ـ ع : وفراسه ۶ـ ع ، ص ، چ : خدیك ۷ـ ع : گشاده‌نامه ۸ـ ص ، ق، ع : نهاد ۹ـ ط : یارنامه ـ ت : بازنامه ۱۰ـ ق ، ع : کف سیاه کاسه ۱۱ ـ ع : حاشاك ۱۲ـ چ ، ط ، ع ، د : نشست ۱۳ ـ ت : صباغ

از چنگ خیال پر سماتی[۱] وز باده دماغ پر شمامه

بر دست چپم یگانه‌ای بود در کسوت جبّه و عمامه

او را بطلب بگوچه کردی ما را بدو وعده شادکامه

در آتش صبر[۲] چند باشم[۳] ساکن چو سمندر[٤] و نعامه

این قصه چنین[٥] بر آب منویس هم سر که بده هم آبکامه

۴۲۳

در تهنیت تشریف

تو آن سپهر اثر صاحبی که پیك قدر[٦] به نیك و بد ز بساط تو می‌برد نامه

بتازه کردن تاریخ رسمهای تو دهر کجا بماند که روزی نکرد[۷] هنگامه

ستارگان ز یمین و یسار آصف وجم بخدمتی بتو آورده خاتم و خامه[۸]

زقصد حادثه ایمن چو وحش وطیرحرم بزیر سایهٔ عدل تو خاصه و عامه

شریف کسوت خاص خلیفه را که قضا بمشتری ندهد بر سپهر خودکامه

جهان موازنه‌می کردبا کمال[۹] تو گفت که کعبه را چه تجمّل فزاید ازجامه

۴۲۴

معما درمدح رشیدالدین[۱۰]

خرد دوش از من بپرسید و گفتا که ای پیش نطق تو منطق فسانه

---

۴۲۳ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۲۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ د ، ع : برسرائی ـ ق : سرستائی ـ ت : برتبانی ـ ص : برسمانی ـ ل ، ط : پرشبانی ـ م : بر شبانه ـ آ : برشمائل ۲ـ م : وعده ۳ـ ت ، ص ، ق : باشیم ٤ـ ت : سکندر

٥ـ د : چنان ٦ـ ص : خرد ـ د ، چ : ظفر ۷ـ ت ، ق : نکرده ۸ـ د : جامه

۹ـ ط : باجمال ۱۰ـ عنوان این قطعه درنسخهٔ ل «مدح ملك الشعرا ارشدالدین» است .

بگو چیست آن طرفه صیّاد دلها — که از لفظ و معنیش دامست و دانه
دلم گفت خاموش تا من بگویم — که من حاکم عدلم اندر میانه
هوا و نفاق از میان برگرفتم — کلام رشید آن خداوند خانه
رشید اختیار زمانه است وطبعش — دراین فن چو در زلف ژولیده شانه
قوی باشد اندر زمان[۱] توالحق — که گردد کسی اختیار زمانه
زه تربیت برکمانی نهادی — که آمد همه تیر او بر نشانه
بمانید[۲] با یکدگر تا جهان را — چهار آستانست[۳] و نه آسمانه[٤]

۴۲۵

شراب خواهد

ای بر سر سروران یگانه — بحر کرم تو بی کرانه
سیمرغ جلالات تو کرده[۵] — بر قبّهٔ عرش آشیانه
می گیر جهان بروی[٦] خنجر — می بخش بپشت تازیانه
گر قصهٔ بنده را کنی گوش — آن سود ترا بود زیان نه[۷]
در خانه نشسته بود داعی — مخمور ز بادهٔ شبانه
در کنج خزیده چون کشیشی — آتشکده کرده تابخانه
و زبهر شراب لعل[۸] درپیش — سیب و به و نقل خسروانه
وز بهر کباب کرده بر سیخ — کبك و بط و تیهو و سمانه[۹]
ساقی وشراب و شاهد خوب — شمعی دو نهاده در میانه

۴۲۵ ـ نسخه ها ـ آ ، ق ، ص ، ف

۱ـ ع : اندرمیان ۲ـ م : نمانید ۳ـ د ، چ : آسمانست ٤ـ ت : آستانه

۵ـ ص : داده ـ آ : دارد ٦ـ آ : بنوك ۷ـ آ : بود ترا زبانه ۸ـ ق ، ص : شراب ونقل ۹ـ ق ، ص : چمانه

زین جمله که گفته‌ام ندارم — جز سبلت[۱] و ریش ابلهانه
از میر شراب و شاهد و شمع — دریوزه کنم بدین بهانه
اسباب معاشرت مهیّا — از لوح کمانچه و چغانه
طنبور و کتاب و نرد و شطرنج — چنگ و دف و نای و شاخ و شانه
بنهاد بپیش انوری را — گنجشك و کبوتر کلانه[۲]

۴۲۶
لطیفه

مرا دی یاسمن پیغام دادست — بتوای صاحب و صدر یگانه
زهر نوعی سخن گفتست پنهان — غرض را درج کرده درمیانه
چه فرمائی کنون پیغام او را — بسمع تو رساند بنده یانه
مرا گفتست فردا کاتش صبح — زند از کورهٔ[۳] مشرق زبانه
بگو او را که می گوید فلانی — که‌ای خلقت‌چوجودت‌بی کرانه
چو درسالی مرا ده روز افزون — نباشد نوبت از گشت زمانه
پس ازده‌روزخودتأخیر[٤] کردم — شوم تا سال دیگر آفسانه[۵]
کنون[٦] درخواستی دارم‌زخلقت — همانا ناورد با من بهانه
دو روزك نیز درصحن‌چمن آی — بگو تا مطرب آرند وچغانه
بزیر سایهٔ گل[۷] شادمان باش — مرا از لطف خود کن‌شادمانه
چومن بهر توآیم[۸] خوب نبود — من اندر باغ و تو در تابخانه

---

۴۲۶ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ ، ق : هیبت ۲ـ آ، ق : کبوترو کلانه ۳ـ ق : کوشهٔ ٤ـ ل، آ، ص ، ق: ناچیز ۵ـ چ ، آ : شود سال دگراندر فسانه ـ ط : شوم تاسال دیگر اوفسانه ٦ـ چ ، آ : سپس ۷ـ ت ، ط : بزیر سایهٔ من ۸ـ چ : چو من آنجا بیابم

۴۲۷
از کریم‌الدین شراب خواهد

منم امروز و شاهدی زیبا — مونس ما کتاب و افزون نه
خورده‌ایم از برای قوّت نفس — یکمنی از کباب وافزون نه
هیچت[1] افتد کریم‌دین که‌دهی — یکمنی‌مان[2] شراب‌وافزون‌نه

۴۲۸
در نصیحت نفس‌خود

انوری شعر و حرص دانی چیست — این یکی طفل و آن دگر[3] دایه
پایهٔ[4] حرص کدیه و طمعند[5] — تا نگردی بگرد آن پایه[6]
تاج داری خروس وار از علم — چکنی همچو ماکیان خایه
گردن و گوش نفس مردم را[7] — همّت آمد بهینه پیرایه
عمر تو گوهری گران مایه است — تو یکی شاعر گران سایه
بیش بر یاد ژاژ شعر مده — ای گران سایه آن گران مایه

۴۲۹
از لالابك تقاضائی کند

ای جهان را دفین بدست تو در — چون معادن هزار سرمایه[8]

---

۴۲۷ ـ نسخه‌ها :آ ، ق،   ۴۲۸ — نسخه‌ها : ، م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۴۲۹ — نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ
۱ـ ق : هیچ   ۲ـ آ : یك دومن از   ۳— ع ، ق : و دیگری   ۴— ع ، ق ، چ ، ص : مایهٔ   ۵— ع : کدیهٔ طمع‌اند   ۶ـ ع ، ق ، چ ، ص : مایه   ۷ـ ق ، ص ، آ ، م : آفرینش را   ۸ـ ل :

ای جوادی که بیش دست وسخات — هست بی مایه چرخ پر مایه

این قطعه در ل با مطلع فوق وبدون بیت دوم آمده است .

دولتت را دوام همخانه | مدّتت را زمانه همسایه
گردن و گوش آفرینش را[۱] | رسمهای تو گشته پیرایه
جود را پروریده همّت تو | راست چونانکه طفل را دایه
ملکی در محاسن و اخلاق[۲] | زان نداری محاسن وخایه[۳]
آفتابی و در مراتب جاه | آفتابت فرو ترین پایه
چیست کز[۴] تابش تودر نورند | همه آفاق و بنده در سایه

۴۳۰

شراب خواهد

ای رخ وفرزین نهاده چرخ را درحلّ وعقد | جز تو کس را اطلاعی نیست براسرار او
چون رخ شطرنج پیش خدمت آمدانوری | می دهش چندان که چون فرزین شود[۵] رفتاراو

۴۳۱

در طلب حضور دوستی گوید

ندارد مجلس ما بی تو نوری | اگرچه نیست مجلس درخورتو
چه فرمائی چه گوئی مصلحت چیست | تو آیی نزد ما یا ما بر تو

۴۳۲

در مدح و تهنیت

ای جهان را موسم آزادگی ایّام تو | بنده کرده یك جهان آزاد را[۶] انعام تو

---

۴۳۰ ـ نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ ۴۳۱ ـ نسخه ها: م، ل، ط، آ، د، ق، ص، چ ۴۳۲ـ نسخه ها: م، ل، ط، ت، آ، د، ص، چ

۱ـ ل: گردن دهر و گوش گردون را ۲ ـ ل، ص: محاسن اخلاق ۳ ـ این بیت درل نیست. ٤ ـ ل: چیست کز ـ نسخ دیگر: چونکه از ۵ ـ ع: کند ـ ق: بود ۶ ـ چ، د: آزاد از

سرمهٔ چشم ملک[۱] کردی و آن از راه تو — حلقهٔ گوش فلک حرفی و آن از نام تو

دست تقدیر آسمان را[۲] پی کند گردور او[۳] — گام بر دارد نه بروفق مراد و کام تو

تو جهان[٤] کاملی اندر جهان[٥] مختصر — هفت اقلیمت که باقی باد، هفت اندام تو

جنبش فیض کرم و ارام[٦] طوفان نیاز — تا ابد مقصور شد بر جنبش و آرام تو

آز در آب و گل آدم نیامد تا ندید[۷] — غایت سیری خویش اندر عطای عام تو

طبل[۸] بدخواه تو در زیر گلیم حادثه است — تا فلک زد بی‌نیازی را علم بربام تو

از تصرّف دست[۹] بر بندد کفت بر بحر و کان[۱۰] — آسمان را گر اجازت یابد از پیغام تو[۱۱]

از محمّد و ز عمر[۱۲] شد کفر باطل دین قوی — لاجرم احیاء آن ایّام کرد ایّام تو

ای در آن اندازه بزم جان‌فزایت کاندرو — آفتاب و ماه نوزیبد شراب و جام تو[۱۳]

وام بودت گوهری بر آسمان مه زاسمان[۱٤] — آن رسانید و شد از وجه د گردر وام تو

آسمان از وام تو هر گز برون ناید از آنک — دارد استظهار دوراز دور[۱۵] بی‌انجام تو

تا که صبح و شام باشد[۱٦] در قفای روز و شب — در قفای یکد گر[۱۷] بادند صبح و شام تو

چشمت از روی کرم بر انوری باد و مباد — کام او را اعتقاد پاك جز در[۱۸] کام تو

مکث محسن در جهان بسیار باشد لاجرم — بالغ او طفل تست و پختهٔ او خام تو

۱ـ آ ، ص : هنر ۲ـ ط : تقدیرت سما را ۳ـ ج : گردور چرخ ـ آ : آن گرد وار
٤ ـ م ، ت ، آ : جهانی ۵ ـ م ، ط : جهانی ٦ ـ ط : کرم را رام
۷ـ ص : تازید ـ ج : تا ابد ۸ـ د : طفل ؟ ۹ـ ط : رخت ۱۰ـ ج : کف شب
باسها ـ ط ، د ، ل : لقب تاشت شهاب ـ ت : کفت تا شب شهاب ۱۱ـ آ : ناید از اندام تو ـ
ص : یابد از انعام تو ۱۲ ـ ص ، آ : وزعلی ۱۳ ـ این بیت را ط ندارد .
۱٤ـ ق : خودآسمان ـ ص : مه برآسمان ۱۵ـ م، ج، ص : دورا دور ۱٦ـ م : باشند
۱۷ـ ق ، آ : روز وشب ۱۸ـ م : کام اواز اعتقاد پاك واندر

۴۴۳

شراب خواهد

ای مقصد کشور چهارم — در نیک و بد آستانهٔ تو

وی رفعت آسمان هفتم — باطل شده در زمانهٔ تو

برشاخ‌وجودبنده‌مرغیست — منسوب بآشیانهٔ تو

در دام حریف نو[1] فتادست — اومید همه بدانهٔ[2] تو

خطّی بو کیل لهوبنویس — یعنی بشرابخانهٔ تو

۴۴۴

درطلب جو

ای ز قدر تو آسمان در گو — آفتاب از تو در خجالت ضو

قدر ورای تو از ورای سپهر — آفتابی و آسمانی نو

دل و دست تو گاه فیض‌وسخا — برده از ابر و آفتاب گرو[3]

بنده را صاحب استری‌دادست — استری ماه نعل و گردون دو

خلقت آسیاء کی[4] دارد — صفت آسیای او بشنو

سنگ زیرین او همیشه روان — گو در اوآب و باد هیچ مرو

ناو او از درون و او معکوس — دلو او از برون و او در گو

آسیابی[5] چنین و باری نه — بی شبانروز آسیابان رو[6]

---

۴۴۳ – نسخه ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ — ۴۴۴ – نسخه ها : م ، ط ، ق ، ص ، چ ، پ

۱– آ : نو – نسخ دیگر : تو — ۲– چ : امید بدام و دانهٔ — ۳– ق : برده از ابر و باد سبق بدو — ۴– م ، ط : که او — ۵– ق : آسیائی — ۶– بی شتابان – چ : بس‌شبان – ط : بس شباروز آسیابان عو

انوری این همه مزیح زچیست[1] چند ازین ترهات شو هاشو[2]
خود بیك ره بگو که[3] بی‌کارست آس دندانش[4] زآس کردن جو
تا ترا جود صدر دولت و دین برهاند ز انتظار درو
او تواند که کشت همّت او هیچ بی ارتفاع نیست برو[5]

۴۲۵

قطعهٔ زیر ازحکیم شجاعی است که بانوری نوشته است[6]

ای انوری تو ئی که بفضل و هنر سزند احرار روزگار و افاضل ترا رهی
بودند در قدیم امیران و شاعران واکنون شدت مسلّم برشاعران شهی
هستت خبر که هستم دور از تو ناتوان اشکم چو ناردانه و رخسار چون بهی
مشغول بوده‌ای که نکردی عیادتم یا خود مرا محلّ عیادت نمی نهی
نی نی ز ابلهی‌است مرا از تواین طمع خیزد چنین طمع بحقیقت ز ابلهی
با رنج[7] ناتوانی ای دوستان[8] مرا دل گشت پر ز انده واز صبر شد تهی
گوید طبیب بهتری امروز غم مخور اینك برفت علّت و آغاز شد بهی
غم این غمست وبس که زمن فوت می‌شود در بزم صدر عالم رسم[9] سه‌شنبهی[10]
آن جنّت نعیم اگر در[11] جهان بود ممکن ظهور جنّت ماوی، فَتِلْكَ هی

---

۴۲۵ ـ نسخه ها : پ ، ع ، چ ، ف

۱ـ چ ، ط ، م : زنخ چه زنی ۲ـ ق : سوهان سو ۳ـ ط ، م : بارگو که ۴ـ ص ، پ : آس دندان ۵ـ م : ولو ۶ـ در نسخهٔ پ این قطعه بعد از قطعهٔ انوری که درمدح شجاعی گفته، آمده وصریحاً بشجاعی نسبت داده شده استودرنسخهٔ چاپی هم قبل ازقطعهٔ انوری که درمدح شجاعی است آمده لیکن این عنوان را ندارد و در نسخهٔ ص قطعه بفرید کاتب نسبت داده شده بدین عنوان: «فرید کاتب رنجوربود بوجه بازخواست بانوری فرستاده». ۷ـ چ ، ع : تارنج ۸ـ چ ، ع : بی‌دوستان ۹ـ چ ، ع : عالی و رسم ۱۰ـ پ ، چ : شهنشهی ۱۱ـ آ : که گر در

۴۳۶

انوری در جواب شجاع‌الدین خالد بلخی گفته وعذر تقصیر خواسته است

شجاعی ای خط وشعر تودام ودانهٔ عقل[۱] هزار مرغ چو من صید دام و دانهٔ تو

زمن زمین خداوند من ببوس و بگوی[۲] که ای زمانهٔ فضل و هنر زمانهٔ تو

نزاد[۳] مادر گیتی بصد هزار قران نه چون تو یاچو[۴] جگر گوشهٔ یگانهٔ تو

چو گرد کی[۵] که‌رساند زمین بدامن تو[۶] چو مو یکی که ستاند هوا ز شانهٔ تو

اگر زروی ضرورت کرانه[۷] کردم دوش ز خدمت تو و بیرون شدم[۸] ز خانهٔ تو

تو بر زمانه نه آن پر گشاده سیمرغی که خوابگاه مگس شاید آشیانهٔ تو

زجاه توچه‌عجب[۹] کاختران کرانه کنند بر آسمان ز موازات آسمانهٔ تو

مرا ز خدمت تو جاه تست مانع و بس که حایلست مرا جاه بی‌کرانهٔ تو

وگرنه مردمك چشم‌من‌چه‌خواهدآن[۱۰] که معتکف بنشیند بر آستانهٔ تو

۴۳۷

ستایش سرای مجدالدین ابوالحسن عمرانی

این[۱۱] همایون در فرخنده سرای تا ابد باد در اقبال بپای

چوبش ایمن شده از فرسودن. زیر این گنبد گیتی فرسای

---

۴۳۶ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۳۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق ، ع : دانهٔ تو ۲ـ ق : بگوش ۳ـ ت ، د : نزاده ٤ـ ق : یا که

۵ـ م : که گرد کی ۶ـ ت : دامن او ۷ـ د ، ص ، ع : کناره ۸ـ د ، ع : تو برون آمدم ۹ـ آ ، ص ، ع : ز جاه تست همی ۱۰ـ ن ، آ : چنان خواهد ۱۱ـ م ، ق ، چ : ای

اندرو خاصیت مغناطیس کاهن از طبع درو گیرد جای[۱]
نتوانند ز رفعت پیمود آستانش انجم گیتی پیمای
لفظ و معنی صریرش[۲] همه این[۳] مرحبا خواجه درآخواجه‌درآی[۴]
مجد دین بوالحسن عمرانی که ز احسانش سرشته‌است‌خدای
آسمانی نه بتدبیر بقدر[۵] آفتابی نه بتحویل برای[۶]
کان چو قدرت نبود روز افزون وین چو رایت نبود نور افزای
ای تصاویر سخا را قلمت گشته‌زانگشت کرم[۷] چهره گشای
دشمنانت همه انگشت گزای[۸] دوستانت همه انگشت نمای[۹]
دست تو گلبن باغ کرمست بلبل کلك برو وحی سرای
تا فلك در پی[۱۰] تحصیل کمال دایم از شوق بود ناپروای
کار از روی بزرگی و شرف کارفرمای فلك را فرمای[۱۱]
طبل بدخواه تو در زیر گلیم وز غم حادثه نالنده[۱۲] چونای

۴۲۸

بزرگی بخانهٔ انوری رفت درتهنیت قدوم او گوید[۱۳]

مرحبا مرحبا در آی درآی اثر خیر اثیر دین خدای
ای زمام قضا گرفته بدست وی محیط فلك سپرده بپای

---

۴۲۸ ـ نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ این‌بیت درنسخ ل ، م ، ص ، ق نیست. ۲ـ ع : وصریرش ۳ـ ع : اینك

۴ـ ع : خواجه فرودای ودرآی ۵ـ ع ، ق : وبقدر ۶ـ ع ، ق : وبرای ۷ـ ق : قلم ۸ـ آ ، ع : گزان ۹ـ این بیت را ق ، ل ندارد. ۱۰ـ ع : از پی

۱۱ـ ق ، ص این‌بیت را ندارد. ۱۲ـ ص ، ق : نالیده ۱۳ـ در ق ، چ ، م ، ص جزو قصاید ذکرشده است .

نه به از خدمت تو آلت جاه — نه به از همت[1] تو مکنت جای
از نهیبت ستاره بی آرام — وز رکابت زمانه ناپروای
ای بر افلاك دست کرده[2] بقدر — وی ز خورشید گوی برده برای
بسر کوی بوده‌ای که همی — بسجود اندر آمدست سرای
کای[3] فلك باتو پست ره بگذار[4] — وی جهان باتو خرد رخ بنمای
بکرم بر زمین من[5] بخرام — بقدم[6] در نهاد من بفزای[7]
منزل اردر خور قدوم[8] تو نیست — چه شود ساعتی بفضل بپای
تو همائی بفرّ و پر فکند[9] — بر تر وخشك سایه پرّ همای
ای کمر بسته پیشت اختر سعد — اخترمن توئی کمر بگشای
کردی آراسته سرای مرا — همچنین سال و مه همی آرای
چون رسم زحمتی همی آرم — چو رسی خدمتی[10] همی فرمای
تا بود آسمان زمانه نورد — تا بود اختران فلك پیمای
باد عمر تو با زمانه قرین — باد قدر تو با فلك همتای

۴۳۹

ای آنکه جویبار جهان از نهال جود[11] — خالیست تا تو سرو سعادت[12] برسته‌ای
الا نظیر خویش که آنرا وجود نیست — از روزگار یافته‌ای هرچه جسته‌ای
دست از سرم بعلّت تقصیر برمگیر — تو کار خویش کن که نه شیران مسته‌ای[13]
پارم سه دسته کاغذ نیکو بداده‌ای — امسال از آن حدیث ورق چون بشسته‌ای

۴۳۹ ـ نسخه‌ها : ط ، آ ، ق ، چ ، ف

۱ـ ق : مکنت ۲ـ د : برده ۳ـ ق ، ص : ای ۴ـ چ : از ره گرد
۵ـ ص ، ل ، م : خود ۶ـ چ : بکرم ۷ـ ق : برنهاد من نه پای ۸ـ ق ، ص ، د : نزول ۹ـ ص : بعز وبرفکند ـ ع ، چ : بفال وپربفکند ۱۰ـ ق : خلعتی ـ م : حیلتی
۱۱ـ آ ، ق : بخل ۱۲ـ ق : سیادت ۱۳ـ ق : زشیران تشنه‌ای

۴۴۰

چنان زندگانی کن ای نیک رای[1] بوقتی که اقبال[2] دادت خدای
که خایند از بهرت انگشت دست گرت بر زمین آمد[3] انگشت پای

۴۴۱

بر آفتاب حوادث بسوزم اولیتر که بهرسایه بودبرسرم سپاس‌همای
ازاین‌سپس‌من‌و کنجی‌وخانهٔ‌تاریك کەسردشددلم (ظ:دل‌من) برهوای‌باغ‌وسرای

۴۴۲

درقناعت

یارب بده مرا بدل نعمتی که بود خرسندی حقیقت[4] وپاکیزه‌توشه‌ای
امنی و صحتی و پسندیده طاعتی نانی و حرفه‌ای ونشستن بگوشه‌ای

۴۴۳

سرخس از جور بی آبی و آبی[5] دریغا روی دارد در خرابی
ز بی‌آبی[6] خلاصش دادی اما[7] خداوندا خلاصش ده ز آبی

---

۴۴۰ ـ نسخه‌ها : آ ، د ، ع ، ق ، ف **۴۴۱** — در جنگ شمارهٔ ٤٤٨٧ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی قطعهٔ فوق بنام انوری ثبت‌است. **۴۴۲** نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، چ

۴۴۳ — نسخه‌ها : م ، آ ، ق ، چ ، ف

۱ـ ع : ای پاك رای ۲ـ آ ، ق : درآن وقت کاقبال ۳ـ ق :آید ٤ـ ق : قناعت

۵ـ ق ، آ : نانی ٦ـ آ ، ق : زبی نانی ۷ـ م ، چ : امسال

۴۴۴
غرض ازاین لغز ریواس است

آن چیست کز آن طبق همی‌تابد — چون عاج بزیر شعر عنابی
ساقش بمثل چو ساعد حورا[۱] — دستش بمثال پای[۲] مرغابی

۴۴۵
در هجو کسی گفته

نکنم خواجه را بشعر[۳] هجا — لیك برخوانم آیتی ز نبی[٤]
اِنَّ قارونَ کانَ مِنْ موسی — خواجه آنست کاید از پی فی

۴۴۶

شها چون پیل وفرزین شه‌پرستم[٥] — نه چون اسبست کارم رخ پرستی
رهی آمد چو رخ پیشت پیاده — چو فرزین می‌رود اکنون زمستی

۴۴۷
درهجو قاضی ناصح

آنکه‌سایه‌اش کس ندید ازغایت‌ستروصلاح — باصلاح صالحی شد آفتاب از[٦] واضحی
گرچه‌رأی هوشیارت[۷] ناصح‌احوال[۸]تست — یك‌نصیحت گوش‌دار[۹] ازبنده‌قاضی‌ناصحی

---

۴۴۴ ـ نسخه‌ها: م ، ل ، ط ، آ ، ، ق ، ص ، چ ۴۴۵ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص
۴۴۶ ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ ۴۴۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص ، ل : جوزا ۲ـ ط ، ق ، ص : بمثل چوپای ۳ـ ت : بهجو ـ بفحش
٤ـ ت : نوی ٥ـ چ : رخ پرستم ٦ـ چ : باصلاح صالحی‌وآفتاب ۷ـ ص : هوشیاران ۸ـ آ : اقوال ۹ـ ق : گوش کن

هر که بر درگاه وانذر[۱] مجلس تست از خدم در صلاح کار تست الّا صلاح صالحی

۴۴۸

دروصف بزرگی و کرم صاحب ترمد

دی زمن پرسید معروفی ز معروفان بلخ از شما پوشیده چون دارم[۲] عزیز شادخی

گفت گیتی راسه دریا داد گیتی آفرین هریکی زیشان محیط ازغایت بی برزخی

آن[۳] بتر مدوان بموصل وان سه دیگر در هرات کیست بهتر زین سه عالی[٤] موج دریای سخی

گفتم او راحاش لله این تساوی شرط نیست لاله هرگز کی کند رمحی و سوسن ناچخی

این میان صوفیان باشد که هنگام خطاب شیخ هدهد را اخی خواند سلیمان را اخی

زانکه اندر خدمت[۵] این صاحب[۶] صاحبقران مدحتی گویم[۷] که حکمش طاعتست از فرّخی

منتظم گردد ز ملك موصل وحصن هرات امتحان را این بهشتی غصّه را آن[۸] دوزخی

مجلسش را میوه کش باشد جمال موصلی مطبخش را[۹] دیگ شو گردد[۱۰] اثیر[۱۱] مطبخی

شادمان زی ای قدر قدرت[۱۲] خداوندی که هست جای مغلوبی[۱۳] فلك را گر کنون با او چخی

از متانات[۱٤] حبل[۱۵] اقبالات چو شعر بوالفرج وز عذوبت مشرب عیشت چو نظم[۱٦] فرخی

۴۴۸ــ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ آ : درگاه تودر ــ ق : درگاه تواز ــ ل : درگاه اندر ۲ــ آ ، ع : پوشید دارم چون ــ ل ، م ، ت : پوشیده کی دارم ۳ــ آ ، د : این ٤ــ د : زیشان هرسه مهتر ۵ــ د ، ع : گر درخدمت ٦ــ ع ، چ ، آ : این خسرو ۷ــ ق ، ص ، د ، ع ، ت : گوئی ۸ــ ق : عرصه آنرا ــ ت : عرصه را از ــ چ : عرصهٔ آن ۹ــ ل : مطبخی را ۱۰ــ م ، آ ، د ، ع : دیگ پز زیبد ــ ص : دیگ پز باشد ــ ق : دیگ بهتر باشد ــ ت : دیگ پز گردد ۱۱ــ ص ، ق : اصیل ۱۲ــ ت : ای فلك قدرت ۱۳ــ ص ، د ، ع ، م : مقلوبی ۱٤ــ ت ، د : ازمثابت ۱۵ــ ق ، ع ، ل: خیل ۱٦ــ ق ، ت ، م : شعر

۴۴۹

در مدح عصمة‌الدین

خداوند من عصمة‌الدین همیشه بجز ساکن ستر عصمت مبادی
زغم جاودان باد درخواب خصمت[۱] تواز بخت بیدار اندی که[۲] شادی
توئی عالم داد و دین را مدبّر[۳] نه‌بل خودتوهم[۴] عالم دین و دادی
ز کلّ جهان کس نظیری نزادت[۵] از آن روز کز مادر دهر زادی[۶]
تو ازعصمت صرف[۷] وتأیید محضی نه از آتش و آب وز خاك و بادی
سؤالیست من بنده را بشنو از من بحقّ بزرگی و حرّی و رادی
از آن‌پس که چندین‌سوابق‌نبودم[۸] نگوئی بچندان کرم چون فتادی
بهرفرصت ازبس‌رعایت که کردی بهر موسم ازبس عطاها که دادی
چه بدخدمتی کردم آخر که‌اکنون چو بدخدمتانم بصحرا[۹] نهادی
دوهفته‌است تاخدمتی درعیادت[۱۰] مزیّن بچندین هزار اوستادی
بستر رفیعت رسیدست بنگر که تازان بنیك و ببد لب گشادی
چو گردون به‌بیداد‌برخاست بامن تونیز از عنایت فرو[۱۱] ایستادی
نشاید فراموش کردن کسی را که درهر دعا و ثنایش بیادی[۱۲]
چه گر در دعا قافیه دال گردد چو لفظ مبادی[۱۳] مثل یا منادی

---

۴۴۹ ـ نسخه ها : ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ ، د ، ص ، ق ، ع : دشمن ۲ـ آ : ترا بخت بیدار آمد که ۳ـ ص ، ق : معبر

٤ـ آ ، ص : نبی بلکه خود ـ د ، ع : نه بل که تو خود ۵ـ ف : ندیدت ـ آ : نزادست

۶ـ آ ، ص ، ق ، ع : مادر گل بزادی ۷ـ ع : از صرف اقبال ۸ـ ط : ببردم

۹ـ چ ، ط : بدربر ۱۰ـ آ : بر عبارت ۱۱ـ ط : فرود ۱۲ـ ط : ثنا بیش یادی

۱۳ـ ط : منادی

بیك قافیه سند عیبی نباشد[1] نگویم[2] که ناید زمن سند[3] بادی
معادی مبادت و گر[4] چاره نبود مبادی تو هر گز[5] بکام معادی

۴۵۰

درمدح امیرفخرالدین ابوالمفاخر آبی

ای بتدبیر قطب آن گردون که ز تقدیر ساختست جُدَی
وی ز تشویر خاطرت[6] خورشید غوطها خورده در تموّج خوی
هرچه مکنون خطّهٔ اشیاست همه با مکنت تو ادنی شیء
حُکمت اندر نفاذ گشته چنان که نگنجد در انقیادش کَی
ظلّ جاهت از آن کشیده ترست که کند دور[7] روزگارش طی
سیر حکمت از آن سریع ترست که برد مسرع ضمیرش پی[8]
گر تقلّد[9] کنی عمارت عصر نشود هیچکس خراب از می
آدم از نسبت وجود تو یافت اختصاص خلقته بیدی
چون عنان قلم روان کردی[10] آب گردد روان صاحب ری
چون رکاب کرم گران کردی خاك بوسد عظام حاتم طَیّ
قدرتت گفت روز عَرض اَلست[11] چون جدا کرد اَخطل از اَخطی
کای[12] علی خرج این حشم بر کیست همّتت گفت قد ضَمنتُ عَلی

---

۴۵۰ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط ، د : نیاید ۲ـ آ ، ص ، د : نگوید ــ ق : بگویم ۳ـ ق : که تابد زمن شید

۴ـ آ : اگر ۵ـ ع : تو هر گز مبادی ۶ـ د ، ص ، ق ، ع : خاصیت

۷ـ ق ، چ : روز ۸ـ آ ، د ، ص : که بود مسرع ضمیرش فی ۹ـ ع ، د ، چ : گر تعهد ۱۰ـ د ، ق : بدو دادی ــ آ ، ع : فرو دادی ـ ص : برو دادی ۱۱ـ چ : مهد الست ۱۲ـ م : که ـ ل : کی

دوش با آسمان همی گفتم
بر سبیل سؤال مطلب ای

که مدار حیات عالم کیست
روی سوی تو کرد و[۱] گفتا وی

گفتم[۲] این را دلیل باید گفت
هیچ دانی که می چگوئی هی

میر آبست و حق همی گوید
وَ مِنَ الماءِ کُلّ شیئٍ حَی

تا که نی را چو سرو نیست قوام[۳]
در بهار و تموز و آذر و دی

باد پیشت جهان چو سرو بپای
پای تا سر کمر ببسته چو نی

پوست بر دشمنت[٤] کفن گشته
همچو بر کرم قز[۵] ترا کم قی

۴۵۱

مرا سعد دین داد پیراهنی
که از دیدنش دیده حیران شدی

ز فرسودگی وقت پوشیدنش
تن مرد پوشیده عریان شدی

بهرجا که آسیب سر یافتی
بـاندازهٔ تن گریبان شدی

۴۵۲

در نصیحت و موعظه

عادت کن از جهان سه خصلت را
ای خواجه وقت مستی[٦] و هشیاری

زیرا که رستگار بدان گردی
امید رستگاری اگر داری

با هیچکس نگشت خرد همره
کان هر سه را نکرد خریداری

در هیچ دین و کیش کسی نشنید
هرگز از این سه مرتبه بیزاری

دانی که چیست آن بشنو از من
رادی و راستی و کم آزاری

---

۴۵۱ — نسخه : ط   ۴۵۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل : کرد و ـ نسخ دیگر : کرد   ۲ـ ل : گفت   ۳ـ چ : قیام ـ ق : مقام

٤ـ چ : پوشش دشمنت   ۵ـ ت : کرم قزاز   ٦ـ ت ، ط ، م : بمستی

۴۵۳

بخدائی که ذات بیچونش / از همه عیبها بریست بری

که مرا باز ماندن از خدمت / درهمه کیشها خریست خری

۴۵۴

روزی بدمستی کرده بود درعذر آن گوید

خداوندا که داند[۱] خواست عذر لطف دوشینت[۲] / چه‌سازم[۳] وز که‌خواهم یارب امروزاندرین‌یاری

ندارد بنده استحقاق این چندین خداوندی / ولیکن تو خداوندا[۴] خداوندی آن داری

بمستی خارجیها کرده‌ام چندانکه از خجلت / نمی‌یارم که‌عذری خواهم امروزت[۵] بهشیاری

اگر چه‌دم نمی‌یارم[۶] زدن لیکن چنانك آید / بشوخی می‌برم درپیش تولنگی[۷] برهواری

بچیزی دیگر این تشریف را تشبیه‌نتوان کرد / حدیث مصطفی می‌دان وبوایّوب انصاری[۸]

۴۵۵

فی الموعظة

چهار چیزست آیین مردم هنری / که‌مردم هنری‌زین چهار نیست‌بری

یکی‌سخاوت طبعی چودستگاه بود / به‌نیکنامی آنرا ببخشی و بخوری

---

۴۵۳ ـ نسخه ها : ط ، آ ، ج ۴۵۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۴۵۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ج

۱ـ آ : خواهد ۲ـ ج : واحسانت ۳ـ د ، ع ، ص ، ق ، ط : چه گویم ۴ـ ط : توخداوندی ۵ـ ص : خواهمت امروز ۶ـ ط : نمی‌آرم ۷ـ د : لنگی‌را ـ ت ، ط : لنگی‌ـ ص ، ق، آ : این لنگی ۸ـ بیت زیر که از لحاظ وزن‌ومعنی مناسبتی بااین قطعه ندارد پس ازبیت مطلع درنسخهٔ ط افزوده شده :

جود وبخل از کف‌توهردو مخنث‌شده‌اند / مگرش طبع سقنقور ودم کافوری ؟

دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری — که دوست آینه باشد چو اندرو نگری

سه دیگر آنکه زبان را بگاه گفتن زشت[1] — نگاه داری تا وقت عذر غم نخوری

چهارم آنکه کسی کو بجای تو بد[2] کرد — چو عذر خواهد نام گناه او[3] نبری

۴۵۶

در مدیح

آنی که گر بخواهی از اقبال و سروری[4] — تری ز آب و خشکی از آتش[5] برون بری

داری مفرحی که دهد روح را غذا — سازی طریفلی[6] که کنی دیو را پری

دست مبارك تو بخواهد همی درست — از خط راست نامهٔ شکل صنوبری

یارب چه طالعست که خود بی‌معالجت — بیمار به شود چو تو زان راه بگذری

۴۵۷

در شکایت و تقاضای الطاف صاحب

ای صاحبی که صدر وزارت ز جاه تو — با اوج آفتاب زند لاف برتری

فرمان تو که زیر رکابش رود[7] جهان — با روزگار[8] سوده عنان در برابری

برهر که ابر عاطفتت سایه افکند[9] — تا حشر باقیست چو دریا[10] توانگری

دست تو رازقست و ضمیر تو غیب‌دان — بی دعوی خدائی و لاف پیمبری

احوال مبرمی و گدائی[11] شاعران — دانند همگنان که مه شعر و مه[12] شاعری

---

۴۵۶ ـ نسخه ها : ط ، آ ، ج ۴۵۷ — نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، ع ، آ ، ق ، ص ، ج

۱ـ م ، ت : گفتن بد ـ آ : بد گفتن ۲ـ ق : باتو درجهان ۳ـ ق : تو نام آن دگر

٤ـ ط ، آ : آن‌سری ۵ـ ج : از آن پس ۶ـ ج : طریفکی ۷ـ ت : بود

۸ـ آ: با آفتاب ۹ـ ل : سایه‌ای فکند ۱۰ـ م : چوبحرش ۱۱ـ ط : من بیین و

گدائی ـ م ، ت ، آ ، ص : مبرمی و گرانی ۱۲ـ ط ، ق ، د ، ع ، ص : نه شعر و نه

شد مدّتی که‌عزم[1] زمین‌بوس تازه کرد در خدمت[2] مبارك میمونت[3] انوری
واکنون بر آستانهٔ عالیت[4] روز وشب کش آسمانه[5] باد پر ازماه و مشتری
از لطف شامل توطمع دارد این قدر کاخرچه می کنیو کجائی چه می‌خوری

۴۵۸

در عذر قی کردن در مجلس شراب گفته

ای برادر گرمزاج از فضله خالی آمدی آدمی پس یا ملك یا دیو بودی یا پری
ورقوای[6] ماسك و دافع نبودی[7] در بدن طفل را از پایهٔ اوّل نبودی برتری
طبع اگردست[8] تصرّف بر کشیدی[9] وقت‌خواب شخص‌را بردم زدن هرگزنبودی قادری
نزد عاقل هیچ فرقی‌نیست گاه[10] مصلحت آنچه‌بولی[11] می کنی‌تازانچ[12] آبی می‌خوری
گر طبیعت را بدست آدمی بودی زمام خندهٔ‌بی‌وقت‌را خندیده[13] کردی داوری
دیده بر آواز واجب[14] دارتا بی‌شبهتی[15] از چنین گردابهای ژرف[16] جان‌بیرون‌بری
باد رامنکر نه‌ای[17] بی‌اختیار اندر نماز چیزدیگرراچرادرخواب‌ومستی‌منکری
فعل‌طبع ازراه تسخیرست بی‌هیچ اختیار درجمادودرنبات آنگاه درما[18] برسری[19]
راه‌حکمت‌رو که درمعنی[20] این‌جنس‌ازعلوم ره بدشواری توان برد از طریق شاعری

---

۴۵۸ ـ نسخه ها م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص ، ق ، ط ، آ ، د ، ع : عهد ۲ـ ت ، م : با خدمت ۳ـ ط : و میمونت
٤ـ د ، ع ، ق : میمونت ۵ـ ع ، ق ، چ : آستانه ٦ـ ص ، ق ، د : ور غذای
۷ـ چ : ورقوای ماسکه واقع نبودی ۸ـ چ ، ع ، د ، ت : وقت ۹ـ د ، ع ، ص ، ق ، م : در کشیدی ۱۰ـ ع ، چ : وقت ۱۱ـ ع ، چ : برئی ـ د : آبی ۱۲ـ د ، ص ، ق : یا آنچه ۱۳ـ ت : خندنده ١٤ـ م ، ل : بردارائی واجب ـ ص ، د ، ط ، آ : بردارای واجب ـ ت : بردارای بواجب ـ ع : بر حکمت بواجب ۱۵ـ ص ، ق ، د ، ع ، آ : بی غصه‌ای ۱٦ـ ط ، ق ، ص ، د ، ت : ازچنین گردابها خواهی که ۱۷ـ ق : مبین
۱۸ـ م ، آ : برما ـ ط : دریا ۱۹ـ ق : ننگری ۲۰ـ د ، ع ، چ : در تفتیش

چون بوقت هوشیاری برنیائی بافواق[1] گاه مستی باحریفان چون همان ره نسپری
گوش و دل جنبان[2] وسا کن دارا گر فاعل توئی[3] زانکه[4] اینجا از طریق جبر[5] چون درنگذری[6]
در گرانی کی شود هرگز عنان آفتاب گرچه بسیاری بکوشد چون رکاب مشتری
خود بیا تا کژ[7] نشینم راست گویم یك سخن تا ورق چون راست بینان زین کژیها بستری[8]
اشك فضله است و عرق فضله است و دافع هم مزاج این یکی را در عداد آن دو چون می نشمری
گر تو خواهی گفت مخرج دیگرست آن فضله را فضلهٔ زنبور را هم چون بمخرج ننگری
دفع افزونی بنسبت مختلف گردد از آنك هست بازو بندرا در گاو[9] بحری عنبری
معده گر درقی همی امساك واجب داشتی کی نهادی کرم قز از جسم اساس[10] ششتری
علم را زینها علم هرگز[11] کجا گردد نگون رفتن بازار نارد رخنه در پیغمبری[12]
خواجه فخری[13] ای مشامت بوی حکمت یافته[14] گر حکیمی[15] زین معانی رنگ هان تا ناوری
آنچه[16] حالی در ضمیر[17] آمد همین ابیات[18] بود کاندرین محضر بخط خویش بنوشت انوری

۱– ط : برفوات ۲– ق : جان و دل جنبان – ط : گوش جان و دل تو – ت : گوش و دل جنبان ۳– ق : اگرعقل نوی – آ : عاقل بوی – ت : اگر فاضل توئی ۴– ل ، ت : آنکه – م : اینك ۵– ص ، ق : چندو – ع ، د ، ط : خیر ۶– ط : چون نگذری
۷– ص ، ق ، ع ، د : تاکج ۸– ق : بستری – نسخ دیگر : نسپری ۹– ت ، م : از گاو ۱۰– ط : کرم ابریشم لباس – ج : کرم قز از بی اساسی ۱۱– ق ، ع : علم را هرگز علم زینها – ت : علم را زینها همه هرگز ۱۲– د : پیغامبری – این بیت و دوبیت آخر درق نیست. ۱۳– ط : فخر ۱۴– ص ، د : حرفت بافته ۱۵– ع : حلیمی ۱۶– د : زانکه ۱۷– چ : در نظر ۱۸– ق ، چ ، ع : اشعار

۴۵۹

در تقاضا

خداوندا همی‌دانم که چیزی نیست‌دردست گرم‌چیزی ندادستی‌بدین[۱] تقصیر معذوری

ولیکن گر کسی‌پرسد[۲] چه‌دادستت‌رواداری که گویم‌عشوه اوّل‌روزوآخرروزدستوری

۴۶۰

درمذمت کسی گفته

ز جنس مردمان مشمار خود را گرت یزدان زری دادست وزوری

هنر باید چه روباهی چه شیری خرد باید چه قارونی چه عوری[۳]

ز خشم[۴] غالب و ازحرص بابر گ همین دارند هر ماری و موری

ز اسب و تخت[۵] تو رشکم نیاید نه من همچون توام کرّی‌و کوری

چه‌رشك‌آید‌از‌آن چیزم که گردون اگر پیش آردت[۶] تلخی و شوری

از این داغی بماند[۷] یا دریغی وزان دودی برآید از تنوری

چو بر تختی[۸] جمادی بر جمادی چو بر اسبی[۹] ستوری بر ستوری

۴۶۱

حسب حال

کسی که مدّت سی‌سال شعر باطل گفت خدای بر همه کامیش داد پیروزی

---

۴۵۹ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۶۰ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ۴۶۱ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ چ : اگردیرم دهی چیزی بدین ۲ـ ق ، ع : گوید ۳ـ د : غوری ۴ـ ع ، د : خشمی ۵ـ ط : زاسب‌بخت ـ ص ، ق ، د ، ع ، آ : زاسب وبخت ۶ـ ط : آردم ۷ـ ط ، آ : نماند ۸ـ ع : برتخت ـ ط : بربختی ۹ـ ع : چوبراسب

کنون که‌روی نهدجمله درحقیقت‌شرع — چه اعتقاد کنی باز گیردش روزی
برو که عاقل[۱] از این اختیار آن بیند — که کشت تشنه نبیند ز ابر نوروزی
ز شعر نفس-تو آن بارهای عار[۲] کشید — که‌چون هلال‌بطفلی درآیدش کوزی[۳]
ز شرع جان توآن شعلهای نور کشد[۴] — کزو بهر فلکی آفتابی افروزی
ولیك تا تو[۵] همان عود وزن می‌سازی — ولیك تا تو[۵] همان عود بحر[۶] می‌سوزی
توحرف شرع[۷] کی آری‌برون زمخرج شعر — تو علم آنت[۸] نباشد کزین درآن توزی
توراء شرع[۷] بآخرهمی بری وخطاست — چو عین شعر بآخر بری بیاموزی[۹]

۴۶۳

درمدح فیروزشاه

ای رفته بفرّخی و فیروزی — باز آمده در ضمان[۱۰] بهروزی
از لالهٔ رمح وسبزهٔ خنجر — در باغ مصاف کرده نوروزی
چون تیر نهاده کار عالم را — یکساعته‌در کمان تو کوزی[۱۱]
تو ناصر دینی و ازین معنی — یزدان همه نصرتت کند روزی
در حمله درنده‌ای و دوزنده — صف می‌دری‌وجگرهمی‌دوزی
پروانه سمندر ظفر باشد — چون مشعلهٔ سنان برافروزی
فرزین بنهی بعرصه[۱۲] رستم را — آنجا که بلعب اسب کین توزی

۴۶۳ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱- ص ، ق: کمعقل ۲- م : عیب ۳- م ، ط : کوزی - ت: کوژی ق ، ص ، د : بوزی
۴- ل : وزند - م : زند - ت : زنند ۵- ص ، ق : با تو ۶- ت : همین عودبحر-
ط : همان عودجور ۷- ط : شعر ۸ - ص ، ق ، ع : اینت ۹- چهاربیت آخر
قطعه درع، ج نیست. ۱۰- ص ، ق : درکمال ۱۱- ت : تو کوژی-ع : توتوزی- ص ،
ق ، د : نوتوزی ۱۲- ج : بطرح - ع ، د : دوعرصه - ت ، آ، ص: درعرصه

صد شه بپیاده‌ای[1] براندازد آنرا که تو بازیی درآموزی
می‌ساز باختیار[2] من بنده تا خرمن فتنها همی‌سوزی
ای روز مخالفانت[3] شب گشته می خور بمراد دل شبانروزی

۴۶۳
درهجا

خوان‌خواجه کعبه‌است‌و‌نان‌او‌بیت‌الحرام نیك بنگر تا بکعبه جز برنج تن رسی
بر نبشته[4] بر کنار[5] نان او خطی سیاه لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس

۴۶۴

نه توآنی که دی دل تو نبود در جهان جز بانوری راضی
چون که امروز هیچ می‌نبری بزبان نام حالت ماضی
درسر قاضی ار کله کردی بتصنّع دواج مقراضی
دوستان را بپرس برمنشین مشو آبستن از خر قاضی

۴۶۵
در تهنیت

ای‌خداوندی که برروی زمین فرمان تو چون‌قضای‌آسمان شدنافِذٌ فی کلّ شیی
پیش‌قدرت‌پشت گردون‌ازتواضع‌داده‌خم[6] نزد[7] رایت‌روی‌خورشیدازخجالت کرده‌خوی

---

۴۶۳ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۴۶۴ — نسخه : ل ۴۶۵ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ چ : صدرخ بپاده ۲ـ ع ، ص : براختیار ۳ـ م ، ص ، ق : مخالف تو

۴ـ ق : برنوشته ۵ـ ت ، آ ، ص : کران ۶ـ آ ، ق : ازتواضع گشت گردون داده‌خم— چ ، ق ، آ : از تواضع گشت خم ۷— ت : پیش

سرو آزاد از قبول بندگی یابد ز تو
پای تاسر هم در آن ساعت کمر بندد چونی

نقشبند کلّ ز تأثیر صبای لطف[۱] تو
بوستان را نقش[۲] نیسان بندد اندر ماه دی

شاد زی کامروز در اقطاع عالم سربسر
ای بسیطش سیر فرمان تو صدره کرده طی

دوستان و دشمنانت در دو مجلس می کنند
هر دو سنگ‌انداز و سنگ اندازهٔ آن تابکی[۳]

دشمنانت تا[۴] بروز حشر سنگ‌انداز عیش[۵]
دوستانت[۶] تا بروز عید سنگ اندازمی

۴۶۶

صبر[۷] کن تا زمانه خو نشوی
پیشه کن گاه گاه نیکیکی

نرد عمر تو خوش زمانه ببرد[۸]
ندبی زو و از[۹] تو سیکیکی

۴۶۷

ای سراز کبر بر فلک برده
گشته گردان[۱۰] چوانجم[۱۱] فلکی

بعقابی رسیده از مگسی
بسماکی رسیده از سمکی

بس بس اکنون که بیش ازاین نرسد[۱۲]
حاش لله دیو را[۱۳] ملکی

برجهان خواجگی همی رانی
هنرت چه[۱۴] ونسبت تو بکی

نمک دیك خواجگی جودست[۱۵]
نه بخیلی وخشم و بی نمکی

ای که[۱۶] خرچنگ وخارپشتی تو
صدفی آید از تونی[۱۷] فنکی

---

۴۶۶ ـ نسخه ها : آ ، ق ۴۶۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص ، ق : صنع ۲ـ ع : نقش را ۳ـ م ، د : و سنگ انداز چه وان تابکی ـ ع : سنگ چه وتابکی ۴ـ ت : دوستان و دشمنانت ۵ـ ق ، چ : سنگ اندوز غم ـ ص ، ع : سنگ‌انداز غم ۶ـ ل : دوستان ۷ـ آ : جهد ۸ـ ق : برد ۹ـ آ : زود از ۱۰ـ آ ، د : گردون ۱۱ـ ص : زانجم ۱۲ـ آ ، د ، ص : بیشتر نرسد ۱۳ـ چ : که دیورا ۱۴ـ م : چی ۱۵ـ ل : دوکست ۱۶ـ ق ، ع : همچو ۱۷ـ د ، ع ، م : آید از تونه

خواجه‌دانم که[1] پیش جیش[2] سخاش موج دریا همی کند یزکی
باز اگر تو فقع خوری بمثل چوبك[3] کوزهٔ فقع[4] بمکی
از تو یك قطره خون بحیله چکد دور از اینجا اگر زهم بچکی
خواجه هستی چرا نیاموزی خواجگی کردن از شهاب زکی

۴۶۸

شراب خواهد

ای کریمی که جرم هفت اختر هست با عرض لطف تو پیکی[5]
تویی آن مکرمی که عالم را ضبط کردی بمختصر نیکی
هست مهمانکی مرا امروز ترککی تنگ چشمکی قیکی[6]
او زمستی بیك دومی گروست من بدو داد[7] خواهم ازسه‌یکی
هیچ باشد ترا ظرافت[8] آن که فرستی بمن صُراحیکی

۴۶۹

در تقاضا

خداوندا حریفان آمدستند که تا بامن کنند امشب عدیلی
بزرسیکی نمی‌یابم دراین شهر[9] وگرنه نیست در طبعم بخیلی
اعانت[10] کن مرا امشب بسیکی ویا بیرون کن اینها را بسیلی

---

۴۶۸ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، ج ۴۶۹ـ نسخه ها : ط ، آ ، ج

۱ـ ع ، ج : خواجه راکه ۲ـ ع : مدح ـ آ ، د ، ق ، ص : موج ۳ـ ت ، آ ، ق : چونکه‌تو ۴ـ ص : چونکه کوزهٔ فقع‌همه ـ د : چوبك کوزهٔ فقاع ۵ـ م : بیکی ـ ج ، ص ، ق ، ت : نیکی ۶ـ م : فیکی ۷ـ ج : داو ۸ـ م : طراوت

۹ـ آ : نمی یابند دردهر ۱۰ـ ط ، ج : معونت

۴۷۰
در ناخن گرفتن صاحب

سحر گاهی[۱] بنزد خواجه رفتم — که بفزاید مرا جاهی و مالی[۲]
بدست خواجه در، ده بدر[۳] دیدم — کزآن هر بدر بود اورا ملالی[۴]
در آمد مرغکی وانگه بمنقار — ربود از فرق هر بدری هلالی

۴۷۱
قسم در توبه وانابه

بخدائی که باز گشت بدوست — که مرا باز گشت نیست[۵] بمی
مگر ازبهر حفظ قوّت و بس[۶] — فارغ ازچنگ‌ونای وبربطونی
نکنم خدمت و نگویم شعر[۷] — گر جهان پرشود ز حاتم طی
جز که پیروز شاه عادل را — آنکه پیروزیست[۸] راتب وی
دگر آن کز دروغ باشم دور — فی‌المثل گر بود باَدنی[۱] شیی
مگر اندر سه گونه[۹] حکم نجوم — چه بود پس کجا بُود پس کی
نسگالم نفاق اگرچه جهان — پُرشدست ازسهیل[۱۰] تا بُجدی
نه خیانت کنم نه اندیشم — انوری باش می چگوئی هی

---

۴۷۰ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۷۱ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : سحر گاهان ۲ـ د ، ص ، ق : جاه وجمالی ۳ـ ع ، د ، ق : بدره

۴ـ ق : خیالی ـ ص ، ط ، آ ، ع : هلالی ۵ـ ت : مرانیست باز گشت ۶ـ آ : و نفس

ق : نفس ۷ـ چ : نگویم می ۸ـ ع : پیروز رست ۹ـ ق : سه گانه

۱۰ـ آ : سپهر ؟

خود کند هیچکس که دیده بود | از پس سُور مهر ماتم دی
بد نگویم بگو چرا گویم | ممتلی را بود که افتد قی
چون من از هیچکس نباشم پُر[1] | اخطل آنجا همان[2] بود کاخطی
نام کار دگر همی نبرم | که ندارند عاقلانش پی
که اگر گویم ار نه محفوظ[3] است | عرق پاکم چنانکه نور از فی
دزد را[4] نیك داند از کالا | پاسبان خلقته بیدی
ره ز نامرد گُم شود برمرد | ورنه پیدا شدست رشد از غی
خوار[5] صحبت مباش تا باشی | صاحب صدهزار صاحب ری
قصه کوته شد آن کنم همه عمر | چونکه توفیق دادم[6] ایزد حی[7]
که اگر بر کفم نهی پس از آن | از ندامت رخم نیارد[8] خوی
گر کنم خیره ار نه خود سوزم | گفته‌اند آخر الدّواء الکی
این همه[9] گفتم و همی گفتند | غضب وشهوت از سلول[10] و ابی
عهده بر کیست این دعاوی را | همّتم[11] گفت قد ضمنت علی

۴۷۲

شکایت از زمانه

گر نیستی زمانه بجنگ[12] و نبرد خلق | پیوسته با زمانه کجا در[13] نبردمی

---

۴۷۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : اینجا نباشم از کس به ـ آ : از هیچکس نباشم به ۲ـ چ : همی ۳ـ ع : آن نه محفوظ ٤ـ ق : در را ۵ـ آ ، ق : خار ٦: ت : داد ۷ـ این بیت‌در ق نیست.
۸ـ ق ، چ : نگیرد ۹ـ ت ، ع : این همی ۱۰ـ ل ، آ ، د : آن سلول ـ م : از سلوك
۱۱ـ ت : همتت ۱۲ـ ل ، م ، ت : بننگ ۱۳ـ ط ، ع ، چ : چرا در

ور آسیای چرخ برغمم نگرددی[۱] در جوی آسیا متوطّن نگردمی
آب مراد زیر پل کس نمی‌رود ورنه قفا ز ورطهٔ[۲] طوفان نخوردمی
با من غم خرابی عالم بکلبه‌ای کی جفت گرددی اگر آزاد وفردمی
نفسی[۳] که گربدان دگری[۴] مبتلاشدی[۵] من درخلاص اوبمثل حمله[۶] بردمی
یادرمدد چومهره[۷] میان بندمی بمهر[۸] یا گوئیا که[۹] حادثه را ناگزردمی[۱۰]
یا کعبتین جانب خود باز مالمی یا خودبساط حاصل خوددرنوردمی
برهر[۱۱] که عرضه داشتم ازمن[۱۲] کرانه کرد گوئی که صورت غم وتیمارودردمی
از خواجگان شهر چو یاری نیافتم گرخواجه‌شهر یارنبودی چه کردمی
آزاد گیست حلیهٔ[۱۳] مردان وای دریغ[۱۴] آن دستگاه کو که من آزاد مردمی

۴۷۴

در هجو سیف‌الدین نامی گفته

تو ای سیف زنگ اجل چون نگیری که الحق بانصاف[۱۵] در خورد آنی
بدین تیزی و روشنائی و گوهر[۱۶] ترا در کجا می خورد[۱۷] زندگانی
نه در دست تقدیر ملکی بگیری نه در حرب ایّام خونی براتی
ترا ذوالفقار علی خود گرفتم گران قلتبانی[۱۸] گران قلتبانی

---

۴۷۳ ـ نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱ـ د: بگرددی ۲ـ ل، م: قفای ورطه ۳ـ م، ط، ت: نقشی ۴ـ ت، ص ق، ط: بدان دگر ۵ـ ع، آ: مبتلاستی ۶ـ ص، ق، ع، د: حمل ۷ـ م: مهر ۸ـ آ: بندمی همی ۹ـ ت: تاگوئی که درد ـ ط: تا کوی دردو ـ چ: تا کوی درد ۱۰ـ ص، چ، م: ناگذردمی ۱۱ـ ص، چ: باهر ۱۲ـ چ: داشتمی او ۱۳ـ چ: حیله ۱۴ـ چ: وانوری ۱۵ـ آ، ص، ع: بانواع ۱۶ـ ق، ع، د: روشنائی گوهر ۱۷ـ چ، ص: کجا در خورد ۱۸ـ ق: گراز گلستانی

حقوقی که درگردنت هست واجب بگوش دلت چون فرو می نخوانی
بدین مایه داد و ستد[1] بعد ماهی چه تأخیر[2] سر دست چون می‌توانی
چرا قدر مردم ندانی ولیکن تو مردم نه‌ای قدر مردم چه‌دانی[3]
خرابی[4] عالم ز تو هست پیدا مباد آنکه[5] اندر جهان تو بمانی[6]

۴۷۴

نصیحت

چون ترا روزگار داد بداد[7] تو چرا داد خویش نستانی
تا توانی بگرد شادی گرد کایدت گاه آنکه نتوانی

۴۷۵

معما

ای رای ملك شه معظّم مه پرور سال بخش ثانی
ای کرده کلیم وار عدالت آبان[8] خدای را شبانی
حقّا که شوی[9] بمهر مه بر[10] دیماه بموسم خزانی[11]
در دولت تو کراست[12] نیسان کان دولت هست[13] جاودانی
بادی[14] همه ساله شاد تاهست روز[15] رجب اصل شادمانی

---

۴۷۴ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۴۷۵ ـ نسخه ها : م ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ص ، چ

۱ـ آ : دهش ۲ـ آ : تاحشر ۳ـ ص ، ع : ندانی ٤ـ ع : خزانی
۵ـ ص : مبادا که ٦ـ چ : دیرمانی ۷ـ ص : نداد ۸ـ ع : خلقان ۹ـ ت: شود ۱۰ـ ق : مه در ۱۱ـ ق : جوانی ۱۲ـ د : گذاشت ۱۳ـ آ ، چ ، ع : نیست ۱٤ـ ت : بادا ۱۵ـ ل ، ص ، چ : آب ـ ع : روی

ای خواجهٔ فیلسوف فاضل — کز فضل یگانهٔ جهانی
گر معنی این لغت بواجب — پیدا کردن نمی توانی
تا آخر[1] هر مهی که گفتم — از اوّل سالش ار برانی[2]
آنکه بشهور نی[3] بایّام — معنیش هرآینه بدانی

۴۷۶
درحسب حال

گویند که چیست حاصل تو — ای بی حاصل ز زندگانی
گویم خطکی و بیتکی چند — از نعمتهای[4] این جهانی
خطی نه چنین چنانکه باید[5] — بیتی نه چنان[6] چنانکه دانی

۴۷۷
در موعظه

ای خواجه مکن تابتوانی طلب علم — کاندر طلب راتب[7] هر روزه بمانی
رو[8] مسخرگی پیشه کن ومطربی آموز — تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی
نی گوشهٔ[9] کنجی و کتابی بر عاقل — بهتر ز بسی گنج و بسی کامروانی
گربی خردان[10] قیمت این ملك ندانند — ای عقل خجل نیستم ازتو که تودانی
فرعون و عذاب ابد و ریش مرصّع — موسی کلیم‌الله و چوبی[11] و شبانی

---

۴۷۶ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۷۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ق ،
۱ـ ت : باآخر ۲ـ ق : بدانی ۳ـ م ، ت ، چ : نه ٤ـ د ، چ : از دولتهای
۵ـ آ : باید ـ م : خوانی ۶ـ ع ، ق : نه چنین ۷ـ چ : روزی ۸ـ م : شو
۹ـ ع : بی گوشهٔ ـ ص ، ق : تا گوشهٔ ۱۰ـ م : بی خبران ۱۱ـ ص ، ق : موسی کلیم وچوبی

۴۷۸

این قطعه درشکایت از ملکشاه و نظام الملك گفت و متغیر شدند وفتوحی آنراجواب گفت

کار کار ملك و دوران[1] دوران وزیر / این ز آصف بدل وآن زسلیمان ثانی

عالمی از کرم این همه در آسایش / امّتی از قلم آن همه در آسانی

جود ایشان رقم رغبت روزی بخشی / عدل ایشان علم کسوت آبادانی

تا جهان بیعت فرمان‌بری[2] ایشان کرد / هیچ مختار[3] نزد یك‌دم بی فرمانی[4]

غرض چرخ کمالیست که ایشان دارند / چون‌براید[5] برهد زین همه سر گردانی

حبّذا عرصهٔ ملکی که درو جغد همی / بی دریغا نبرد[6] آرزوی ویرانی

مرحبا بسطت جاهی که درو منقطع‌اند / مسرع سایه و خورشید ز بی پایانی[7]

نگذرد روزی بر دولت ایشان بمثل / که نه بر مهرهٔ گردن[8] بودش پیشانی

درچنین دولت ومن یکتن قانع بکفاف / بیم آنست که آبم ببرد بی نانی

نظم‌ونثری که‌مراهست‌دراین‌ملك‌مگیر / که از آن روی بصد عاطفتم ارزانی

ملك[9] مصر چه باید که ز اهل کنعان / بی خبر باشد خاصه که بود[10] کنعانی

معتبر گرسخنست آنکه‌از آن‌مجموعست[11] / خازن خاص ملك دارد اگر بستانی

بس‌بخوانی‌نه‌بر آن شکل که‌طوطی‌الحمد / بلکه تفتیش معانی کنی ار بتوانی

هم‌تو اقرار کنی کانوری از روی سخن / روح پاکیزه برد از سخن روحانی

---

۴۷۸ ـ نسخه ها : م ، ل ، ط ، آ ، د ،ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط : ملك دوران ۲ـ چ : فرماندهی ۳ـ ص ، د ، ق : مجتاز ۴ـ م : نافرمانی

۵ـ ص ، ق ، د ، ع : بیاید ۶ـ ص : نپزد ۷ـ ق ، د ، ع : زبی تابانی

۸ـ ق ، ع ، د : گردون ۹ـ ط ، د : ملکت ۱۰ـ ل ، م ، آ : که بود ـ نسخ دیگر: چوبود ۱۱ـ ق ، چ : مجموعیست

درحضورست از این نقش یقین می‌شودم — خاصّه با مهره در ششدر[1] بی‌سامانی
گرمرا معطی دینار[2] ازین‌خواهد بود[3] — بی نیازند و مرا فـاقهٔ[4] جاویدانی
تو که پوشیده همی بینی از دور[5] مرا — حال بیرون و درونم نه همانا دانی
طاق بوطالب نعمه‌ست که دارم ز برون — وز درون پیرهن بلحسن عمرانی
انوری‌این‌چه‌پریشانی وبی‌خویشتنی‌است — هیچ دانی که سخن برچه نسق می‌رانی
برسر خوان قناعت شده همکاسهٔ عقل — چند پرسی چو طفیلی خبر مهمانی
پسر سهل گدا گر شنود حال آرد — کایت کدیه چوعباس خوشك[6] می‌خوانی

۴۷۹

فتوحی شاعر بفرمودهٔ شاه ووزیر جواب حکیم را گفت

انوری ای سخن تو[7] بسخا ارزانی — گربجانت بخرند اهل سخن‌ارزانی
درسرحکمت[8] وفطنت‌زکرامت عقلی — درتن دانش و رامش بلطافت[9] جانی
حجت‌حقی ومدروس زتو باطل شد[10] — اوحدالدینی ودردهر[11] نداری ثانی
بکرانمایگی و جود روانی[12] وخرد — وز روان وخرد ارهیچ[13] بود بهزانی
گفتی‌اندرشرف‌وقدرفزون از ملکم[14] — باری‌اندرطمع‌وحرص کم‌ازانسانی[15]
غایت‌همت ارکردت سلطان سخن[16] — آیت کدیه چواردال چرامی‌خوانی
پیش‌خاصان[17] مطلب‌نام‌زحکمت‌چندین — چون‌خسان در طلب جامه وبندنانی

---

۴۷۹ — نسخه ها : آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱— د : در مهره باششدر ـ ع ، چ : در ششدره با مهرهٔ ۲ـ آ ، ص : دنیائی ۳ـ ط : کرد ۴ـ ط : بی‌نیازآید وفاقه ـ آ ، د ، ص : بی نیازند زمن فاقهٔ ۵ـ د : از دور همی بینی ۶ـ چ: عباس وچوسك ۷ـ ع : بسخن تو ۸ـ چ : فکرت ۹ـ ص : زلطافت ۱۰ـ آ ، ص : شد باطل ۱۱ـ ص : در عصر ۱۲ـ ع : عز روانی ـ ص : عزم روانی ۱۳ـ ص : وز روانی وخرد هرچه ۱۴ـ چ ، ق : از فلکم ۱۵ـ آ : از انسانی ـ ص : از شیطانی ۱۶ـ ص : حکمت ارکردت‌سلطان‌همت ۱۷ـ ق ، ع ؛ خاصه

زاب حکمت چو همی باملکان ننشینی — آتش حرص[1] چرا در دل وجان بنشانی

نفس را باز کن از شهوت نفسانی خوی[2] — تا دمت در همه احوال بود روحانی

از پس آنکه بیك مُهر[3] دوالف ملکی — داشت در بلخ ملکشاه بتو ارزانی

وز[4] پس آنکه هزارد گرت داد وزیر — قرض آن پیر سرخسی شده[5] ترکستانی

وز پس آنکه زانعام جلال الوزراءِ — بتو هرسال رسد[6] مهری پانصد کانی

ای بدانامی معروف چرا می گوئی — در ثنائی که فرستادی[7] از نادانی

طاق بوطالب نعمه‌ست که دارم زبرون — وز درون پیرهن بوالحسن[8] عمرانی[9]

چه بخیلی که بچندین زر و چندین نعمت[10] — طاقی و پیرهنی کرد همی نتوانی

پانزده سال فزون باشد[11] تا کشته شدست — بوالحسن آنکه زاحسانش سخن می رانی

پیرهن کهنهٔ او گرت بجایست هنوز — پس مخوان پیرهنش[12] گوزره وخفتانی

باقی عمر بس آن پیرهن وطاق ترا[13] — شاید ار ندهی ابرام و دگر نستانی

کدیه و کفر در اشعار شعارست ترا — کفر در مدحی و در کدیه همه کفرانی[14]

با قضا وقدر استاخ چرائی تو چنین — گر قضا و قدر حکم خدا می دانی[14]

مغز فضل وحکم ومحض معالی مانند — گر ز دیوان خود این یك دو ورق گردانی[14]

نعمت آن تراست زیادت که همه شکر کند — تو نه‌ای از در نعمت که همه کفرانی

صفت کفر بشعر تو در افزود چنانك — بق بق از فاضلی وطنطنه از خاقانی[15]

برتو ارچند در انواع سخن تاوان نیست — اندرین شعر شکایت ز در تاوانی[16]

گر بفرمان سخنی گفتم مازار ازمن — زانکه کفرست دراین حضرت نافرمانی[7]

۱ـ آ ، ص ؛ آتش‌آز   ۲ـ ق ، ع : جوی   ۳ـ ص : ماه   ۴ـ ص : از

۵ـ ص : قرضی آن نیزسرخسی‌شد و   ۶ـ ق ، ع : دهد   ۷ـ ص ، چ : فرستادهٔ

۸ـ ع : بلحسن   ۹ـ درنسخهٔ آ این بیت نیست.   ۱۰ـ ص ، ع : زر و سیم ونعمت ـ ق : زر ونعمت که تراست   ۱۱ـ آ ، ص : فزونست که   ۱۲ـ ع ، ق : پس‌چون پیرهنش

۱۳ـ ص : پیرهن طاق تراست   ۱۴ـ این سه‌بیت درآ ، ص نیست.   ۱۵ـ این بیت هم در ص نیست .   ۱ـ آ : تاوانی ـ نسخ دیگر: نادانی   ۱۸ـ ع : بی‌فرمانی

۴۸۰

درموعظه

پیشی ز هنر طلب نه از مال
اکنون باری که می‌توانی

هان تا بخیال بد چو دونان
در حال حیوة این جهانی

افزون نکنی برانچه[1] داری
قانع نشوی بدانچه[2] دانی

مشغول مشو بتن نه اینی[3]
فارغ منشین زجان نه آنی[4]

گرجانت بعلم در ترقی است
آنك تو وملك جاودانی

ورنه چو بمرگ جهل مردی
هرگز نرسی بزندگانی

دانی چه قیاس[5] راست بشنو
برخود چه کتاب عشوه خوانی

زین سوی اجل ببین که چونی
زان سوی اجل چنان بمانی

۴۸۱

هر آنکه که چون من نیایم[6] نخوانی
چنان باشد ایدون که آیم برانی

نخوانی مرا چون نخوانی کسی را
که مدح تو خواند چو او را بخوانی

کراهمسر[7] خویش چون من گزینی[8]
کراهمبر[9] خویش چون من نشانی

ندیمی مرا زیبد از بهر آنرا
که آداب آن نیك دانم تو دانی

اگر نامه باید نوشتن نویسم
بکلك و بنان دیبهٔ خسروانی

وگر شعر خواهی که گویم[10] بگویم
هم از گفتهٔ خود هم از باستانی

---

۴۸۰ ـ نسخه ها : م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ ۴۸۱ ـ نسخه‌ها : آ، ق، ص، چ

۱ـ د، ص : بدانچه ۲ـ ق : بآنچه ۳ـ ق : نه‌اینجا ۴ـ آ ص : که آنی ـ ق : زجان گرانی ۵ـ ق : بقیاس ۶ـ آ، چ : بیایم ۷ـ ق : همبر ۸ـ ق، چ : نشانی ۹ـ ق : همسر ۱۰ـ ع : گوئی

و گر نرد و شطرنج خواهی ببازم حریفانه سحر حلال از روانی
و گر هزل خواهی سبک‌روح باشم[1] نباشد ز من بر تو بیم گرانی[2]
ز مطرب غزل آرزو در نخواهم[3] نگویم[4] فلانی دگر یا همانی
نه چشمم چرا گه کند روی ساقی نه گوشم بدزدد حدیث نهانی
معربد نباشم که نیکو نباشد که می‌را بود جز خرد[5] قهرمانی
یکی کم خورم خوش روم[6] سوی خانه غلامی بود مرمرا رایگانی

۴۸۲

ایضاً در هجا

گمان مبر که ز بی عیبی عمادست آن که هجو او نکنم یا زعجز و کم سخنی
مدیح گفت[7] هجا کرده من بسم بعماد برای من که هجا را بدو هجا نکنی

۴۸۳

در شکایت

مرا پیام فرستی همی که پرسش تو چو چشم دارم بر من سلام چون نکنی
کشند پای بدامن درون بلی[8] شعرا چو دست بخششت از آستین برون نکنی

---

۴۸۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ع ، ق ، ص ۴۸۳ نسخه ها : ـ م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ چ : باشد ۲ـ آ : زبانی ـ ص : زفانی ۳ـ ص : دربخواهی ٤ـ ص : بگویم

۵ـ ص : برخرد ٦ـ ص : کی‌روم ۷ـ آ ، ص ، ق : گفته ۸ـ آ ، ص : یکی ـ

ق : همی

۴۸۴

مطایبه

دوش مهمان خواجه‌ای بودم | اینت نامردمی و اینت سگی
دوش تا روز هردو نغنودیم | او ز سیری و من ز گرسنگی

۴۸۵

درشکایت

تو وزیری و منت مدحت گوی[1] | دست من بی‌عطا روا بینی
شو[2] وزارت بمن سپار و مرا | مدحتی گوی تا عطا بینی

۴۸۶

صاحب بحکیم اسبی و عده کرد در تقاضای آن این قطعه را گفته

زهی نفاذ تو در سرّ کارهای ممالك | گرفته نسبت[3] اسرار حکمهای الهی
مثال رفعت قدر تو پیش رفعت گردون[4] | حدیث پایهٔ ماهست پیش پستی ماهی
چو وقفنامهٔ دولت قضا بنام تو بنوشت | چهار عنصر و نه چرخ برزدند گواهی

۴۸۴ – نسخه‌ها : پ ، آ ، ق ۴۸۵ – نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۴۸۶ ـ نسخه ها : م ، ت ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– چ ، ق : ومدح گوی تومن ۲ـ ق ، ص ، د ، آ : تو ۳– آ : سر بسر

٤ـ ص : کیوان

توئی که مسرع امرت[1] ندید وهن[2] توقف توئی که عرصهٔ جاهت ندید تنگ‌تباهی

زرشك رای منیر تو هیچ روز نباشد که‌صبح جامه‌ندرد بر آسمان زپگاهی

اگر برنج نداری که هیچ رنج مبادت زحسب واقعه بنویس چند بیت کماهی

بیاد تست همانا حدیث بخشش اسبی که کهرباش‌چوبیند کندعزیمت کاهی

برون‌نمی‌شوداز گوشم آن حدیث وتودانی حدیث‌اسب نیایدبرون ز گوش‌سپاهی

وگربها بود آنرا بها پدید[3] نباشد پیادگی و فراغت به ازعقیله وشاهی[4]

بعون‌تست[5] پناهم که‌ازعنایت گردون چنانت‌باد که هرگز بهیچ‌کس نپناهی

مرا زصورت حالی که هست قصّهٔ غصّه روا بود که بگویم بناخوشی[6] وتباهی

بدان‌خدای که‌اندرزمانه‌روزوشب آرد[7] اگرچه روز تمنّی[8] شبی بود بسیاهی

مرازحادثه‌حالیست آنچنانکه‌نخواهم[9] توانی‌ار بعنایت‌چنان کنی که‌بخواهی[10]

ببذل کوش که‌ازمال‌وجاه‌حاتم‌طی‌را[11] اثر نماند بجز بذلهای مالی و جاهی

بقات باد که تامهرآسمان گیه گون[12] بخاصیت بنماید[13] زشوره مهر گیاهی

۱ــ ص ، ع : وهمت ۲ــ آ : شین ۳ــ آ : بهاپذیر ۴ــ ت : ازسواری وراهی

۵ــ ت ، آ ، ص : ق : خویش ۶ــ ص : نگویم زناخوشی ۷ــ ع ، د : آورد

۸ــ ص ، ق ، چ : تمنا ۹ــ چ : تو خواهی ۱۰ــ م : کنی‌وبخواهی

۱۱ــ م ، ت : طائی ۱۲ــ آ : کهن گون ــ چ : سیه گون ۱۳ــ آ، چ ، ق : ننماید

۴۸۷

مدح سدید فقیهی

جهان را دلم[1] گفت لطفی کن آخر دلت سیر ناید[2] ز چندین سفیهی

جهان گفت از من لطافت نیاید سدید فقیهی سدید فقیهی

۴۸۸

درستایش سخن خود

بزرگوارا با آنکه معرضم ز سخن چنانکه باز ندانم کنون ز ردف روی[3]

هنوز با همه اعراض من چو درنگری سخن چنانکه چنان به بود ز من شنوی

۴۸۹

در حکمت وموعظه

صفه‌ای را نقش می کردند نقّاشان چین بشنو این معنی کز این خوشتر[4] حدیثی نشنوی

اوستادی نیمه‌ای را کرد همچون آینه اوستادی نیمه‌ای را کرد نقش مانوی

تاهر آن[5] نقشی که حاصل باشد اندر نیمه‌ای بینی[6] اندر نیمهٔ دیگر چو اندر وی روی[7]

۴۸۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، ع ، د ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۴۸۸ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۸۹ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق، ص ، چ

۱ـ چ : جهان دگر ۲ـ ط ، ص : نامد ۳ ـ ع : ردف باز ندانم همی راز روی ـ آ ، د ، ص ، ق : ندانم همی زردف روی ٤ـ ت آ ، د ، ق : بهتر ۵ـ ع ، چ : تاهمان

۶ـ چ : یعنی ۷ـ م : اندر روی وی

ای برادرخویشتن‌راصفه‌ای دان‌همچنان[۱] هم بسقفی[۲] نیک عالی هم ببنیادی قوی
باری از آن[۳] نیمهٔ پرنقش نتوانی شدن جهدآن کن‌تامگرآن[۴] نیمهٔ دیگرشوی

۴۹۰

در قناعت وخویشتن داری

مرا دوستی گفت آخر[۵] کجائی چرا بیشتر نزد ما می نیائی
بتشویر گفتم که از[۶] بی‌ستوری به بیگانگی می کشد آشنائی
مرا گفت چون بار گیری نخواهی[۷] که از[۸] خدمتت نیست روی رهائی
ببیت[۹] عمادی جوابش بگفتم[۱۰] چه گفتمش گفتم[۱۱] که ای روشنائی[۱۲]
مرا از شکستن چنان باك[۱۳] ناید که از ناکسان خواستن مومیائی

۴۹۱

درهجا

درکف[۱۴] خشم وشهوت و خور و خواب این چنین عاجز و زبون که توئی
خویشتن آدمی[۱۵] همی شمری برو ای خر فراخ کون که توئی

---

۴۹۰ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق، ص ، چ ۴۹۱ ـ نسخه ها : ل ، ت ، ط ، آ، د ، ع، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : همچنین ۲ ـ ق : بسقف ۳ـ م : این ۴ـ ت : جهد کن باری که ناآن
۵ـ ص ـ ق : کاخر ۶ـ ت : که این ۷ ـ د : بخواهی ۸ـ م ، ق : چواز
۹ـ ت : بیتی ۱۰ـ آ ، ق : بدادم ـ د : جوابیش گفتم ۱۱ـ آ ، د ، ع ، ص : گفتمش
۱۲ـ ق :کاین روشنائی ـ چ : ای‌روستائی ۱۳ـ ص ، ق ، ع ، د : درد ۱۴ـ چ ، ق ، ط
ت : درکه ۱۵ـ ق ، ط ، ت : مردمی

۴۹۲

نصیحت

تو اگر شعر نگوئی چکنی خواجه حکیم — بی وسیلت نتوانی که بدرها پوئی

من اگر شعر نگویم پی کاری گیرم — که خلاصی دهد[1] از جاهلی و بدخوئی

من همه شب ورق زرق[2] فرومی‌شویم[3] — تو همه روز رخ آز بخون می‌شوئی

قیمت عمر من و عمر تو یکسان نبود — کانچه من جویم از این عمر تو آن کی جوئی[4]

باد رنگین[5] بدل عمر که درخانه نهند[6] — بوی آن می‌برم الحق تو همانا اوئی

ضایع از عمر من آنست که شعری گویم — حاصل از عمر تو آنست که شعری گوئی

☆☆☆

۴۹۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ،آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ع : که دهد حاصلی ـ چ : که خلاصم دهد ۲ـ ص ، ق ، د ، ع : ورق آر

۳ـ د : می‌خوانم ۴ـ ع : ازعمر تو کی می‌جوئی ۵ـ ع ، ت : باد رنگی ۶ـ ل ،

آ ، ع : نهد

غزلیات



۱

بیا ای جان بیا ای جان بیا فریاد رس ما را　　چو ما را یک نفس باشد نباشی یک نفس ما را

زعشقت گرچه با دردیم و در هجرانت اندر غم　　زعشق تو نه بس باشد زهجران تو[1] بس ما را

کم از یکدم زدن ما را اگر در دیده خواب آید　　غم عشقت بجنباند بگوش اندر جرس ما را

لبت چون چشمهٔ نوش است و ما اندر هوس مانده　　که بر وصل لبت یک روز باشد دست رس ما را

بآب چشمهٔ حیوان حیاتی انوری را ده

که اندر آتش عشقت بکشتی زین هوس ما را

۲

جرمی ندارم بیش از این، کز جان وفادارم ترا

ور قصد آزارم کنی، هرگز نیازارم ترا

زین جور بر جانم کنون، دست از جفا شستی بخون　　جانا چه خواهد شد فزون، آخر ز آزارم ترا

رخ گر بخون شویم همی، آب از جگر جویم همی　　در حال خود گویم همی، یادی بود کارم[2] ترا

آب رخان من مبر، دل رفت و جان را درنگر[3]　　تیمار کار من بخور، کز جان خریدارم ترا

هان ای صنم خواری مکن، ما را فرازاری مکن　　آبم بتاتاری[4] مکن، تا درد سر نارم ترا

جانا ز لطف ایزدی گر بر دل و جانم زدی　　هرگز نگوئی[5] انوری، روزی وفادارم ترا

---

۱ - نسخه‌ها : ه، ل، چ　　۲ - نسخه‌ها : ه، پ، ق، ص، م، ع، چ

۱- ه، چ : زهجران تو بس لیکن زعشق تو نه　　۲- ق : گویم باو باور نمیدارم　　۳- م : جانم را نگر - ق : جانم رابخر　　۴- م : آب تنم ناری - ق : آب تنم تاری　　۵- م : نگفتی

۳

ای کرده خجل بتان چین را
بازار شکسته حورعین را

بنشانده پیاده ماه گردون — برخاسته فتنهٔ زمین را
مگذار مرا بناز اگر چند — خوب آید ناز نازنین را
منمای همه جفا که مهر — چیزی بگذار روز کین را
دلداران[1] بیش از این ندارند — با درد قرین چومن قرین را
هم یاد کنند گه گه آخر — خدمتگاران اوّلین را
ای گم‌شده مه زعکس رویت — در کوی تو لعبتان چین را
این از تو مرا بدیع ننمود[2] — من روزهمی شمردم این را
سیری نکند مرازجورت[3] — چونانکه زجود مجددین را

۴

ای کرده در جهان غم عشقت سمرمرا
وی کرده دست‌عشق تو زیر وزبرمرا

از پای تا بسرهمه عشقت شدم چنانك — در زیر پای عشق تو گم گشت سرمرا
گربی‌توخواب‌وخورد نباشدمرا رواست — خودبی‌تودرچه‌خوردبود خواب‌وخورمرا
عمری کمان صبر همی داشتم بزه — آخر بتیر غمزه فکندی سپر مرا
باری بعمرها خبری یابمی ز تو — چون نیست‌درهوای‌تو ازخود خبرمرا
درخون من مشو که نیاری بدست باز — گر جوئی از زمانه بخون جگرمرا

---

۳ – نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ق ، ص ، م ، چ ۴ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، ق ، ص ، م
۱– ق : دلداری ۲ـ ص ، ب : نبود ۳ـ پ ، م : ز جودت

٥

تا بود در عشق آن دلبر گرفتاری مرا
کی بود ممکن که باشد خویشتن‌داری مرا

سود کی دارد بطرّاری نمودن زاهدی — چون زمن بربود آن دلبر بطرّاری مرا
ساقی عشق بتم در جام امیّد وصال — می گران‌دادست کارد آن سبکساری مرا
زان بتر کز عشق هستم مست باخصمان او — می بباید بردن او مستی بهشیاری مرا
زارم اندر کار او وز کار او هر[۱] ساعتی — کرد باید پیش خلق انکار وبیزاری[۲] مرا
این شگفتی بین واین مشکل که اندر عاشقی — برد باید علّت لنگی و رهواری مرا

٦

گر باز دگر باره ببینم مگر اورا
دارم زسر شادی برفرق سر او را

بامن چوسخن گوید جز تلخ نگوید[۳] — تلخ ازچه سبب گوید چندین شکر اورا
سوگند خورم من بخدا و بسر او — کاندر دوجهان دوست ندارم مگر اورا
چندانکه رسانید بلاها بسر من — یارب مرسان هیچ بلائی بسر اورا
هرشب ز بر شام همی تا بسحر گه[٤] — رخساره کنم سرخ ز خون جگر اورا

---

٥ ـ نسخه ها : ه ، ل ، چ ٦ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ق ، ص ، م

۱ـ م ، چ : کار اوهست ومرا هر ۲ـ ه ، چ : ازکار بیزاری ۳ـ م ، ق : نمی گوید ـ ه : اوتلخ بگوید ٤ـ م : ز نماز شام تا وقت سحر گاهان ـ ه : تاوقت سحر گاه

۷

از دور بدیدم آن پری را
آن رشك بتان آزری را

در مغرب زلف عرض[۱] داده صد قافله ماه و مشتری را
بر گوشهٔ عارض چو کافور برهم[۲] زده زلف عنبری را
جزعش[۳] بکرشمه در نوشته[٤] صد تختهٔ[٥] تازه[٦] کافری را
لعلش بستیزه در نموده صد معجزهٔ پیمبری[۷] را
تیر مژه بر کمان[۸] ابرو بر کرده عتاب و داوری را
بر دامن هجر و وصل بسته بدبختی و نیك اختری را
ترسان ترسان بطنز گفتم آن مایهٔ حسن[۹] ودلبری را
کز بهر خدایرا[۱۰] کرایی گفتا بخدا که انوری[۱۱] را

۸

جانا بجان رسید زعشق تو کار ما
دردا که نیستت خبراز روز گار ما

در کار تو زدست[۱۲] زمانه غمی[۱۳] شدم ای چون زمانه بد، نظری[۱٤] کن بکارما
بر آسمان رسد ز فراق تو هرشبی فریاد و نالهای دل زار زار ما

---

۷ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ق ، ص ، د ، م ۸ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ ق : درمعرض حسن جلوه ۲ـ م ، د : درهم ۳ـ ق : چشمش ٤ـ ق ، م : درنبشته ٥ـ م : تحفه ـ پ: نسخه ٦ـ ص ، ق : ناز ۷ـ ت : پیامبری

۸ـ ت : در کمان ـ پ :باکمان ۹ـ ق : ناز ۱۰ـ م ، آ : بهر خدا بگویم

۱۱ـ ت : بخدای کانوری ۱۲ـ م : دردست تو زکار ۱۳ـ پ : غمین ۱٤ـ ت : به‌نظری ـ م : بی‌نظری ـ ف ، ق : بدنظری

دردا و حسرتا که بجز بارغم نماند / با ما بیادگاری[۱] از آن روزگارما[۲]

بودیم برکنار ز تیمار روزگار / تا داشت روزگار ترا در کنار ما

آن شد که غمگسار غم ما تو بوده‌ای / امروز نیست جزغم تو غمگسار ما

آری باختیار دل انوری نبود / دست قضا ببست در اختیار ما[۲]

۹

ای غارت عشق تو جهانها[۳]

برباد غم تو خان و مانها

شد برسر کوی لاف عشقت / سرها همه در سر زبانها

در پیش جنیبت جمالت / از جسم پیاده گشته جانها

در کوکبهٔ رخ چو ماهت[۴] / صد نعل فکنده آسمانها

نظارگیان[۵] روی خوبت / چون در نگرند از کرانها

در روی تو روی‌خویش‌بینند / زینجاست تفاوت نشانها

گویم که زعشوهای عشقت / هستیم ز عمر بر زیانها[۶]

گوئی که‌ترا از آن‌زیان بود / الحق هستی تو خود از آنها

تا کی گویی چوانوری مرغ / دیگر نپرد از آشیانها

داندهمه کس که‌آن‌چه‌طعنه‌ست / دندانست بتا در این دهانها

۹ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ پ ، م : یادگار ۲ـ این دوبیت‌در ت نیست. ۳ـ ل،ق : جهانها ـ نسخ دیگر : جانها؟

۴ـ ص ، ق : توچون ماه ۵ـ ت ، د : نظاره کنان ۶ـ این‌بیت فقط در ت‌است.

۱۰

ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب
وزشب طپانچه‌ها[۱] زده بر روی آفتاب

بر سیم ساده بیخته از مشك سوده گرد — بر برگ لاله ریخته از قیرناب[۲] آب
خطّ تو برخد تو چو برشیر پای مور[۳] — زلف تو بررخ تو چو بر می پر غراب
دارم ز آب و آتش یاقوت وجزع تو — درآب دیده غرق‌وبرآتش‌جگر کباب[۴]
درتاب و بند زلف دلاویز جان کشت[۵] — جان در هزار بند ودل اندر هزار تاب
گه دست عشق جامهٔ صبرم کند قبا — گه آب چشم خانهٔ رازم[۶] کند خراب
چون چشمت از جفا مژه برهم نمی‌زند — چشمم‌بخون[۷] دل مژه تا کی کند خضاب
هم باخیال تو گله‌ای کردمی ز تو — برچشم من‌اگر نشدی بسته راه خواب
ای روز وشب چودهر در آزار انوری[۸] — ترسم که دهرباز دهد زودت این جواب

۱۱

خه خه بنام ایزد آن روی[۹] کیست یارب
آن‌سحرچشم‌و آن‌رخ آن‌زلف[۱۰] وخال‌و آن‌لب[۱۱]

دروصف‌حسن[۱۲] آن‌لب‌ناهیدچنگ[۱۳]مطرب — برچرخ حسن آن رخ خورشیدبرج کوکب

---

۱۰ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، ل ، م ، ق ، ص ، چ ۱۱ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، ل ، م، ق، ص ، چ

۱ـ ل : تبنجها ۲ ـ ق : فرتاب ۳ـ ت : برپای شیر مور ۴ـ م : دل کباب

۵ـ پ : خال کشت ـ چ : جان گسل ۶ـ ت : آب دیده خانهٔعمرم ۷ـ چ : چشمم‌زخون

۸ـ ص : هم‌آغوش‌انوری ۹ـ م : آن نام ۱۰ـ پ : وآن زلف ۱۱ـ ق : یارب

۱۲ـ ل ، ت : درحسن و وصف ۱۳ـ هـ ، چ : دف

مسرور عیش او را این عیش عادتی غم — بیمار هجراورا این مرگ صورتی[1] تب

نقشی نگاشت خطش ازمشك سوده بر گل — دامن[2] فکند زلفش برروز روشن از شب

دامیست چین زلفش[3] عقل اندرو معلّق — جزعیست چشم شوخش سحر اندرو مرگّب

که مشك می‌فشاند برمه ز گرد موکب — که ماه می‌نگارد در ره ز نعل مرکب

درپیش نور رویش گردون بدست حسرت — بربست روی خودرا بشکست نیش عقرب[4]

بردارد اربخواهد زلف و رخش بیك ره — ترتیب کفروایمان آیین کیش[5] ومذهب

درمن یزید وصلش جانی جوی نیرزد[6] — ای انوری چه‌لافی چندین زقلب وقالب

۱۲

خه از کجات پرسم[7] چونست روز گارت
ما را دو دیده باری خون شد در انتظارت

در آرزوی رویت دور از سعادت تو — پیچان وسو گوارم چون زلف تابدارت[8]

مارا نگوئی[9] ایجان کاخر بچه جنایت[10] — بیگانگی گرفتی ازیار[11] دوستدارت

ای‌جان وروشنائی[12] بهٔزین همی بیاید[13] — تو بر کناری از ما ، ما در میان کارت

بامات در نگیرد مائیم و نیم جانی — یامرگ جان گزینم یاوصل خوشگوارت

گربخت دست گیرد[14] ورعمرپای دارد — یکبار دیگرای جان گیریم در کنارت

---

۱۲ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ ت ، ق : صورت ۲ ـ م ، چ : دامی ۳ ـ پ : حسن و زلفش ٤ ـ این بیت فقط چ است . ٥ـ ق : دین ٦ ـ ت ، ق : چومی نیرزد ـ چ : بجونیرزد ۷ ـ د : حال از کجات پرسیم ۸ـ این بیت درنسخهٔ د نیست. ۹ ـ ق : بگوی ۱۰ ـ م : خیانت ۱۱ـ م : بربار ۱۲ـ پ ، م : جان روشنائی ۱۳ـ ص : همی‌نیاید ۱۴ـ د : برنگردد

۱۳

در همه عالم وفاداری کجاست
غم بخروارست غمخواری کجاست

درد دل چندانکه گنجد در ضمیر / حاصلست از عشق دلداری کجاست
گر بگیتی نیست دلداری مرا / ممکن است از بخت دل‌باری[1] کجاست
اندرین ایام در باغ وفا / گر نمیروید گلی خاری کجاست
جان‌فدای یار کردن هست سهل / کاشکی یاربسی یاری کجاست[2]
در جهان عاشقی بینم همی / یك‌جهان بی کاربا کاری کجاست[2]

۱۴

غم عشق تو از غمها نجاتست
مرا خاك درت آب حیاتست

نمیجویم نجات از بند عشقت / چه بندست آنکه خوشتر[3] ازنجاتست
مرا گویند[4] راه عشق مسپر / من وسودای عشق این ترّهاتست
ز لعب دو رخت بر نطع خوبی / مه اندر چارخانه شاه ماتست[5]
دل و دین می‌بری وعهد وقولت / چو حال و کار دنیا بی‌ثباتست
عنایت بر سر هجرم بآیین[6] / هم ازجور قدیم و حادثاتست[7]
چنان ترسددل از هجرتو گویی / شب هجران تو روز وفاتست

---

۱۳ – نسخه ها : ه ، ل ، چ ۱۴ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ چ ، ه : یاری ۲ـ این دوبیت در چ نیست . ۳ـ م : که این‌بندم بسی‌به ۴ـ ه ، چ : همی گویند ۵ـ این بیت فقط دره است. ۶ـ ه : عتابت برسرم بی‌جرم بامن

۷ـاین بیت در ل ، ص ، ق ، پ نیست .

بجان و دل ز دیوان جمالت — امیر عشق را بر من براتست
براتی گر شود راجع چه باشد — نه‌خط مجددین شمس‌الکفاتست

۱۵

تا دل مسکین من در کارتست
آرزوی جان‌من[۱] دیدارتست

جان ودل در کارتو کردم فدا — کارمن‌این بود[۲] دیگر کارتست
با تونتوان کرد دست‌اندر کمر — هرچه‌خواهی کن که‌دولت‌یارتست
دل ترا دادم و گر[۳] جان بایدت — هم فدای لعل شکّر بارتست
شایدم گرجان‌ودل‌ازدست‌رفت — ایمنم اندی که در زنهار تست

۱۶

جرم رهی دوستی روی تست
آفت سودای دلش موی‌تست

دل نفس ازعشق[٤] توتنها نزد — در همه دلها هوس‌روی تست
ناوك غمزه مزن اورا که او[٥] — کشتهٔ هر غمزدهٔ خوی[٦] تست
هست‌بسی‌یوسف یعقوب رنگ — پیرهنی را که درو بوی تست
از درخودعاشق‌خودرا مران[۷] — رحم کن‌انگارسگ کوی‌تست

---

۱۵ — نسخه‌ها: هـ، پ، م، ت، ق، ص، چ ۱۶ — نسخه ها: پ، ل، م، ق، ص
۱– خ: آرزوی من‌همه ۲– ق: دل این‌بود– هـ: من اینست ۳– پ: دگر
٤– ل: نفس عشق ٥– ص، م: مزن‌آنرا که او،ل: آن‌دان که او ٦– م: غمزدهٔ کوی
۷– ل: مزن

۱۷

دل در آن یار دلاویز آویخت
فتنه‌اینست که آن یار انگیخت

دل و دین و می و عهد و قوّت ... رخت بر سر بیکی پای گریخت
دل من باز نمی یابد صبر ... همه آفاق بغربال تو بیخت
ورنمی یابد آن سلسله موی ... کار جانم بیکی موی آویخت
دل بسوی دل بر فتم بر درش (؟)[1] ... چشمم از اشک بسی چشم آویخت
یار گلرخ چو مرا بار ندارد ... گل عمرم همه از پای بریخت

۱۸

ای بدیده دریغ خاک درت
همه سوگند من بجان و سرت

گوش را منّتست بر همه تن ... از پی آن حدیث چون شکرت
اشک چون سیم و رخ چو زر کردم[2] ... از برای نثار رهگذرت[3]
مایهٔ کیمیاست خاک درت ... کی در آید بچشم سیم و زرت
دل بی رحم تو رحیم شود ... گر ز حال دلم شود خبرت

---

۱۷ ـ نسخه‌ها : هـ ، چ ۱۸ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، آ ، م ، ق ، ص ، چ

۱ ـ هـ : دل برد برفتم از هوش ۲ ـ م ، چ : کردیم ۳ ـ هـ ، چ ، ل : خاک درت

۱۹

رخت مه را رخ و فرزین نهادست
لبت[۱] بیجاده را صد ضربه[۲] دادست

چو رویت کی بود آن مه که هر مه — سه روز از مرکب خوبی پیادست
کجا دیدست بیجاده چنان خال — که فرزین بند نعلت را پیادست[۳]
ز مادر تا تو زادی کس ندیدست[۴] — که یك مادر مه و خورشید زادست
از این سنگین دلی با انوری بس — که بی تو سنگها بر دل نهادست

۲۰

گلبن[۵] عشق تو بی‌خار آمدست
هر گلی را صد خریدار آمدست

عالمی را از جفای عشق تو — پای و پیشانی بدیوار آمدست
حسن را تا کرده‌ای بازار تیز — فتنه از[۶] خانه ببازار آمدست
باز کاری در گرفتستی مگر — نو گرفتی تازه در کار آمدست
تاترا جان‌جهان خواند انوری — درجهان شوری پدیدار آمدست

۱۹ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، ل ، م ، ق ، ص ۲۰ ـ نسخه‌ها : پ ، ل ، م ، ق ، ص، چ
۱ـ ت ، م : لب ۲ـ ه : جزیه ۳ـ این بیت درپ ، ص ، ق ، نیست. ٤ـ ص،م : نزادست ـ ه : توبزادی کس تراگفت ۵ـ ق : گلشن ٦ـ م : فتنه را

۲۱

پایم از عشق تو در سنگ آمدست
عقل را با تو قبا[1] تنگ آمدست

نام من هرگز نیاری برزبان — آری از نامم ترا ننگ آمدست
هرچه دانی از جفابامن بکن[2] — کت زبونی نیک درچنگ[3] آمدست
هر کسی آمد باستقبال من — اندهانت[4] چند فرسنگ آمدست
انوری پایت زراهی باز کش[5] — کاندران هر مرکبی[6] لنگ آمدست

۲۲

کارم ز غمت بجان رسیدست
فریاد بر آسمان رسیدست

نتوان گلهٔ تو کرد اگرچه — از دل بسر زبان رسیدست
در عشق تو برامید سودی — صدبار مرا زیان رسیدست
هرجا که رسم برابر من — اندوه تو درمیان رسیدست
این آب زفرق بر گذشته[7] است — وین کارد براستخوان رسیدست

---

۲۱ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، چ ۲۲ – نسخه ها : ه ، م ، ق ، چ

۱– ه ، چ : قبله ۲– چ : داری ازجفا با من‌مکن ۳ـ ه ، چ : آن زنور وخاك درتنگ

٤– ه ، چ : آن دهانت ٥ـ ه ، چ : بابت پرستان ناز کش ٦– ه ، چ : گاو وارهردم کنی ۷– ق : سر گذشته

۲۳

حسن را از وفا چه آزارست
که همه ساله با جفا یارست

خود وفارا وجود نیست پدید[۱] / وین که در عادتست گفتارست
از برون جهان وفاهم نیست[۲] / کاثرش ز اندرون[۳] پدیدارست
چه وفا این چه ژاژ می گویم / که ازو حسن را چه آزارست
تا مصاف وفا شکسته شدست / علم عافیت نگونسارست
عشق را عافیت بکار نشد / لاجرم کار عاشقان زارست
دست در کار عافیت نشود / هر کجا عشق برسر کارست[٤]
عشق درخواب وعاشقان درخون / دایه بی‌شیر و طفل بیمارست
آرزو می‌پزیم چتوان کرد / سود نا کرده سخت بسیارست
اینکه[٥] امروز بر سر گنجی / پای فردات بر دم مارست
انوری از سر جهان برخیز / که نه معشوقهٔ وفادارست

۲۴

معشوقه[٦] برنگک روزگارست
با گردش روزگار یارست

برگشت چو روزگار وآن[۷] نیز / نوعی ز جفای روزگارست

---

۲۳ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ت ، ل ، د ، م ، ق ، ص ، چ   ۲۴ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : هنوز   ۲ـ چ : ازدرون جهان وفامطلب   ۳ـ چ : درجهان   ٤ـ این بیت در نسخهٔ د نیست.   ٥ـ م ، چ : ایکه   ٦ـ هـ ، ب ، ص : معشوق   ۷ـ د ، م : وین

بس بوالعجب[۱] و بهانه جویست — بس کینه کش و ستیزه کارست

این محتشمیست با بزرگی[۲] — گر محتشم و بزرگوارست

بوسی ندهد مگر بجانی — آری همه خمر[۳] باخمارست

در باغ زمانه هیچ گل نیست — وان نیز که هست جفت خارست

ای دل منه از میان برون پای — هر چند که یار بر کنارست

امید مبر کز آنچه مردم — نومید ترست امیدوارست

هرچند شمار کار فردا — کاریست که آن نه در شمارست

بتوان دانست هرشب از عمر — آبستن صدهزار کارست

۲۵

زعشق تو نهانم آشکارست
زوصل تو نصیبم انتظارست

ز باغ وصل تو گل کی توان چید — که آنجا گفتگوی ازبهر خارست

ولی در پای تو گشتم بدان بوی — که عهدت همچو عشقم پایدارست[۴]

دلم رفت و ز تو کاری نیامد — مرا با این فضولی خودچکارست

چو گویم بوسه‌ای گوئی که فردا — کرا فردای گیتی در شمارست

ببند روزگارم چند بندی — سخن خود بیشتردر روزگارست

بعهدم دست می گیری ولیکن — که‌می گوید که پایت استوارست

ترا با انوری زین گونه دستان — نه یکبار ودوبارست وسه بارست[۵]

---

۲۵ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱— ت : بلعجب ۲— ت ، م : یابزرگی ۳- پ : چیز ٤- د : عشقم استوار ـ پ : که داغت همچو عشقت یادگارست ٥- پ : دوبار ونه سه ـ ه : دوبار وچار

۳۶

ای یار مرا غم تو یارست
عشق تو ز عالم اختیارست

با عشق تو غم همی گسارم[1] — عشق تو غمست و غمگسارست
جان و جگرم بسوخت هجران — خودعادت دل نه زین[2] شمارست
جان سوختن و جگر خلیدن — هجران ترا کمینه کارست
در هجر ز درد بی قرام — کان درد هنوز برقرارست
ای راحت جان من فرج ده — زان درد که نامش انتظارست
در تاب شدی که گفتم[3] از تو — جز درد مرا چه یادگارست

۳۷

یارب چه بلا که عشق یارست
زو عقل بدرد و جان فکارست

دل برد و جمال کرد پنهان — فریاد که ظلم آشکارست
گرجان منست ازو بجانم — من هیچ ندانم این چکارست
ناید بر من خیال او هنیچ — وینهم ز خلاف روزگارست
کارم چونگار نیست با او — زان بررخ من زخون نگارست
زو هیچ شمار بر نگیرم — زیرا که جفاش بی‌شمارست

---

۳۶ ــ نسخه‌ها : هـ ، پ م ، ق ، ص ، چ — ۳۷ ــ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ــ هـ : باعشق غمی نمی گسارم — ۲ـ ق : باین — ۳ـ م : چو گفتم

۲۸

هر شکن درزلف[1] تو ازمشك دالی دیگرست
هر نظر از چشم تو سحر حلالی دیگرست

نایداندروصف کس آن چشم‌وزلف‌ازبهرآنك
درخیال‌هر کس‌ازهریك‌خیالی‌دیگرست

هرچه‌دل باخویشتن[2] صورت کندزان‌زلف‌وچشم
عقل‌دوراندیش گویدآن‌مثالی‌دیگرست

هر کسی‌زان‌چشم‌وزلف[3] اندر گمانی‌دیگرند
وان گمانهانیزازهریك‌محالی[4] دیگرست

گرچه[5] درعین کمالست ازنکوئی گوئیا
ازورای آن کمال او[6] کمالی دیگرست

من بحالی دیگرم‌ازعشق‌اوهرلحظه‌ای[7]
زانکه‌اودرحسن‌هرساعت[8] بحالی‌دیگرست

۲۹

امید وصل تو کاری درازست
امید الحق نشیبی بی‌فرازست

طمع را برتو دندان گرچه کندست[9]
تمنّا را زبان باری درازست

ره بیرون شد از عشقت ندانم
در هر دو جهان گوئی فرازست

بغارت برد غمزه‌ت یکجهان جان[10]
لبت را گو که آخر ترکتازست

در این ماتم سرا یعنی زمانه
بسا عید وعروسی کز تو بازست[11]

نگوئی کاینچنین عید و عروسی
طرب در روزه عشرت در نمازست

---

۲۸ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، م ، ق ، ص ، چ   ۲۹ ـ نسخه ها ، ه ، پ ، ت ، ل ، د،ع، م ، ق ، ص ، چ

۱- م : اززلف   ۲- م : بادل خویشتن   ۳ـ ت : زلف وچشم   ٤ـ ت ، م : هریکی در دل مجالی (ت : محالی)   ۵ـ چ : هرچه   ٦ـ م ، پ : کمال او را   ۷ـ چ ، هرلحظه اندر عشق تو   ۸ـ ت ، هرلحظه   ۹ ـ چ : گرچه دندان برتوتیزاست   ۱۰ـ پ : دل
۱۱ـ ل : کز توتازست

حدیث عافیت یکبارگی خود چنان پوشیده شد گوئی که آزست
نیاز ای انوری بس عرضه کردن[۱] که معشوق ازدو گیتی بی‌نیازست

۳۰

مهرت بدل و بجان دریغست
عشق تو باین و آن دریغست

وصل تو بدان جهان توان یافت کان[۲] ملك بدین جهان دریغست
کس را کمر وفا مفرمای کان طرف[۳] بهر میان دریغست
با کس بمگوی نام تو چیست کان نام بهر زبان دریغست
قدر چو توئی زمین[٤] چه داند کان قدر بآسمان دریغست
در کوی وفای تو بانصاف یکدل بهزار جان دریغست

۳۱

ای برادر عشق سودائی خوشست
دوزخ اندر عاشقی جائی‌خوشست

در بیابان رهروان عشق را زاب‌چشم خویش دریائی‌خوشست
غمگنان‌را[٥] هرزمان در کنج‌عشق یاد نام دوست صحرائی‌خوشست
با خیال روی معشوق ای عجب جام زهر آلود حلوائی‌خوشست
عمرها در رنج چون امروز و دی بر امید بود فردائی‌خوشست

---

۳۰ — نسخه‌ها: هـ ، پ ،ل، ت ، م ، ق ،ص ، چ **۳۱** — نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ
۱— ت ، ع : کردی ۲— ت : کین ۳— م ، چ : طوق — ل ؛ پ ، ق : طرف
٤—پ : کسی ٥— هـ ، ق ، چ : غمگساران

۳۲

کار دل از آرزوی دوست بجانست
تا چه شود عاقبت که کار در آنست

کرد زجان و جهان ملول بجورم[۱] | با همه بیداد و جور جان‌جهانست[۲]
عشوه دهد چون جهان[۳] وعمرستاند | در غم او عشوه سود و عمر[۴] زیانست
عشق چورنگی‌دهد سرشك کسی را | روی سوی من کند که رسم فلانست
بوالعجبی می کند که راز نگهدار | روی بخون ترچه روز راز[۵] نهانست
خصم همی گویدم که عاشق زاری[۶] | خیره‌چه[۷] لعب‌الخجل کنم که‌چنانست
عاشقی ای انوری دروغ چگوئی | راز دلت در سخن چو روز عیانست

۳۳

عشق تو ازملك جهان خوشترست
رنج تو از راحت جان‌خوشترست

خوشترم‌آن نیست که دل‌برده‌ای | دل‌ درِجان می‌زندآن‌خوشترست
من بکرانی شدم از دست هجر | پای ملامت بمیان خوشترست
دل ببدی تن زده تا به شود | خوردن زهری‌بگمان خوشترست
وصل تو روزی نشد و روز شد | سود نه ومایه زیان خوشترست
عمر شد و عشوه بدستم بماند[۸] | دخل نه و خرج‌روان خوشترست

---

۳۲ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۳۳ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : زجورم ۲ـ د : داد جان وجهانست ـ ع ، ق : جوزجان جهانست ۳ـ ص، م : همچوجان ۴ـ م : عمرسود وعشوه ۵ـ ق : چه روی راز ۶ـ د ، چ : عاشق رازی
۷ـ ص ، د : خیره چو ۸ـ پ: نماند

از پی دل جان بتو انداختیم — بر اثر تیر کمان خوشترست
کیسهٔ عمرم ز غمت شد تهی — بی رمه مرسوم شبان خوشترست
این همه هست و تو نه با انوری[۱] — وین همه در[۲] کارجهان خوشترست

۴۴

عشق تو قضای آسمانست — وصل تو بقای جاودانست
آسیب غم تو در زمانه[۳] — دور از تو بلای ناگهانست
دستم نرسد همی بشادی — تا پای غم تو در میانست[۴]
در زاویهای چین زلفت — صد خردهٔ عشق در میانست
این قاعده گر چنین بماند — بنیاد خرابی جهانست
با حسن تو درنوالهٔ چرخ — رخسارهٔ ماه استخوانست
وز عافیتی چنین مروّح — در عشق توعمربس گرانست[۴]
با آنکه نشان نمی‌توان داد — کزوصل تودرجهان نشانست
دل در غم انتظار خون شد — بیچاره هنوز در گمانست
گفتم که بتحفه پیش‌وعده‌اش — جان‌می‌نهم ارسخن‌در آنست
دل گفت که بر َدرِ قبولش — هرچه‌آن‌نرود[۶] بدست‌جانست
بازار سپید کاری تو — اکنون بروائی آنچنانست
کانجا سر سبز بی‌زر سرخ — چون سیم سیاه[۷] ناروانست

---

۴۴ – نسخه ها، ه، پ، ت، ل، د، م، ق، ص، چ

۱– ه : تو نه‌ای انوری ۲ـ ه : وین ز همه ۳– ه، چ : هر کجاهست ۴– این دوبیت فقط در ه، چاست، ۵– م : برآنست – پ : درازست ۶ـ ت: برود ۷ـت : سپید

زر ببایدت انوری و گر نیست — غم‌خور که همیشه رایگانست
بی مایه همی طلب کنی سود — زان گاهی‌سود[1] و گه زیانست

۳۵

هر که چون من بکفرش ایمانست
از همه خلق او مسلمانست

روی ایمان ندیده‌ای بخدا — گر بایمان‌خویشت ایمانست
ای پسر مذهب قلندر گیر — که‌درو دین و کفر[2] یکسانست
خویشتن برطریق ایشان‌بند — که طریقت طریق ایشانست
دست‌ازین توبه[3] و صلاح‌بدار — کاندرین راه کافری[4] آنست
راه تسلیم رو که عالم حکم — دام مرغان و مرغ بریانست
ملك تسلیم چون مسلّم گشت — بهتر از ملکت سلیمانست
مردم صومعه مسلمان نیست — گرهمه بوذرست‌وسلمانست[5]
ساقیا در ده آن میی که ازو — آفت عقل و راحت جانست
حاکی‌رنگ‌روی[6] معشوقست — راوی بوی زلف جانانست
مجلس ازبوی اوسمن‌زارست — خانه بارنگ[7] او گلستانست
از لطافت هوای رنگینست — وز صفا آفتاب تابانست
درقدح‌همچوعقل وجان‌درتن — آشکارست اگرچه پنهانست

---

۳۵ ـ نسخه ها: هـ، پ، ت، ل، د، ع، م، ق، ص، چ

۱ـ هـ، د: گاه زیان؟ ۲ـ د: هست ونیست ۳ـ ص، ق: از توبه ٤ـ د، ع که درین راه زاهدی ۵ـ این بیت فقط درنسخهٔ چاست. ٦ـ م: رنگ وروی
۷ـ چ: دیده از رنگ

توبهٔ خویش و آن من[1] بشکن — کین نه توبه است زور[2] و بهتانست
یکزمانم ز خویشتن برهان — کز وجودم ز خود[3] پشیمانست
چند گوئی که می نخواهم خورد — که ز دشمن دلم هراسانست
می خور و مست خسب[4] و ایمن باش — مجلس خاص خاص[5] سلطانست

۳۶

مرا دانی که بی تو حال چونست
بهر مژگان هزاران قطره خونست

تنم در بند هجر تو اسیرست — دلم در دست عشق تو زبونست
غم عشق تو درجان هیچ کم نیست — چه جای کم که هرساعت فزونست
بوجهی خون همی بارم من از دل — که در عشق توام غم رهنمونست
اگر بخشود خواهی هر گزای جان — براین دل جای بخشایش کنونست

۳۷

جمالت بر سر خوبی کلاهست
بنامیزد نه رویست آن که ماهست

توئی کز زلف و رخ درعالم حسن — ترا هم نیمشب هم چاشتگاهست
بساخر من که آتش درزدی[6] باش — هنوزت آب خوبی زیر کاهست
پی عهدت نیاید جز در آن راه — کز آنجا تا وفا صد ساله راهست

---

۳۶ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، چ ۳۷ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ
۱ـ ق : زان من ۲ـ د ، ع : زرق ۳ـ د ، ع : کزوجود خودم ۴ـ م : خفت ـ ب: باش ۵ـ ت ، ص : خاصگان ۶ـ د ، ع : درزنی

ز عشوت[۱] روز عمرم در شب افتاد | وزین غم بر دلم روز سیاهست
پس از چندی صبوری داد باشد | که گویم‌بوسه‌ای گوئی‌پگاهست[۲]
شبی قصد لبت کردم از آن شب | سپاه کین چشمت در سپاهست
بتیر غمزه مژگانت[۳] انوری را | بکشتند وبرین شهری گواهست
لبت را گو که تدبیر دیت کن | سر زلفت مبر کو بی گناهست

۳۸

عشق تو دل را نکو پیرایه‌ایست
دیده را دیدار تو سرمایه‌ایست

تیر مژگان ترا خون ریختن | درطریق عشق کمتر پایه‌ایست
از وفا فرزند اندوه ترا | دل ز مادر مهربانتر دایه‌ایست
بنده گشت از بهرتو دل‌دیده‌را | گرچه‌دل‌رادیده‌بدهمسایه‌ایست
زان مرا وصلت بدست هجرداد | کز پی هرآفتابی سایه‌ایست

۳۹

هرکس که غم ترافسانه‌ست
دست خوش آفت زمانه‌ست

هرکس که غم ترا میان بست | از عیش زمانه برکرانه‌ست
تو یار یگانه‌ای و بایست | یار تو که همچو تویگانه‌ست

---

۳۸ ــ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ ۳۹ ــ نسخه ها: ق ، ف

۱ــ هـ : زعشقت ۲ــ ع : گناهست ۳ــ هـ : بتیر غمزه آخر

عشق تو حقیقت است ای‌جان — معلوم دلی و در میانه ست

در عشق تو صوفی‌ایم و مارا — دیگر همه عشقها فسانه‌ست

مارا دل پر غمست و گو باش — اندی که دل تو شادمانه‌ست

درد دل ما ز هجر خودپرس — هجران تو از میان خانه‌ست

دارم سخنی هم از تو با تو — مقصود توئی سخن بهانه‌ست

به زین غم کاردوستان خور — وین پند شنو که دوستانه‌ست

۴۰

باز ماندم درغم وتیمار اوتدبیر چیست

باز گشتم‌عاجز [1] اندر کاراوتدبیر چیست

بازخون‌عقل وجانم [2] ریخت اندرعشق‌او [3] — دیدهٔشوخ کش [4] خونخواراوتدبیرچیست

باز بار دیگرم در زیر بار غم کشید — آرزوی لعل شکّربار او تدبیر چیست

پیش‌ازاین‌عمری [5] بباد عشق اوبرداده‌ام [6] — باز گشتم عاشق دیدار او تدبیر چیست

در میان محنت بسیار گشتم ناپدید — از غم واندیشه‌ی بسیار او تدبیر چیست

شیوهٔ عهدش دگر با انوری بخرند باز — خویشتن‌بفروخت‌دربازاراوتدبیرچیست [7]

---

۴۰ — نسخه‌ها: ه، پ، ت، د، م، ق، ص، چ

۱- م: باز عاجز گشتم ۲- م: دینم ۳- ت، م: اندر راه عشق ۴- ص، ت: شوخ خوش ۵- ت: پیش اوعمری ۶- د: برداده ایم ۷- این بیت در بیشتر نسخ نیست و در م و چ موجوداست.

۴۱

دل بی تو بصد هزار زاریست
جان در کف صدهزار خواریست

در عشق تو ز اشك دیده دل را الحق ز هزار گونه یاریست[۱]
در راه تو خوارتر ز خاکم ای بخت بد این چه خاکساریست
کردیم بکام دشمن ای دوست[۲] دانم که نه این ز دوستاریست
هجران سیه گر توام کشت این[۳] نیز هم از سپید کاریست

۴۲

ماه چون چهرهٔ زیبای تو نیست
مشك چون زلف گل آرای[٤] تو نیست

کس ندیدست رخ خوب ترا که چو من بنده و مولای تو نیست
کردم از دیده و دل جای ترا گرچه از دیده و جان جای تو نیست
چه دهی وعدهٔ فردا که مرا دل این وعدهٔ فردای تو نیست
سینهٔ کس نشناسم بجهان که در آن سینه تقاضای[٥] تو نیست

---

۴۱ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، چ ۴۲ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، چ .
۱ـ چ ، هـ : زاریست ۲ـ هـ ، چ : ودوست ۳ـ هـ ، چ : آن ٤ـ چ : دلارای
۵ـ هـ ، چ : تمنای

۴۳

از تو بریدن صنما روی نیست
زانکه چو رویت بجهان روی نیست

تا تو ز کوی تو برون رفته ای
کوی تو کوئی که همان کوی نیست

گرچه غمت کرد چو موئی مرا
فارغم از عشق تو یك موی نیست

روی ترا ماه نگویم از آنك
ماه چو آن عارض دلجوی نیست

زلف ترا مشك نخوانم از آنك
مشك بدان رنگ و بدان بوی نیست

چون لب تو بادهٔ خوش رنگ نه
چون رخ تو لالهٔ خودروی نیست

زلف تو چوگان و دلم گوی اوست
کیست که چوگان ترا گوی نیست

طعنهٔ بدگوی نباشد زیانش
هر که ورا دلبر بدخوی نیست

انوری از خوی بد تست خوار
از سخن دشمن بدگوی نیست

۴۴

روی بر گشتنم ازروی تو نیست
که جهانم بیکی موی تو نیست

زان ز روی تو نگردانم روی
که بجز روی تو چون روی تو نیست

هیچ شب نیست که اندر طلبت
بسترم خاك سر کوی تو نیست

هیچ دم نیست که برجان و دلم
داغی از طعنهٔ بدگوی[۱] تو نیست

نیست با این همه آزرم ازو
زانکه بی تعبیهٔ بوی تو نیست

۴۳ ــ نسخه ها : هـ ، چ ۴۴ ــ نسخه‌ها : هـ ، پ ، م ، ق ، ص ، چ
۱ــ م : بدخوی

۴۵

جانا دلم از خال سیاه تو بحالیست
کامروز بر آنم که نه‌دل نقطهٔ خالیست

در آرزوی خواب شب[۱] از بهر خیالت — حقّا که‌تنم[۲] راست چودرخواب خیالیست
بی‌روز رخ خوب تو دانم خبرت نیست — کاندر غم هجران تو روزیم چو سالیست
هردم بغمی تازه دلم خوی فرا کرد — تا هر نفسی روی ترا تازه جمالیست
وامروز غم من چو جمالت بکمالست — یارب[۳] چکنم گر پس‌ازین نیز[۴] کمالیست
آن کیست که‌اوراچو کف‌پای‌تو روئیست — وان کیست که‌اورابکف‌ازدست‌تومالیست
پیغام[۵] دهی هر نفسم کانوری از ماست — من‌بندهٔ این مخرقه[۶] هرچند[۷] محالیست

۴۶

عشق تو بی‌روی تو درد دلیست
مشکل[۸] عشق‌تومشکل‌مشکلیست

بی تو در هر خانه دستی برسریست — وز تو در هر کوی[۹] پائی در گلیست
بر در بتخانهٔ حسنت کنون — دست صبرم[۱۰] زیر سنگ باطلیست
شادی وصلت بهر دل کی رسد — تا ترا شکرانه بر هر غم دلیست
حاصلم در عشق تو بی حاصلیست — هیچ نتوان گفت نیکو[۱۱] حاصلیست

---

۴۵ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ت ، ل ، د ، م ، ق ، ص ، چ ۴۶ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، ل ، ع ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : وز آرزوی خواب شد ۲ـ ت : که منم ۳ـ پ : یارا ۴ـ چ : گرپس از این نفس ۵ـ ت ، چ : دشنام ۶ـ د : آن مخرقه ۷ـ ق : من‌بنده این مهرتو باآنکه ۸ـ ق : قصهٔ ۹ـ د، ع، چ : درهر گوشه ۱۰ـ ت، پ ، ص : دست‌حق‌در ۱۱ـ د : تاوان نیست نیکو ـ چ : تابان نیست زیبا

از تحیّر هر زمانی در رهت — روی[1] امیدم بدیگر منزلیست
کشتیی بر خشك می‌ران انوری — کاخر این دریای غم را ساحلیست

۴۷

در همه مملکت مرا جانیست
هر زمان پای بند جانانیست

در کنارم بجای دمسازی — تاسحر که ز دیده طوفانیست
در کجا می‌خوردمراغم عشق — در همه خانه‌ام یکی تانیست[2]
یك دم از درد عشق ناساید — دادم انصاف رنج کش جانیست
گفتم‌اورا که‌صبر کن که بصبر[3] — هرغمی را که هست پایانیست
این همه هست کاشکی باری — کار او را سری و سامانیست

۴۸

مکن‌ای‌دل که عشق کار تو نیست
بارخود را ببر که بار تو نیست

مردی از عشق و در غم دگری — گرچه این هم باختیار تو نیست
دیده راز تو فاش کرد از آنك — دیده در عشق راز دارتو نیست
نوبهار آمد و جهان بشکفت — زان ترا چه چو نوبهار تو نیست

۴۷ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ   ۴۸ ـ نسخه ها : هـ ، چ
۱ــ د : رخت   ۲ـ د ، چ : جانیست ـ این‌بیت درت نیست   ۳ـ،ف ، ق ، ع: تو که صبر

۴۹

بی مهر جمال تو دلی نیست
بی مهر هوای تو گلی نیست

بگذشت زمانه وزتو کس را جزعمر گذشته حاصلی نیست
تااز چه[۱] گلی که ازتوخالی در عالم آب و گل دلی نیست
در دائرهٔ جهان محدث چون حادثهٔ تو مشکلی نیست
در تو که رسد که در ره تو جز منزل عجز[۲] منزلی نیست
در بحر تحیّر تو پایاب کی‌سود کند که‌ساحلی نیست[۳]

۵۰

یار بامن[٤] چون سر یاری نداشت
ذره‌ای در دل[۵] وفاداری نداشت

عاشقان بسیار دیدم در جهان هیچکس کس‌را بدین‌خواری‌نداشت
جان بترك دل بگفت از بیم هجر طاقت چندین جگرخواری نداشت
تا پدید آمد شراب عشق تو هیچ عاشق برگ هشیاری نداشت
دل ز بی صبری همی زد لاف عشق گفت دارم صبر پنداری نداشت
بار وصلش در جهان نگشاد کس کاندرو در هجر سرباری نداشت
درد چشم من فزون شد بهر آنك توتیای از صبر[٦] پنداری نداشت

---

۴۹ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۵۰ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : یارب‌چه ۲ـ ق : عمر ۳ـ این‌بیت درق نیست. ٤ ع ، چ : یار با ما
۵ـ م : بامن ٦ـ م ، ص : توتیای صبر

۵۱

باز کی گیرم اندر آغوشت
کی بیارم بدست چون دوشت

هرگز آیا بخواب خواهم دید — یك شبی[۱] دیگر اندر آغوشت
تا بدیدم بزیر حلقهٔ زلف — حلقهٔ گوش بر بنا گوشت
گشت یکبارگی دل ریشم — حلقهٔ گوش حلقه در گوشت[۲]

۵۲

رایت حسن تو از مه بر گذشت
با من این جور[۳] تو از حدّ در گذشت

آتش هجر توام خوش خوش[۴] بسوخت — آب اندوه توام از سر گذشت
نگذرد بر هیچکس از عاشقان — آنچ دوش ازعشق بر چاکر گذشت
گریهٔ من شور در عالم فکند — نالهٔ من از فلك برتر گذشت
دوش باز آمد خیالت پیش من — حال من چون دید ازمن در گذشت
دیده‌ام در پای او گوهر فشاند — تاچو می بگذشت بر گوهر گذشت
در گذشت اشك من از یاقوت سرخ — گرچه در زردی رخم اززر گذشت
پایهٔ[۵] حسنت بهر شهری رسید — لشکر عشقت[۶] بهر کشور گذشت

---

۵۱ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص، چ — ۵۲ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، م ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ـ م : یکشب — ۲ـ ل ، ص ،چ: حلقهٔ گوشت — ۳ـ ق : با دلم جور — ۴ـ ص ، ق : آتش هجران توجانم — ۵ـ م ، ص ، ق : نامهٔ — ۶ـ ص : حسنت

۵۳

یار ما را بهیچ برنگرفت
وانچه[1] گفتیم هیچ درنگرفت

پردهٔ ما دریده گشت وهنوز — پرده از روی کار برنگرفت
در نیامد ز راه دیده بدل — تا دل از راه سینه برنگرفت
خدمت ما[2] بجز هبا نشمرد — صحبت[3] ما بجز هدر نگرفت
جز وفاسیرت دلم[4] نگذاشت — جز جفا عادتی[5] دگر نگرفت
هیچ روزی مرا بسر[6] نامد — که دلم عشق او زسر نگرفت

۵۴

سخت خوشی چشم بدت دورباد
سال و مه و روز و شبت سورباد

بندهٔ زلفین تو شد غالیه — خاك كف پای تو كافورباد
خادم وفرّاش تورضوان سزد[7] — چاکر و دربان درت حورباد
عاشق محنت‌زده چون هست[8] شاد — حاسد خرّم شده مهجور باد
وصل تو بادا همه نزدیك ما — هجرتو جاوید ز ما دور باد

---

۵۳ – نسخه ها : ه، پ، ل، د، ع، م، ق، ص، چ ۵۴ – نسخه ها : ه، پ، ل، ع، م، ق، ص

۱– م، ع : هرچه ۲– چ : رنج مارا ۳– چ : خدمت ٤– ق، پ : سیرتی دگر
۵– ص، ع : عادت ۶– ع، ق : مرا بشب ۷– ع، ص : بود ۸– ه : نیست

۵۵

از بس که کشیدم از تو بیداد
از دست تو آمدم بفریاد

فریاد از آن کنم که آمد
برمن ز تو ای نگار بیداد

داد از دل پرطمع چه دارم
بر خیر چرا کنم سراز داد

مردی چه طلب کنم ز آتش
نرمی چه طلب کنم ز پولاد

شادی ز دل منست غمگین
در عشق تو ای بت پری زاد

هرگز دل من مباد بی غم
گر تو بغم دل منی شاد

من جان وجهان بباد دادم
ای جان جهان ترا بقا باد

۵۶

مرا با دلبری[1] کاری بیفتاد
دلم را روز بازاری بیفتاد

مسلمانان مرا معذور دارید
دلم را ناگهان کاری بیفتاد

قبای عشق مجنون می بریدند
دلم را زان کله واری بیفتاد

دلم سجادهٔ عشقش برافشاند
از آن سجاده زنّاری بیفتاد

دلم با[2] عشق دست اندر کمر زد[3]
بسی کوشید و یکباری بیفتاد

مرا افتاد با بالای او کار
نه بر بالای من کاری بیفتاد

جهان را چون دل من بر زمین زد
کنون از دست دلداری بیفتاد[4]

---

۵۵ نسخه : ل ۵۶ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، ع ، م ، ق ، ص

۱— ع : با آن صنم ۲— ت : دلم‌را ۳— ع : زهی‌عمریست تاجلدی همی کرد ـ ق : دلم را عشق دست اندر کمر کرد ٤— بیت آخر این غزل فقط در پ ، م است.

۵۷

هر کس که زحال من خبر یابد
بد عهدی تو بجمله دریابد

برمن غم تو کمین همی سازد / جانم شده گیر اگر ظفر یابد
عشقت ببهانه‌ای دلم بستد / ترسم که بهانهٔ دگر یابد
خواهم که دمی بر آورم باتو / بی آنکه زمانه زان خبر یابد
دی بنده بدل خرید وصل تو / امروز بجان خرد اگر یابد
زان می‌ترسم که هرمتاعی را / چون نرخ گران شود بتر یابد

۵۸

جان ز رازت خبر نمی‌یابد
عقل خوی تو در نمی‌یابد

چون تو بازارن گانر کستان / می‌نیارد هگر نمی‌یابد
وصل‌چون دارم‌ازتوچشم که‌چشم / بر خیالت ظفر نمی‌یابد
گشت قانع بپاسخ تو دلم / وزلبت این قدر نمی یابد
غم عشق تو با دلم خو کرد / گوئی از من گذر نمی‌یابد
آری این‌جوروظلم‌با که کند / چون زمن سخره تر نمی‌یابد

---

۵۷ و ۵۸ ـ نسخه : ل

۵۹

در دور تو[1] کم کسی امان یابد
در عشق تو کم دلی زبان[2] یابد

خود نیز نشان نمی‌توان دادن[3]
زان کس[4] که ز تو همی نشان یابد

وصل تو اگر بجان بیابد دل
انصاف بده که رایگان یابد

تنها تو همه جهانی و آن کس
کو یافت ترا همه جهان یابد

در آینه گر جمال بنمائی
از نور رخت خیال[5] جان یابد

ور سایهٔ تو بر آفتاب افتد
منشور جمال جاودان یابد

از روز عیان‌تری و جوینده
از راز دلت همی نهان[6] یابد

روی تو که دل نیاردش دیدن
دیده که بود که روی آن یابد

نشگفت که در زمین توئی[7] چون تو
ماهی تو و مه بر آسمان یابد

زین قرن قرین تو کی آید کس[8]
تا چون[9] تو یکی بصد قران یابد

۶۰

حسنت[10] اندر جهان نمی گنجد
نامت اندر دهان[11] نمی گنجد

راز عشقت نهان نخواهد ماند
زانکه در عقل و جان نمی گنجد

۵۹- نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، ع ، م ، ق، ص. ۶۰- نسخه ها : ه ، ت ، پ ، ل ، د ، ع ، م
ق ، ص ، چ

۱- پ : با دردتو ۲- د : کم کسی زبان ـ ع : کم دلی زمان ۳- پ ، ع ، نیز ز تو
نشان نمی‌توان داد ٤- ص ، ع ، ت : آن کس ۵- ق : مثال ۶- ق : نشان
۷- ت : اگر درزمین توئی ۷- ص ، ق : نیاید ـ ه : که یابد کس ۸- ت ،ق : یاچون
۱۰- ت : عشقت ۱۱- ت : زبان

با غم تو چنان یگانه شدم — که دل اندر میان نمی گنجد[1]

طمع وصل تو ندارم از آنک — وعده‌ات در زبان[2] نمی گنجد

آخراین روز گارچندان ماند — که دروغی در آن نمی گنجد[3]

روی پنهان مکن که راز دلم — بیش ازاین‌در نهان نمی گنجد[4]

گوئی[5] ازنیکوئی رخ چومهم — در خم آسمان نمی گنجد

چه عجب شعر انوری را نیز — معنی اندر بیان نمی گنجد

۶۱

یار گرد وفا نمی گردد

حاجتی زو روا نمی گردد

ما بگرد درش همی گردیم — گرچه او گرد ما نمی گردد

یک‌زمان صحبت جدائی یار[6] — از بر ما جدا نمی گردد

هیچ شب نیست تاز خون جگر — برسرم آسیا نمی گردد

مبتلام بعشق و کیست که او — بغمش مبتلا نمی گردد

---

۶۱ — نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص

۱ـ این بیت درنسخهٔ ق نیست. ۲ـ د : اندر زبان ـ ت : درزمان ۳ـ این بیت در ص، چ ، ع نیست. ٤ـ این بیت فقط درچ ، پ ، ع ، م است . ٥ـ د : گفتی

٦ـ ق : خویش

۶۲

عشق توبرهر که عافیت بسر آرد
هردو جهانش بزیر پای در آرد

عقل که در کوی روزگار نپاید — برسر[1] کوی تو عمرها[2] بسر آرد
صبر که‌ساکن‌ترین‌عالم‌عشق‌است — زلف‌تو هرساعتش برقص در آرد
باتوبه‌بیشئی[3] صبردر نتوان بست — زانکه بیك‌روزه غم‌شکم‌زبر آرد
بوی تو باد اَر شبی برد بطوافی — جملهٔ عشّاق را ز خاك بر آرد
گفتم یارب چه‌عیشها کنمی من[4] — گر ز وصال توام کسی خبر آرد
هجرترا زین‌حدیث خنده‌بر افتاد — گفت که آری چنین بوداگرآرد[5]

۶۳

یار دل در میان نمی‌آرد
وز دل من نشان نمی‌آرد

سایه برکار من نمی فکند — تا که کارم بجان نمی‌آرد
وزبزرگی اگرچه درکارست — خویشتن را بدان نمی‌آرد
کی بپیمان[6] من در آرد سر — چونکه‌سردرجهان[7] نمی‌آرد
روزعمرم گذشت ووعدهٔ‌وصل — شب هجرش[8] کران نمی‌آرد
عمر سرمایه‌ایست نامعلوم — تاب چندین زیان نمی‌آرد[9]

۶۲ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، د ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ، چ   ۶۳ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ م ، ع : درسر   ۲ـ چ ، ص : سالها   ۳ـ ع : بیك روز   ۴ـ پ ، ت : کنما من
۵ـ ه : گفت که آرد چنین بود که گذارد   ۶ـ م : نه بپیمان   ۷ـ ت ، د ، ل : بر جهان   ۸ـ ع : هجران   ۹ـ این بیت ازنسخهٔ م افتاده است .

بسر او که عشق او بسرم یك بلا رایگان نمی‌آرد[1]

بدروغی برانوری همه عمر گر سر آرد توان نمی‌آرد[2]

۶۴

عشق هرمحنتی بروی آرد

مکن ای دل گرت نمی‌خارد

وزچه رویت همی شود غم‌عشق[3] روی‌سر کش که روی‌این دارد

دامن عافیت ز دست مده تا بدست بلات نسپارد

گوئی اندر کنار[4] وصل شوم تو شوی گر فراق بگذارد

وصل هم نازموده‌ای که بلطف خون بریزد که موی نازارد

مرد بینی که روزوصل چوشمع در تو می‌خندد اشك می‌بارد

گیر کامروز وصل داغت کرد هجر داغ فراق باز آرد[5]

برگرفتم شمار عشق آن به که ترا از شمار نشمارد

۶۵

زلف تو تکیه بر قمر دارد

لب تو لذّت شکر دارد

عشق این هردو ای نگارمرا با لب خشك و چشم تر دارد

پرس ازحال من ز زلف خبر زانکه از حالم او خبر دارد

۶۴ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص ۶۵ ـ نسخه : ل

۱ـ این بیت ازنسخهٔ م افتاده است ۲ـ این بیت درنسخهٔ اصل وت است. ۳ـ ت : هجر

۴ـ اصل : پناه ۵ـ ق : نازارد

آنکه روی تو دید باز از عشق — نه همانا که خواب و خور دارد
خاك پای ترا ز روی شرف — انوری همچو تاج سر دارد

۶۶

تا ماه رویم از من رخ درحجیب[1] دارد
نه دیده خواب یابد[2] نه دل شکیب دارد

هم دست کامرانی دل از عنان گسسته — هم پای زندگانی جان در رکیب[3] دارد
پندار درد گشتم گوئی که در دو عالم — هرجا که هست دردی با من حسیب[4] دارد
بفریفت آن شکرلب ما را بعشوه آری — بس عشوهای شیرین کان دلفریب دارد

۶۷

مرا تا کی فلك رنجور دارد
ز روی دلبرم مهجور دارد

بیك باده که با معشوق خوردم — همه عمرم در آن مخمور دارد
ندانم تا فلك را زین غرض چیست — که بی جرمی مرا رنجور دارد
دو دست خود بخون دل گشادست — مگر برخون من منشور دارد

---

۶۶ ـ نسخه ها : ه، پ ، ت ، ل ، م ، ق ، ص — ۶۷ ـ نسخه ها : ه ، پ ، م ، ق ، ص

۱ـ ل : حجاب — ۲ـ ق : بیند — ۳ـ ت ، ص : رکاب — ٤ـ ل ، ت : حساب

۶۸

با قدّ تو قدّ سرو خم دارد
چون قدّ تو باغ، سرو کم دارد

وصلت زهمه وجود به لیکن — تا هجر تو روی در عدم دارد
شادم بتو و یقین همی دانم — کین یك شادی هزار غم دارد
در کار[1] تو نیست عقل بر کاری — کار آن دارد که یك درم دارد
دایم چو قلم بتار کم پویان — زان قامت و قدّ که چون قلم دارد
در راه تو انوری تو خود دانی — عمریست که تا زسر قدم دارد
گر[2] سرزنش همه جهان خواهی — آن نیز بدولت تو هم دارد[3]

۶۹

جان نقش رخ تو بر نگین دارد
دل داغ غم تو بر سُرین دارد

تا دامن دل بدست عشق تست — صد گونه هنر در آستین دارد
چشم تو دلم ببرد و می‌بینم — کاکنون پی جان و قصد دین دارد
وافکنده کمان غمزه در بازو — تا باز چه فتنه در کمین دارد
گوئی[4] که سخن مگوی ودم در کش — انصاف بده که بر گ این دارد

۶۸ ـ نسخه ها : ه، پ، ت، د، ل، م، ق، ص ۶۹ ـ نسخه ها : ه، پ، ل، ت، د، م، ق، ص

۱ـ د، م : در راه ۲ـ ت : ور ۳ـ بیت زیر در ه افزوده شده :

وزتو بکفش همین که گویندش — معشوقه ظریف محتشم دارد

۴ـ ت : گفتی

تا چند که پوستین بگازرده — خرّم دل آنکه پوستین دارد

درباغ جهان مرا چه می‌بینی[1] — جزعشق‌تویی که‌درزمین‌دارد

درخشك‌وترانوری‌بصدحیلت[2] — در فرقت[3] تو دلی حزین دارد

۷۰

یار با هر کسی سری دارد

سر بپیوند من فرو نارد[4]

این چنین شرط دوستی باشد — که بخواند بلطف و بگذارد[4]

دل و جانم بلابه بستاند — پس بدست[5] فراق بسپارد

ناز بسیار می کند لیکن — نیك بنگر که[6] جای آن دارد

جان همی خواهد و کرانکند — که بجائی ز من بیازارد

۷۱

دلبر هنوز ما را ازخود نمی‌شمارد

بااوچکرد شاید بااو که گفت‌یارد

جانم فدای زلفش تا خون او بریزد — عمرم هلاك[7] چشمش تا گردازاوبرآرد

جان‌راچه قیمت‌آرد[8] گردرغمش‌نسوزد[9] — دل‌را محل چه باشد[10] گردرد اوندارد

گیتی‌بسی نماند گر[11] چهره باز گیرد — زنده کسی نماند گر[12] غمزه بر گمارد

آوازهٔ جمالش دلها همی نوازد — لیکن بر وصالش کس را نمی گذارد

۷۰ ـ نسخه ها: ل، د، ع، م، ق، ص — ۷۱ ـ نسخه ها: ه، پ، ل، م، ق، ص

۱ـ ق: بینی‌تو ۲ـق:خجلت ۳ـ ت، م: درشرکت ۴ـ دوبیت اول این‌غزل درپ‌نیست.

۵ـ ص، ق: پس بدرد ۶ـ ع، د: راستی خواه ۷ـ ص: فدای ۸ـ م :آید

۹ـ م، ق: بسوزد ۱۰ـ ق: محل نباشد ۱۱ـ پ: ار ۱۲ـ م :ببیند گر

۷۲

تا کار مرا وصل تو تیمار ندارد
جز با غم هجر تو[1] دلم کار ندارد

بی رونقی کار من اندر غم عشقت — کاریست که جز هجر تو بربار ندارد
دارد سر خون ریختنم هجر تو دانی[2] — هجر تو چنین کار به بیگار ندارد
گوئی که ندارد[3] بتو قصدی تو چه دانی — این هست غم هجر تو نهمار[4] ندارد
با هجر تو گفتم که چه خیزد ز کسی کو — از گلبن ایّام نه گل خار ندارد
گفتی که چو دل[5] جان بده انکار نداری — جانا تو نگوئیش[6] که انکار ندارد
چون می‌نشنیوشد سخن انوری آخر — یك ره تو بگو گفتِ ترا خوار ندارد

۷۳

به بیل[7] عشق تو دل گل ندارد
که راه عشق تو منزل ندارد

قدم برجان همی‌باید نهادن — در این راه و دلم آن[8] دل ندارد
چو دل در راه[9] تو بستم ضمان کیست — که هجرت کار من مشکل ندارد
بهین سرمایه صبر و روز گارست — دلم این هر دو هم حاصل ندارد
کرا پایاب پیوند تو باشد — که دریای غمت ساحل[10] ندارد

---

۷۲ ـ نسخه ها : ه، پ، ت، د، ع، م، ق، ص — ۷۳ ـ نسخه ها : ت، پ، ل، ع، م، ق، ص

۱ـ ق : وصل تو — ۲ـ ت : وتودانی — ۳ـ ق : ندارم — ٤ـ ق : غم تو که بهنجار ـ پ توزنهار — ٥ـ ت : گفتا چودل — ٦ـ ع : نگویش — ۷ـ ت : به پیك ـ ع : ببند ـ ه : که درعشق تو یادر — ۸ـ ت ، ع : این ـ پ : راه دلم آن — ۹ـ پ ، ت : در کار — ۱۰ـ پ ، م : حاصل

۷۴

دلم را انده جان می‌ندارد
چنان کاید[1] جهانی می گذارد

حدیث عشق باز اندر فکندست / دگر بارش همانا[2] می بخارد[3]
چه گویم تا که کاری برنسازد / چه سازم تا که رنگی[4] برنیارد
چه‌خواهد کرد چندین غم ندانم / که جای یك غم دیگر ندارد[5]
بزاری گفتمش در صبرزن دست / اگر عشقت[6] بدست غم سپارد
مرا گفتا ترا با کار خود کار / مسلمان،مردم[7] این را دل‌شمارد
بنامیزد دلم در منصب عشق / بآئین شغلهائی می گذارد[8]

۷۵

آرزوی روی تو جانم ببرد
کافریهای تو ایمانم ببرد

ازجهان ایمان و جانی‌داشتم / عشق توهم این و هم آنم ببرد
غمزهات از بیخ وز بارم بکند / عشوهات از خان وازمانم ببرد
شحنهٔعشقت دلم‌راچون‌بخواند / ازحساب جُعل خودجانم ببرد
عقل راگفتم که پنهان‌شو برو / کین همه پیدا و پنهانم ببرد

۷۴ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۷۵ — نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ م : چنان کامد ۲ـ ل ، م : همان گرمی ـ ت : همان‌سر ۳ـ ع : می شخارد
٤ـ ق ، ع ، د : زنگی ۵ـ این بیت درنسخهٔاصل نیست. ٦ـ ل : حقت ۷ـ ل : مسلمانان کش ـ م : مسلمانان کس ۸ـ ع ، د : می گزارد

گفت اگر این بار دست از من بداشت باز باز آمد[1] بدستانم ببرد

انوری چند از شکایتهای عشق کو فلان بگذاشت و بهمانم[2] ببرد

این همه بگذار و می گوی انوری آرزوی[3] روی تو جانم ببرد

۷۶

بدیدم جهان را نوائی ندارد

جهان در جهان آشنائی ندارد

بدین ماه زرّینش در خیمه منگر که در اندرون بوریائی ندارد

بعمری از آن خلوتی دست ندهد که بیرون ازاین خیمه جائی ندارد

بنادر اگر بازی[4] راست بازد نباشد که با آن دغائی ندارد

نیاید بسنگی در انگشت پائی که تا او درو[5] دست و پائی ندارد

بمعشوق نتوان گرفتن کسی را که تا اوست با کس وفائی ندارد

بکش انوری دست از خوان گیتی چنین چرب و شیرین ابائی[6] ندارد

۷۷

بتی دارم که یکساعت مرا بی غم بنگذارد

غمی کزوی دلم[7] بیند فتوح عمر پندارد

نصیحت گو[8] مرا گوید که بر کن دل زعشق او نمیداند که عشق او رگی با جان من دارد

---

۷۶ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، د ، م ، ق ، ص ۷۷ ـ نسخه ها : ه ، ل ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : آمدن ؟ ۲ـ م : جانم ۳ـ ت : کارزوی ٤ـ پ : بازیی ۵ـ ب : که با اودرآن ـ د : که با اودرو ٦ـ م : انائی ـ ق : زبانی ۷ـ ص : الم

۸ـ ت : نصیحت گر

دلم چون آبله دارد دگر عشق فدابر کف مگر از جان بسیر آمد دلم کش پا زمی خارد[۱]
مرا گوید بیازارم اگر جان درغمم ندهی چگوئی جان بدان ارزد که او از من بیازارد
نتابم روی از او هر گز اگر[۲] چه درغم رویش مرا چرخ کهن هردم بلائی تو بروی آرد

۷۸

عشقم[۳] این بار جان بخواهد برد
برد نامم نشان بخواهد برد
درغمت[۴] باگران رکابی صبر دل ز دستم عنان بخواهد برد
موج طوفان فتنهٔ تو نه دیر[۵] عافیت از جهان بخواهد برد
نرگس چشم و سرو قامت تو زینت بوستان بخواهد برد
رخ و دندان چون مه و پروینت رونق آسمان بخواهد برد
باهمه دل بگفته‌ام که مرا غم عشق تو جان بخواهد برد
من خود اندر میانه می‌بینم که زمان تازمان بخواهد برد
چکنم گو ببر کر او نبرد روزگار از میان بخواهد برد
در بهار زمانه برگی نیست که نه باد خزان بخواهد برد
انوری گر حریف نرد این است ندبت رایگان بخواهد برد

---

۷۸ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ــ ج : پای می‌خارد ــ این بیت فقط درنسخهٔ ه ، ج است و بیت بعدرا ج ندارد. ۲ــ پ ، ت : از او و کر ۳ــ پ : عشق ۴ــ ص، ق: باغمت ۵ــ ت : فتنهٔ توندید

۷۹

حلقهٔ زلف تو بر گوش همی جان ببرد
دل ببرد از من و بیمست که ایمان ببرد

در سر زلف تو جز حلقه و چین خاصیتی است — که همی جان و تن و دین و دل آن[۱] ببرد
خود دل از زلف[۲] تو دشوار توان داشت نگاه — که همی زلف تو از راه دل آسان ببرد
از خم زلف تو سامان رهائی[۳] نبود — هیچ دل را که همی سخت بسامان ببرد
عشق زلف تو چو سلطان دلم شد گفتم — کین مرا زود که از خدمت سلطان ببرد[۴]
برد از خدمت سلطانم از آن[۵] میترسم — که کنون خوش خوشم از طاعت[۶] یزدان ببرد

۸۰

روی تو آرام دلها می‌برد
زلف تو زنهار جانها می‌خورد

تا بر آمد فتنهٔ زلف و رخت — عافیت را کس بکس می‌نشمرد
منهی عشقت بدست رنگ و بوی — راز دلها را بدرها[۷] می‌برد
وقت باشد بر سر بازار عشق[۸] — کز تو یك غم دل بصد جان می‌خرد
بر سر کوی غمت چون دور چرخ — پای کس[۹] جز بر سر خود نسپرد
هست دل در پردهٔ[۱۰] وصل لبت — لاجرم زلف تو پرده‌اش میدرد

۷۹- نسخه‌ها: هـ، پ، ل، ت، د، م، ق، ص ۸۰ ـ نسخه ها: هـ، پ، ل، ت، د، م، ق، ص

۱- ق: جان زتن وازدلم ایمان - پ: جان زتن ودین ودلم آن. هـ: دل ارزان ۲- ق: ازدست
۳- ق، د: جدائی ٤- این بیت درنسخهٔ د نیست. ۵- ت، م: واز آن ٦- م: از خدمت ۷- م: بدلها ۸- ت: عشقت ۹- م، ص: پای خود ۱۰- د، ص: هست زیر پرده

پای در وصل لبت نتوان نهاد — تا سر زلف تو در سر ناورد
گویمت وصلی مرا گوئی که صبر — تا دلم آنرا طریقی بنگرد
جمله در اندیشه[1] سازی کار وصل — تا تو بندیشی جهان می بگذرد[2]
وعده را بر در مزن چندین[3] بعذر — زندگانی را نگر چون[4] می برد
گوئی از من بگزران[5] ای انوری — چون کنم می نگزردمی نگزرد[6]

۸۱

صبر کن ای تن[7] که آن بیداد هجران بگذرد
راحت تن چونکه بگذشت آفت جان بگذرد

خویشتن در بند نیك و بد مکن از بهر آنك — زشت و خوب و وصل و هجران در دو درمان بگذرد
روزگاری می گذار امروز از آن نوعی[8] که هست — کانچه من دم بر خود آسان کرد[9] آسان بگذرد
تا در این دوری ز داروی و ز درمان[10] چاره چیست — صبر کن چندان که این دوران دونان بگذرد
گرچه مهجورم تن اندر درد هجران کی دهم[11] — روزی[12] آخر یاد ما بر یاد جانان بگذرد[13]
گرچه در پیمان[14] نست این دم چنان[15] غافل مباش[16] — کین جهان مختصر آباد ویران[17] بگذرد
ماه رویا تکیه بر عشق من و خوبی خویش — بس مکن زیرا که هم[18] این و هم آن بگذرد
شرم دار آخر که هردم الغیاث انوری — تازه بر سمع بزرگان خراسان بگذرد

---

۸۱ ـ نسخه‌ها: ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص، چ

۱ـ ت: آن اندیشه ۲ـ د، م: جهانی بگذرد ۳ـ د: چندان مزن بر در
۴ـ ص، ق: بین چگونه ۵ـ ل، ت: بگزران ـ نسخ دیگر: بگذران ۶ـ ل، ت: می
نگزرد می نگزرد ـ نسخ دیگر: می نگذرد می نگذرد ۷ـ م، د: ای دل ۸ـ ص: اکنون
بهر نوعی ـ م: امروز زان نوعی ۹ـ ص، د: آسان گیرد ۱۰ـ ق: ز دارو دوروئی
۱۱ـ ت، د: گرنه مهجورم تن اندر درد هجران کی دهم ـ م: گرنه مهجوری تن اندر ده بدین هجران که هم
۱۲ـ ل: روزی ـ نسخ دیگر: زود ۱۳ـ این بیت در ص نیست. ۱۴ـ ع: در بیمار
۱۵ـ پ، ت: جهان ۱۶ـ ق: مشو ۱۷ـ پ، ت: وویران ۱۸ـ ت، پ، م: زیرا بتا هم

۸۲

عشق ترا خرد[1] نباید شمرد
عشق بزرگان نبود کار خرد

بار تو هر کس[2] نتواند کشید   خار تو هرپای نیارد سپرد
جز[3] بغنیمت نشمارم غمت   وزتو توان غم بغنیمت شمرد
چون زپی‌تست چه‌شادی چه‌غم   چون‌زمی‌تست چه‌صافی‌چه‌درد
باری از آن پای شوم پایمال   باری از آن دست برم دستبرد
باتو کله بنهم و سر بر سری   گرچه نیاید[4] کلهم از دو برد[5]
چیست ترا آن[6] نه سزاوارعشق   کیر که خوبی و بزرگی بمرد
حسن تو همچون سخن‌انوری   رونق بازار جهانی ببرد

۸۳

ای مانده من از جمال تو فرد
هجران تو جفت محنتم کرد

چشمیست مرا و صد هزار اشك   جانیست مرا و یک جهان درد
گردون کبود پوش کردست   در هجر تو آفتاب من زرد
درکار تو من هنوز گرمم   هان تانکنی دل از وفا سرد
جفت غمم و خوشست آری   اندی که منم ز درد تو فرد
بامنّت[7] چون توئی توان ساخت   زهرغم چون توئی توان خورد

---

۸۲ – نسخه ها : پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص   ۸۳ – نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ص ، چ

۱- ق ؛ خوار   ۲- ل ، ت : خاك توهرسر   ۳- د : چون   ۴- م : نباید   ۵- این بیت در نسخهٔ د نیست .   ۶- د : زتو وان   ۷- م : با محنت

۸۴

جمالش ازجهان غوغا برآورد
مه از تشویر واویلا برآورد

چو دل دادم بدو جان خواست ازمن — چو گفتم بوسه‌ای صفرا برآورد
ز بی آبی و شوخی در زمانه — هزاران فتنه و غوغا برآورد
غم وتیمار عشقش[1] عاشقان را — هم از دین و هم از دنیا برآورد
ندیدم از وصالش هیچ شادی — فراق او دمار از ما برآورد
همه توقیعها را کرد باطل — لبش ازمشك چون طغری برآورد
همی ساز انوری با درد عشقش — که خلق ازعشق اوآوا برآورد[2]

۸۵

باز دستم بزیر سنگ آورد
باز پای دلم بچنگ آورد

برد لنگی براهواری[3] پیش — پیشم ازبس که عذرلنگ آورد
پای در صلح نانهاده هنوز — نازازسر گرفت وجنگ آورد
چون گل ازناز کی[4] زبادهوا — چاك زد جامه بازو[5] رنگ آورد
خواب خر گوش دادیك چندم — عاقبت عادت پلنگ آورد
خوی تنگش[6] بروزگار آخر — بردلم روزگار تنگ آورد
انوری را چو نام وننگ ببرد — رفت ودعوی نام وننگ آورد

۸۴ - نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، د ، ع ، م ، ص ۸۵ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ل، ت ، د، ع، م، ق ،ص

۱- پ : هجرش ۲- م : غوغابرآورد - ه : سودا برآورد — این بیت ازنسخهٔ ت افتاده است.
۳- د ، م ، ع : برهواری ٤- د ، ت : تازگی ٥- ع ، د : جامه زدچاك وباز
٦- م ، ع : نیکش

۸۶

حسنش از رخ چو پرده بر گیرد
ماه واخجلتاه در گیرد

چون غم او در آید از در دل[۱] صبر بیچاره راه بر گیرد[۲]
شاهد جانم و دلم غم اوست کین بپاآرد آن ز سر گیرد
عشق عمرم ببرد و عشوه بداد تا ببینی که سر بسر گیرد
دل همی گویدم بباقی عمر بوسه‌ای خواه بو که در گیرد
صدغم از عشق او فزون دارد انوری گر شمار بر گیرد[۳]
گر دهد بوسه‌ای وگر[۴] ندهد اندرآن صد غم دگر گیرد

۸۷

هر کرا با تو کار در گیرد
بهره از روزگار بر گیرد

بسخن لب زهم چو بگشائی همه روی زمین شکر گیرد
چون زند غمزه چشم غمّازت[۵] دوجهان را بیك نظر گیرد
چشم تو آهوئیست بس نادر که همه صید شیر نر گیرد

---

۸۶ – نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۸۷ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص

۱ـ ص ، ق : اندردل ۲ـ ت : درگیرد ۳ـ ع : شماره در گیرد ٤ـ پ : بوسه او وگر ۵ـ ه : غمازی

۸۸

مرا صورت نمی‌بندد که دل یاری دگر گیرد
مرا بیکار بگذارد سر کاری دگر گیرد

دل خود را دهم پندی اگرچه پند نپذیرد — که بگذارد هوای او هواداری دگر گیرد
ازو دوری نیارم جست ترسم زانکه ناگاهی[1] — خورد زنهار با جانم وفاداری دگر گیرد
اگر زان لعل شکّربار بفروشد بجان موئی[2] — رضای او بجوید جان خریداری دگر گیرد
گل باغ وصالش را رها کردم بنادانی — بجای گل ز هجر او همی خاری دگر گیرد

۸۹

نه دل کم عشق یار می گیرد
نه با دگری قرار می گیرد

از دست تو آن سرشك می‌بارم — کانگشت ازو نگار می گیرد
سرمایهٔ صدهزار غم بیش است — آنرا که بغمگسار می گیرد
صبری نه که سازگار دل باشد — باغم بچه کار کار می گیرد
هرغم که نه از میان دل[3] خیزد — پنداری[4] ازو کنار می گیرد
عمری ببهانهٔ وداع او را — می‌بوسد و در کنار می گیرد
آری[5] غم عشق اگر بحق گوئی — دل را نه باختیار می گیرد

---

۸۸ ــ نسخه ها : ه ، ل ، م ، ع — ۸۹ — نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ ع : تاکامی ؟ ۲ـ م : بوئی ۳ ـ م : جان ۴ـ د : پندار ـ ت : پندارد

۵ـ د : آخر

٩٠

دل راه صلاح بر نمی گیرد
کردم همه حیله در نمی گیرد

معشوقه دگر گرفت[١] و دیگر شد دل هرچه کند دگر نمی گیرد[٢]

الحق نه دروغ راست باید[٣] گفت معذور بود اگر نمی گیرد

من تختهٔ عاشقی ز سر گیرم هرچند که او زسر نمی گیرد

دادم دو جهان[٤] بباد در عشقش[٥] مارا بدو حبّه[٦] بر نمی گیرد

٩١

نه وعدهٔ وصلت[٧] انتظار ارزد
نه خمر هوای[٨] تو خمار ارزد

هم طبع زمانه‌ای که نشکفته است کس را ز تو هیچ گل که[٩] خار ارزد

برباد تو داد روزگارم دل وان چیست ترا که روزگار ارزد

منصوبه[١٠] منه که با دغای تو حقّا که اگر نه شش چهار ارزد

گوئی بهزار جان دهم[١١] بوسی زیرا که یکی بصدهزار ارزد

وانجا که کناری[١٢] اندر افزائی[١٣] صد ملك زمانه یك کنار[١٤] ارزد

---

٩٠ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ٩١ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص

١ـ ق : وگر برفت ـ ع : دل گرفت ـ ت ، م : دگر گفت ٢ـ ق : چودر نمی گیرد

٣ـ ت: دروغست باید ٤ـ م : دل وجان ٥ ـ ع ، م : عشقت ٦ـ ق: خشه ٧ـ م: وصل

٨ـ ع، د: فراق ٩ـ د ، ص : زتو گل که‌هیچ ١٠ـ ل، م : منسوبه؟ ١١ـ ق: گفتی که ترا دهم بجان ـ د ، ع ، م : گفتی بهزار جان دهم ١٢ـ م : کنار ١٣ـ ل : افزایم ـ م : افزائی ـ نسخ‌دیگر : افزاید ١٤ـ م : آن کنار ـ د ، ع : کناری کنار

بر گیر شمار حسن خویش آخر — تابوس و کنار بر[1] شمار ارزد

گوئی که بصد چوانوری ارزم — آری[2] شبه دُرّ شاهوار ارزد

۹۲

جانا دهان تنگت صدتنگ شکّر ارزد

اندام سیم رنگت خروارها زر ارزد

هر چند دلربائی زلفت بجان خریدم — کاواز مرغ جانان شاخ صنوبر ارزد

با عاشقان کویت لافی زنیم که که — آن دل[3] کجاست مارا کاندوه[4] دلبر ارزد

ازعشق روی خوبت آب آورم زدیده — کشت بهشت خرّم کاریز کوثر ارزد

گوئید ملک سنجر ازقاف تابقافست — بوسی از آن لب تر[5] صد ملک سنجر ارزد

۹۳

درد تو صدهزار جان ارزد

گردتو نور دیدگان ارزد

نه[6] غمت را بها بجان بکنم[7] — که برآنم که بیش از آن ارزد

گرچه بر[8] من یزید عشق غمت — دل و عقل[9] و تن و روان ارزد

هجرتو برامید وصل خوشست — دزد مطبخ جزای خوان ارزد[10]

از ظریفان بخاصه از چو توئی — قصد جانی هزار جان ارزد

---

۹۲ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ۹۳ ـ نسخه‌ها : پ ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ل ، پ ، م : کنارتو ۲ـ م : الحق ۳ـ ص ، ق : کاندل ٤ـ ق : اندوه

۵ـ ص ، پ ، م : ازآن‌لبانت ٦ـ م : من ۷ـ پ ، ص : بهای جان‌نکنم ـ ع ، م : بجای جان نکنم ۸ـ ق ، پ : کرسر ۹ـ ع : دل وعیش ۱۰ـ این بیت فقط در نسخهٔ ع است .

درد از چاکرت دریغ مدار — سگ کوی تو استخوان ارزد
یاد کن بنده را بیاد کنی — دزد دشنام پاسبان ارزد[1]

۹۴

از وصل[2] تو آتش جگر خیزد
وز هجر تو نالهٔ سحر[3] خیزد

سر گشتهٔ عالم هوای تو — هر روز ز عالم[4] دگر خیزد
دیوانهٔ زلف و خستهٔ چشمت — هر فردائی ز دی بتر خیزد
گوئی بهلاك جانت برخیزم[5] — برخاسته گیر از این چه بر خیزد
هنگام قیام خاکپایت را — خورشید فلك بفرق سر خیزد[6]
مه چون سگ پاسبانت ارخواهی[7] — هر لحظه ز آستان در خیزد
مارا زدهان تنگ شیرینت — زان چه که بتنگها[8] شکر خیزد
کانجا سخن زر بخروارست — وانجا سخنت از این چه بر خیزد[9]
روی چو زرست انوری را بس — وز کیسهٔ او[10] زر این قدر خیزد

۹۴ ـ نسخه‌ها: ه، پ، د، م، ق، ص

۱ـ این بیت فقط درنسخهٔ ع است. ۲ـ م: ازعشق ۳ـ ت: ازجکر ۴ـ د، م: زعالمی ۵ـ پ: جان چوبرخیزم ۶ـ پ: سر خیزد ـ نسخ دیگر ـ برخیزد
۷ـ پ: اگرخواهی ۸ـ د: تنگهای ۹ـ این بیت درم نیست. ۱۰ ـ م، ق: وز گفتهٔ زر

۹۵

چون کسی نیست که از عشق[1] تو فریادرسد
چکنم صبر کنم گر ز تو بیداد رسد

گر وصال توبما می‌نرسد ما وخیال
آرزو گر بگدایان نرسد یاد رسد

چه‌رسیدست‌بلاله زرخت‌جز‌حسرت
حسرت آنست که‌برسوسن آزادرسد

خاك‌در گاه‌تراسرمهٔ خودخواهم کرد
آری‌از خاك درت این‌قدرم‌بادرسد

ازتو هرروزغمی می‌طلبم ازپی آنك
سیری دینه بامروز چه[2] فریادرسد

۹۶

دست در وصل یار می‌نرسد
جز غمم زان نگار می‌نرسد

عشق راگرچه آستانه بسیست
هیچ در انتظار می‌نرسد

از شمار وصال دوست مرا
جز غم[3] بی‌شمار می‌نرسد

درغم هجر صبر من برسید
دل بمقصود کار می‌نرسد

چند در انتظار خواهی ماند
خبر وصل یار می‌نرسد

۹۷

در دم فزود ودست بدرمان نمیرسد
صبرم رسید و هجر بپایان نمیرسد

در ظلمت نیاز بجهد سکندری
خضرطرب بچشمهٔ‌حیوان‌نمیرسد

---

۹۵ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۹۶ ــ نسخه‌ها : پ ، م ، ق ، ص
۹۷ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، د ، م ، ق ، ص
۱ــ د ، ع : ازدست ـ ص : ازجور ۲ـ ع : بیری‌دینه چه‌امروزچه ۳ـ ق : برغم

برخوان از آنکه طعمهٔ جانست هیچ تن آنجا بپای عقل بجز جان نمیرسد
جان داده‌ام مگر که بجانان خود رسم جانم برون شدست و بجانان نمیرسد [۱]
خوانی که خواجهٔ خرد از بهر جان نهاد مهمان عقل برسر آن خوان نمیرسد
گفتم بمیزبان که مرا زلّه‌ای فرست گفتا هنوز نقل بدربان نمیرسد
فتراک این سوار [۲] بتو کی رسد که خود گردش هنوز برسر [۳] سلطان نمیرسد
طوفان رسید در غمت و انوری هنوز قسمت سرای نوح بطوفان نمیرسد

۹۸

هرچه بامن کنی [۴] روا باشد
برگ آزار تو [۵] کرا باشد
چون تو در عیش و خرّمی باشی [۶] گر نباشد رهی روا باشد
چند گوئی که از بلا بگریز که ره عشق پر بلا باشد
از بلای تو چون توان بگریخت چون دلم بر تو مبتلا باشد
با بلا و غم تو عرض کنم گر جهان سربسر مرا باشد

۹۹

نه چو شیرین لبت شکر باشد
نه چو روشن رخت قمر باشد
با سخنهای تلخ چون زهرت عیش من خوشتر از شکر باشد
تو بزر مایلی و نیست عجب میل خوبان همه بزر باشد

---

۹۸ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ۹۹ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ع ، ب ، م ، ق ، ص

۱ـ این بیت در ل ، د ، ق نیست. ۲ـ ص ، م : آن سوار ۳ـ د : نصیب دیدهٔ ـ ص : بتو زسرمهٔ ـ م : هنوز سرمهٔ ۴ـ ص : کند ۵ـ ص : آزار او ۶ـ ق : در عیش خرم وشادی

کار عاشق بسیم گردد راست — عشق بی سیم دردسر باشد
دایم از نیستی عشق توام — هردو لب[1] خشك و دیده‌تر باشد
در فراق تو عاشقان ترا — همه شبهای بی سحر باشد
عشق و افلاس در مسلمانی — صدره از کافری بتر باشد

۱۰۰

رنگ عاشق چوزعفران باشد
هر که عاشق بود چنان باشد
روی فارغ دلان برنگ بود — رنگ غافل چوارغوان[2] باشد
قاصد عشق او زره[3] چورسید — کمترین پایمرد[4] جان باشد
عشق چون درحدیث وعده‌شود — عدّت جان خان و مان باشد
یعلم‌الله که گرد موکب عشق — گربجانست[5] رایگان باشد

۱۰۱

ترا کز نیکوان یاری نباشد
مرا نزد تو مقداری نباشد
نباشد دولت وصلت کسی را — وگرباشد[6] مرا باری نباشد
ترا گر کار من‌دامن نگیرد — زبخت من عجب کاری‌نباشد
گلی‌نشکفت[7] باَری‌این‌زمانم — اگر درزیر این‌خاری نباشد

۱۰۰ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص   ۱۰۱ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، ص

۱ـ ص: دو لبم   ۲ـ ق : زعفران   ۳ـ ل : عشق را زره   ۴ـ ص ، م : پایمزد
۵ـ پ : گربجانیست   ۶ـ ل : باید   ۷ـ ع : بشکفت

مرا کاندر کیائی خود[1] دلی نیست — ترا بر دل از آن باری نباشد
ببازاری که جان را نرخ خاکست — دلی را روز بازاری نباشد
دل ایمن‌دار و بردار انوری را — کزو بهتر[2] وفاداری نباشد
گر از پیوند او فخریت نبود — چنین دانم که هم عاری نباشد
گران آنکس برآید برتو کورا — چو مجدالدین خریداری نباشد

۱۰۲

مرا گر چون تو دلداری نباشد
هزاران درد دل باری نباشد
چوتو[3] یا کم ز تو یاری‌توان جست — چه باشد گر ستمکاری[4] نباشد
مرا گوئی که دربستان این راه — گلی بی زحمت خاری نباشد[5]
بود با گرد ران[6] گردن ولیکن — بهر جوسنگ خرواری نباشد
اگرچه پیش یاران گویم از شرم — کزو خوش خوی‌تر یاری نباشد
تو خود دانی که از تو بلعجب[7] تر — ستمکاری[8] دل آزاری نباشد
چگونه دست یابد بر تو آن کس — کش اندر کیسه دیناری نباشد
چو اندر هیچ کاری پاسخ من — ز گفتار تو خود آری[9] نباشد
اگر فارغ بود سنگین دل تو — زبخت من عجب کاری نباشد[10]

---

۱۰۲ ـ نسخه‌ها : ه، پ، ت، د، ع، م، ق، ص

۱ـ ع : گناهی‌خود ـ م : گیاهی‌خود ـ ت : کیائی جز ۲ـ ت : که بهتر زو ۳. پ، ص : ز تو ۴ـ د : جگرخواری ۵ـ سه بیت اول این غزل درنسخهٔ ق نیست. ۶ـ م : باگرد نان ـ ه : بارگران ـ ق : باسروران ۷ـ پ، ت : بوالعجب ۸ـ ق : ستمکار ۹ـ ص : آزاری ـ ق : تو آزاری ـ م : تو جز آری ۱۰ ـ بیت دوم و سه بیت آخر این غزل از نسخهٔ ت افتاده است.

۱۰۳

بی عشق توام بسر نخواهد شد
باخوی توخوی در نخواهدشد

آوخ که بجز خبر[۱] نماند از من
وز حال منت خبر نخواهد شد

گفتم که بصبر به شود کارم
خود می‌نشود مگر نخواهد شد

گیرم[۲] که ز بد بتر شود گو شو[۳]
دانم ز بتر بتر[۴] نخواهد شد

ور عمر[۵] بکام[۶] من نشد کاری
دیرم[۷] نشدست اگرنخواهد شد

با عشق در آمدم بدلتنگی
کاخر دل او دگر نخواهد شد

هجرانت بطعنه[۸] گفت‌جان‌میکن
وز دور همی نگر[۹] نخواهد شد

جز وصل توام نمیشود در سر
زین کار چنین بسر نخواهد شد

خون شد دلم ازغمت چه‌می گویم
خون‌شددل وبس‌جگرنخواهد شد

تا کی سپری بر انوری آخر
در خاك لگد سپرنخواهد شد[۱۰]

۱۰۴

حسن تو بر ماه لشکر می کشد
عشق تو بر عقل خنجر می کشد

خدمتش بر دست می گیرد فلك
هر کرا دست غمت برمی کشد

---

۱۰۳ — نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ **۱۰۴** — نسخه‌ها : هـ ، پ ، ت ، د، ع ، م ، ق ، ص

۱- د ، ع : بجزصبر ۲- م ، ع : گویم ۳- ت ، د : کارم ۴- ع ، م : کمزبدبتر
۵ - پ ، ت : در عمرم ۶ - م : بکار ۷ - ق ، ص : دانم ۸ - پ ، ص : هجران بلطیفه ۹- ق ، چ : مگر ۱۰- پنج بیت‌آخر غزل درنسخهٔ ق و دو بیت ما قبل آخر در نسخهٔ دنیست.

دست‌عشقت[۱] هر کرادامن گرفت دامن از هردو جهان در می کشد
از بر تو گرغمیم[۲] آرد رسول جان بصد شادیش[۳] در برمی کشد
ازهمه بیش‌و کمی درمهروحسن[۴] دل بهر معیار کت بر می کشد
آنکه می گوید که‌اززلف‌بتنگ باد شب تا روز[۵] عنبر می کشد
من که باری سر برشوت می‌دهم زلف تو با این‌همه سر می کشد
انوری، بر پایهٔ تو کی رسد تا قبولت[۶] پایه بر تر می کشد

۱۰۵

بدرود شب دوش که چون ماه برآمد
ناخوانده نگارم[۷] ز در حجره در آمد

زیرو زبر از غایت مستی وچوبنشست مجلس همه از ولوله زیر وزبر آمد
نقلم همه شد شکّر و بادام که آن بت باچشم چوبادام ولب[۸] چون شکرآمد
زان‌قدّچوشاخ‌سمن‌وروی‌چو گلبرگ صد شاخ نشاطم چو در آمد ببر آمد
ازخجلت رویش بدهان[۹] تیره فرو شد هرماه که دوش ازافق جام بر[۱۰] آمد
بودیم بهم در شده با قامت موزون وان قامت موزون[۱۱] ز قیامت بترآمد
مابی سرو سامان ز خرابی و زمانه[۱۲] فریاد همی کرد که شبتان بسر آمد
شب روز شود بعد نسیم سحر و دوش شد روز دلم‌شب[۱۳] چونسیم سحرآمد

---

۱۰۵ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ ص ، ع : عشقش ۲ـ ت ، م ، د : غمم ۳ـ د : زاریش ۴ـ ت ، م : حسن و مهر ـ ف : درملك‌حسن ۵ـ د : باد تا شب روز ۶ـ د : تا قبول ۷ـ هـ : چوما هم

۸ـ م : بادام لبی ـ ت : بادام ولبی ۹ـ م : بزمان ۱۰ـ ت ، م : افق باختر

۱۱ـ پ ، ف : مؤذن ۱۲ـ م : ز خرابی زمانه ۱۳ـ هـ : چون دود دلم شد

۱۰۶

زلفت چو بدلبری درآمد[1]
بس کس که زجان ودل[2] برآمد

هم رایت خوشدلی نگون شد — هم دولت بی غمی سر آمد
دل گم نشود در آنچنان زلف — کز فتنه جهان[3] بهم برآمد
کاندیشه بحلقه‌ایش[4] درشد — کم گشت وچوحلقه بردرآمد
چشم سیه سپیدکارت — در کار چنان سیه گر آمد
کز کبر بدست التفاتش — پهلوی زمانه لاغر آمد
چندان حذر من از غم تو — آوخ که غم تو بهتر آمد
در موکب ترکتاز غمزه‌ت — بشکست در دل و در آمد
بیرنگ[5] رخ‌توچون برد[6] حسن — ماه آمد و در برابر آمد
هرخط که‌خریطه[7] دار اوداشت — در حسن همه مزوّر آمد
حسن تو چو شعر انوری نیز — گوئی بمزاج دیگر آمد

---

۱۰۶ ـ نسخه ها: ه، پ، ل، ت، د، م، ق، ص، چ

۱- ق: ردیف غزل در تمام ابیات این‌نسخه: آید ۲ - چ، ق: که زخانمان ۳- د، م: چنان ۴- ت، م: چوحلقه‌ایش ـ د: بحلقه پیش ۵ - ل: نیرنگ ۶ - ل، د: بزد

۷- چ، ق: خریده

۱۰۷

مرا تأثیر عشقت بر دل آمد
همه دعوی عقلم باطل آمد

دلم بردی بجانم قصد کردی — مرا این واقعه بس مشکل آمد
ز دل نالم ز روی تو چه نالم — برویم هرچه آید زین دل آمد
حساب وصل با عشقت بکردم — مرا صدساله محنت‌فاضل آمد
مرا زلفت عمل‌فرمود درعشق — همه درد دلم زو حاصل آمد
همه روی زمین یاری گزیدم — ولیکن دروفا سنگین دل آمد

۱۰۸

باروی دلفروزت سامان بنمی‌ماند
بازلف جهان‌سوزت ایمان‌بنمی‌ماند

در ناحیت دلها با عشق تو شد والی — جز شحنهٔ عشقت را فرمان بنمی ماند
زین دست عمل کاکنون آورد غم‌عشقت — آن کیست که‌درعشقت حیران‌بنمی‌ماند
در حقّهٔ جان بردم غم تا بنداند کس — هرچند همی کوشم پنهان بنمی ماند

۱۰۹

جانا دلم ازغمت بجان آمد
جانم زتو بر سرجهان آمد

ازدولت این جهان دلی بودم — آن نیزبدولتت[1] گران آمد

۱۰۷ و ۱۰۸ ـ نسخه : ل ۱۰۹ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج

۱ـ د ، ص ، ق : بدولتم

آری همه دولتی[1] گران آید — چون پای غم تو در میان آمد

در راه تو[2] کارها بنامیزد — چونانکه بخواستم چنان آمد

درحجرهٔ دل خیال تو بنشست — چون عشق تو در میان جان آمد[3]

جان بر در دل بدرد می گوید — دستوری هست در توان آمد

ازدست زمانه داستان گشتم — چون پای دلم در آستان[4] آمد

گفتم که تو از زمانه به باشی — خود هر دو نواله استخوان آمد

یکباره سپر بر انوری مفکن — با او همه وقت بر توان آمد

۱۱۰

عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد — درآ درآ که ز تو کار ما بجان آمد

مبر مبر خور و خوابم ز داغ هجران بیش — مکن مکن که غمت سود و دل زیان آمد

چه میکنی بچه مشغولی و چه می طلبی — چه گفتمت چه شنیدی چه در گمان[5] آمد

مزن مزن پس از این در دل آتشم که ز تو — بیا بیا که بدین خسته دل غمان آمد

چنانکه بود گمان رهی ببد عهدی — بعاقبت همه عهد تو همچنان آمد

کرانه کردی از من تو خود ندانستی[6] — که دل ز عشق تو یکباره در میان آمد

مکن تکبّر و بهر خدای راست بگوی — که تا حدیث منت هیچ بر زبان آمد

---

۱۱۰ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ه ، د ، م : دولتت　۲ـ ت ، پ ، ق ، م : کار تو　۳ـ این بیت در نسخهٔ ق نیست.

۴ـ ت ، م : برآستان ـ ق : درآسمان　۵ـ پ : چه‌درزبان　۶ـ ل : بدانستی

۱۱۱

رخ خوبت خدای می‌داند
که اگر درجهان بکس ماند

ماه را بربساط خوبی تو — عقل بر هیچ گوشه ننشاند
شعلهٔ آفتاب را بکشد — حسنت ار آستین برافشاند[۱]
درجهان بر نیاید آب بآب — عشقت ار آب برجهان راند
گفتمت جان ببوسه‌ای بستان[۲] — گفتی ار[۳] خصم بوسه بستاند
بستدی جان و بوسه می ندهی — این حدیثت بدان نمی‌ماند
چون مزاج دلم همی دانی — که نداند شکیب و نتواند
با خیالت بگو نخواهم[۴] داد — تا بگوش دلم فرو خواند
انوری بر بساط گیتی کیست — که نه ناباخته[۵] همی‌ماند

۱۱۲

نه در وصال تو بختم بکام دل برساند
نه درفراق تو چرخم زخویشتن برهاند

چو برنشیند عمرم مرا[۶] کجا بنشیند — اگر زمانه بخواهد که با توام بنشاند[۷]
زمن مپرس که بی‌من[۸] زمانه چون گذرانی — از آن بپرس که برمن زمانه می گذراند[۹]

---

۱۱۱ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص **۱۱۲**ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ این بیت ازنسخهٔ پ افتاده‌است. ۲ـ پ : ببوسه‌ای ندهی ۳ـ ع : گر ٤ـ پ ، م : بخواهم ۵ـ ق : که بناباخته ٦ـ ت : عمرم عمرم ۷ـ ق : ننشاند

۸ـ د ، ع : بی‌می ۹ـ ق ، م ، پ : چون گذراند

مرامگوی[1] زرویم چه‌غم رسیده برویت
رسید آنچه رسید و هنوز تا چه رساند

دلی‌ببرد[2] که‌یك لحظه باز می‌نفرستد[3]
غمی بداد که یك ذرّه باز می نستاند

مرا بدست توچون عشق باز[4] داد وفا کن
جفا[5] مکن که‌همیشه جهان‌چنین بنماند

ببرد حلقهٔ زلفت دلم نهان زد وچشمت[6]
چنانکه‌بانگ‌بر آمد[7] که‌این که کردو که‌داند

بغمزه چشم تو گفتش که گر توداری‌ورنه[8]
من این ندانم ودانم[9] بکارهای تو ماند

۱۱۴

هرچه مرا روی تو بروی رساند
ناخوش‌وخوش دل بروی‌خوش[10] بستاند

هست برویت نیازم[11] از همه روئی
گر چه همه محنتی بروی رساند

در غم تو سر همی زپای ندانم
گر تو ندانی مدان خدای تو داند

رغم کسی را بخانه در چه نشینی
کاتش دل را باآب دیده نشاند

هجرتو بر من همی جهان بفروشد
گومکن آخرجهان چنین بنماند

دامن‌من گربدست‌عشق‌نگاریست[12]
وصل چه دامن ز کار من بفشاند

رو[13] که چنین‌خواهمت که‌تن‌زنی‌ای وصل
تا بکند[14] هجر هر جفا که تواند

---

۱۱۴ – نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ د : بگوی ۲ـ ت ، د : ببرد ـ نسخ دیگر : بنزد ۳ـ م : می‌نفرستید ۴ـ د ، ق ، ص : جهان مرا چوبدست توباز ۵ـ پ : چنان ۶ـ ل : چشمم ۷ـ ص : دزد درآید — د ، ع ، پ : دزد درآمد ۸ـ ع ، د ، ص : که گر تو داری و گرنه ۹ـ ص : ندانم گویم ـ م : ندانم دانم ۱۰ـ د ، ع : بطبع خوش ۱۱ـ ق : برِرویم‌نیازم ـ ع : برویت نمازم ـ د : نیازم برویت ۱۲ـ ع ، د : نگارست ۱۳ـ پ ، ص : وه ۱۴ـ د ، م ، ص : تابکند ـ نسخ دیگر: تانکند

۱۱۴

مرا مرنجان کایزد ترا برنجاند[۱]
زمن مگرد که احوال تو بگرداند[۲]

درآن مکوش[۳] که آتش زمن برانگیزی   که آب دیدهٔ من آتش تو بنشاند
اگر ندانی حال دلم روا باشد   خدای عزّ و جل حال من همی‌داند
مرا ببندگی خود قبول کن زان پیش   که هر که دیده مرا بندهٔ تو می‌خواند
مباش ایمن برحسن و کامرانی خویش   که هرچه گردون[۴] بدهد زمانه بستاند

۱۱۵

حسن تو گر بر همین قرار[۵] بماند   قاعدهٔ عشق استوار بماند
از رخ تو گر بر این جمال بمانی   بس غزل تر که یادگار بماند
هر نفس از چرخ ماه را بتعجّب   چشم در آن روی چون نگار بماند
بی تو مرا در کنارم ار بنمانی[۶]   خون دل و دیده در کنار بماند
از غم تو در دلم قرار نمانده‌ست   با غم تو در دلی قرار[۷] بماند

---

۱۱۴ ـ نسخه‌ها : پ ، ف ، ق ، ص   **۱۱۵** ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص،ف

۱ـ ق : نرنجاند   ۲ـ ق : نگرداند   ۳ـ ق : بکوش   ٤ـ پ ، ق : بیرون

۵ـ ق : مدار   ٦ـ ص ، م : درکنار ار تننمائی   ۷ـ هـ : درد بی‌قرار

۱۱۶

طاقت عشق توزین بیشم نماند
بیش ازاین بی‌توسرخویشم نماند

راست می‌خواهی نخواهم بی‌توعمر — برگ گفتار کما بیشم[۱] نماند
شد توانگر جانم از تیمار و غم[۲] — زان دل بی صبر[۳] درویشم نماند
تا گرفتم آشنائی با غمت — درجهان بیگانه و خویشم نماند
چون کنم تدبیر کارت چون کنم — چون دل تدبیر اندیشم نماند
انوری تا کی از این کافربچه — کاعتقاد مذهب و کیشم نماند[۴]

۱۱۷

درد تو دلا نهان نماند
اندوه تو جاودان نماند

ازعشق مشوچنین شکفته[۵] — کان روی نکو چنان نماند
آوازهٔ تو فرو نشیند — وز محنت تو نشان[۶] نماند
گربا همه کس چنین کند دل — یك دلشده در جهان نماند
از درد[۷] تو دل نماند و بیمست — کز بی رحمیت جان نماند
از کار جهان[۸] کرانه ای دل[۹] — کازار درین میان نماند
آن سود[۱۰] بسم که تو بمانی — بل تا همه سوزیان نماند

۱۱۶ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ۱۱۷ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص ، ف
۱ـ ص، ق، م: کم‌وبیشم ۲ـ ت، پ : تیمارغم‌ـ هـ : تیمار درد ۳ـ ل: دلی ازصبرـ پ : دل بی‌صبر و ٤ـ این بیت درل نیست. ۵ـ پ ، م ، ص : شکسته ٦ـ ل : من نشاند
۷ـ هـ : ازعشق ۸ـ ل : چنان ۹ـ م ، ع : کرانه کن‌دل ـ ف،هـ : کران کن ای‌دل
۱۰ـ هـ : آن‌کار

۱۱۸

در همه آفاق دلداری نماند
درهمه روی‌زمین یاری‌نماند

گل نماند اندر همه گلزار عشق[1] راستی باید نه گل خاری نماند
عقل با[2] دل گفت کاندر باغ عشق گرچه بر شاخ وفا باری نماند
یادگاری هم نماند آخر از آن دل ببادی[3] سرد گفت آری نماند
در جهان یك آشنا نگذاشت چرخ چرخ را گوئی جزاین کاری نماند
گوئی آخر این همه بیگانه‌اند این ندانم آشنا یاری[4] نماند
عشق را گفتم که صبرم اند کیست[5] گفت اینت بس که بسیاری نماند
انوری با خویشتن می ساز از آنك در دیار یار دیّاری نماند[6]

۱۱۹

عشق تو ز دل برید نتواند
وصل تو بجان خرید نتواند

روی تو اگر نه آفتاب آید چونست که درست دید نتواند
طرفه شکریست آن لبان تو هر طوطی ازو مزید نتواند
هرجا که‌تودام‌زلف گستردی یك پشه ازو پرید نتواند
خواهد که کند مرانوریّت را تیغ غم تو شهید نتواند

---

۱۱۸ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۱۱۹ ـ نسخه : ل

۱ـ ع ، پ : بازارعشق ـ هـ : گلزارعیش ۲ـ ع : عقل را ۳ـ پ ، ت ، ص : بیاد

٤ـ ق،ص،ع : آشنا باری.د: یاری ۵ـ ع : اند کست ٦ـ این‌بیت در ع ، د ، ت نیست.

۱۲۰

گل رخسار تو چون[1] دسته بستند
بهار و باغ در ماتم نشستند

صبا را پای در زلف تو بشکست
چو چین زلف تو برهم[2] شکستند

که خواهد رست ازاین آسیب فتنه[3]
که نوك خار و برگ گل نرستند[4]

کرا در باغ رخسارت بود راه
از آن دلها که در زلف تو بستند[5]

که در هر گلستانش[6] گاه و بیگاه
ز غمزه‌ت یك جهان ترکان مستند

چو در پیش لبت از بیم چشمت
همه خواهندگان لبها ببستند

منه برکار این بیچارگان پای
چه خواهی کرد مشتی زیردستند

۱۲۱

آن شوخ دیده دیده چو برهم نمیزند
دل صبر پیشه کرد و کنون دم نمیزند

زو صد هزار زخم جفا دارم و هنوز
چون دست یافت زخم یکی کم[7] نمیزند

که که بطعنه طال بقائی زدی مرا
و اکنون چوراه دل بزد آنهم نمیزند

کی دست دل کنون در شادی زند ز عشق[8]
الا بدست او در یك غم نمیزند[9]

یارب چه فتح باب بلائی است آن کز و
یك ابر دیده نیست کز و نم[10] نمیزند

---

۱۲۰ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص   ۱۲۱ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص

۱ـ م : اوچون   ۲ـ ت : درهم   ۳ـ پ : وفتنه   ٤ـ پ : برگ‌تر برستند ـ د : برگ گل برستند   ۵ـ ع ، د : هستند   ٦ـ پ ، ص ، ق : گلستانت   ۷ـ ق : جز همه زخمم،   ۸ـ ل ، پ : چوعشق   ۹ـ پ : دردیگر نمیزند ــ م : در خود هم نمیزند   ۱۰ـ ق : که خود دم

چشمش کدام زاویه غارت نمیکند — زلفش کدام قاعده برهم نمیزند
القصّه در ولایت خوبی بکام دل — زد نوبتی که خسرو عالم نمیزند

۱۲۲

هر کرا عشقت بهم برمیزند
عاقبت[۱] چون‌حلقه بردرمیزند

طالعی داری[۲] که از دست غمت — هر کرا دستیست[۳] برسر میزند
در هوای تو ملك[۴] پر بفکند — اینچنین کت حسن بر در میزند
من کیم کز عشق تو بر سر زنم — بر سر از عشق تو سنجر میزند
عشق را در سر مکن جور وجفا — عشق با ما خود برابر میزند
رای وصلت خواستم زو هجر گفت — این حریف این نقش کمتر می‌زند
درد هجرانت گرم[۵] اشکی دهد — عشق صد بارم بسر بر میزند
این نه بس کز عیش تلخ من لبت — خندهٔ شیرین چو شگّر می‌زند
تیر غمزه‌ت را بگو آهسته تر — گرنه اندر روی کافر میزند
تو نشسته فارغ اندر گوشه‌ای — وین دعا گو حلقه بردر میزند[۶]
عاشقی هرگز مباد اندر جهان — عاشقی با کافری بر میزند[۶]
از تو خوبی چون سخن از انوری — هر زمانی لاف دیگر می‌زند

---

۱۲۲ – نسخه ها : ه ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱– ص ، ق ، ع : عافیت ۲– د : دارم ۳– پ ، د : دست است ۴– د ، ع ، م: فلك ۵– ص : هجرانم اگر ۶– این دوبیت در د ، چ نیست.

۱۲۳

هرج از وفا بجای[۱] من آن بی‌وفا کند
آنرا وفا شمارم اگرچه جفا کند

باآنکه جز جفا نکند کار کار اوست
یارب چه کارها کند او گر وفا کند

آزادگان روی زمینش رهی شوند
گر راه[۲] سرکشی وتکبّر رها[۳] کند

از کام دل رها کندش[۴] دست روزگار
آنرا که دست‌عشق‌وی ازدل[۵] جدا کند

ازبسکه کبریای جمالست در سرش[۶]
بر عاشقان سلام بکبر و ریا[۷] کند

گرفوت گرددش همهٔ عمر یك جفا
خوی بدش قرار نگیرد[۸] قضا کند[۹]

۱۲۴

نوبت حسن ترا لطف تو گر پنج کند
عشق‌توخاك‌تلف[۱۰] برسرهر گنج[۱۱] کند

قبلهٔ روی ترا هر که شبی برد نماز
چار تکبیر دگر روز براین پنج کند

نرگس مست توهشیارترین مرغی را
سینه چون نار کند چهره چو نارنج کند

عقل‌برسخت[۱۲] لبت‌را بسخن گفت‌این‌است
زانکه[۱۳] درمهدهمی‌طفل‌سخن‌سنج کند

رخ‌واسبی بنهدروز ورخت راآن کس
کزمه‌یك شبه‌هرمه[۱۴] رخ شطرنج کند

---

۱۲۳ ـ نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ   **۱۲۴** ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت د ، م ، ق ، ص

۱ـ پ ، ق : بجان   ۲ـ ت : گررای   ۳ـ ص ، ق : بزرگی رها   ۴ـ ت : جدا کندش   ۵ـ ق : سرازتن   ۶ـ ع : برسرش   ۷ـ د ، چ : چرا بتکبر ریا
۸ـ ع : کند   ۹ـ این بیت در ل ، ق ، ت ، ص‌نیست.   ۱۰ـ ت : خاك بکف
۱۱ـ م : هرپنج   ۱۲ـ ل ، پ : برسنج   ۱۳ـ پ : آنکه   ۱۴ـ د ، هرشب

غم و رنج تو اگر نام و نشانم ببرد بی غم و رنج مبادم[1] اگرم رنج کند
دامن چون تو پری دست گهر گیرد و بس[2] وای آنکس که طمع در تو بنیرنج[3] کند

۱۲۵

گر وفا با جمال یار کند
حلقه در گوش روزگار کند

ماه دست از جمال بفشاند گر بر این[4] پای استوار کند
نازها میکند[5] جفا آمیز ور بنالم یکی هزار کند
با چنین اعتماد بر[6] خوبی نکند ناز پس چکار کند
چشمش از بیشها جفا داند زلفش از کارها شکار کند
این دعا خوش بر آستین بندد وین[7] سزا نیك در کنار کند
دل و دینم ببرد و سود کنم گر بر این مایه[8] اختصار کند
بار کش انوری که یار گر اوست زین بتر صد هزار بار کند

---

۱۲۵ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت ، م : تو بادم ـ پ : مبادا ۲ـ ق : دست من چون ببری دست گهر گیرد زود ـ د : دل من چون ببری دست گهر گیرد وزر ـ م : دامن من تو پری دست گهر گیرد وزر ۳ـ ق: نه بی گنج ـ پ : نه بی رنج ٤ـ ت ، م : بدین ٥ـ د : نازهائی کند ٦ـ د : با چنان اعتماد در ۷ـ م : وان ۸ـ م : گر بدین مایه ـ چ : گر بر بن هردو

۱۳۶

معشوق[۱] دل ببرد وهمی قصد دین کند
با آشنا ودوست کسی اینچنین کند

چون در رکاب عهد و وفا میرود دلم — بیهوده است جور وجفا چند[۲] زین کند
دل پوستین بگازر غم داد و طرفه آنك[۳] — روز و شبم هنوز همی پوستین کند
گوید که دامن ازتو و عهد تو در کشم — تا عشق[۴] من سزای تو در آستین کند
ازآسمان تا بزمین منّت است اگر — با این وآن حدیث من اندرزمین کند[۵]
چیزی دگرهمی نشناسم درین[۶] جز آنك — باری گمان خلق بیك ره یقین کند
بریخ نوشت نام وفا کانوری[۷] چرا — نامم ز بهر مرتبه نقش نگین کند

۱۳۷

جان وصال تو تقاضا می کند
کزجهانش بی تو سودا می کند

بالله ار درکافری باشد روا — آنچه هجران تو با مامی کند
در بهای بوسه‌ای از من لبت — دل ببرد ودین تقاضا می کند
بارها گفتم که‌جان‌هم میدهم — همچنان امروز وفردامی کند
غارت‌جان‌می کندچشم‌خوشت — هیچ تاوان نیست زیبامی کند
زلف‌را گویاری چشمت‌مکن — کانچه‌بتوان کردتنهامی کند

۱۳۶ـ نسخه‌ها : ه ، پ، ل ، ت،م ، ق ، ص ۱۳۷ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل، ت ، د ، ع،م ، ق ، ص

۱ـ د ، ل : معشوقه ۲ـ ق : جور چرا باز ۳ـ ت ، ل : اینك ٤ـ ق ، ص ؛ تا هجر ٥ـ این بیت فقط درنسخهٔ چاپ هنداست. ٦ـ ق : وزین ۷ـ ق : انوری

چند گوئی راز پیدامی کنی — راز من نا: و پیدا می کند

آتش دل گرچه پنهان می کنم — آب چشمم آشکارامی کند

آنچنان شوخی که گر گویند کیست — کانوری راعشق رسوامی کند

گرچه میدانم ولیکن رغم[۱] را — گوئی ای مرد آن[۲] بعمدامی کند

۱۲۸

دل بعشقش[۳] رخ بخون تر می کند

جان ز جورش خاك بر سر می کند

می خورد خون دل و دل عشوهاش[٤] — می خورد چون نوش و باور می کند

گرچه پیش ازوعده سو گندان خورد — آنهم از پیشم فرا تر[۵] می کند

گفتمش بس می کند چشمت جفا — گفت نیکو می کند گر می کند

عقل را چشم خوشش در نرد عشق — میدهد شش ضرب وششدر[٦] می کند

زانکه تا دست سیاهش بر نهند[۷] — زلفش اکنون دست هم در می کند

زر ندارم لاجرم بی موجبی — هر زمانم عیب دیگر می کند

گفت زر گفتم که جان، گفتا که خه — الحق این نقدم توانگر می کند

گفتم آخر جان به از زر[۸] گفت نه[۹] — لاجرم کار تو چون زر می کند

چون کنی خاکش همی بوس انوری — گرچه با خاکت برابر می کند

---

۱۲۸ ـ نسخه ها : ه ، پ ، د ، م ، ق ، ص ، ف

۱ـ ف:رغم من ۲ ـ د ، ع: ای مرداو ۳ـ ه ، م: زعشقش ٤ـ م: عشوه ها ۵ـ ق : فزونتر

٦ـ ق : شش ضرب ششدر ۷ـ پ، م : برنهد ۸ـ ص ؛ زربه از جان ۹ـ ف،پ، گفت به

۱۲۹

حسن تو عشق من افزون می کند
عشق او حالم دگرگون می کند

غمزه‌ای از چشم خونخوارش مرا زهره کرد آب و جگر خون می کند
خندهٔ آن لعل عیسی دم مرا هر دمی از گریه قارون می کند
بر تنم یك موی از و آزاد نیست من ندانم تا چه افسون می کند
حسن او در نرد خوبی داو خواست خطش اکنون داو افزون میکند

۱۳۰

یار در خوبی قیامت می کند
حسن بر خوبان غرامت می کند

در قمار حسن با ماه تمام دعوی داو تمامت می کند
از کمان ابروان کرد آنچه کرد وای آن[1] کز تیر قامت می کند
فتنه بر فتنه است زو و همچنان غارت صبر و سلامت می کند
بی شك از حسنش ندارد آگهی هر که در عشقم ملامت می کند
وز نکو روئی چو شعر انوری راستی باید قیامت می کند[2]

۱۲۹ ـ نسخه : ل ۱۳۰ـ نسخه ها ، هـ ، پ ، ل ، ت ، ع ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ م ، ع : وای‌ازین ۲ـ د : این بیت را ندارد .

۱۳۱

زلفش اندر جور تلقین می کند
رخ پیاده حسن[۱] فرزین می کند

در رکابش حسن[۲] خواهد رفت اگر — اسب حسن این است کو زین می کند
بر کمالش خط نقصان می کشد — هر که[۳] اندر حسن تحسین می کند
بارخ و دندانش روز و شب فلك — پوستین ماه و پروین می کند
بر سر بازار عشقش در طواف — دل کنون دلّالی دین می کند
با چنین تمکین نباشد کار خرد — گر فلك را هیچ تمکین می کند
هرچه دستش در تواند شد ز جور[۴] — بر من[۵] مهجور مسکین می کند
عیش تلخ من کند معلوم خلق — گرچه بازیهای شیرین می کند
باکه خواهد کرد از گیتی[۶] وفا — کز جفا با انوری این می کند

۱۳۲

عالمی در ره تو حیرانند
پیش و پس هیچ ره نمیدانند

عقل و فهم ار چه هردو تیز روند — چون بکارت رسند در مانند
جان و دل گرچه عزّتی دارند — بر در تو غلام و دربانند
دوستان را اگر چه درد ز تست — مرهم درد خود ترا دانند
ورچه فریاد خوان شوند از تو — هم بفریاد خود ترا خوانند

---

۱۳۱ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، د ، م ، ق ، ص ۱۳۲ – نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص

۱– ص : اسب ۲– م : ماه ۳– پ ، م : هر کش ٤– پ ، د ، ق : بجور

۵– ص ، م : بامن ٦– ق : باگیتی

۱۳۳

گر ترا دل همی‌چنان خواهد
که دل از بنده رایگان خواهد

بنده را کی محل آن باشد / کانچه‌خواهی‌تو جز چنان‌خواهد
بسر تو که جان دهد بنده / گر دل تو ز بنده جان خواهد
یك زمان از تو دور باد دلم / گر بجان ساعتی زمان خواهد
وین‌همه هست هم‌امان دهمش / ازفراق[1] تو گر امان خواهد
خود همینست عادت معشوق / کانچه‌خواهی‌تو،او جز آن‌خواهد

۱۳۴

یارم این بار، بار می‌ندهد
بخت کارم قرار می‌ندهد

خواب بختم دراز شد مگرش / چرخ جز کو کنار می ندهد
روز گارم زباغ بوك و مگر / گل نگویم که خار می‌ندهد
بخت یاری نمیدهد نی‌نی / این بهانه است یار می ندهد
نیك‌غمنا کم از زمانه از آنك[2] / جز غمم یادگار می ندهد
این‌همه‌هست‌خود ولیکن‌اینك[3] / با غمم غمگسار می‌ندهد
زانکه تادل بگریه خوش‌نکنم / اشك بی انتظار می‌ندهد

۱۳۳ـ نسخه‌ها : پ ، ع ، م ، ق ، ص   ۱۳۴ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ م : درفراق   ۲ ـ ل : نه زانك   ۳ ـ ت ، ع : ولیك آنك

انوری دل ز روزگار ببر[۱] | که دمی روزگار می‌ندهد
هیچکس را ز ساکنان زمین | آسمان زینهار می‌ندهد

۱۳۵

هر که دل برچون تو دلداری نهد
سنگ بردل بی‌تو[۲] بسیاری نهد

وانکه‌رامحنت[۳] گلی‌خواهدشکفت | روزگارش اینچنین خاری نهد
وانکه جانش همچو دل نبود بکار | خویشتن را باتو در کاری نهد
تحفه‌سازد که گهم آن دل ظریف[٤] | آرد و در دست‌خونخواری نهد
نیک[٥] می کوشد خدایش یار باد | بو که روزی دست بر یاری نهد
عشق گفت این‌هجر[٦] باری کیست‌وچیست[٧] | خود کسی[۸] بردل ازو باری نهد
یار[۹] پای اندرمیان خواهد نهاد | تا بوصلت روز بازاری نهد
هجر گفت از جانب تو راست شد | اینت سودا و هوس آری نهد
یارپای اندر میان ننهد ولیك | انوری سر در میان باری نهد

۱۳٦

دوش آنکه همه جهان ما بود
آراسته میهمان ما بود

---

۱۳۵ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص ۱۳٦ ـ نسخه : ل

۱ ـ م ، ع : مبر ۲ ـ م ، ق : چون‌تو ۳ـ ق : هر کرا بختت‌ـ م : وانکه ازمحنت ـ د ، ص : هر کرا محنت‌ـ ه : وآن کش ازمحنت ٤ـ م ، ت :آن‌خوش طریف.ف:دل‌آن‌ظریف ٥ـ م : اینکه ٦ـ ص ، ق : ای هجر ۷ـ ت ، ص : که وچیست ـ د : کی و چیست ۸ـ م ، ص ، ق : تا کسی ۹ـ ق : ناز

سوگند بجان ما همی‌خورد — گر چند بلای جان ما بود
بودش همه خرّمی و خوبی — شکر ایزد را که آنِ ما بود
از طالع سعد ما براند — فالی که نه در گمان ما بود
بنشست میان ما و برخاست — آزار که در میان ما بود

۱۳۷

من آن نیم که مرا بی‌تو جان تواند بود
دل زمانه و برگ جهان تواند بود
نهان شدازمن[۱] بیچاره راز محنت تو[۲] — قضای بد ز همه کس نهان تواند بود
خوش آنکه گوئی چونی همی‌توانی نه[۳] — دراینچنین سروتوشم[٤] توان تواند بود
اگرزحال منت نیست هیچگونه[۵] خبر — که‌حال من‌زغمت برچه‌سان‌تواند بود
چرا اگر بهمه عمر ناله‌ای شنوی — بطعنه گوئی کار[٦] فلان تواند بود
جفامکن چه کنی بس که‌درممالك‌حسن[۷] — برات عهد و وفا نا روان تواند بود
در این زمانه هرآوازه کزوفا فکنند — همه صدای خم آسمان تواند بود
اگر زعهدووفاهیچ ممکنست[۸] نشان — دراین‌جهان چونیابی در آن تواند بود

۱۳۷ - نسخه‌ها :هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱- ق : نهانیست ز — د : نهانست از من ۲ - ق : رحمت تو ۳- ق : توانی به

٤- ت ، م : سره وقتم — ل : سر وقتم ۵- پ : هیچ گونه‌هست ٦- ت ، د : کان

۷- ق : عشق ۸- ت ، م :ممکنست هیچ

۱۳۸

آن روزگار کو که مرا یار یار بود
من بر[1] کنار از غم واو در کنار بود.

روزم بآخر آمد و روزی نزاد نیز
زان گونه‌روزگار که‌آن روزگاربود

امروز نیست هیچ امیدم بکار خویش
بدرود دی که کار من امیدوار بود

دایم شمار وصل همی بر گرفت دل
این هجر بی‌شمار کجا در شمار بود

با روی چون نگار نگارم[2] هزار شب
کارم زخرّمی و خوشی چون‌نگار بود

واکنون هزاربار شبی با دریغ و درد
گویم که‌یارب آن‌چه‌نشاط‌وچه‌کاربود

۱۳۹

دوش تا صبح[3] یار در بر بود
غم هجران چو حلقه‌بردربود

دست من بود و گردنش همه شب[4]
دی همه روز اگرچه برسر بود

با بر[5] همچو سیم سادهٔ او
کارم از عشق[6] چون زربر بود[7]

گرچه شبهای وصل بود خوشم
شب دوشین ز شکل[8] دیگر بود

یا من از عشق زارتر بودم
یا ز هر شب رخش نکوتر بود

کس نداند که آن چه طالع بود
من ندانم که آن چه[9] اختر بود

از فلك تا كه صبح روی نمود
انوری با فلك برابر بود

---

۱۳۸ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص ۱۳۹ – نسخه ها : هـ ، ت ، د ، ع ،م ، ق ، ص

۱ـ د : دل‌بر ۲– ق ، ص : بکارم ۳ـ ع ، م ، ص : تـاروز ٤– ق : هرشب

٥– م : ازبر – ت : آن‌بر ٦ـ ت ، ص ، م ، ع : ازوصل ۷ـف: ت ، ص : تر بود

۸– ق : بشکل ۹ – ع : از چه

۱۴۰

ای دلبر عیّار ترا یار توان بود
غمهای ترا باتو خریدار توان بود

باداغ تو تن درستم چرخ توان داد
با یاد تو اندر دهن مار توان بود

بر بوی گل وصل توسالی نه که عمری
ازدست گل وصل تو پرخار[1] توان بود

در آرزوی شکّر وبادام توصد سال
بر بستر تیمار تو بیمار توان بود

صدشب بتمنّای وصال توچونرگس
بی نرگس بیمارتو بیدار توان بود

آنجا که مراد توبجان کرداشارت
باخصم تودر کشتن خود[2] یارتوان بود

۱۴۱

آنچه برمن درغم آن نامسلمان میرود
باللهٔ ار بامؤمن اندر کافرستان میرود

دل بدلال[3] غمش دادم بدستم باز داد
گفت نقدی ده که این باخاك یکسان میرود

آنچنان بی‌معنیی کارم بجان آورد ورفت
این سخن دریار بی‌معنی نه درجان میرود

گفتم ازبی آبی چشم زمانه‌ست این مگر
پیشت آب[4] من کنون تیره بدستان میرود[5]

دل کدامی[6] سگ بود جائی که صدجان عزیز
دررکاب کمترین شاگرد سگبان میرود

درتماشا گاه زلفش از پی ترتیب[7] حسن
باد با فرمان روائی هم بفرمان میرود

باد باری زلف اوراچون بفرمان شدچنین
دیو زلفش گرنه با مهر سلیمان میرود

---

۱۴۰ — نسخه ها : ه ، پ ، ت ، م ، ق ، ص   **۱۴۱** — نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، م ، ق ، ص

۱- پ ، ت ، م : فلك بادل پرخار   ۲- ق ، پ : در کشتن من   ۳- ه : بصراف

٤- پ ، ص : نیست آب   ٥- این بیت در م ، ل نیست .   ٦- پ ، ص : کدامین

۷- ق : تدبیر

عیدبودست آنچه[1] در کشمیر می‌رفتست ازو کار این دارد که اکنون در خراسان میرود
درمیان آتش دل گرچه هرشب تا بروز جانم ازیاد لبش در آب حیوان میرود[2]
هرزمان گویدچه خارج میرود اکنون زمن[3] دم نمی‌یارم زدن ورنه[4] فراوان میرود
آب لطف از جانب او میرود با انوری بلکه ازانصاف وعدل وداد سلطان میرود[5]
خسرو آفاق ذوالقرنین ثانی سنجر آنك قیصرش درتحت فرمان همچو خاقان میرود[5]

۱۴۲

آب جمال جمله بجوی تو میرود
خورشید در جنیبت روی تو میرود

ای دررکاب زلف توصدجان[6] پیاده بیش دل در رکاب روی نکوی تو میرود
هرروز هست بر سر کوی اجل دو عید دردا از[7] آنکه بر سر کوی تو میرود
هردم هزار خرمن جان بیش می‌برد بادی که در حمایت بوی[8] تو میرود
جان‌خواهیم ببوسه و باز ایستی ز قول چون کاین[9] مضایقت همه سوی‌تومیرود
در خاك می‌نجویم جور[10] زمانه را با آنکه در زمانه زخوی تو میرود
رنگی نماند انوری اندرر کوی وصل[11] وین رنگ هم زجنس ر کوی تو میرود

---

۱۴۲ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ م : آنکه ۲ـ این بیت هم در م ، ل نیست . ۳ـ ل ، ص : آخر ز من ٤ـ ل : گرنه ٥ـ این دوبیت فقط در نسخهٔ چاپ هند است و درنسخ دیگر نیست.
٦ـ ع : صد دل ٧ـ م ، ع : درجنب ٨ـ ق : روی ٩ـ پ ، ق : این
١٠ـ ع ، م : دور ١١ـ ت ، ع : اندر امید وصل ـ ت ، ص : اندر ر کوی عشق

۱۴۳

دست در روزگار می‌نشود
پای عمر استوار می‌نشود

شاهد خوب صورتست امل ــــ دردل ودیده خوار می‌نشود
روزشادی چوراز گردونست ــــ لاجرم آشکار می‌نشود
هیچ غم را کران نمی‌بینم ــــ تا دو چشمم چهار می‌نشود
پای برجای نیست حاصل دهر ــــ عشق ازآن پایدار می‌نشود
هیچ امسال[1] دیده‌ای هرگز ــــ که دگر سال پار می‌نشود
پرشد ازخون دل کنار زمین ــــ واسمان دل‌فکار می‌نشود
شادمی‌زی که درعروسی دهر[2] ــــ رنگ چندین بکار[3] می‌نشود
یك تسلیست وان تسلّی آنك ــــ مرگ در اختیار می‌نشود
خرّم آنکس که نیست بر سر خاك[4] ــــ تاچنین[5] خاکسار می‌نشود
انوری درمیان این احوال[6] ــــ هیچکس برکنار می‌نشود

---

۱۴۳ ـ **نسخه ها** : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص
۱ـ ه : هیچ برجای   ۲ـ د ، ص ، ق : مرگ   ۳ـ پ ، د : نگار   ۴ـ م : سر بر خاك
۵ـ د : یا چنین   ۶ـ د : اخوات

۱۴۴

وصلت بآب دیده میّسر نمی‌شود
دستم بحیلهای دگر در نمی‌شود

هرچند گرد پای و سر دل بر آمدم — هیچم[1] حدیث هجر[2] تو در سر نمیشود
دل بیشتر ز دیده بپالود و همچنان[3] — یکذره‌ش[4] آرزوی تو کمتر نمیشود
با آنکه کس بشادی من نیست درغمت — زین یك متاعم این همه درخور نمیشود
گفتم[5] که کارم ازغم عشقت بجان رسید — گفتی مرا حدیث تو باور نمیشود
جانا ازاین حدیث ترا خود فراغتیست[6] — گر باورت همی شود و گر نمیشود
گوئی چوزر شود همه کارت چو زر بود[7] — کارت ز بی‌زریست که چون زر نمیشود
منّت خدای را که ز اقبال[8] مجد دین — رویم ازاین سخن بعرق تر نمیشود
در هیچ مجلسی نبود تا چو انوری — یك شاعر و دو وسه[9] توانگر نمیشود[10]
چندانك اززمانت[11] بر آید بگیر نقد — در خاوران نیم که میّسر نمیشود

۱۴۵

چون[12] نیستی آنچنان که می‌باید
تن در دادم چنانکه می‌آید

گفتی که از این بتر کنم خواهی — الحق نه که هیچ در نمی‌باید

---

۱۴۴ – نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ۱۴۵– نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، ع ، د ، م ، ص

۱– م : هیچش ۲– ه : وصل ۳– م ، ص : بپالودهمچنان ٤– پ ، د ، م : یکذره
۵– ل ، ت : گویم ٦– ق ، د ، م : فراغتست ۷– ت : همه‌کاری چوزر بود – م ، د :
همه‌کاری چوزر شود – ق : همه‌کارت چه زرشود ۸– م : که‌باقبال ۹– ه : یك شاعردوپیشه
۱۰– این بیت در د نیست . ۱۱– ت ، د : اززبانت ۱۲– د : گر

با این همه غم که از تو می‌بینم — گر خواب دگر نبینیم شاید
با فتنهٔ روزگار توعیدست — هر فتنه[1] که روزگار می‌زاید
گفتم که دلم ببوسه خرسندست — گفتی ندهم وگرچه می‌باید
زین طرفه ترت حکایتی دارم — دل بین که همی چه‌باد پیماید
بوسی[2] نه بدید و هرزمان گوید — باشد که کناری اندر افزاید
دستی برنه که انوری ایدل[3] — از دست تو پشت دست می‌خاید

۱٤٦

دوستی یکدلم همی‌باید
وگرم خون‌دل خورد شاید

خود نگه می کنم بمادر دهر — تا بعمری از این یکی[4] زاید
هیچکس نیست زیر دور[5] فلك — که نه زان بهترك همی‌باید[6]
دست گرد جهان برآوردم — پای اهلی بدست می‌ناید
انوری روزگار قحط وفاست[7] — زین خسان جز جفات نگشاید
باکسی گر وفا کنی همه عمر — عاقبت جز جفات ننماید[8]

۱٤٦ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ ق : پشه ۲ـ م : بوسه ۳ـ پ : این‌دل ٤ـ ق : یکی از آن ۵ـ ق ، پ ، ص : چرخ ٦ـ ق : از آن بهترك نمی‌باید ۷ـ ت : و وفاست ۸ـ این بیت دربیشترنسخ نیست.

۱۴۷

دل در هوست ز جان برآید
جان درغمت ازجهان برآید

گوجان‌وجهان مباش اندیك[۱] مقصود تو از میان برآید
سودیست[۲] تمام اگر دلی را[۳] یك غم ز تو رایگان برآید
همخانهٔ هر که شد غم تو[۴] زودا که ز خان ومان برآید
وانکس که فرو شود بکویت[۵] دیرا که از او نشان برآید
گوئی که اگر چه هست کامم تا کام دل فلان برآید
لیکن ز زبان این و آنست[۶] هرطعنه که از زبان[۷] برآید
نشنیدستی[۸] چنان توان مرد ای‌جان جهان[۹] که‌جان برآید
دل طعنهٔ تو بدید بخرید تا دیدهٔ این و آن برآید
ارزان مفروش انوری را گرباز خری گران برآید

۱۴۸

زهجران تو جانم می‌برآید
بکن‌رحمی مکن کاخر نشاید

فروشد روزم‌ازغم[۱۰] چند گوئی که‌میکن حیله‌ای‌تاشب‌چه‌زاید[۱۱]

---

۱۴۷ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۱۴۸ ـ نسخه‌ها :هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، م ق ، ص

۱ـ پ : اندی ـ ق : ایدل ـ ت : ارزانك ۲ـ پ : سودست ۳ـ هـ:دمی‌را ۴ـ ق : دل‌تو
۵ـ ع : که بکوی توفروشد ـ ق : که فرو شود بکامت ۶ـ ق : آنت ۷ـ ت : که از زبان ـ نسخ دیگر : کم اززبانِ ۸ـ د : نشنیدی کان ۹ـ ق : جان جهان ـ نسخ‌دیگر جان وجهان ۱۰ـ د : روزعمرم ۱۱ـ ت : در آید

سیه روئی من[۱] چون آفتابست / بروز آخر چراغی می بباید[۲]

بیك برف آب هجرت غم چنان[۳] شد / که از خونم فقعها می گشاید

گرفتم درغمت عمری بپایم / چه حاصل چون زمانه می‌نپاید

درین شبها دلم با عشق می گفت / که ازوصلت چگویم هیچم[۴] آید

هنوز این بر زبانش[۵] ناگذشته / فراقت گفت آری می‌نماید[۶]

۱۴۹

آنرا که غمت ز در درآید
مقصود دو عالمش برآید

دریای توهر که کشته گردد / از کلّ زمانه برسر آید

با رنج تو راحت دو عالم / در چشم همی محقّر آید

خودگر سخن از وصال گوئی / کان کیست که در برابر آید

کس نیست که بربساط عشقت / از صفّ نعال بر تر آید

مائیم و سری و اندکی زر / تا عشق ترا چه درخور آید

پس باهمه‌دل بگفته کای مرد[۷] / هرچه آید برسر و زر آید

گردرهمه عمر گویم ای وصل / هجرانت زبام و در درآید[۸]

زان تا ز[۹] تو برنیایدم کام[۱۰] / کار دو جهان بهم برآید

تسلیم کن انوری که این نقش / هربار بشکل[۱۱] دیگر آید

---

۱۴۹ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ پ ، م : سیه‌روزی‌من ۲ـ ت ، د : نباید ۳ـ د : هجران آن چنان ـ ت : هجرم غم چنان ـ ق ، ص : هجرت آنچنان ۴ـ د : وصلش چگویم صبحم ـ ت ، م : که از وصلت چگوئی هیچم ۵ـ ه : برزبانم ۶ـ م : می‌نباید ۷ـ ت : نگفته‌کای مرد ـ ه : بگفته ازجان ۸ـ م : برآید ۹ـ م : زان یار ۱۰ـ م ، ص : کار ۱۱ـ د ، پ : زشکل

۱۵۰

صبر با عشق بس نمی‌آید[۱]
یار فریاد رس نمی‌آید

دل ز کاری[۲] که پیش می‌نرود[۳] — قدمی باز[۳] پس نمی آید
عشق با عافیت نیامیزد — نفسی هم‌نفس نمی‌آید
بی‌غمی خوش ولایتست ولیك[۵] — زیر فرمان کس نمی‌آید
داد در کاروان خرسندیست — زان خروش[۶] جرس نمی‌آید[۷]
چکنم عسکری که نی شکرش — بی‌خروش مگس نمی‌آید
گوئی ازجانت می‌برآید پای — چه حدیثست بس نمی‌آید

۱۵۱

درد سر دل بسر نمی‌آید
پای‌از گِل‌عشق‌برنمی‌آید

آوخ عمرم برخنه بیرون شد — وین بخت ز رخنه درنمی‌آید
گفتم شب عیش را بود روزی — این رفت و زان خبر نمی‌آید
دل‌خانه فرْوش نام وننگم زد — دلبر ز تتق بدر نمی‌آید
ازهرچه کند خجل‌نمی گردد — وز هرچه کنی بتر نمی‌آید
هم دست زمانه‌شد که‌دردستان — رنگش دوچویکد گرنمی‌آید

---

۱۵۰ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص **۱۵۱** ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ع ، ق : برنمی‌آید ۲ـ پ ، ص : بکاری ۳ـ ع ، ل : می‌نشود ٤ـ ق : یك‌قدم باز — نسخ دیگر یك‌نفس‌باز ۵ـ م : ولی ٦ـ پ : صدای ۷ـ این‌بیت ازنسخهٔ ص‌افتاده.

پر کنده شدم وز آشیان او   یك مرغ وفا بپر نمی‌آید
برهجر[1] نویس انوری کارت   چون کارت بجهد[2] بر نمی‌آید

۱۵۲

یا وصل ترا عنایتی باید
یا هجر ترا نهایتی باید

صد سورهٔ هجر می‌فروخوانی[3]   در شأن وصال آیتی باید
دل عمر بعشق می‌دهد رشوت   آخر ز تو در حمایتی باید
بوسی ندهی و گر طمع دارم   گوئی ببها ولایتی باید
الحق به‌ازاین بهابه‌نتوان[4] جست   در هر کاری کفایتی باید
آخرزتودرجهان پس‌ازعمری   جز جور وجفا حکایتی باید
وانگه‌زمنت‌چه‌عیب[5] می‌جوئی   جز مهر و[6] وفا شکایتی باید
در خون منی چرا نیندیشی[7]   کین دل شده را جنایتی باید

۱۵۳

زعمرم بی‌تو درد دل فزاید
گراین‌عمرم‌نباشد بی‌توشاید

دلم را دردتو می‌باید و بس   عجب کورا همی‌راحت نیاید
مرا این غم که‌هرگز کم مبادا   بحمدالله که هردم می‌فزاید

۱۵۲ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص   ۱۵۳ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص
۱ـ ت ، م : برصبر   ۲ـ پ ، ت ، ص : بصبر   ۳ـ پ : خواندی ـ ه ، ص ع : خوانم
۴ـ م : بهابه نتوان ـ نسخ دیگر : بهانه نتوان   ۵ـ د : چو عیب   ۶ـ د ، ص ، ق : جز صبر   ۷ـ د : مرانیندیشی

بدست هجر خویشم بازدادی — که تا هردم مرا رنجی نماید[1]

اگر لافی زدم کان توام من — بدین جرمم چه مالش واجب آید

۱۵۴

از نازکی که رنگ رخ یار می‌نماید

گل با همه لطافت[2] او خار می‌نماید

وانجا که سایهٔ سر زلفش رخش بپوشد — روز آفتاب برسر دیوار می‌نماید

داعی عشق او چو ببازار دین برآید[3] — سجّاده ها بصورت زنّار می‌نماید

در باغ روزگار ز بیداد نرگس او — تا شاخ نرگسی[4] بمثل دار می‌نماید

فردای وعده‌هاش چنان روزگار خواهد[5] — کامسال بابهانهٔ او پار می‌نماید

گفتم که بوسه گفت که زر گفتمش که جان — گفت این زبون نگر که خریدار می‌نماید

گفتم که جان به اززر گفتا که گرچنین است — زانم از ین متاع[6] بخروار می‌نماید

تدبیر چه که هر که زگیتی بکاری آمد — در کار او فروشد وهم کار می‌نماید

زینسان که مانده‌اند کراکاز ازو برآید — چون کار انوری زغمش زار می‌نماید[7]

---

۱۵۴ ـ نسخه ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ م ، ق : رنجی نیاید ۲ـ ل : گل جمله بالطافت ۳ـ م : برآمد ۴ـ هـ : با شاخ نرگس ۵ـ م ، ص : خواست ـ د : چواوست ـ ت : خوارست ـ پ : خواسته ۶ـ د ، ص ، ق : زلفم که این متاع ۷ـ این بیت در د نیست .

۱۵۵

چو کاری زیارم همی بر نیاید
چو نوری بکارم همی در نیاید

چه باشد[۱] که من در غم او سرآیم — چو برمن غم او همی سر نیاید
ولیکن همین‌غم‌به[۲] آخر که‌با این — همی هیچ شادی برابر نیاید
مرا کز در دل در آید غم او — ز صد شادی دیگر آن در نیاید
بپیغامش[۳] از حال خود باز گویم — کش از من نیاید که باور نیاید
جوابم[۴] فرستد کزین می‌چه‌جوئی[۵] — اگر باورم آید وگر نیاید
ترا با غم خویشتن کار باشد — که از تو جز این کار دیگر نیاید[۶]
توای انوری گر نباشی[۷] چه باشد — ازین هیچ طوفان همی برنیاید

۱۵۶

بعمری در کفم یاری نیاید
ورآید[۸] جزجگرخواری‌نیاید

بنامیزد ز بستان زمانه — ز گل قسمم بجزخاری نیاید
کنون نقشم[۹] کسی‌می‌بازمالد — که بااو ازدوشش چاری نیاید
بجائی بوسه‌ای‌می‌خواستم گفت — بهرجائی یکی[۱۰] باری نیاید

---

۱۵۵ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص ۱۵۶ — نسخه ها : هـ ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ل : باید ۲ـ ل : همین‌غم به ـ پ ، م : هم‌این غم‌نه ـ ت ، ق : همی‌غم نه

۳ـ ق: به‌پیغامی ٤ـ پ : جوابش ٥ـ م : چگوئی ٦ـ نسخهٔ ل دراینجا افتادگی دارد ومعلوم‌نیست چندورق‌ازآن‌افتاده‌است. ۷ـ ت : گر نباشد ۸ـ م : چوآید ـ ع : وزینم

۹ـ ع : قسمم ۱۰ـ پ : کمی

مرا در مذهب عشقش گر او اوست[1] ز ده سجاده[2] زناری نیاید
بصرف[3] جان چو در بازار حسنش[4] بصد دینار دیداری نیاید
برو چون کیسه‌ای دوزم که هرگز مرا در کیسه دیناری نیاید
مرا گوید نیاید هیچت از من چگویم گویمش آری نیاید
مبند ای انوری در کار او[5] دل ترا زو رونق کاری[6] نیاید

۱۵۷

ز عهد تو بوی وفا می‌نیاید
که از خوی تو جز جفا می‌نیاید

جهانیست حسنت[7] که جز تخم فتنه بر آن آب و خاك و هوا می‌نیاید
مگر[8] بر کجا آمد آسیب هجرت[9] نشان ده بگو بر کجا می‌نیاید[10]
چنان دست برخون روان کرد چشمت که یك تیر غمزه‌اش خطا می‌نیاید
بنامیزد از دوستان زمانه یکی با یکی آشنا می‌نیاید
از این پس وفا رسم هرگز میاگو چو در نوبت عشق ما می نیاید
خوش آن کم تو گوئی برو از پی تو[11] کسی می نیاید چرا می‌نیاید
غم تو کس تست و هرگز نبینی که پی در پیم در قفا می‌نیاید
بساز انوری با بلا کز حوادث بر آزادگان جز بلا می‌نیاید

---

۱۵۷ – نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱– ق : مراد اوست ۲– ع : بیجاده ۳– ع : بضرب ٤– ق : عشقش

۵– ق : تو خود بدو ۶– م ، د : وکاری ۷– ق : حکمت ۸– ل ، ت : بگو

۹– ت : هجرم ۱۰– ه : توئی یا منم تا کجا می نیاید ۱۱– د : برو بر پی تو – ت ، م : برو وز پی تو– ه : خوشم این که گوئی برو کز پس تو

۱۵۸

طاقتم در فراق تو برسید
صبر یکبارگی زمن برمید

تا گرفتار عشق شد جانم — بردلم[۱] باد خرّمی نوزید
چرخ بر روزنامهٔ[۲] عمرم — همه گوئی نشان‌هجر کشید
عقل کوشیدباغمت یکچند — عاقبت هم‌طریق‌عجز گزید

۱۵۹

غارت[۳] عشقت بدل وجان رسید
آب ز دامن بگریبان رسید

جان و دلی داشتم از چیزها — نوبت‌آن نیز بپایان رسید
گفتم جانی بسر آید مرا — عشق تو آخر بسر آن رسید
باتو[۴] چه‌سازم که چوافغان کنم — زانچه[۵] بمن‌درغم‌هجران‌رسید
بشنوی[۶] افغانم و گوئی بطنز — کار فلان زود بافغان رسید
رقعهٔ دردم[۷] ز تو بیچاره‌وار[۸] — نیم‌شبان دوش بکیوان رسید
گرتوتوئی زود که‌خواهند[۹] گفت — سوز فلان درتن بهمان رسید

---

۱۵۸ - نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ۱۵۹ - نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق، ص

۱- م : دردلم ۲- ل : برروی نامهٔ ۳- م : آتش ٤- ت ، د : برتو ٥- ت ، م ، زانکه

٦- ص‌م : نشنوی ۷- ع : وردم ۸- د، ص ، م : زتو پنجاه‌بار - پ : بیچاره باز

۹- م : بخواهند

۱۶۰

ساقیا بادهٔ صبوح بیار
دانهٔ دام هرفتوح بیار

قبلهٔ ملّت مسیح بده آفت[۱] توبهٔ نصوح بیار
هین که طوفان غم جهان بگرفت می همزاد عمر نوح بیار
وز پی نفی عقل وراحت روح راح صافی چو عقل وروح بیار
دلم از شعر انوری بگرفت ای پسر قول بوالفتوح[۲] بیار

۱۶۱

هیچ دانی که سر صحبت ما دارد[۳] یار
سر پیوند چو من باز فرود آرد یار

کاشکی هیچکسی زو خبری می‌دهدی[۴] تا از این واقعه خود هیچ خبر دارد یار
تو[۵] ببینی که مرا عشوه دهان خنداخند[۶] سالها زار بگریاند و بگذارد یار
یارت[۷] ارجور کند خود چکند چون بعتاب[۸] خون بریزد که همی موی نیازارد[۹] یار
انوری جان جهان[۱۰] گیرو کم انگار[۱۱] دلی پیش از آن کت بهمین روز کم انگارد یار[۱۲]

---

۱۶۰ — نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۱۶۱ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت، ع، د ، م ، ق ، ص

۱ـ ع ، م ، ق : آتش ـ پ : آلت ۲ـ ع : بلفتوح ۳ـ د : من دارد ۴ـ ق : می‌دادی
۵ـ د : تا ۶ـ پ : عشوهٔ آن چنداچند ۷ـ پ ، ت ، د : یارب ۸ـ ق ، م ،پ: گربعتاب ۹ـ ع : بپا دارد ۱۰ـ ص ، ع : جان و جهان ۱۱ـ پ ، ص ، ق : کم آزار ۱۲ـ ب ، ص : کم آزارد یار

۱۶۲

سلام علیك ای جفا پیشه‌یار
کجائی وچون‌داری احوال کار[۱]

اگربخت بامن مخالف شدست — تو باوی موافق مشو زینهار
چگویم مرا با غم تو خوشست — که جزغم ندارم زتو یادگار
خطائی که کردم بمن برمگیر — جفائی که کردم[۲] زمن‌در گذار
جواب سلام رهی باز ده — سلام علیك ای جفا پیشه‌یار[۳]

۱۶۳

ای غم تو جسم را جانی دگر
جان نیابد چون توجانانی دگر

ای بزلف کافر تو عقل را — هر زمانی تازه ایمانی دگر
وی ز تیره غمزهٔ تو روح را — هردم اندر دیده پیکانی دگر
نیست‌براثبات یزدان[۴] نزد عقل — از تو بهتر هیچ برهانی‌دگر[۵]
گربه‌بیند روی خوبت اهرمن — بی گمان گوید که‌یزدانی‌دگر[۶]
ای فرو برده بوصلت از طمع — هردلی[۷] بیهوده دندانی دگر
وی برآورده زعشقت درهوس — هر کسی سراز گریبانی دگر[۸]

---

۱۶۲ ـ نسخه‌ها : پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱۶۳ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ د : وچونی دراین روزگار ـ ت ، ص : وچون داری احوال و کار ۲ـ ت ، م ، د : کردی

۳ـ ت ، د ، ع : ای وفادار یار ۴ـ ق : ایزد ۵ـ این بیت در ع ، دنیست. ۶ـ این بیت در د ، ق ، ع ، پ نیست . ۷ـ ع:هردمی ـ د : هر دل‌او ۸ـ این بیت را د ، ع ، ت ندارد .

نیست بیمار غم عشق ترا بهتر از درد تو درمانی[1] دگر
دل بفرمانت بترك جان بگفت[2] ای به از جان هست فرمانی دگر

۱۶۴

دلدار بطبع گشت رام آخر
وین کار بصبر شد تمام آخر
آن کرّهٔ سر کشیدهٔ توسن بی رایض گشت خوش لگام آخر
وان مرغ رمیده وز قفس جسته باز آمد چون دلم بدام آخر
هر کس که بصبر پای بفشارد روزی برسد چومن بکام آخر
منشوری نیست دور محنت را چون یابد دولت دوام آخر

۱۶۵

ای شده از رخ تو تاب قمر
وی شده از لب تو آب شکر
از رخ و زلف خویش در عالم فتنه‌ای در فکندی ای دلبر
چهره پنهان مکن که درخوبی چون تو صاحب جمال نیست دگر
عاشقان ترا بدین اومید تا ببینندت ای پری پیکر
در هوای تو مانده‌اند بدرد چهره پرخون و سینه پراخگر
نیست چون انوری یکی عاشق بالب خشك و با دو دیدهٔ تر

---

۱۶۴ و ۱۶۵ ـ نسخه : ل

۱ـ کذا فی جمیع النسخ والظاهر : از درد درمانی ۲ـ ق : جان گرفت .

۱۶۶

ای پسر بردهٔ قلندر گیر
پرده از روی کارها بر گیر

کفر و اسلام کار کس نکند — آشیان زین دوشاخ برتر گیر
این دو معشوقهٔ دو قوم شدست — تو برو مذهب سه دیگر گیر
پای دربند آن و این چه کنی — خودسری باش و کار ازسر گیر
رهبران تو رهزنان تواند — کم این مشتی احمق خر گیر
پیش کین رهبران رهت بزنند — راه بت خانهای آزر گیر

۱۶۷

دلا در[1] عاشقی جانی زبان[2] گیر
وگرنه جای بازی نیست جان گیر

جهان عاشقی[3] پایان ندارد — اگر جانت همی باید[4] جهان گیر
مرا گوئی چنین هم نیست آخر — چنان کت دل همی خواهد چنان گیر
من اینك در میان کارم ای دل — سروکاری[5] همی بینی کران گیر
درِ آن میزنی کزغم شوی خون — بروهم عافیت را آستان[6] گیر
ببوی وصل خود رنگش نبینی — بحرمت[7] جان هجران درمیان گیر

---

۱۶۶ ـ نسخه : ل **۱۶۷** ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ع : دلابر ۲ـ ق : جانی زجان ۳ـ ص ، ق ، م ، پ : عاشقان ۴ـ ع : نمی‌ماند

۵ـ ل ، پ : کارم ۶ـ م ، ع : ازآستان ـ ق : باآشیان ۷ـ ق ، ص: ز حرمت

۱۶۸

ای جهان را بحضرت تو نیاز
در جاه تو تا قیامت باز[1]

در گهت قبله‌ای که[2] در که و مه — خدمت او فریضه شد چو نماز
گره ابروی سیاست تو — آشتی داده کبك را[3] با باز
نظر رحمت و رعایت تو[4] — ایمنی داده آز را ز نیاز
در زوایای سایهٔ عدلت — فتنه در خواب کرده پای دراز
گر جهان را بود زحزم توسدّ[5] — مرگ حیران زدهر گردد باز
ور فلك را بود ز رای تو مهر — درِ شب تا ابد کنند فراز
آن حقیقت کمال تست که‌نیست — آسمان را درو محال مجاز[6]
وان سعادت وجود تست که‌نیست — حدثان را برو امید جواز
ای زجاهت شب ستم درسنگ — خرّمت. باد روز سنگ انداز

۱۶۹

تختهٔ عشق بر نوشتم[7] باز
برنویس ای نگار تختهٔ ناز

تا بر استاد عاشقی خوانیم — روز کی چندباب ناز و[8] نیاز

---

۱۶۸ ـ نسخه ها : د ، ع ، م ، ق ، ص ۱۶۹ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ ـ این غزل در نسخهٔ ق در جزو قطعات ذکر شده و در نسخهٔ د هم در جزو قطعات وهم در غزلیات آمده است . ۲ـ ع ، م : در تو کعبه‌ای که ۳ ـ م : کبك را داده آشتی

٤ـ ق ، م : عنایت تو ۵ـ ع : زسد توحزم ٦ـ د ، ع : ومجاز ۷ـ ل : نبشتم

۸ ـ ع : بازآزو

ورقی باز کن ز عهد قدیم — باز کن خاك عشوه از سر آز[۱]

هین که روزوشب زمانه‌همی — ورق عمرمان کنند[۲] فراز[۳]

چند گوئی زمانه‌درپیش‌است — بر وفای زمانه هیچ مناز[۴]

قصه کوتاه کن که کوته کرد — روز امید انتظار دراز

۱۷۰

قیامت میکنی ای کافر امروز
ندانم تا چه‌داری در سر امروز

بطعنه زهر پاشیدی همی دی[۵] — بخنده می‌فشانی شکّر امروز

دوهاروت‌تو کردی[۶] بودجان‌بر — دو یاقوت‌تو شدجان‌پرور امروز[۷]

لبت تا دست گیرد عاشقان را[۸] — برون آمدبدستی[۹] دیگر امروز

توئی سلطان‌بت‌رویان که‌درحسن — ندارد چون توسلطان‌سنجر امروز

بحقّ آنکه‌داد ای‌بت[۱۰] جمالت — بحال‌بنده یك‌دم بنگر امروز[۱۱]

۱۷۰– نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱– پ ، ص، م : ازسرراز ۲– ع: عمرما کشد – پ ، ص : عمرتان کنند ۳– این بیت در م نیست. ۴ـ این‌بیت در ت ، ع نیست. ۵– ت، د ، ق: همه‌دی ۶– پ کزوی ۷ـ این بیت در د ، ع‌نیست. ۸– د ، ع : تا عاشقان را دست گیرد ۹ - ق : بدست ۱۰– پ : دادآب ۱۱– این بیت را ت ، د ، ع ندارد.

۱۷۱

جمالت عشق می‌افزاید[1] امروز
رخت غارت کنان می‌آید امروز

مه و خورشید درخوبی و کشّی غلام روی خوبت شاید[2] امروز
سر زلفت سر آن دارد اکنون[3] که راز عاشقان بگشاید امروز
بساجان منتظر برلب رسیده که‌تاعشقت‌چه‌می‌فرماید امروز
بنامیزد نگارا از نکوئی چنانی کت‌چنان می‌باید امروز

۱۷۲

چارهٔ عشق[4] تو نداند[5] کس
نامهٔ وصل تو نخواند کس

نقش هجران تو که مالد باز[6] تو توانی اگر تواند کس[7]
در رکابت فلک فروماند همعنانی[8] چگونه راند کس
بغمی[9] چون دلی بنستانی از تو انصاف چون ستاند کس
از تو هرچم بتر بروی رسید خودبروی کس این‌رساند کس
هم‌برین‌دل‌اگر بخواهی[10] ماند تانه بس در جهان[11] نماند کس

---

۱۷۱ – نسخه ها : ه ، ل ، پ ، م ، ق ، ص ۱۷۲– نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱– م : می‌بفزاید ۲– ت ، د ، ع ، ق : تو می‌شاید ۳- ل : امروز – م : امشب – ه : ای جان ٤ - د : کار ٥– م : ندارد ٦- م : کرامالد ۷– مصرع آخر این بیت ومصرع اول بیت بعد در ت نیست. ۸- ت ، م : همعنانت ۹- ق : بوفا

۱۰- ب : نخواهی ۱۱– ق ، ص : بس‌دیرهم

۱۷۳

جانا بغریبستان چندین بنماند کس
بازآی که در غربت قدر تو نداند کس

صد نامه فرستادم یك نامهٔ تو نامد — گوئی خبرعاشق هرگز نرساند کس
در پیش رخ خوبت خورشید نیفروزد — درپیش سواران خرهرگز بنراند کس
هر کو ز می وصلت یك جام بیاشامد — تا زنده بود او را هشیار نخواند کس[۱]

۱۷۴

سرزلفت بدست جز توحیف است
لب لعلت ببوس جز تو افسوس[۲]

سرزلف تو باری هم تومی کش — لب لعل توباری هم تومی‌بوس

۱۷۵

نگارا بر سر عهد. و وفاباش
درآیین نکوعهدی چوماباش

چنانك از ما جدائی ماه رویا — زهرچ آن جزوفا باید جداباش
مرا خصمست در عشق توبسیار — نیندیشم تو برحال رضا باش
چو باجانم غم تو آشنا شد — مکن بیگانگی و آشناباش
نگارینا ترا باشم همه عمر — خداوندی کن ویك‌دم مراباش

۱۷۳ ـ نسخه‌ها: ل، پ، م، ق، ص ۱۷۴ ـ نسخه‌ها: ل، ت، ص ۱۷۵ ـ نسخه: ل

۱- این بیت را پ ندارد. ۲- دوبیت ظاهراً ازغزلی است که در سه نسخه یافت‌شد.

۱۷۶

باز دوش آن صنم باده[1] فروش
شهری از ولوله آورد بجوش

صبحدم بود که می‌شد بوثاق — چون پرندوش نه‌بیهش نه‌بهوش[2]

دست بر کرده بشوخی ازجیب — چادرافکنده زشنگی[3] بردوش

دامن‌ازخواب کشان‌در نرگس[4] — دام دلها زده از مرزنگوش

لاله‌اش از آتش می‌پروین پاش — زهره‌اش ازباد سحر سنبل‌پوش

پیشکارش قدح باده بدست — اویکی‌چنگ‌خوش‌اندر آغوش

راهوی کرده بعمدا پرده — تا بود پرده درو پرده[5] نیوش

طلع الصّبح علی اسعدِ[6] فال — آن کش فتنه کش آفت کوش

بم سه‌تا[7] درعمل آورده چنانك — میر عالم نشنیدست[8] بگوش

قول این‌صوت[9] چنان مطرب‌او — وای اگر شهر بر آشفتی دوش

ای‌بسا شربت خون کزغم اوی — دوش گشتست بر آوازش نوش

روستائی بچه‌ای شهر بسوخت — کس‌دراین فتنه‌نباشد خاموش

گرشبی دیگرازاین جنس کند[10] — درگه میر خراسان وخروش

---

۱۷۶ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ هـ : عشوه ۲ـ ت : به‌بیهوش نه هوش ۳ـ ع : ز شادی ۴ـ ق : دامن خواب کشان دونرگس ۵ـ پ ، ت : پرده درپرده ۶ـ م : احسن ۷ـ ع ، م ، ق ، ص: هم سه تا ۸ـ م ، ت ، پ : بشنیدست ۹ـ ل ، پ : صوت ـ نسخ دیگر : وقت

۱۰ـ ل : کنند

۱۷۷

دوش در ره نگارم آمد پیش
آن بخوبی زماه گردون بیش

گشته از روی وزلف خونخوارش — خاك گلرنگ و باد مشك پریش
چون مرا دید ساعتی از دور — آن‌بت نیکخواه نیك اندیش
باشارت نهان ز دشمن گفت — کالسلام[1] علیك ای درویش

۱۷۸

بجان‌آمد مرا کار از دل‌خویش
غمی[2] گشتم ز کارمشکل‌خویش

در آن دریاشدستم غرقه کانجا — بجزغم می نبینم ساحل‌خویش
براه وصل می‌پویم ولیکن — همه درهجر بینم منزل‌خویش
مبادا هیچ آسایش دلم را — اگرجزرنج بینم حاصل‌خویش
اگر کس قاتل خودبودهر گز — منم آنکس نخستین‌قاتل‌خویش

۱۷۹

کرا در شهر بر گویم غم دل
که‌آید[3] دردو عالم محرم دل

دلی دارم همیشه همدم غم — غمی دارم همیشه همدم دل

---

۱۷۷ ــ نسخه ها : هـ ، پ ، م ، ق ، ص ۱۷۸ــ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، م ، ق ، ص

۱۷۹ ــ نسخه ها : ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ــ م : السلام ۲ــ م : همی ۳ــ ق ، د ، م : که آمد

دل عالم نمیدانم یقین دان — از آن افتاده‌ام[1] در عالم دل
دلی وصد هزاران آه خونین — زحد[2] بگذشت الحق‌ماتم دل
کنار مرحمت ار باز گیری — بخرواران فروریزم[3] غم دل

۱۸۰

ساقی اندرخواب شد خیزای غلام
باده را در جام جان ریز ای غلام

با حریف جنس درساز ای پسر — در شراب لعل[4] آویز ای غلام
چندگوئی مست گشتم می‌بنه[5] — وقت مستی نیست مستیزای غلام
چند پرهیزی از این پرهیز چند — از چنین پرهیز پرهیز ای غلام
بیش ازاین بدخوئی وتندی مکن — ساعتی با ما بیاویز ای غلام[6]
درپناه باده شو چون انوری — وز غم[7] ایّام بگریز ای غلام

۱۸۱

مست از درم درآمد دوش آن مه تمام
دربر گرفته چنگ وبکف برنهاده جام

بر روز روشن ازشب تیره فکنده بند — وزمشك سوده‌بر گل سوری نهاده‌دام[8]
آهنگ پست کرده بصوت حزین خویش — شکّر همی‌فشانده ز یاقوت لعل فام[9]

۱۸۰– نسخه‌ها : ه ، پ ، ل، ت ، د، ع، م ، ق ، ص ، چ **۱۸۱** ـ نسخه‌ها: ه ، پ ، ل، م ، ق ،ص

۱ـ ت ، م : کافتاده‌ام ۲– پ : زصد – نسخ دیگر : زحق ۳ـ ص : ریزد ۴ـ م: اهل ۵– ع ، د : می‌بده ۶– این بیت در ل نیست. ۷– م ، چ : وزبد ـ ق ، ص : درغم ۸ ـ این‌بیت وبیت بعددر م نیست. ۹– ل : بررخام ـ ص : لاله فام

گفتی که لعل ناب وعقیق گداخته است — درجام او زعکس رخ او[1] شراب خام

بنشست بر کنار من و باده نوش کرد — آن ماه سروقامت و آن سرو کش خرام[2]

گفت ای کسی که در همه عمر از جفاء چرخ — با من شبی بروز نیاورده‌ای بکام[3]

اینك من وتو ومی لعل وسرود ورود — بی زحمت رسول و فرستادن پیام[3]

با چنگ بر کنار بُد اندر کنار من — مخمور تا بصبح سفید از نماز شام

در گوشه‌ای که کس نبد آگه زحال ما — زان عشرت بغایت و زان مستی تمام

نه مطرب ونه ساقی ونه یار ونه حریف — او بود و انوری و می لعل والسلام

۱۸۲

تا بمهر تو تولّا کرده‌ام
ازهمه خوبان تبرّا کرده‌ام

هرغمی کاید بروی من زتو — جای آن درسینه پیدا کرده‌ام

کی فرود آید غمت جای دکر — چون من اسبابی مهیّا کرده‌ام

دربهای هر غمی خواهی دلی — وانگهی گوئی محابا کرده‌ام

بس که درامید فردا در غمت — با دل مسکین مدارا کرده‌ام

۱۸۳

بدو چشم تو که تازنده‌ام
تو خداوندی و من بنده‌ام

سر زلف تو گواه منست — که من از بهر رخت زنده‌ام

برخ خویش بنازی چنان — که من از عشق توتا زنده‌ام

چه زنم خنده که در عشق تو — ز دو صد گریه بود خنده‌ام

---

۱۸۲ ـ نسخه : ل — ۱۸۳ ـ نسخه : ه

۱ـ ت : زرشك رخ — ۲ـ ل : مه خرام ـ ق : خوش‌خرام — ۳ـ این دوبیت فقط در ل است ودرنسخ دیگرنیست.

۱۸۴

تا رنگ مهر از رخ روشن گرفته‌ام
بی‌رنگ او ببین که چه‌شیون گرفته‌ام

دریای من‌غذای دل‌تنگ من‌شدست دریای کشتیء که بسوزن گرفته‌ام
آهن دلا دلم ز فراق تو بشکند کورا بدست صبر در آهن گرفته‌ام
یك‌روز دامن توبگیرم که چندشب در تو باشك خویش بدامن گرفته‌ام
تا خود مرا زبهر تو بودست دوستی زان بی‌توخویشتن را دشمن گرفته‌ام
ترسم که‌جان‌من کم‌من گیرداز‌جهان کز جملهٔ جهان کم‌جان‌من گرفته‌ام

۱۸۵

یعلم الله که دوستدار توام
عاشق زار بی‌قرار توام

بی توای جان و دیدهٔ روشن چون سر زلف تابدار توام
در سرمن خمار انده تست[۱] تا که بی‌روی چون نگار[۲] توام
ارغوانم چو زعفران بی‌درد[۳] تا که بی‌چشم پرخمار[۴] توام
هر شبی درکنار غم جستم تا چرا دور ازکنار[۵] توام
یار درد وغمم مدار که من[۶] آخرای ماه روی یار توام

---

۱۸۴ ـ نسخه ها : ﻫ ، چ ۱۸۵ ـ نسخه‌ها : ﻫ ، ل ، چ

۱ـ ﻫ ، چ : از سرمن خمارآمده است ۲ـ ﻫ ، چ : تاکه بی چشم پر خمار ۳ـ ﻫ ، چ : ارغوانی چو زعفرانی‌شد ۴ـ ﻫ ، چ : بی‌چشم چون‌خمار

۵ـ ﻫ ، چ : تاجدا ازبر کنار ۶ـ ﻫ ، چ : تاب درد وغم ندارم من

۱۸۶

روی ندارم[1] که روی از تو بتابم
زانکه چو روی تو در زمانه نیابم

چون همه عالم خیال روی تو دارد
روی ز رویت بگو چگونه بتابم

حیله گری چون کنم بعقل چو کم کرد[2]
عشق[3] سر رشتهٔ خطا و صوابم

نی ز تو بتوان برید تا بشکیبم
نی بتو بتوان رسید تا بشتابم

من چو شب از محنت تو هیچ نخسبم
شاید کاندر خیال وصل بخوابم

راحتم از روزگار خویش همین است
این که تو دانی که بی‌تو در چه عذابم

گفتی خواهم که نام من نبری هیچ
زانکه از این بیش نیست برگ جوابم

عربده برمست هیچ خرده نگیرند[4]
با من از اینها مکن که مست و خرابم

۱۸۷

کس نداند کز غمت چون سوختم[5]
خویشتن در چه بلا اندوختم[6]

دیدنی دیدم از آن رخسار[7] تو
جان بدان یك دیدنت بفروختم[8]

بر کشیدم جامهٔ شادی زتن
وز بلا دلقی کنون[9] نو[10] دوختم

هرچه دانش بود گم کردم همه
درفراقت زرگری آموختم[11]

زر بر اندودم برین رخسار سیم
آتش اندر کورهٔ دل سوختم[5]

---

۱۸۶ ـ نسخه‌ها : ل ، پ ، م ، ق ، ص،ف **۱۸۷** ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، م ، ق، ص ، چ ، ف

۱ـ هـ ، ق : روی ندارد ۲ـ ل : چو کم کرد ـ نسخ دیگر : که گم کرد ۳ـ هـ : عشق تو ـ ف : عقل ۴ـ ص ، ق : نگیرد ـ هـ : مگیرید ۵ـ ق : سوختیم ۶ـ ق : اندوختیم

۷ـ چ : که ازرخسار ۸ـ ق : بفروختیم ۹ـ گفتی کنون در ۱۰ـ ق : دوختیم

۱۱ـ ق : آموختیم

۱۸۸

آخر در زهد و توبه دربستم
وز بند قبول آن واین رستم

بر پردهٔ چنگ پرده بدریدم — وز بادهٔ ناب توبه بشکستم
با آن بت کمزن مقامر دل — در کنج قمارخانه بنشستم
چون نوبت حسن پنج کرد آن بت — ز نّار چهارگانه[1] بر بستم
از رخصت[2] عشق رخنه‌ای جستم[3] — وز عادت مادر و پدر جستم[4]
چون پای بلا بجور بگشادم[5] — بی باده مباد یك نفس دستم
در بتکده گاه مؤمن گبرم — در مصطبه گاه عاقل مستم
دستم ز زبان خصم کوته شد — کامروز چنانکه گویدم هستم

۱۸۹

دل ازخوبان دیگر بر گرفتم
ز دل نوباز عشقی در گرفتم

ندانستم که[6] اصل عاشقی چیست — چو دانستم رهی[7] دیگر گرفتم
فکندم دفتر و جستم ز طامات — خراباتی شدم ساغر[8] گرفتم
عتاب دوستان یکسو[9] گرفتم — کتاب عاشقی را بر[10] گرفتم
ز بهر عشق تو[11] در بت‌پرستی — طریق مانی و آزر گرفتم

---

۱۸۸ ــ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص **۱۸۹** ــ نسخه ها : هـ ، ل ، چ

۱ــ م : چهارگونه ۲ــ م : ازخصلت ۳ــ ق ، د ، ص : دیدم ٤ــ پ : رستم

٥ــ د ، ع ، ق : بگشایم ٦ــ هـ ، چ : ندانم من که ۷ــ هـ ، چ : ره ۸ــ هـ ، چ : دفتر ۹ــ هـ ، چ : یکسر ۱۰ــ هـ ، چ : دربر ۱۱ــ هـ ، چ : عاشقی

۱۹۰

ای زلف تابدار ترا صدهزار خم
وی جان غمگسار مرا صدهزار غم

خالی نگردد از غم عشق تو جان من — تا حلقهای زلف تو خالی نشد زخم
برعارض تو حلقهٔ زلف تو گوئیا — کزمشك چشمهاست[1] بگلبر گك تررقم[2]
یاسلسله است ازشبه[3] بر گرد[4] آفتاب — یا بیخهای شب زده بر روی صبحدم
ای درخجالت رخ وزلف تو روز وشب — وی درحمایت لب وچشم توشهد و سم[5]
ای پشت من زعشق توچون ابروی تو کوژ — وی بخت من زیمن[6] توچون چشم تو[7] دژم
جانم زجزع ولعل توپر دردوپر شفاست[8] — طبعم زروی وموی تو پر نور وپر ظلم[9]
از پای تا بسر همه بندست زلف تو — زان روی بسته داردم از فرق تاقدم
از بند توچگونه بود روی جستنم — کاندم که ازتو دورترم با توام بهم
درچشم دل مراتوچنانی که دل چوخصم — پیوسته داردم بوصال تو متّهم
ای دردلم خیال توشگی به از یقین[10] — وی در سخن لب تو وجودی کم ازعدم
کم کن زسر تکبّروبنشین که انوری[11] — درعشق چون میان ولبت گشت کم زکم[12]

---

۱۹۰ – نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : خیمهاست ۲ـ ل: بررقم ۳ـ ت : ازشب ۴ـ ق : درگردن ـ ل : درگرد
۵ـ ع : جزع تونوش وسم ـ ه ، ق : چشم توزهروسم ۶ـ ت ، ع : زبهر ۷ـ ص : خصم تو
۸ـ ت: توپردرد وپرشتاب ۹ـ ه ، ق : ز روی بسته دم از فرق تا قدم
۱۰ـ ل : مه از یقین ۱۱ـ ق : چوانوری ۱۲ـ ت : میان لبت گشت کم ز کم ـ ق : تو بستست کم بکم ـ م : میان تو گشتست کم بکم

۱۹۱

دردا و دریغا که دل ازدست بدادم
واندر غم واندیشه و تیمار فتادم

آبی که مرا نزد بزرگان جهان بود — خوش‌خوش همه‌برباد غم‌عشق تودادم
با وصل تو نابوده هنوزم سروکاری — سر برخط بیداد و جفای تو نهادم
دل در سخن زرق زراندود تو بستم — تا درغم تو خون دل از دیده گشادم
مپسند که با خاك برم درد فراقت — چون دست غم عشق توبرداد ببادم[۱]
با آنکه نباشی نفسی جز بخلافم — هرگز نفسی جز برضای تو مبادم

۱۹۲

برآنم کز تو هرگز بر نگردم
بگرد دلبری دیگر نگردم

دل اندر عشق‌بستم، ورهمه عمر — جفا بینم هم ازتو برنگردم
مراالسلام‌ماندست‌اندرآن کوش[۲] — که ازهجران تو کافرنگردم
چنانم من زهجرانت نگارا — کزاین غم تا زیم بهترنگردم

۱۹۱ـ نسخه ها : ه ، ل ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۱۹۲ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ه : برباد بدادم ۲ـ چ ، م ، ق : اندرا کوش

۱۹۳

ای مسلمانان زجان سیر آمدم[۱]
بی‌نگارم از جهان سیر آمدم

گر نبودی جان که دیدی هجراو — از وجود خود از آن سیر آمدم
شادیی باید ز غم آخر مرا — از غم آن دلستان[۲] سیر آمدم
از دلم هرگز نپرسد آن نگار — از مراعات زمان[۳] سیر آمدم
گفتم از صفرا ز من سیر آمدی — گفت آن کافر که‌هان سیر آمدم

۱۹۴

در دست غم یار دلارام بماندم
هشیارترین مرغم ودردام بماندم

بردم ندب عشق ز خوبان جهان من — از دست دل ساده سرانجام بماندم
یك گام بکام دل خود کامه[۴] نهادم — سرگشته همه عمردرآن گام[۵] بماندم
آتش زدم اندر دل تا جمله بسوزد — دلسوخته شد آخر ومن خام بماندم
بربام طمع رفتم تا وصل ببینم — بشکست قضا پایم و بربام بماندم
یاران همه رفتند ز ایّام حوادث — افسوس که من در گو[۶] ایّام بماندم

---

۱۹۳ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ ۱۹۴ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص

۱ـ درنسخهٔ ق تمام ردیف‌های این‌غزل «آمدیم» بجای آمدم‌است. ۲ـ پ : ازغم آن‌داستان ـ چ ق : وزغمش ازدوستان ۳ ـ پ : زبان ۴ـ ه ، ق : خودکام ۵ـ ق ، ص : بناکام ۶ـ ق ، ص : در کف ـ ه : در کو

۱۹۵

بدان عزمم که دیگر ره بمیخانه[۱] کمر بندم
دل اندر وصل و هجر[۲] آن بت بیداد گر بندم

برندی سر برافرازم[۳] بباده رخ بر افروزم
ره میخانه بر گیرم در طامات بربندم

چو عریان مانم از هستی[۴] قباهای بقا دوزم
چو مفلس گردم از هستی[۵] کمرهای بزر بندم

گرم[۶] یار خراباتی بکیش خویش بفریبد[۷]
بزنّارش که در ساعت چو او زنّار[۸] در بندم

زخیر[۹] و شرّ چو حاصل شد سر از گردون برارد خود
من نادان[۱۰] چه معنی را دل اندر خیر و شر[۱۱] بندم

چو کس واقف نمی گردد همی بر سرّ کار او[۱۲]
همین بندم دل آخر به که در کار[۱۳] دگر بندم

۱۹۶

دل باز بعاشقی در افکندم
برداد[۱۴] بباد عهد و سوگندم[۱۵]

پیوست بعشق تا دگرباره
ببرید ز خاص و عام پیوندم

بر کند بدست عشوه از بیخم
تا بیخ صلاح و توبه بر کندم

پندم بدهد همی شود[۱۶] درسر
این بار که نیک نیک دربندم[۱۷]

چون بستهٔ بند عاشقی باشم
کی سود کند نصیحت و پندم

---

۱۹۵ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، م ، ق ، ص ، چ ۱۹۶ ـ نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، م، ق، ص ، چ

۱- پ ، ت : به‌بت‌خانه ۲- پ : هجر ووصل ۳- پ ، ص ، ق : بیفرازم ۴- چ : دعوی ۵- ق ، م : دنیا ۶- پ ، م : ورم ۷- ق : بفروشد ۸- ت : بدو زنار ۹- ت : بخیر ۱۰- ت : من ای‌نادان ۱۱- ت : که در چیز دگر ۱۲- ق: بر-روز کاراو ۱۳- ف : نی که درباری ۱۴- ص ، چ : درداد ۱۵- ه : عهد سوگندم - نسخ دیگر : پیوند ۱۶- ع ، م : رود ۱۷ - پ ، ق: این‌بیت را ندارد.

از مرهم وصل فارغم زیرا کز یار بدرد هجر خرسندم

آخر شب هجر بگذرد بر من گر بگذارند روز کی چندم

۱۹۷

زیر بار غمی گرفتارم

کاندرو دم زدن نمی آرم

عمر و عیشم برنج می گذرد من ازاین عمر وعیش بیزارم

در تمنّای یکدمی بی‌غم[1] همه شب تا بروز بیدارم

تا غمت می کشد گریبانم دامنت چون زدست بگذارم[2]

حاصل دولت جوانی خویش دامنی پر ز آب وخون دارم

۱۹۸

هرچند بجای تو وفا[3] دارم

هم از تو توقع جفا[4] دارم

در سر ز تو همچنان هوس دارم[5] در دل ز تو همچنان هوادارم

ازمن چو جهان مبر که تو دانی[6] کز دولت این جهان ترا دارم

بیگانه مشو چو دین و دل بامن چون با غم تو دل آشنا دارم

گوئی که مگوی راز باخصمان[7] حاشا للّه[8] که این روا دارم

لیکن بگل آفتاب چون پوشم چون پشت چو ماه نو دوتا دارم

---

۱۹۷ – نسخه‌ها: ه، ل، پ، م، ق، ص، چ **۱۹۸** – نسخه ها: ه، پ، ل، د، ع، م، ق، ص، چ

۱- ص: یکدم وبی‌غم - پ: یك‌دم بی‌غم ۲- پ: را زدست نگذارم - ت: خود زدست‌نگذارم

۳- د، ع: جفا ٤- د، ع: وفا ٥- ق: بندم ٦- د، ع، ت، پ: چو می‌دانی

۷- ق، ع، م: رازخود باخصم - د: راز باخصمم ۸- ص، ق، ع: حاش لله

۱۹۹

بیا که با سر زلف تو کارها دارم
زعشق روی تو در سر خمارها دارم

بیا که چون تو بیائی بوقت دیدن تو زدیدگان[۱] قدمت را نثارها دارم
بیا که بی رخ گلرنگ و زلف گل بویت شکسته در دل و در دیده خارها دارم
بیا که در پس زانو ز چند روز فراق هزار ساله فزون انتظار ها دارم
چو آمدی مرو از نزد من که در همه عمر ببوسه بالب لعلت شمار ها دارم
نه جور بخت من و روزگار محنت تو ذخیرهای بسی روزگارها دارم
مرا ز یاد مبر آن مبین که در رخ و چشم ز گوش و گردن تو یادگارها دارم
خطاست اینکه همی گویم این طمع نکنم که دست برد طمع چندبارها دارم
قرارهای مرا با تو رنگ و بوئی[۲] نیست که با زمانهٔ اینها قرارها دارم
ز کار خویش تعجّب همی کنم یارب چو ناردان فروبسته کارها دارم

۲۰۰

تا بکوی تو رهگذر دارم
کس نداند که من چه سر دارم

دل ربودی وقصد جان کردی رسم و آیین تو ز بر دارم
داستانی ز غصهٔ همه سال قصّهٔ عمر جان شکر دارم
جز غم عاشقی ز بی سیمی صد هزاران غم دگر دارم

---

۱۹۹ ـ نسخه‌ها : ه ، ج ۲۰۰ ـ نسخه : ل

۱ـ ه : زدیدها ۲ـ ه : روئی

عهد و پیمان شکسته‌ای برهم | سر بر آورده‌ای خبر دارم
هر غمی کز تو باشدم حقّا | ای دو دیده بدیده بردارم

۲۰۱

درد دل هر زمان فزون دارم
چکنم بی‌وفاست دلدارم
همه با من جفا کند لیکن[۱] | بجفا هیچ ازو نیازارم
بار اندوه و رنج محنت او | بکشم[۲] زانکه دوستش دارم
یاد وصلش کنم معاذالله | کی‌بود این محل و مقدارم[۳]
تا توانم حدیث هجرش کرد | میرود صد هزار بیکارم[۳]
گفته‌بودم کزو کنم‌درخواست | تا نماید ز دور دیدارم
این قدر التماس خود چه بود | سالها شد که تا در آن کارم
باورم می کنی بنعمت شاه[۴] | کین قدر نیز هم نمی‌یارم

۲۰۲

عشقت اندر میان جان‌دارم
جان زبهر تو برمیان دارم
تا مرا برسرجهان داری | بسرت گر سرجهان دارم
گوئی ازدست هجرجان نبری | غافلم[۵] گرنه این گمان دارم

۲۰۱ – نسخه ها: ه، پ، م، ق، ص، چ ۲۰۲ ـ نسخه ها: ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص، چ

۱– ق، م: کنند ولیك ۲ـ ق: می کشم ۳ـ این دو بیت در چ نیست ٤ـ ق: می کنی شاه بی‌غمت باور؟ ۵ـ د: کافرم

برسرم هرچه عشق بنوشتست | یك بیك بر سر زبان دارم
از اثرهای[1] طالع عشقت | چون قضاهای[2] آسمان دارم
بیش پای از قفای هجر منه[3] | من بیچاره نیز جان دارم
جانم اندر بهار وصل بخر | گرچه‌برهجر[4] دل زیان‌دارم
گوئی‌ازجان کسی حدیث کند | چکنم در کیائی آن[5] دارم
برتو احوال[6] انوری پیداست | بتکلّف چرا نهان دارم

۲۰۳

هرچند غم عشقت پوشیده همی دارم
هرکس که مرا بیند داند که‌غمی دارم

گفتم که فرو گویم با تو طرفی زین غم | ز اندیشهٔ غم خون شد هم زهره نمیدارم
با آنکه بهر فرصت صد نکته دراندازم | هم در تو نمی گیرد چه سرد[7] دمی دارم
گوئی که چوزر آری[8] کارتو چوزر گردد | حقّا که[9] اگر جزجان وجه در می‌دارم
از انوری و حالش دانم که نه‌ای بی‌غم | وز بلعجبی گوئی کین غم چه کمی‌دارم

---

۲۰۳ - نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱- د : گراثرهای ۲- ت : قضایای ۳- د ، ع : بیش از این بارغم منه بر من
۴- پ ، ص ، د : برعشق ۵- د : درکیای آن - پ : درگیاهی‌آن - ع ، ص : گناهی‌آن - ق : درجهان‌من‌آن ۶- د : کاحوال ۷- ع : سود ۸- پ ، ص ، د چوزر داری - ق : چوسیم‌آری ۹- ق : جان تو

۲۰۴

جز سر پیوند آن نگار ندارم
گرچه ازو جز دل فکار ندارم

هرنفسم[1] یاد اوست گرچه ازو من — جز نفس[2] سرد یادگار ندارم
شاد بدانم[3] که در فراق جمالش — جز غم او هیچ غمگسار ندارم
زان نشوم رنجه از جفاش که در عشق[4] — سیرت عشّاق روزگار ندارم
وز غم هجران او بکاستن تن — هیچ غم دیگر اعتبار ندارم

۲۰۵

داری، خبر که درغمت از خود خبر ندارم
وز تو بجز غم تو نصیبی دگر ندارم

هستم بخاکپای و بجان وسرت بحالی — کامروز در غم تو سرپای و سر ندارم
منمای درد هجراز این[6] بیشتر که دانی[7] — ازحد گذشت وطاقت ازین بیشتر[8] ندارم
دردا که برامید وصال تو در فراقت[9] — ازمن اثر نماند و ز وصلت اثر ندارم
ای جان ودل ببرده ودرپرده خوش نشسته — هان تا ز روی راز نهان پرده برندارم
اشك[11] چوسیم دارم وروی چوزر از ین غم — کاندر خورجمال ورخت سیم وزر ندارم
دارم زغم هزارجگر خون وانوری را — شب نیست تابخون[12] جگر دیده تر ندارم

---

۲۰۴ ـ نسخه‌ها : ه، ل، چ   ۲۰۵ ـ نسخه‌ها : ه، پ، ت، د، ع، م، ق، ص، چ

۱ ـ ه، چ : همنفسم   ۲ ـ ه، چ : نفسی   ۳ ـ ه، چ : برآنم   ۴ ـ ه، چ : که از فقر   ۵ ـ د، ص، ق : وز هجر تو بجز   ۶ ـ د : هجران زین   ۷ ـ پ، م، ق : چو دانی   ۸ ـ د : کزحد گذشت طاقت اوبیشتر   ۹ ـ چ : که در فراق تو و ز غم وصالت   ۱۰ ـ ق : دروی نشسته خوش   ۱۱ ـ ص : اشکی   ۱۲ ـ چ : تا زخون

۲۰۶

یارم توئی بعالم یار دگر ندارم
تا درتنم‌بود جان‌دل ازتو[1] بر ندارم

دل برندارم از تو وزدل سخن نگویم
زاندل سخن‌چگویم کزوی خبرندارم

دارم غم تو دایم باجان و دل برابر[2]
زیرا که جزغم توچیزی[3] دگر ندارم

هرساعتی فریبم دل را بعشوهٔ تو
گوئی که عشوهٔ تو یك یك‌زبر ندارم

گفتی که صبربگزین تاکام دل بیابی
صبرازچنان‌جمالی‌نشگفت اگرندارم[4]

صبرم چگونه باشد از عشق ماهروئی
کاندر زمانه کس را زو دوستر ندارم

۲۰۷

اگر نقش رخت برجان ندارم
بزلف کافرت ایمان ندارم

ز تو یك درد را درمان مبادم[5]
اگر صد[6] درد بی درمان ندارم

ز عشقت رازها دارم ولیکن
ز بی صبری یکی پنهان ندارم

صبوری را مگر[7] معذور داری
دلی می‌باید و من آن ندارم

مرا گوئی ز پیوندم چه‌داری
چه‌دارم جز غم هجران ندارم

گراز تو بوسه‌ای خواهم بجائی
تو گوئی بوسهٔ ارزان ندارم

لبت دندانم از جا بر کشیدست
چو گوئی[8] بالبت دندان ندارم

---

۲۰۶ ـ نسخه : ه ، پ ، ت، ع، م، ق ، ص،چ
۲۰۷ ـ نسخه ها : ه ، ل ، ت ، د، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ه ، چ : مهرازتو ۲ـ ع : تا جان و دل برآید ۳ـ م : چیز ۴ـ این بیت در چ نیست ۵ـ پ : نخواهم ۶ـ م : اگرچه ۷ـ د ، ق : اگر ۸ـ ت: چه‌گوئی

۲۰۸

نگارا جز تو دلداری ندارم
بجز تو در جهان یاری ندارم

بجز بازار وسواس تو در دل — بجان تو که بازاری ندارم
اگرچه خاطرم آزردهٔ تست — زتو درخاطر آزاری ندارم[1]
ز کردار تو چون نازارم ای دوست — که در حقّ تو کرداری ندارم
ترا باری بهر غم غمخوری هست — غم من خور که غمخواری ندارم
بسان انوری[2] در گلستانم — چه بدبختم که خودخاری ندارم

۲۰۹

گر عزیزم برتو گر خوارم
چکنم دوستت همی دارم

بردلم گو غمت جهان بفروش — باچنین صد غمت خریدارم
سایه برکار من نمی فکنی — این چنین نور[4] کی دهد کارم
هیچ گل ناشکفته از وصلت — هجر تا کی نهد بجان خارم
گویمت جان من بیازاری — ورتو جانم بری نیازارم
خویشتن رابدین[5] میار چو من — خویشتن را بدان نمی آرم
گوئی[6] ار جز خدای دارم وتو — انوری از خدای بیزارم
هم تودانی که این چه[7] دستانست — رو که شیرین همی کنی کارم

۲۰۸ ـ نسخه ها : هـ ، ل ، پ ، م ، ق ، ص ، چ ۲۰۹ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص
۱ـ این بیت درج نیست. ۲ـ ص ، ق : نیست ۳ـ ق ، م : سابقی ـ هـ ، چ : شاهی
۴ـ ع : بود ۵ـ ع : بجان ـ د، هـ : بدان ۶ـ پ : گرنی ۷ـ ع : که‌ازچه

۲۱۰

بیا تا ببینی که من برچه[1] کارم
نیائی[2] میا برگ این هم ندارم

بجانی که بی‌تو مرا می‌برآید چه باید[3] جهانی بهم برنیارم
دلی‌دارم آنجا نه بی پایمردم[4] غمی دارم آنجا نه‌بی دستیارم[5]
مرا گوئی ازعشق من‌برچه کاری اگر کار این است برهیچ کارم
منم گاه‌وبیگاه دردخل وخرجی غمی می‌ستانم دمی می‌سپارم[6]
غمت بادلم گفت کز عشق[7] چونی نفس برنیاورد یعنی که زارم
چگوئی غم تو بدان سر درآرد که درسایهٔ دولتش سر برآرم[8]
فراقا بروز خودت هم ببینم اگر هیچ باقی‌است برروز کارم

۲۱۱

عمر بی‌تو بسر چگونه برم
که‌همی‌بی‌تو روزوشب‌شمرم

خونها از دو دیده پالودم رخنه‌رخنه‌شدازغمت جگرم
تو ز شادی[9] وخرّمی برخور که من ازتوبجزجگرنخورم

۲۱۰ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ **۲۱۱** ـ نسخه ها : هـ ، ل ، پ ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص ، ق : درچه ۲ـ د : نیابد ۳ـ ت : باشد ۴ـ د : نه‌ای پایمردم
۵ـ د : نه‌ای دستیارم — ق : نه بی‌دوستدارم ۶ـ د : دلی‌می‌سپارم ـ چ : دمی می‌برارم
۷ـ ت ، م ، ق : ازعشق ۸ـ د : سربخارم ـ این بیت وبیت بعد درنسخهٔ چ نیست ۹ـ ق: تو بشادی

مگر این بود بخششم ز فلك که ز دست غم توجان نبرم[۱]
چند برتافتم ز کوی توروی با قضا برنیامد آن حذرم

۲۱۲

کارم بجان رسید و بجانان نمیرسم
دردم ز حد گذشت[۲] وبدرمان نمیرسم

ایمان‌و کفر[۳] نیست مرا در غمش که من در کار او بکفر و بایمان نمیرسم
راهیست بی کرانه غم عشقش و مرا چون پای صبر نیست بپایان نمیرسم
یاریست[۵] بس عزیز بمازان نمیرسد صیدیست[۶] بش‌شگرف بدو زان نمیرسم
گوید بما ز حرمت ما کم همی رسی حرمت بهانه‌ایست ز حرمان نمیرسم
سلطان عشق او چو دلم را اسیر کرد[۷] معذورم ار بخدمت سلطان[۸] نمیرسم

۲۱۳

دل رفت و این بتر بر دلبر نمیرسم
کان میکنم ولیك بگوهرنمیرسم

درویش حال کرد غم عشق او مرا زان در وصال یار توانگر نمیرسم
باغ وصال را بهمه حالها درست[۹] کمره شدم زهجر بدان در[۱۰] نمیرسم
دارد وصال یار یکی پایهٔ بلند آری مرا چه جرم بود بر نمیرسم
هجران یارهست مرا گر وصال‌نیست با او بساختم چو بدیگر نمیرسم

---

۲۱۲ — نسخه ها : ﻫ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص **۲۱۳** — ﻫ ، ل ، چ

۱ــ م ، چ : توجان خودنبرم ۲ــ د ، م ، ع : درازگشت ۳ــ ع ، م : عشق ٤ــ ع: که هست ۵ــ ع : بازیست ۶ـ د ، ت ، ق : عهدیست ۷ـ ص : بیند کرد ـ ﻫ : اسیربرد ۸ــ ق : ایمان ۹ـ ﻫ ، چ : دریست ۱۰ـ ل : بدل در

۲۱۴

پای برجای نیست همنفسم[۱]

چکنم اوست[۲] دستگیر و کسم

در پی گرد[۳] کاروان غمش | از رسیلان[۴] نالهٔ جرسم
برسر[۵] کوی او شبی گذرم | که حمایت کند سگ وعسسم[۶]
محرم پستهٔ لبت[۷] نشدم | تا نگفتم طفیلی و مگسم[۸]
گفتمش دل وصال می‌طلبد | راستی منهم[۹] اندرین هوسم
گفت بادل بگو که حالی[۱۰] نیست | ماحضر جز بهجر دست رسم
دل مرا گفت هم به از هیچت[۱۱] | رایگان هجر یافتم نه بسم
گویدم انوری در این پیوند | پای در پیش و پای بازپسم
گویم اینک ازاینت می گویم | پای برجای نیست همنفسم

۲۱۵

کارجهان نگر که جفای که می کشم

دل را بپیش عهد وفای که می کشم

این نعرهای گرم زعشق که می‌زنم | این آههای سرد[۱۲] برای که می کشم
بهر رضای دوست زدشمن جفا کشند | چون دوست نیست بهر رضای که میکشم

---

۲۱۴ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۲۱۵ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، د ، م ، ق

۱ـ ه : هرنفسم ۲ـ م : حکم‌اوهست ۳ـ م : کار ٤ـ م : ازرسولان ـ ق : ره‌روم کیست

۵ـ د ، ع : بسر ٦ـ ه : سگ عسسم ۷ـ د : شکرلبش ـ ت : پسته ولبت ـ ع ، ق : پستهٔ لبش ۸ـ م : ومگسم ۹ـ د : راستی رامن ۱۰ـ د : که خالی ـ ت ، پ : که‌حالا

۱۱ـ ت ، د ، ع : هم به ازهیچی ۱۲ـ ل ، پ : وین طعنهای سرد

دل درهوای او زجهانی کرانه کرد آخر نگویدم که هوای که‌می کشم

ای روزگار عافیت آخر کجا شدی باری بیابیین که برای[1] که می کشم

شهریست انوری وشب وروز این غزل کارجهان نگر که‌جفای که‌می کشم[2]

۲۱۶

نوبنو هر روز باری می کشم

بار[3] نبود چون زیاری می کشم

تا شکفته زو گلی هر گز مرا[4] هر زمان زورنج[5] خاری می کشم

گر بلایش[6] می کشم عیبم مکن کین بلا آخر بکاری می کشم

زحمت سرمای سرد ازماه دی بر امید نوبهاری می کشم

عشق هردم در میانم می کشد گرچه‌خودرابر کناری می کشم

کار من روزی شود همچون نگار کاین غم ازبهر نگاری می کشم[7]

فخر وقت خویشتن دانم همی اینکه‌ازخصمانش عاری می کشم[8]

بار او نتوان کشید از هجرو وصل پس مرا این بس که‌باری می کشم[9]

تومرا گوئی کشیدی درد وغم من چه‌می گویم که‌آری می کشم

۲۱۶ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ د : باری یکی ببین که جفای ۲ ـ این بیت فقط درنسخهٔ چاپ هنداست و در نسخ دیگر نیست. ۳ـ پ ، ص ، ق : یار ٤ـ د : زو مرا هر گز گلی ٥ـ د : هرزمانی رنج ٦ـ م ، ص : گربلائی ۷ـ این بیت در ل نیست . ۸ـ این بیت را ق، د ، ت ندارد.

۹ـ این‌دو بیت فقط در نسخهٔ هـ یافت شد.

۲۱۷

ای آرزوی جانم در آرزوی آنم
کز هجر یك شکایت در گوش وصل خوانم[1]

دانی چگونه باشم در محنتی چنینم زان پس که دیده‌باشی در دولتی[2] چنانم

با دل بدرد گفتم کاخر مرا نگوئی کان خوشدلی کجاشد دل گفت می‌ندانم[3]

آری گرت بیابم روزی بکام یابم[4] ورنه چنانکه باشد زین روز در نمانم

گه‌گه بآب دیده خرسند کردمی دل کار آنچنان شد اکنون آنهم[5] نمی‌توانم

من این همه ندانم دانم که می برآید[6] جانم ز آرزویت، ای آرزوی جانم

۲۱۸

ای دوست‌تر از جانم زین بیش مرنجانم
مگذر ز وفاداری مگذار برین[7] سانم

جان بودو دلی مارا دل در سر کارت[8] شد جان مانده چه فرمائی در پای توافشانم

من باتو جفا نکنم تو عادت من دانی بامن تو وفا نکنی من طالع خود دانم

بادلشدهٔ مسکین چندین چه کنی خواری ای کافر سنگین دل آخر نه مسلمانم

بشکست غمت پشتم بااین همه عزم آنست تا جان بودم درتن[9] روی از تو نگردانم

---

۲۱۷ ـ نسخه‌ها : ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص ۲۱۸ ـ نسخه ها : ه، پ، ل، ت، م ق، ص

۱ـ پ، م، ع : رانم ـ ص، د : هجررانم ۲ـ پ، ق، م : در دولت ۳ـ پ، ص، م، ع : من‌ندانم ٤ـ ع، م، د : بینم ۵ـ د، ع : کارم چنان شدا کنون کانهم ٦ـ پ : براو ۷ـ ص، ق : مپسند بدین ۸ـ م، ق : سروکارت ـ ت : سرکارش ۹ـ پ : بود اندرتن

۲۱۹

جانا ز غم عشق تو امروز چنانم
کاندر خم[1] زلف تو توان کرد نهانم

برچهره عیان گشت[2] بیکبار ضمیرم — وز دیده نهان کرد بیکبار نشانم
زین بیش همان درغم خویشم که[3] ازاین پس — دانی که اگر بی تو بمانم بنمانم
از دست فراقت اگرم دست نگیری — زودا[4] که فراق تو برد دست بجانم
هرچند که اندیشه کنم تا غرض تو — از کشتن من چیست همی هیچ ندانم

۲۲۰

تو دانی که من جز تو کس را ندانم[5]
توئی یار پیدا و یار نهانم

مرا جای صبر است و دانم که دانی — ترا جای شکرست و دانی که دانم
برانی[6] که خونم بخواری[7] بریزی — برای رضای تو من برهمانم[8]
مرا گوئی ازمن بجز غم نبینی — همین است[9] اگر راست خواهی گمانم
گر ازوصل توشاد گردم وگرنه[10] — بهرسان که باشد ز غم در نمانم
میان من و تو هم اندر هم آمد[11] — چو درجست وجوی توجان برمیانم
عجب نیست کز انوری بر کرانی — مرا بین که اویم و زو[12] بر کرانم

---

۲۱۹ — نسخه‌ها: هـ، ل، پ، ت، م، ق، ص **۲۲۰** ـ نسخه ها: هـ، ل، پ، ت، د، ع، م، ق، ص، چ

۱ـ ل: غم؟ ۲ـ ت: عیانست ۳ـ ق: درغم خوبی که ۴ـ ت: دردا
۵ـ ق، م، چ: ندارم ۶ـ هـ: بدانم ۷ـ د: بزاری ۸ـ ق، د، ع: تومنهم‌برانم
۹ـ ع: هم‌اینست ۱۰ـ د، چ: شادم کند کرد ورنه ۱۱ـ ق: خیال من و تو ز جان خوشترآید ۱۲ـ ق: که ازوصل تو ـ ص: که از سیم وزر

۲۲۱

ره فراکار خود نمیدانم
غم من نیستت[1] بغم زانم

عاشقم بر تو و همیدانی فارغی از من و همی‌دانم
نکنی جز جفا که نشکیبی نکنم جز وفا که نتوانم
کافری میکنی دراین معنی کافرم گر کنون مسلمانم
گفتمیم تا ببوسه فرمانست[2] گفتمت تا بجان بفرمانم
گرچه‌برخاستی تو ازسراین من همه عمر برسرآنم
کی[3] بجان‌بر کشم[4] زتودندان چون‌زجان[5] خوشتری‌بدندانم
مُهر رِمهر تو برنگین دلست تاج عهد[6] تو بر سر جانم
باچنین ملك درولایت عشق انوری نیستم سلیمانم

۲۲۲

ترا من دوست میدارم ندانم چیست درمانم
نه‌روی هجر می‌بینم نه راه وصل می‌دانم

نپرسی‌هر گز احوالم[7] نسازی چارهٔ کارم نه‌بگذاری که‌باهر کس‌بگویم رازپنهانم
دلم بردی و آنگاهی‌بپندم[8] صبر فرمائی مکن‌تکلیف‌ناواجب که بی‌دل‌صبر[9] نتوانم
اگر بامن‌نخواهی‌ساخت‌جانم‌همچودل بستان که‌بی‌وصل تواندردل وبال‌دل[10] بودجانم

---

۲۲۱ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۲۲۲ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، م، ق، ص ، چ

۱ـ متن‌مطابق نسخهٔت است ـ سایر نسخ: غم من‌نیست‌من ۲ـ پ: فرمانم ۳ـ پ : کر
٤ـ م : سر کشم ۵ـ ت ، د : که زجان ۶ـ ع : عشق ـ د : عقد ۷ـ م: ازحالم
۸ـ ه ، پ : به‌بی‌دل ۹ـ ع : که دل‌بی‌صبر ۱۰ـ پ : وبال تن

۲۲۳

از عشقت ای شیرین صنم گرچه بسر بر می‌زنم
نه یار دیگر میکنم نه رای دیگر می‌زنم

توشاه خوبانی ومن تا روز بر رخسار خود هرشب بدارالضرب غم برنام توزر می‌زنم
تاشد[1] دلم آویخته در حلقهٔ زلفین تو سرازهوای دلبران چون حلقه بر در می‌زنم[2]
دل برد ودامن در کشید[3] تاپای بندوصل تو[4] هرشب دودست از هجرغم[5] تاروز بر سر میزنم[2]

۲۲۴

بیا ای راحت جانم که جان را بر تو افشانم
زمانی باتو بنشینم ز دل این جوش بنشانم

زحال دل که معلومست که هم این بودوهم آن شد بگویم شمّه‌ای با تو ترا معلوم گردانم
بدندان مزد جان خواهی که آیی یکزمان بامن گواه آری روا باشد حریف آب دندانم
مرا گوئی چه‌داری تو که پیش من کشی آنرا چه‌دارم هرچه دارم من نشایدآن ترادانم
یکی دریای خون دانم که آنرا دیده می گویم یکی وادی غم دانم که آنرا دل همی‌خوانم

۲۲۵

من که باشم که تمنّای وصال تو کنم
یا کیم تا که حدیث لب وخال تو کنم

کس بدرگاه خیال تو نمی‌یابد راه[6] من چه بیهوده تمنّای وصال تو کنم

---

۲۲۳ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، م ، ق، ص ۲۲۴ ـ نسخه‌ها : هـ ، چ ۲۲۵ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ، ت ، ع ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق ، ص : باشد ۲ـ نسخهٔ ل فقط دوبیت آخراین غزل‌را دارد. ۳ـ ق ، پ : در کشد
۴ـ ق ، م : وصل او ۵ـ م : ازهجر او ـ پ : ازهجرتو ۶ـ د : بار

کلهٔ عشق تو در پیش تو نتوانم[1] کرد ساکتم[2] تا که شبی پیش خیال تو کنم

از سر مردمیی گر تو کلاهی نهیم[3] مردم چشم و سرم[4] طرف[5] دوال تو کنم

ور بچشم تو درآید سخنم تابزیم در غزلها صفت چشم غزال تو کنم

شعر من سحر شد و شد بکمال از پی آن که همی وصف جمال بکمال تو کنم

چشم تو سحر[6] حلالست و حرامست مرا شاعری هرچه[7] نه بر سحر حلال تو کنم[8]

۲۲۶

باز چون در خورد همّت می کنم

سر فدای تیغ نهمت[9] می کنم[10]

قیمت یك بوس[11] او صد بدره زر[12] گر کنم با او[13] خصومت می کنم

من دهان خوش می کنم لیکن کجاست وه که یك جو زانچ قیمت می کنم

دوشم آن دلبر گرفت اندر[14] کنار یك زمان یعنی که رحمت می کنم

بر سر آن نکته‌ای دریافتم گرچه دانستم که زحمت می کنم

چشم کردم شوخ و گفتم ای نگار[15] بر سر[16] پا نیز خدمت می کنم

---

۲۲۶ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ه ، چ : گله ازعشق تودرپیش کسان نتوان ۲ـ م ، چ : ساکنم ۳ـ م ، ع ، ص ، ق : ازسر مردمی کز تو کلاهی بنهیم ـ ع ، چ : بنهم ۴ـ ت : چشم سرم ۵ـ د : طوف ـ ه ، چ : پیش ۶ـ ق : سحر چشم تو ۷ـ ق : گر چه ۸ـ این بیت در ت ، د نیست. ۹ـ پ، ص : تهمت ـ سایرنسخ : نهمت ۱۰ـ این غزل درنسخهٔ ق باردیف می کشم بجای «می کنم» آمده‌است. ۱۱ـ م : بوسه ۱۲ـ ق ، چ : گنج زر ۱۳ـ ع : باخود ۱۴ـ ع : گرفته در ۱۵ـ د : بانگار ۱۶ـ د : برسری

۲۲۷

تا نپنداری[1] که دستان می کنم
اینکه ازدست[2] تو افغان‌می کنم

کارم از هجران بجان آورده‌ای[3] — جان‌خوشست‌این‌ناخوشی‌زان‌می کنم
دوستی گوئی نه از دل می کنی — راست‌می‌گوئی که ازجان‌می کنم
نفی تهمت را اگر دشوار عشق — پیش هر کس بردل آسان‌می کنم
بی‌لب ودندان شیرین تو صبر — از بن سی و دو دندان‌می کنم
بر من از خورشید هم پیداترست — کان بگل خورشید پنهان‌می کنم
دامن از من در مکش تا هردمت — رشوتی نو در گریبان‌می کنم
زر ندارم لیکن از دریای طبع — هر زمانت[4] گوهر افشان‌می کنم
اهل‌شو در عشق تا چون انوریت — جلوهٔ اهل خراسان‌می کنم

۲۲۸

بی‌تو جانا زندگانی می کنم
وزتو این معنی نهانی می کنم

شرم باد از کار خویشم تا چرا — بی‌تو چندین زندگانی‌می کنم
تونه و من در جهان زندگان[5] — راستی باید گرانی می کنم
صبر گویم‌می کنم‌لیکن‌چه‌صبر[6] — حیلتی چونین که[7] دانی‌می کنم

---

۲۲۷ — نسخه‌ها : هـ ، ل ، ت ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۲۲۸ ـ نسخه ها : هـ ، ل ، پ، ت، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ پ ، ق : هان نپنداری ۲ـ ع ، د : ازهجر ۳ـ ع ، د ، ق : آورده‌ام

٤ـ هـ ، چ : هرزمانی ۵ـ ق ، ص : زندگی ـ د ، ع : از زندگان ۶ـ د : چو صبر

۷ـ ق : حیلتی چونانکه ـ م ، ع : حیلهٔ چونین که

از غمم شادی و تا بشنیده‌ام — از غم خود شادمانی می کنم
در همه راه تمنّا کردمی[۱] — بر سرره دیده بانی می کنم

۲۲۹

هر غم که ز عشق یار می‌بینم
از گردش روزگار می‌بینم
بیداد فلك ازآنکه[۲] دی بودست[۳] — امروز یکی هزار می‌بینم
تا شاخ زمانه کی گلی زاید — اکنون همه زخم خار می‌بینم[۴]
دربند دمی[۵] که بی غمی باشم[۶] — بنگر[۷] که چه انتظار می‌بینم
در هر دل دوستی بنامیزد — صد دشمن آشکار می‌بینم
آن می‌بینم که کس نمی‌بیند — آری نه باختیار می‌بینم
با دست زمانه در جهان حقّا — گر پای کس استوار می‌بینم[۸]
گردون نه شمار با یکی‌دارد — نام همه در شمار می‌بینم
با دهر مساز[۹] انوری کاری — کین کار نه پایدار می‌بینم

۲۲۹ـ نسخه ها: هـ ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت ، م ، ع : کردنه ـ پ ، د ، ص : کردنی ۲ـ پ ، ت : چنانك ۳ـ ع : دی بودآن ۴ـ پ : این بیت را ندارد و نسخهٔ ت هم اوراق آن در اینجا پس وپیش و صفحهٔ ۱۱۱ و ۱۱۲ مقدم و مؤخر و صفحهٔ ۱۱۰ بصفحهٔ ۱۱۲ وصل گردیده. ۵ـ پ ، ص ، ق : غمی ۶ـ ص ، پ : باشد ۷ـ د : بینی ۸ـ پ : این بیت را ندارد. ۹ـ هـ ، چ : با دهربساز ـ پ ، ق ، م : بردهرمساز

۲۳۰

دل را بغمت نیاز می‌بینم
کارت همه کبر و ناز می‌بینم

وان جامه که دی وصل مابودی — اکنون نه بر آن طراز می‌بینم
صد گونه زیان همی پدید آید — سرمایهٔ دل چوباز می‌بینم
آنرا که فلك همی کند نازش — او را بتو هم نیاز می‌بینم
هین چند که زلف گردهٔ تو — بردست غمت دراز می‌بینم

۲۳۱

سر آن دارم کامروز بر یار شوم
بر آن دلبر دردی کش عیّار شوم

بخرابات و می و مصطبه ایمان آرم — وز مناجات شب و صومعه بیزار شوم
چونکه شایسته سجاده و تسبیح نیم — باشد ای دوست که شایستهٔ زنّار شوم [۱]
کار می‌دارد ومعشوق وخرابات وقمار — کی‌بود کی، که دگر برسرانکار [۲] شوم
خوردبرعیش خوشم توبه‌فراوان زنهار — ببرمی همی از توبه بزنهار شوم
تواگر معتکف توبه همی‌باشی باش — من همی معتکف خانهٔ خمار شوم [۳]
رو تو وقامت موذن کەمرازین‌مستی — تاقیامت سر آن نیست که هشیارشوم [۴]

---

۲۳۰ ـ نسخه‌ها : ه ، چ ۲۳۱ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱— ق : دیدارشوم ۲ـ م ، ص : که دگرباز درآن‌کار ـ ت : که دگرباره درآن‌کار

۳ـ این بیت در ق نیست. ٤ـ د : این بیت را ندارد.

۲۳۲

روز دو از عشق پشیمان شوم
توبه کنم باز و بسامان شوم

باز بیك وسوسهٔ دیو عشق   بار دگر با سر[1] دیوان شوم
بس که ز عشق تو اگر من‌منم   گبر شوم باز و مسلمان‌شوم
بلعجبی جان من از سر بنه   کانچه کنی من بسر آن شوم
دوست توئی کاج بدانستمی   کز تو بپیش که بافغان شوم
من‌تو نگشتم[2] که بهر خرده‌ای[3]   که بفلان گاه ببهمان شوم
ازبن دندان بکشم جور تو   بو که ترا بر سر[4] دندان شوم

۲۳۳

چگوئی باتو در گیرد که ازبندی برون آیم
غمی با تو فرو گویم دمی با تو برآسایم

ندارم[5] جای آن لیکن چوتو[6] بامن‌سخن گوئی   من بیچاره پندارم که از جائی همی‌آیم
مرا گوئی کزین[7] آخر چه‌میجوئی چه‌میجویم[8]   کمر تا ازتو بربندم[9] فقع تا ازتو بگشایم
غمی‌دارم اگرخواهی بگویم باتوورنه نه[10]   بدارم[11] دست‌ازاین‌معنی‌همان‌دستی‌همی‌خایم
بجان گر بوسه‌ای‌خواهم‌بده‌چون‌دل گروداری   مترس‌ارچه[12] تهی‌دستم‌ولیکن پای‌برجایم

---

۲۳۲ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق، ص **۲۳۳** ـ نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ع ، ت، د ، م ، ق ، ص

۱ـ م ، ق ، ص ، ت : برسر ۲ـ پ : بگشتم ۳ـ ع : خوردهٔ ٤ـ ت ، ص ، د : درسر ۵ـ ق ، ص : ندارد ٦ـ ع ، م : توچون ۷ـ م : گریز ۸ـ ق ، ص: چه‌می‌جوئی ۹ـ د : دربندم ۱۰ـ پ ، م : ور نی نی ۱۱ـ ق ، د : ندارم
۱۲ـ ق ، ص : ارمن

اگر دستی نهم بر تو نهادم دست بر ملکی | وگرنه بی‌تو تنگ آید[1] همه آفاق در پایم[2]
فراقت هر زمان گوید که بگریز انوری رستی | اگر می راستی خواهی چو[3] هندو نیست پروایم

۲۲۴

تا رخت دل اندر سر زلف تو نهادیم
بر رخ ز غم عشق تو خونابه گشادیم

در کار تو جان را بجفا نیست گرفتیم | در راه تو رخ را[4] بوفا راست نهادیم[5]
در آرزوی روی تو از دست برفتیم | واندر طلب وصل تو از پای فتادیم[6]
چون فتنهٔ دیدار تو گشتیم بناکام | در بندگی روی تو اقرار بدادیم
تا بستهٔ بند اجل خویش نگردیم | از بند غم عشق تو آزاد مبادیم
نی‌نی باجل هم نرهیم از غم عشقت | با عشق تو میریم که با عشق تو زادیم

---

۲۲۴ — نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، م ، ق ، ص

۱ـ ت ، د : آمد ۲ـ ق : برجایم — ع : درنایم ۳ـ ق : می راست خواهی همچو — ت : می‌راست خواهم همچو ۴ـ ت ، م : تو تن را ۵ـ درنسخهٔ چاپ هند بجای بیت متن بیت زیر آمده‌است :

در دامن اندوه و بلا پای کشیدیم | از سر کله صبر و ملامت بنهادیم :

۶ـ این بیت در ق ، ص ، ت نیست — درنسخهٔ چاپ هند بعد ازاین بیت بیت زیر افزوده شده است
توسر بخداوندی ما نیز فرود آر (اصل:آرد) | در بندگی روی تو چون داد بدادیم

۲۳۵

آخر بمراد دل رسیدیم
خود را وترا بهم بدیدیم

از زلف تو تابها[۱] گشادیم — وز لعل تو شربها[۲] چشیدیم
بی آنکه فراق هم نفس بود — با تو نفسی بیارمیدیم
بردست تو توبها شکستیم — برتن ز تو[۳] جامها دریدیم
ناز تو بطبع[۴] دل ببردیم — راز تو بگوش جان شنیدیم
با ما بزبان رسم و عادت — زرقی که فروختی خریدیم
سر بر خط عهد تو نهادیم — خط گرد زمانه در کشیدیم

۲۳۶

ای روی خوب تو سبب زندگانیم
یك روزه وصل تو طرب جاودانیم

جز باجمال تو نبود شادمانیم — جز با وصال تو نبود کامرانیم
بی یادروی خوب تواریك[۶] نفس زنم — محسوب نیست آن نفس اززندگانیم
دردی[۷] نهانیست مرا از فراق تو — ای شادی تو آفت[۸] درد نهانیم

---

۲۳۵ ـ نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۲۳۶ – نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، م ، ق ، ص

۱– ه : نافها ۲– ق ، پ : نوشها ۳– ع ، م : برسازتو – ه : بربادتو ۴ـ ق : نام تو بطوع ۵ – ع ، م : عیش ۶ – م : کریك ۷ – ت ، ل : دردی ـ نسخ دیگر : درد ۸– پ ، ت ، ص ، م : شادیوسلامت

۲۳۷

دل بدادیم و جان نمیخواهیم
خلوتی جز نهان نمیخواهیم

از نهانی که هست خلوت ما — پای دل درمیان نمیخواهیم[۱]
خدمت تو مرا ز جان بیش است — شایداز زانکه جان نمیخواهیم[۲]
هستی جان و دل خصومت ماست — هستی[۳] هردوان نمیخواهیم
باتو بوی وجود جان نه خوشست[٤] — لقمه بر استخوان نمیخواهیم
من و معشوقه و براین مفزای[٥] — زحمت دیگران نمیخواهیم
گر بود شیشه‌ای نباشد بد — مطربی قلتبان نمیخواهیم[٦]

۲۳۸

درمان دل خود از که جویم
افسانهٔ خویش با که گویم[۷]

تخمی که نروید آن چه[۸] کارم — چیزی که نیابم آن چه[۸] جویم
آورد فراق زرد روئی[۹] — دور از رخت ای صنم[۱۰] برویم
ای یوسف عصر[۱۱] بی‌رخ تو[۱۲] — بیت‌الاحزان شدست کویم

۲۳۷- نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ع ، م ، ق ، ص ۲۳۸ - نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ع ، م ، ق ، ص
۱- این بیت فقط در ع است. ۲- ق ، پ این بیت را ندارد. ۳- ل : زحمت
٤- ل : چنان خوش نیست ٥- ع : معشوق ومسری زین‌پس ٦- این بیت هم فقط در ع است. ۷- م ، ق: باکه جویم ۸- ع : از چه ۹- ق : روی در روی - پ ، ص : ز روی زودی ۱۰- ق : ای جوان ۱۱- ص : مصر ۱۲- م ، ع : خویش بی‌تو

اندر ره حرص[1] با دو همراه — چون بیم و امید چندپویم
من تشنه بر آن[2] لبم و گرچند — بر چهره همی‌رود دو جویم
بی‌سنگ شدم زفرقت آری[3] — وقتست اگر نه سنگ و رویم

۲۳۹

ای بندهٔ روی تو خداوندان
دیوانهٔ زلف[4] تو خردمندان
بازار جمال روی خوبت را — آراسته رسته رسته دلبندان
درهرپس[5] در مجاوری داری — گریان ودرانتظار[6] دل‌خندان
چندین چکنی بوعده دربندم — ایام وفا نمی کند چندان
گوئی مشتاب تا که‌وقت آید[7] — گرخواهی[8] و گرنه ازبن‌دندان
از خوی بدت شکایتی دارم — کان‌نیست[9] نشان[10] نیك پیوندان
هجرت بجواب آن پدید آمد — گفت‌اینت غم‌انوری‌سروسندان[11]

۲۴۰

عشق بر من سر نخواهد آمدن
پا از این گل[12] برنخواهد آمدن
گرچه در هر غم دلم صورت کند — کز پیش دیگر نخواهد آمدن
من[13] همی دانم که تاجان‌درتنست — بردل این غم سرنخواهد آمدن

---

۲۳۹ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۲۴۰ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص
۱- ع : عشق ۲ - ع : تشنهٔ آن ۳ - ق ، م : ز فرقت تو - ع : ز محنت‌آری
۴- ص ، ق ، م : کوی ۵- ق : گوشه در ۶ـ ت ، ع : وبرانتظار ۷- ع:آمد
۸- پ ، ع : خواهم ۹- د : کینست ۱۰ - ع : فسان ۱۱- م : سر و دندان
۱۲- ص : پایم از گل ۱۳- ق : این

برنیاید چرخ با خوی بدش — صبر دائم برنخواهد آمدن
عمر بیرون نشد بدرد[1] انتظار — وصلش از در در نخواهد آمدن
چون بحسن ازماه بیش آمد[2] بجور — زآسمان کمتر نخواهد آمدن
گویمش حال[3] من ازعشقت بپرس — کز منت باور نخواهد آمدن
گویدم جانی کم[4] انگار انوری — بی‌تو طوفان برنخواهد آمدن

۲۴۱

عاشقی چیست مبتلا بودن
باغم و محنت آشنا بودن

سپر خنجر بلا گشتن — هدف ناوك قضا بودن
بند معشوق چون به‌بستت‌پای[5] — از همه بندها جدا بودن
زیربار[6] بلای او همه عمر — چون سر زلف او دوتا بودن
آفتاب رخش چورخ بنمود — پیش او ذرهٔ هوا بودن
بهمه محنتی رضا دادن — وز همه دولتی جدابودن
گر لگدکوب صدجفا باشی — همچنان بر سر وفا بودن
عشق‌اگراستخوانت آس کند — سنگ زیرین آسیا بودن

۲۴۲

هم مصلحت نبینی روئی بما نمودن
زآیینهٔ دل ما زنگار غم زدودن

زانجاکه روی کارست‌خورشیدآسمان‌را — با روی تو چه‌رویست جزبندگی نمودن

---

۲۴۱ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص **۲۴۲** ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ق : زدرد ۲ـ پ ، ق : آید ۳ـ ق : گفتم احوال ـ ت : گویمش جان
۴ـ ق ، ت : گفت جان راکم کن ۵ـ د : ببندت پای ـ پ : چو نیست‌بپای
۶ـ ص ، ق : زیر پای

برچیست این تکبر وین راهمی چه خوانند — آخر دلت نگیرد زین خویشتن ستودن
در دولت تو آخر مارا شبی بباید — زلف کثرت بسودن قول[1] خوشت شنودن
احسنت والله الحق داری رُخان زیبا — کردم ترا مسلّم در جمله دل ربودن
گفتی که خون وجانت مارا مباح باشد[2] — فرمان تراست آری نتوان برین فزودن

۲۴۳

آتش ای دلبر مرا برجان مزن
در دل مسکین من دندان مزن

شرط وپیمان کرده‌ای در دوستی — دوستی کن شرط بر پیمان مزن
هجر ووصلت درد و درمان منست — مردمی کن وصل برهجران مزن
دیدهٔ بخت مرا گریان مکن — گردن بخت مرا خندان[3] مزن
چشم را گو در رخم خنجر مکش — زلف را گو بر دلم چوگان مزن
پردهٔ یاقوت[4] بر پروین مبند — خیمهٔ سنجاب برسندان مزن
جان ودل چون هردو همراه تواند[5] — گر مسلمانی ره ایشان مزن

۲۴۳ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، م ، ق ، ص ، ج
۱- ق ، ص ، ع : گفت ۲- پ : خون جانت ما را مباح گردان ـ هـ : کەخون چون تو بر من باشد ۳- پ ، چ ، م : چندان ۴- پ ، م ، چ : ازیاقوت ۵- م : جان‌مرجان تواند .

۲۴۴

بعمری آخرم روزی وفا کن
ببوسی حاجتم روزی روا[1] کن

جفا[2] کن با من آری تا توانی — توهمچون روزگار آری[3] جفا کن
برنجم از تو رنجم را شفا[4] باش[5] — بدردم از تو دردم را دوا کن
چو در عشق تو سخت افتاد کارم — تو نیز این راه بی‌رحمی رها کن

۲۴۵

ای بت یغما دلم یغما مکن
شادمان جان مراشیدامکن

روی خوب‌ازچشم من‌پیدامدار — راز پنهان مرا پیدا مکن
ملك زیبائی مسلّم شد ترا — شکر آنرا باز نا زیبا مکن
در سر کبر و جفا هر ساعتی — با چو من سودائیی‌صفرامکن
بدهم ارامروزجان‌خواهی‌زمن — چون باحام می[6] فردا مکن

۲۴۶

ز من حجرهٔ خویش پنهان مکن
جهان بردل من چو زندان مکن

سلامی که می گفته‌ای تا کنون — اگربیشترنیست کم زان‌مکن

---

۲۴۴ ـ نسخه‌ها: ه ، پ ، ل، م ، ق ، ص‌ج **۲۴۵** ـ نسخه‌ها : ه ، ج **۲۴۶** ـ نسخه‌ها : ه ، ل، چ

۱ـ م : ببوئی حاجتم روزی دوا ـ ه : ببوسی زان لبم حاجت روا ۲ـ ه : وفا ۳ـ ه : نه همچون روزگار آخر ٤ـ پ : دوا ٥ـ ص ، ج : ببخش ٦ـ ه : چون بانجام منی

اگر در دل تو مسلمانی است　　پس آهنگ خون مسلمان مکن

سخن باز گیری ز چاکر همی　　مکن جان مکن جان مکن جان مکن

۲۴۷

روی خوب خویش را پنهان مکن

دل بدست تست قصد جان مکن

حجرهٔ بیداد آبادان مخواه　　خانهٔ صبر مرا ویران مکن

هر زمان گوئی بریزم خون تو　　رغم بدخواهان مگوی و آن مکن

سر مگردان از من وای جان مرا　　در هوای خویش سر گردان مکن

انوری را بی جنایت ای نگار　　در غم هجران خود گریان مکن

۲۴۸

شرم دار آخر جفا چندین مکن

قصد آزار من[۱] مسکین مکن

پائی[۲] از غم در رکاب آورده‌ام　　بیش از این اسب جفا را زین مکن

در غم ماه گریبانت مرا　　هر شبی دامن پر از پروین مکن

چند گوئی یار دیگر می کنم　　هر چه خواهی کن ولیکن این مکن

بوسه‌ای خواهم طمع در جان کنی　　نقد کردم[۳] گیرو[۴] هان و هین مکن

چون سبکروحی گران کابین مباش　　جان شیرین ناز ناشیرین[۵] مکن

---

۲۴۷ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، چ　　۲۴۸ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱— ص : آزار دل　　۲ـ پ ، ت : پای ـ د ، ص ، م ، ع : پایم　　۳ـ ق : کردم آنهم

۴— د : گیرو ـ نسخ دیگر : گیر　　۵— ق : بازبا شیرین — م ، ع : نازها شیرین

عشق را گوئی[۱] فلان‌را خون‌بریز — عشق را خون‌ریختن تلقین مکن
ای پسرعید[۲] ترا قربان بسی است — انوری را از میان تعیین مکن

۲۴۹

ز من برگشتی ایدلبر دریغا روز گارمن — شکستی‌عهدمن یکسر دریغاروز گارمن
دلم جفت عنا کردی بهجرم مبتلا کردی، — وفا کردم جفا کردی دریغاروز گارمن
دلم‌درعشق‌توخون شدخروش‌من‌بگردون‌شد — امیدمن دگر گون‌شد دریغاروز گارمن
توبامن‌دل‌دگر کردی‌بشهرودهسمر کردی — شدی بار دگر کردی دریغاروز گارمن

۲۵۰

ای باد صبحدم خبری ده زیار[۳] من
کزهجراوشدست پژولیده[۴] کارمن

اوبود غمگسار من اندرهمه جهان[۵] — اورفت‌ونیست‌جزغم[۶] اوغمگسارمن
بی‌کارنیستم که مرا عشق اوست کار — بی‌یارنیستم چوغمش هست[۷] یارمن
هرگونه‌ای‌شمار گرفتم‌زروزوصل[۸] — هرگز نبود فرقت او در شمار من
کوآن کسی که کرد[۹] شکایت زروزگار — تا بنگرد بروز من وروز گار من
پرخون‌دل‌و کنارهمی‌خوانم‌این‌غزل — بربود روزگار ترا از کنار من

---

۲۴۹ — نسخه : هـ ۲۵۰ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : گفتی ۲ـ ت ، د ، م ، ع : عیدپیوند ۳ـ ص : بیار ۴ـ هـ ، م : بشولیده

۵ـ م : اندرجهان ولی ۶ـ ب ، م : امروزنیست جزغم ۷ـ ق : غم اوست

۸ـ پ ، ص ، ق ، م : همواره درشمار رهی بود گرتنم ـ هـ : هرگزنه جزشمار ۹ـ ص : داشت

۲۵۱

چو کرد خیمهٔ حسنت طناب خویش مکین
خروش عمر برآمد ز آسمان و زمین

جهانیان همه واله شدند ومی گفتند یکی که کو تن وجان ویکی که کودل ودین
شگفت ماندم دربارگاه دولت تو ازآنکه دیدم از این دیدهٔ حقیقت بین
رواق حجرهٔ دل ساخت سمت بهرتوبخت براق روضهٔ جان کرد عقل بهر تو زین
سؤال کردم دوش از خیال بوالعجبت که ازچه حیله شوم زان دولعل شکرچین
چو یافت موی تودر کوی دلبری امکان چو یافت روی تو در راه عاشقی تمکین
ز جزع حاصل درحال شد روان پیدا بجادوان حزین و بساکنان حزین
یکی بحیله همی گفت موسی آمدهان یکی بمرو[1] همی گفت عیسی آمدهین

۲۵۲

ایمن ز عارض تو[2] این خط سیاه تو
گوئی که بروم آمد اززنگ سپاه تو

بر غبغب چون سیمت ازخط سیه گوئی مشك است طرازنده برطرّهٔ ماه تو
تا ابر ترا دیدم بر گرد مه روشن چون رعد همی نالم هرلحظه ز ماه تو

---

۲۵۱ ـ نسخه ها : ه ، چ ۲۵۲ ـ نسخه ها : ه ، چ

۱ـ ظ : بمژده ۲ـ ه : ایمن برعارض تو

۲۵۳

ای قبای حسن بربالای تو
مایهٔ خوبی رخ زیبای تو

یاد زلفت[۱] برد آب روی صبر[۲] — آتش غم گشت خاك پای تو
صدهزاران دل بغوغا برده‌ای — شهر پر شورست از غوغای تو
هرچه‌خواهی ازستمکاری‌بکن — می‌نگردد چرخ جز بارای تو
گربخدمت کم‌رسد[۳] معذوردار — کزغم تو نیستم پروای تو

۲۵۴

تُرك من ای من سگ هندوی تو
دورم از روی تو دور از روی تو

برلب[۴] وچشمت نهادم دین و دل — هردو برطاق خم ابروی تو
من‌بگردت کی‌رسم چون‌باد را — آب رویت پی کند در کوی تو
گوئی ازمن‌بگذران می‌نگزرد[۵] — این کمان را هم‌تو و بازوی[۶] تو
نیست‌یك‌نیرنگ[۷] توبی‌بوی‌خون — گر مرا[۸] رنگیست درپهلوی تو
روز را رویت بسیلی خواست‌زد — گرنه[۹] دستی برنهادی موی تو
زلف مرزنگوش را دور قبول[۱۰] — باسری[۱۱] شد با سر گیسوی[۱۲] تو
ماهی از خوبی خطا گفتم نه‌ای — پوست‌سوی‌اوست‌مغز‌ازسوی‌تو[۱۳]

---

۲۵۳ ـ نسخه ها : ﻫ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ **۲۵۴** ـ نسخه : ﻫ ، ل ، د ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : تا دوزلفت ۲ـ ق : فقر ۳ـ پ : رسم ۴ـ ﻫ ، چ : برلب ــ نسخ دیگر: بی‌لب ۵ـ ق : می‌نگذرد ـ ص : می‌بگذرد ۶ـ ق : سزد بازوی ۷ـ ت : یك‌نیرنگ ـنسخ دیگر: ازنیرنگ ۸ـ پ ، ق : هر کرا ۹ـ ق ، ع : گرچه ۱۰ـ ق : رد و قبول ۱۱ـ ق ، ص ، اسپری ۱۲ـ د ، ع : باسرو گیسوی ۱۳ـ این‌بیت درع نیست.

۲۵۵

ای جان من بجان تو کز آرزوی تو

هست آب چشم من همه چون آب جوی تو

ای من غلام آن خم گیسوی مشکبوی — افتاده در دو پای تو از آرزوی تو

هر شب خیال روی تو آید بپیش من — تا روز من کند بسیاهی چو موی تو

بربند نامه موی بنزدیك من فرست — تا جان بجای نامه فرستم بسوی تو

در کوی تو ببوی تو جان می‌دهم چو باد — گر بوی تو بمن بدهد خاك کوی تو

۲۵۶

جرم رهی دوستی روی تو

آفت سودای دلش موی تو

دل نفس عشق تو تنها زند — در همه دلها هوس روی تو

ناوك غمزه مزن آندان که او — کشته هر غمزدهٔ خوی تو

هست بسی یوسف یعقوب رنگ — پیرهنی کوست در و بوی تو

از در خودعاشق خودرامران — رحم کن انگار سگ کوی تو

۲۵۷

ای مردمان بگوئید آرام جان من کو

راحت‌فزای هر کس محنت‌رسان[1] من کو

نامش همی‌نیارم بردن بپیش هر کس — گه گه بناز[2] گویم سرو روان من کو

۲۵۵ ـ نسخه ها : هـ ، چ ۲۵۶ – نسخه ها : هـ ، چ ۲۵۷ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل ، م : ستان ۲ـ م : نیاز

در بوستان شادی هرکس[1] بچیدن گل آن گل که نشکفیدست در[2] بوستان‌من کو
جانان من سفر کرد با او برفت جانم باز آمدن از ایشان[3] پیداست آن من کو
هرچند در کمینه نامه همی نیرزم[4] در نامهٔ بزرگان زو داستان من کو
هرکس بخان ومانی دارند مهربانی من مهربان ندارم نامهربان من کو

۲۵۸

ای برده دل من و جفا کرده
با فرقت خویشم آشنا کرده
آخر بجفا مرا بیازردی در اوّل دوستی وفا کرده
روی از تو بتا چگونه گردانم پشت ازغم عشق تو دوتا کرده
هر روز مرا هزار بدگوئی من بر تو هزار شب دعا کرده
ای رنج فراق روی و موی تو[5] جان ودل من زمن جدا کرده
وانگه من مستمند بی دل را در محنت عاشقی رها کرده

۲۵۹

ای ایزد از لطافت محضت بیافریده
واندر کنار رحمت ولطفت بپرورید
لعلت بخنده توبهٔ کروبیان شکسته جزعت بغمزه پردهٔ روحانیان[6] دریده
بر گلبن امل چوتو یك شاخ ناشکفته دربیشهٔ ازل چو تو یك مرغ ناپریده[7]

---

۲۵۸ – ه ، ل ، چ ۲۵۹ – ه ، پ ، ل ، ت ، د، ع ، م، ق ، ص ، چ

۱– پ : هرگز ۲– ص ، ق : بشکفیدست از – ق : که‌بشکنندش در ۳– م : ز ایشان

٤– ق : ببردم ۵– ه ، چ : روی خوب تو ٦– ق : قدوسیان ۷– نسخ د ، ت ، ص ، ق این بیت را ندارد.

مشاطگان عالم علوی زرشك خطت[۱] حوران خلد را بهوس نیل بر کشیده[۲]

ای سایهٔ کمال[۳] تو بر شش جهت فتاده واوازهٔ جمال[٤] تو در نه[۵] فلك شنیده

ای ازخیال روی تواندر خیال هر کس ماه[٦] دگربر آمده‌صبحی[۷] دگردمیده

در آرزوی[۸] سایهٔ قدّ تو هر سحر گه فریاد خاك کوی تو برآسمان رسیده

مارا برایگان بخر ازما و داغ برنه ای‌درد وداغ عشق تراما بجان[۹] خریده

۲٦۰

ای رخت رشك آفتاب شده

آفتاب از رخت بتاب شده

آفتابیست آن دو عارض تو زلف تو پیش او نقاب شده

زود بینم ز تیر غمزهٔ تو عالمی سر بسر خراب شده

گرچه‌هست‌ای پریوش مه‌رو بتگری را رخت مآب شده

هست برآتش غم هجرت جگر انوری کباب شده

۲٦۱

هرگز از دل خبر نداشته‌ای

بردلم[۱۰] رنج از آن گماشته‌ای

سپر افکنده[۱۱] آسمان تا تو رایت جور برفراشته‌ای

---

۲٦۰ ـ نسخه‌ها: ه، ل، چ ۲٦۱ـ نسخه‌ها: ه، پ، ل، م، ق، ص، چ

۱ـ ق: قدت ۲ـ د، ع: در کشیده ۳ـ د: جمال ٤ـ د: کمال ۵ـ پ: هرنه ٦ـ ت، د، ق: ماهی ۷ـ ق: صحن ـ پ، ق، ع، چ: صبح ۸ـ ت: وز آرزوی ۹ـ م: من بجان ۱۰ـ م: دردلم ۱۱ـ پ، م: افکند

که‌خورد برزتو که تو هر گز
تخم پیوند کس نکاشته‌ای

همرهی جسته‌ای‌زمن وانگه
در میان رهم گذاشته‌ای

۲۶۲

تا دل من برده‌ای قصد جفا کرده‌ای
نی بر من بوده‌ای نی‌غم من خورده‌ای

هست بنزدیك‌خلق جرم من وتوپدید
من رخ تو دیده‌ام تو دل من برده‌ای

ای زمن دلشده بی گنهی سر متاب
یا خبری بازده گر ز من آزرده‌ای

دل ببری وانگهی باز کشی دل زمن؟
من‌نه درین پرده‌ام گرتو درین‌پرده‌ای

چون‌بتو دارم امید روی‌مگردان زمن
زانکه مراپیش‌از این‌چون‌نه‌چنین کرده‌ای

۲۶۳

سهل میگیرم چو با ما کرده‌ای
گر چه می گیرم که عمدا کرده‌ای

من خود از سودای تو سر گشته‌ام
هر زمان با من چه صفرا کرده‌ای

کشتی صبرم شکسته از غمت
چشمم از خونابه دریا کرده‌ای

جان نخواهم برد امروز از تو من
وصل را چون وعده فردا کرده‌ای

ناز دیگر می کنی هر ساعتی
شاد باش احسنت زیبا کرده‌ای

روی خوبت را بسی‌پشتی زموست
این دلیریها از آنجا کرده‌ای

انوری چون در سر کار تو شد
بر سر خلقش چه رسوا کرده‌ای

---

۲۶۲ - نسخه ها: ه، ج ۲۶۳ - نسخه‌ها: ه، چ

۲۶۴

مسکین دلم بداغ جفا ریش کرده‌ای
جوراز همه جهان توبمن بیش کرده‌ای

دل ریش شد هنوز جفا میکنی بر او ای پر نمك دلم همه بر ریش کرده‌ای
برعاشقان جفا کنی ای‌دوست روز وشب لیکن ز جمله بر دل ما بیش کرده‌ای
گفتی که ازفراق چه رنجت همی‌رسد آری قیاس ما ز دل خویش کرده‌ای

۲۶۵

بر مه از عنبر عذار آورده ای
بر پرند از مشك مار آورده ای

برحریر از قیر[1] نقش افکنده‌ای بر گل ازسنبل نگار آورده‌ای
هرچه‌خوبان رابکار آیدزحسن در خط مشکین بکار آورده‌ای
بیش رخ منمای کاندر کارتن[2] روح‌راچون‌زیروزار[3] آورده‌ای
دوش‌می کردی حساب عاشقان انوری را در شمار آورده‌ای

۲۶۶

تا که دستم زیر سنگ آورده‌ای
راستی را روز من شب کرده‌ای

ازغم عشق تو دل خون میخورد وای آن مسکین که با او[4] خورده‌ای

---

۲۶۴ ـ نسخه ها : ه ، چ ۲۶۵ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، م ، ق ، چ ۲۶۶ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ــ ق: ازقبه ۲ــ پ: ناز تن ـ ه : ملك تن ۳ــ پ ، ق : زیرزار ٤ ــ ق : باری این می‌ازکجا تو ــ د ، م : آن مسکین که بازو

یك بریشم کم کن از آهنگ[1] جور گر نه با ایّام در یك پرده‌ای[2]
دل همی دزدی و منکر می‌شوی بازیی نیکو بکو آورده‌ای[2]
با چنین دست اندرین بازی مگر[3] سالها این نوع می پرورده‌ای
انوری دم درکش و تسلیم کن[4] کین ستم برخویشتن خود کرده‌ای[5]

۲۶۷

دامن اندر پای صبر[6] آورده‌ای
پس به بیداد آستین بر کرده‌ای[7]

هرزمان گوئی چه خوردم زان تو بیش‌ازاین‌چبود[8] که‌خونم‌خورده‌ای
یك بدستم[9] کم کن از آهنگ جور گر نه با ایّام در یك پرده‌ای[10]
خون همی ریزی و فارغ می‌روی بازیی نیکو بکو آورده‌ای[11]
باری[12] ازخون منت گرچاره نیست هم‌تو کش چون‌هم‌توام[13] پرورده‌ای
انوری خود کرده را تدبیرچیست زهرخند و خون گری خود کرده‌ای

---

۲۶۷ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : ازآواز ۲ـ ه : برون آورده‌ای ـ این‌دوبیت در ق‌نیست. ۳ـ چ : باختش دست اندرین بازی مکن ٤ـ ق : شو ٥ـ این بیت در ت نیست. ٦ـ چ : وصل

۷ـ ص : بر کرده‌ای ـ نسخ دیگر : پس کرده‌ای ـ چ : پشکرده‌ای ۸ـ چ : این‌نه بس‌باشد

۹ـ ل : بریشم ۱۰ـ این بیت در غزل پیش هم آمده است و در بعض نسخ این غزل‌نیست.

۱۱ـ مصرع دوم این بیت درغزل پیش‌هم آمده ونسخهٔ ت این‌بیت راندارد. ۱۲ـ د ، ع : آری

۱۳ـ ع : خودم

۲۶۸

زرد رویم ز چرخ دندان خای

تیره رایم ز عمر محنت زای

نه‌امیدی[۱] که سرخ دارم روی نه نویدی[۲] که تازه دارم رای

با که گویم که حقّ من بشناس با که گویم که بندمن بگشای

از قیاسی[۳] که‌تکیه گاه منست بازجستم زمانه را سرو پای

روشنم شد که در بسیط زمین نیك عهدی نیافرید خدای

۲۶۹

جانا بکمال صورتی ای[٤]

در حسن[٥] وجمال آیتی‌ای[٦]

وصف رخ تو چگونه گویم می‌دان که برخ[۷] قیامتی ای[۸]

با وصل تو ملك جم نخواهم زیرا که توبه ز ملکتی ای[۹]

انصاف اگر دهیم جانا آراسته خوب صورتی ای[۱۰]

گفتی که ترا ام انوری باش لیکن چکنم که ساعتی ای[۱۱]

---

۲۶۸ – نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ ۲۶۹– نسخه ها ، هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱– م ، چ : بامیدی ۲– هـ ، م ، چ : بنویدی ۳– ل : گرقیاسی ٤– چ : صورتستی ٥– م : وزحسن ٦– چ : آیتستی ۷– چ : که عجب – د : که‌توخود ۸– چ : قیامتستی ۹– چ : تو زیب ملکستی ۱۰– چ : صورتستی ۱۱– چ : شناعتستی

۲۷۰

گر مرا روزگار یارستی
کار با یار چون[1] نگارستی

برنگشتی چو روزگار از من — گرنه با روزگار یارستی
برکنارم زیار اگرنه[2] مرا — همه مقصود در کنارستی[3]
نیست در بوستان وصل[4] گلی — این چه ژاژست کاش خارستی[5]
هجر بر هجر می‌شمارم وهیچ — بار یك وصل[6] در شمارستی
بیش ازاین روی انتظارم نیست — کاشکی روی انتظارستی
روزگارست مایهٔ همه کار[7] — ای دریغا که روزگارستی
بارکش انوری حدیث مکن — که اگر برخریت بارستی
در همه نامهات نامستی — در همه کارهات کارستی

۲۷۱

همچون سر زلف خود شکستی
آن عهد که بارهی ببستی

بد عهد نخوانمت نگارا — هرچند که عهد من شکستی
کس سیرت وخوی تو نداند — من دانم و دل چنانکه هستی
از شاخ وفا گلم ندادی — وزخار جفا دلم بخستی

---

۲۷۰ ـ نسخه ها : ﻫ ، پ ، د، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۲۷۱ ـ ﻫ ، ل ، چ

۱ـ ق : کارما بازچون ـ ص : کار بایار خود ۲ـ ص : گرنه ۳ـ م : برکنارستی

۴ـ ق : دهر ۵ـ م : خاربایستی ـ ﻫ : کاج خارستی ۶ـ پ ، ص ، م : کاج یك‌وصل

۷ـ ق : هرکار

از هجر تو در خمارم امروز — نایافته‌ای ز وصل هستی
با این همه میل من سوی تو — چون رفتن سیل[1] سوی پستی
ازجان من ای عزیز چون جان[2] — کوتاه کن این دراز دستی

۲۷۲

یا بدان رخ نظری بایستی
یا از آن لب شکری[3] بایستی

یا مرا در غم و اندیشهٔ او — چون دل او دگری[4] بایستی
نیست از دل خبرم در غم او — از دل او خبری بایستی
مدّتی تخم وفا کاشته شد — بجز[5] امید بری بایستی
آخر این تیره شب عیش مرا[6] — سالها شد سحری بایستی
یارب این یارب[7] بی فائده چیست[8] — آخر این را اثری بایستی
رشتهٔ صحبت ما را پس از این — به از این پا و سری[9] بایستی
همه بگذاشتم آخر بدلش — انوری را گذری بایستی

---

۲۷۲ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ چ : رفتن آب ۲ـ چ : عذرخواه چون جان ٤ـ ق : یا بدان کو گذری

٤ـ م ، ق : جگری ٥ـ ق : غیر ٦ـ ق ، د : هجر مرا ۷ـ هـ ، ع : این ناله ـ

ت : این یاری ۸ـ ت ، د : چند ۹ـ ت : پای و سری

۲۷۳

ای دیر بدست آمده بس زود برفتی
آتش زدی اندر من وچون دود برفتی

چون آرزوی تنگدلان دیر[1] رسیدی — چون دوستی سنگدلان زود برفتی
زان پیش[2] که در باغ وصال تودل من — از داغ فراق تو بر آسود[3] برفتی
ناکشته من از بند تو آزاد بجستی[4] — ناکرده مرا وصل تو خشنود برفتی
آهنگ بجان من دلسوخته کردی — چون در دل من عشق بیفزود[5] برفتی

۲۷۴

چه‌نازست آنکه اندر سر گرفتی
بیک‌باره دل از ما بر گرفتی

ز چه بیرون بنازی در گرفتم — برون ز اندازه نازی بر گرفتی
ترا گفتم که با من آشتی کن — رها کرده رهی دیگر گرفتی
دریغ آن دوستی با من بیکبار — شدی‌درجنگ(و)خشم‌ازسر گرفتی
نهادی بر شکر ماشورهٔ سیم[6] — پس آنکه لعل در شکّر گرفتی
مرا در پای غم کشتی و رفتی — هوای دیگری در بر گرفتی

---

۲۷۳ — نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ **۲۷۴** ـ نسخه ها: ه ، چ

۱ـ چ : زود ۲ـ چ : زانکار ۳ـ ق : برآلود ٤ـ ه : بجستم ٥ـ ه : افسوس مرادم نشد وزود ٦ـ ه : ماسورهٔ هم

۲۷۵

ای دل تو مرا بباد دادی
از بس که نمودی اوستادی

از دست تو در بلا فتادم
آخر تو کجا بمن فتادی

چند از تو مرا نکوهش آخر
کم داغ بداغ برنهادی[1]

آزرم ز پیش بر گرفتی
خونابه ز چشم من گشادی[2]

خود را و مرا بغم فکندی
نادیده هنوز هیچ شادی

غمخوار شدست جانم ای دل[3]
از خوردن غم تو شادبادی

۲۷۶

دیدی که پای ازخط فرمان برون نهادی
دیدی که دست جور وجفاباز بر گشادی

بردم[4] ز پای بازی تو دست برد عمری
بازم بدست بازی تو دست[5] برنهادی

بر کارمن نهی بجفا پای هر زمانی
کارم ز دست رفت بدین کار چون فتادی

درخون وخاک پیش تومی گردم وزشوخی[6]
درچشمت آب نیست ندانم که برچه بادی

شاد آن زمان شوی که مرادر غمی ببینی
غم طبع شد مرا چوبغم خوردنم تو شادی

گوئی از این پست[7] بهمه رنج یار باشم
نه رنجهات میرسد احسنت شاد[8] بادی

درطالعم ز کس چو وفانیست ازتو ماند[9]
از مادر زمانه بهر طالعی که زادی

---

۲۷۵ ـ نسخه : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ **۲۷۶** ــ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ این بیت در ل وبیشتر ازنسخ نیست. ۲ـ پ ، ص : بر گشادی
۳ـ د ، ع : جانم ودل ــ هـ ، ص : ازتوجانم ۴ـ ق : بردی ۵ـ چ ، د : خود دست
۶ـ ق : می گردم وتوشوخی ــ ع : می گردمی زشوخی ۷ـ ق ، ع : این سبب
۸ـ ص : وشاد ۹ـ ل : تاند ـ نسخ دیگر : ازتو ناید

عشقت بکار بردم و بردم چنانك بردم　　عمری بباد دادی ودادی چنانك‌دادی
ای انوریت گشته فراموش یاد بادت　　کورا هنوز در همه اندیشها بیادی

۲۷۷

ای دوست بکام دشمنم کردی
بردی دل وزان‌پسم جگرخوردی

چون دست ز عشق برسر آوردم[۲]　　از دست شدی و سر بر آوردی
آن دوستیی چنان بدان[۳] گرمی　　ای‌دوست[٤] چنین شودبدین‌سردی
گفتم که چو روزگار برگردد　　تو نیز چو روزگار برگردی
گفتی نکنم چنین معاذالله　　دیدی که بعاقبت چنان[۵] کردی
درخورد تونیست انوری آری[۶]　　لیکن[۷] بضرورتش تو در خوردی

۲۷۸

گر ترا روزی زما[۸] یاد آمدی
دل کجا از غم بفریاد آمدی

خرمن‌اندوه کی ماندی بجای[۹]　　گر ز سوی وصل تو باد آمدی
کاشکی[۱۰] بردست کار[۱۱] چاپکی　　بخت ما باچشمت استاد[۱۲] آمدی

---

۲۷۷ – نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ　　۲۷۸ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ پ ، ت : عمرم بباد ـع : جانم بیاد　　۲ـ م ، چ : سر برآوردم　　۳ـ پ : بدان چنان

٤ـ چ: ایماه　　۵ـ ق : چنین　　۶ـ ع، چ : لیکن ـ ق :آخر　　۷ـ ق، م، ع : آری

۸ـ ص ، م ، چ : زمن　　۹ـ ل : بجائی　　۱۰ ـ پ : کاجکی　　۱۱ ـ ه ، ق : بردست بردی　　۱۲ـ ق : باچشم تو باد

نام بیداد از جهان برخاستی گر ز زلفت که گهی داد[۱] آمدی
ور بجانی وصل تو[۲] ممکن شدی عاشقت پیوسته دلشاد آمدی

۲۷۹

بس دل افروز و دلارام آمدی
خه بنام ایزد بهنگام آمدی
بسکه بودم در پی صید چو تو آخرم امروز در دام آمدی
کار آن‌عشرت زتو اندام یافت[۳] زانکه توچست و باندام‌آمدی
خام خواندم که توبه بشکنم چون توبامن بامی وجام‌آمدی

۲۸۰

گر ترا طبع داوری بودی
در تو وصف پیمبری بودی
آلت دلبری جمالت هست[٤] طبع دربار برسری[٥] بودی
گفتن[٦] اندر همه مسلمانی چون توئی هست کافری بودی
مشتری گر بتو رسیدی هیچ بدل و جانت مشتری بودی
با همه زهد گر اویس ترا دیده بودی قلندری بودی

---

۲۷۹ ـ نسخه ها : ه ، چ ۲۸۰ – نسخه ها : ه ، ل ، چ

۱ـ ق ، م : یاد ۲– ه ، چ : وربجان وصل توام ۳– ه : زتو اندر نیافت

٤ـ ل : تست ٥ـ ه ، ل: پرهنر ٦– ل : گفتی

۲۸۱

یاد میدار کانچه[1] بنمودی
در وفا برخلاف آن بودی

حال من دیده در کشاکش هجر[2] وصل را هیچ روی ننمودی
ناز تنهات بود عادت و بس خوش‌خوش اکنون جفادرافزودی
بوسه‌ای خواستم نبخشیدی نالها کردم و نبخشودی[3]
وعدهائی دهی[4] بدان دیری پس پشیمان شوی بدین زودی
راستی باید از لبت[5] خجلم که[6] بسی خرجهاش فرمودی
خدمت من بدورسان و بگو چونی از درد سر بر آسودی
انوری این چه شیوهٔ غزلست که بدان گوی نطق بربودی
دامن از چرخ بر کشید سخن[7] تا تو دامن بدو بیالودی

۲۸۲

بی‌دلم ای یار همچنانکه تو دیدی
دیده گهربار همچنان‌که تودیدی

در کف عشق توجان ممتحن من هست گرفتار همچنان که تودیدی
وز گل رخسارت ای نگار سمن‌بر[8] بهرهٔ من خار همچنان که تودیدی

۲۸۱ ــ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ ۲۸۲ ــ نسخه ها : ه ، ل ، چ
۱ــ د ، ص ، پ : آنچه ۲ــ ق ، ص ، پ : جان من درکشاکش هجرم ــ ت ، د : جان من بنده درکشاکش هجر ــ ل : جان من دیده در . . ، ۳ــ پ : نه بشنودی ۴ــ پ : وعدها می‌دهی ۵ــ ق : از تو بس ۶ــ پ ، ت : که ــ نسخ دیگر : کر
۷ــ ق : بر کشد سخنت ۸ــ چ : معنبر

کوژ چو چنگ تو همچو نالهٔ زیرست[۱] نالهٔ من زار همچنان که تودیدی
پرسی و گوئی چگونه‌ای تو چگویم بی‌دل و بی‌یار همچنان که تودیدی

۲۸۳

دلم بردی نگارا وارمیدی
جزاك الله خیراً رنج دیدی
بجان چاکرت ار قصد کردی[۲] بحمدالله بدان[۳] تهمت رسیدی
خطا گفتم من از عشقت بحکمت معاذالله که از من این شنیدی
نیابد[۴] بیش از این دانم غرامت که خط در دفتر جانم کشیدی
کنون باری بوصلت درپذیرم چو با این جمله عیبم درخریدی[۵]

۲۸۴

بدخوی تری مگر خبرداری
کامروز طراوتی[۶] دگرداری
یا میدانی که با دل و چشمم[۷] پیوند و[۸] جمال بیشتر داری
روزی که بدست ناز برخیزی دانم ز نیاز من[۹] خبرداری
در پردهٔ دل چوهم توئی آخر از راز دلم چه پرده[۱۰] برداری

---

۲۸۳ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ ۲۸۴ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م
ق ، ص ، چ

۱ـ ل : زیرت ۲ـ م ، پ ، ص : بودی ۳ـ ل ، م ، پ : بران ۴ـ م ، ص : نیاید ـ پ : نیامد ۵ـ ق : توخریدی ـ پ ، ص ، م : گر خریدی ۶ـ پ ، ص ، ق : طراوت ۷ـ ت : که بردل وچشمم ـ د ، ق : که دردل وچشمم ـ ص ، پ : که دردل وجانم ۸ـ ت : پیوند و ـ نسخ دیگر : پیوند ۹ـ ق : که زناز من ۱۰ـ چ : از رازچه‌پرده‌ها که ـ ق : از راز دلم چوپرده

گوئی که از این پست[1] وفادارم | گویم[2] بوفا و عهد اگرداری
برپای جهی[3] که قصه کوته کن | امشب سرما و دردسرداری
ای آیت حسن[4] جمله درشأنت | زین سورت عشوه صدزبرداری[5]
دشنام دهی که انوری یارب | چون طبع لطیف وشعرتر[6] داری
چتوان گفتن نه اوّلین داغست | کز طعنه مرا تو درجگر[7] داری

۲۸۵

روی چون ماه آسمان داری
قد چون سرو بوستان داری

دل تو داری غلط همی گویم | نه بجان[8] وسرت که جان‌داری
در میان دلی وخواهی بود | خویش را[9] چند بر کران‌داری
رازمن در غمت چو پیدا شد | روی تا کی ز من نهان‌داری
گر نهانی و بی‌وفا چه عجب | جانی[10] و عادت جهان‌داری
از غمت روی بر زمین دارم | وزجفا سر بر آسمان داری
چندازین گرچه‌بر گ‌این‌دارم | چنداز آن گرچه‌جای‌آن‌داری
چون گرانی‌همی بخواهی[11] برد | سر چه بر انوری گران‌داری

---

۲۸۵ – نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱– ق : ازاین سپس ۲– م : کوئی ۳– د : برپا خیزی ۴– د ، م ، ع ، ق : عشق ۵– ق : چندبرداری – ع : مد زبرداری ۶– پ ، ق ، ص : چشم‌تر ۷– پ، د ، ص ، ق : برجگر ۸– ل ، ت د : نه بجان ، نسخ دیگر: هم‌بجان ۹– ت : خویشتن ۱۰– ق ، م : جافی ۱۱– د ، ع : نخواهد – پ : بخواهد – ت : نخواهی

۲۸۶

ما را تو بهر صفت که داری
دل کم نکند[1] ز دوستداری

هردم[2] بوفا یکی هزارم
گرچه بجفا یکی هزاری

هیچت غم هیچکس ندارد
فرّخ[3] تو که هیچ غم نداری

عمراز تو[4] زیان و عشوه سود است
معشوقه نئی که روزگاری

پیراهن صبر عاشقان را
شاید که ز غم قبا نداری

گویم[5] که زدوری تو هستم
دور از تو بصدهزار زاری[6]

گوئی که مرا چکار با آن
احسنت و زهی سپیدکاری

در پای غم تو خرد گشتم
هم سرکشی و بزرگواری

درسر[7] داری مگر که هرگز
دستی بسرم فرو نیاری[8]

خود ازتو ندارد انوری چشم[9]
کاین قصه بگوش در گذاری[10]

---

۲۸۶ ـ نسخه ها : ه ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ــ چ : نشود ۲ـ د ، ق : مردم ـ ع ، چ : کر چه ۳ــ ص ، ق ، م : خرم

٤ــ ع: غم از تو ٥ــ ق :کیرم ٦ــ پ ، د ، ص : خواری ۷ــ د ، چ : در دل

۸ــ د ، ع : فرود ناری ۹ـ ع : بخت ۱۰ ـ ق : دل گذاری ـ ه : در گزاری

۲۸۷

تو گر دوست داری مرا ور[1] نداری
منم[2] همچنان بر سر دوستداری

بهردست خواهی برون آی بامن[3] | زتو دست برد و ز من[4] بردباری
چه دارم[5] ز عشق تو عمری گذشته | نیاری[6] بدین خاصیت روزگاری
چو گویم[7] که خوارم ز عشق تو[8] گوئی | هم از[9] مادر عشق زادست خواری
من از کار تو دست باری بشستم | زهی پایداری زهی دست کاری
تو داری سر آن که در کار[10] خویشم | ز پای اندر آری و سر درنیاری[11]
دل آنجا[12] نهادم که عهدی بکردی | بپای[13] وفا بر کدام استواری
همان به که با خوی تو دل نبندم[14] | که الحق چنین[15] خوب خوئی نداری

۲۸۸

گرفتم کز غم من غم نداری
عفاك الله دروغی هم نداری

ببند[16] عشوه پایم بسته می‌دار[1] | کز این سرمایه باری کم نداری

---

۲۸۷ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ **۲۸۸** ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ د ، ص : ور ـ نسخ دیگر : گر ۲ـ پ ، ت ، د ، ع : منت ۳ـ م : تا من
۴ـ چ : ترا دست برد ومرا ۵ـ پ : چودارم ۶ـ د : نه‌یاری ۷ـ م : چه گویم
۸ـ ع : ز عشق توخوارم ۹ـ ت : که از ۱۰ـ د ، ع : در عشق ۱۱ـ هـ : زهی دستیاری ۱۲ـص: بر آنجا ـ ق : سر آنجا ـ ع : در آنجا ۱۳ـ م : نیاری ـ ت ، د : بنای ۱۴ـ د : دربندم ۱۵ـ د ، م ، چ : چنان ۱۶ـ ع : بدست

بدشنامی که دشمن رابگویند[1] دلم در دوستی خرم نداری

برو کاندر ستمکاری چو عالم نظیری در همه عالم نداری

مرا گوئی چوزین دستی که‌هستی چرا پای دلت محکم نداری

جواب[2] راست چون دانی که تلخ است لب شیرین چرا برهم نداری[3]

دلم در دست تست آخر مرا نیز دراین یك ماجرا محرم نداری

بدیدم گرچه[4] درد انوری را توئی مرهم[5] تو هم مرهم نداری

۲۸۹

یك دم بمراعات دلم[6] گرم نداری

یك ذره مرا حرمت و آزرم نداری

من دوست ندارم که ترا دوست ندارم تو شرم نداری که زمن شرم نداری

این مرکب بیداد تو توسن چو دل تست وانرا چوبر[7] خویش چرا نرم نداری

در دفتر تندی و درشتی که همانا یك سوره برآید که تو آن برم نداری

۲۹۰

ندارم جز غم تو غمگساری

نه جز تیمار تو تیمار داری

مرا از تو غم تو یادگارست از این بهتر چه باشد یادگاری

---

۲۸۹ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص ، چ   ۲۹۰ ـ نسخه ها : ه ، ل ، چ

۱ـ ت ، م : نگویند   ۲ـ ت : جوابی   ۳ـ این بیت در چ نیست.   ٤ـ ع : ارچه

۵ـ ق : توئی وهم   ٦ـ ق : بمراعات مرا ـ ص ، م : تو مراعات مرا   ۷ـ ت : او را چو لب ـ چ : وانرا چوتن

بدان تا روزگارم خوش کنی تو[۱] بر آن امید بودم روزگاری
همه امید در وصل تو بستم[۲] بسر شد عمر و هم نگشاد کاری

۲۹۱

ای کار غم تو غمگساری
اندوه غم تو شادخواری

از کبر نگاه کرد رویت در چشمهٔ خور بچشم[۳] خواری
از تابش روی و تاب[۴] زلفت شب روشن گشت وروز تاری
فقر[۵] غم تو ز باغ دلها بر کند نهال کامگاری
ای شربت بوسهٔ تو شافی وی ضربت غمزهٔ تو کاری
داری سر آنکه بیش ازاینم دربند فراق خود بداری[۶]
گویی بی‌من دل تو چونست چونست بصد هزار زاری
روزی که غم نوم نمائی آنرا[۷] بغنیمتی شماری
با یاران این کنند احسنت چشم بد دور نیك یاری
امروز براسب جور با من هرگوشه همی کنی سواری
ترسم فردا که مظالم تاب ثقة الملوك ناری

---

۲۹۱ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ چ : ای خوش از تو ۲ـ چ : امید وصل تو ببستم ۳ـ ه ، م ، چ : در چشمهٔ خون
۴ـ م ، چ : آندوتاب ۵ـ پ : قصر ۶ـ پ ، ص : نداری ۷ـ پ : آخر

۲۹۲

با من اندر گرفته‌ای کاری
کان بعمری کند ستمکاری

راستی زشت میکنی با من — روی نیکو چنین کند آری
بعد از این هم بکش روا دارم — هیچ ممکن شود که یکباری[1]
روزگارم گلی شکفت از تو[2] — که بعمری چنان نهد[3] خاری
گویمت بوسه‌ای مرا گوئی — گفته‌اند این حدیث بسیاری
لیکن ار عشوه[4] بایدت بدهم — نبود یاد کرد[5] خرواری
بوسه درکار تو کنم چه شود — گر بر آری بخند[6]ه‌ای کاری
چون رخانم[7] سیاه خواهی کرد — سر دندان سپید کن باری
جان بدلال وصل تو دادم — گفتم این را بود خریداری
گفتم ار رایگانکم ندهی[8] — بخرندت بتیز بازاری[9]

---

۲۹۲ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : بود ازین باری ۲ـ د : از نو ۳ـ ت ، ص : نهد چنان ۴ـ د ، ص : ار عشوه ـ نسخ دیگر : ازعشوه ۵ـ د : یاد کرد ـ ت ، پ ، ص : کرد یاد ـ ق : گر زباده ـ ه ، ع ، م : یادگار ۶ـ م،ع: ببوسه‌ای ۷ـ د : خون زجانم ـ ه ، ق ، ع : چون زجانم ۸ـ ص ، ق ، م : ار رایگانکم ندهی ـ ت ، د ، ع : ار رایگان بکم بدهی ـ ه : ار رایگان و مفت دهی ۹ـ ق : ببیش یکباری

۲۹۳

نگفتی کزین پس کنم ساز کاری
بنام ایزدالحق نکو قول[1] یاری

بهانه چه جوئی کرانه چه گیری | بیا در میان نه بحق هرچه‌داری
همی گوئی انصاف تو بدهم آری | تو معروف باشی بانصاف کاری[2]
همه عذر لنگست کز تو بدیدم[3] | سر ما نداری بهانه چه‌آری
بانصاف بشنو چنین راست ناید[4] | که دل می‌ربائی و غم‌می گذاری[5]
غم‌دل چه گویم تو زین کار دوری | بهرزه چکوبم در خواستگاری
همان به که این دردسر باز دارم[6] | کنم با تو درباقی آن دوستداری

۲۹۴

ای عاشقان گیتی یاری دهید یاری
کان‌سنگدل دلم‌را خواری نمودخواری

چون دوستان یکدل دل پیش‌تو نهادم | بسته بدوستی دل بنموده دوستداری
گفتم که دلستانم ناگاه دل سپردم | بر طمع دلستانی ماندم بدل سپاری
کی باشد این بخیلی باوی بدادن دل | کی باشد از لبانش یکباره سازواری
گویدهمی‌چه‌نالی یاری‌چومن نداری | یاریست آنکه ندهد هر گزببوسه‌یاری
دشمن همی ز دشمن یك‌روز داد یابد | من زو همی نیابم بوسی بصبر و زاری
جز صبرو بردباری روئی همی نبینم | چون عاشقم‌چه‌چاره جز صبروبردباری

---

۲۹۳ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ   ۲۹۴ ـ نسخه‌ها : ه ، چ

۱ ـ پ ، ت ، ص ، ق ، م : چه فرخنده   ۲ ـ پ: بانصاف‌داری ـ این بیت در م ، چ نیست .

۳ ـ پ ، ص : پذیرم ـ ه : شنیدم   ٤ ـ چ : آید   ٥ ـ چ ، ه : می سپاری ـ این بیت در ص ، ق، پ : نیست.   ٦ ـ چ : دوردارم

۲۹۵

الحق نه دروغ محتشم یاری
نازت بکشم که جای آن داری

ناز چو توئی توان کشید ای جان — با این همه چابکی و عیّاری
با روی تو در تفکّرم کایزد — از رحمت آفرید پنداری
در عشق تو گردنان گردون را — گردن ننهم همی ز جبّاری[۱]
گر سر بفلك برم روا باشد — چون سر بکسی چو من فرود آری[۲]
چون عاشق زار تو شدم باری — از من مستان بخیره بیزاری[۳]
مفروش مرا چو کردم ای دلبر — غمهای ترا بجان خریداری
نگذارمت ار بجان رسد کارم — تا بی سببی مرا تو نگذاری
گر بر گردم نه انوری باشم — از تو بدو صد ملامت و خواری

۲۹۶

گرفتم سر بپیمان در نیاری
سر جور وجفا باری چه داری[۴]

چو یاران گر بپیغامی نیرزم — بدشنامی چرا یادم نیاری
بغم باری دلم را شاد میدار — اگر عادت نداری غمگساری
من ازوصلت فقع تا کی گشایم — چو تو نامم بیخ برمی نگاری
شمار از وصل تو کی بر[۶] توان داشت — تو کس را از شماری کی شماری[۷]

---

۲۹۵ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، غ ، م ، ق ، ص ، چ ۲۹۶ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : سری ز جباری ـ م : ز فرط جباری ۲ـ ع : فروآری ۳ـ ع : بیداری
۴ـ ه ، د : نداری ۵ـ ت ، ع : نداری ۶ـ پ : شمار وصل توتا کی ۷ـ ت ، میشماری

ترا گویم که به‌زین باید این[1] کار | مرا گوئی تو باری در چه[2] کاری
توداری دل که خواهد داد دادم[3] | توئی یاراز که خواهم خواست یاری[4]
دل بی معنیء تو کی گذارد | که این معنی بگوش اندر گذاری
تراچه در میان غم انوری راست | تو بی معنی از این غم بر کناری

۲۹۷

جانا اگر بجانت بیابم گران نباشی
جانم مبادا گر بعزیزی چو جان نباشی

هان تاقیاس کارخود ازدیگران نگیری[5] | کارتو دیگرست تو چون دیگران نباشی
عشقت بدل خریدم و حقّا که سود کردم | جانم بغم بخر که تو هم بر زیان نباشی
چون من شمار هیچ بد و نیك برنگیرم | از کارهای خویش که تو درمیان نباشی
ای در میان کار کشیده بیك رهم را[6] | واجب چنان کند که چنین بر کران نباشی
جز هجر[7] تو بگرد جهان داستان نباشد | با دوستان بوصل چو همداستان نباشی
گوئی[8] که جز بجان و جهان یار کس نباشم | جانا بهرچه باشی جز رایگان نباشی
بخریدانوریت بجان وجهان[9] بشرطی[10] | کزوی نهان ودور چو[11] جان وجهان نباشی

---

۲۹۷ – نسخه ها : ه ، پ ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱– م : ناید این – ع : باشد آن ۲– م ، د : برچه ۳– ع : دادمن داد ۴– ق : دوستداری – ص : خواستکاری – د ، ع ، م : خواستاری – جست یاری ۵ – ق : نداری

۶ – د : بیك ره – ق : رهم‌باز – ع : بیك رهم – ه : مرا بیك‌دم ۷ – چ : دستان

۸– د ، ع ، ق : گفتی ۹– م : بجان جهان ۱۰– د ، ع : جهانی ازوی ۱۱– پ : کزوی برو چو

۲۹۸

مرا وقتی خوشست امروز و حالی
قدحها پر کنید و حجره خالی

که داند تا چه خواهد بود فردا | بزن رود و بیاور باده حالی
رهی دلسوز تر از روز هجران | میی خوشتر ز شبهای وصالی
زطبع خود نخواهد گشت گردون | اگر زو شکر گوئی یا بنالی
قدح بردست من نه تا بنوشم | بیاد مجد دین زین المعالی

۲۹۹

گر جان و دل بدست غم تو ندادمی
پای نشاط بر سر گردون نهادمی

گر بیم زلف پر خم[۱] تو نیستی مرا | این کار های بستهٔ خود بر گشادمی
ور برسرم نبشته نبودی قضای تو | شهری پراز بتان بتو چون اوفتادمی
واکنون چه[۲] اوفتاد دل اندر بلای تو | ای کاش[۳] ساعتی بجمال تو شادمی
گر بی تو خواست بود مرا عمر کاجکی[۴] | هرگز نبودمی و ز مادر نزادمی

۲۹۸- نسخه ها ، هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ ۲۹۹ – نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص

۱- پ : پرچم ۲ – پ : چو ۳- م : ای کاج ٤- هـ ، م : مرا عمر کاشکی – ق: مرا غم ز خواجگی

۳۰۰

گر من اندر عشق جز درد یاری[1] دارمی
هر زمانی تازه با وصل تو کاری دارمی

ورنکردی خوارتیمار توام‌درچشم خلق[2] — وز غم و تیمار تو تیمار داری[3] دارمی
هم زباغ‌وصل تو روزی گلی می‌چیدمی[4] — گر نه‌هردم ازفلك بر دیده خاری دارمی
نیستی فریادمن چندین ز جور روزگار — گرچو[5] دیگر مردمان خوش‌روز کاری‌دارمی
نالهٔ من هرشبی کم باشدی از آسمان[6] — درغمت گرجز کوا کب‌غمگساری‌دارمی
چون نمی گیرد قرار کارمن با وصل تو — کاشکی چون‌عاقلان[7] باری‌قراری دارمی
روزم‌ازعشقت‌چوشب‌تاریك‌بگذشتی‌اگر — جز لقب از نور رویت یادگاری دارمی[8]

۳۰۱

یك زمان از غم نیاسایم همی
تا که هستم باده[9] پیمایم همی

می کنم تدبیر گونا گون ولیك[10] — بستهٔ تقدیر نگشایم همی
چندباشم در وفای دلبران — چون دمی زیشان نیاسایم همی
جان و دل را در هوای مهوشان — جز غم و تیمار نفزایم همی
می‌روم هرجا و می‌جویم مراد — عاقبت نومید باز آیم همی

---

۳۰۰ ـ نسخه ها: ه، پ، ت، م ق، ص، چ ۳۰۱ ـ نسخه ها: ه، پ، م، ق، ص، چ

۱ـ چ: هیچ یاری ۲ـ ت، پ، ص، ق: نزدیك خلق ۳ـ پ، ص، ق: تیمارخواری

۴ـ م، چ: گلی‌چیند گلی ۵ـ ق: گرچه ۶ـق، ت، ص: برآسمان ۷ـ ق: غافلان ـ م، چ: عاشقان ۸ـ ق، ص، ق م:

روز من کی شب شدی چون انوری اندر غمت — گر ز زلف و روی خوبت یادگاری دارمی

۹ـ پ، ص، ق: باد ۱۰ـ ق، م، چ: ولی

۳۰۲

بختی نه‌بس مساعد یاری چنانکه دانی
بس راحتی ندارم باری ز زندگانی

ای‌بخت نامساعد باری توخود چه‌چیزی وی یار ناموافق آخر تو با که مانی
جانی خراب کردم در آرزوی رویت روزم سیاه کردی دردا که می‌ندانی
گفتی زرفتن آمد آنکه بدی برویت بایست‌طیره‌روئی‌روجان که‌ننگ‌جانی[1]
عمری بباد دادم اندر پی وصالت تا خود چه گونه باشد احوال این‌جهانی

۳۰۳

آگه نه‌ای ز حالم ای جان وزندگانی
دردا که در فراقت می‌بگذرد جوانی

عمری همی گذارم روزی همی شمارم روزی چنانکه‌آید عمری‌چنانك‌دانی
هرگز ز من‌ندیدی یك‌روز[2] بی‌وفائی هرگز ز تو ندیدم یك روز مهربانی
درکارمن نظر کن برحال من ببخشای تا چند بی‌وفائی تا کی ز بد گمانی
ای یار ناموافق رنجیست بی‌نهایت وی بخت نامساعد کاریست آسمانی

---

۳۰۲ – نسخه‌ها : ه ، ج ۳۰۳ – نسخه ها : ه ، ل ، د ، ع ، م

۱ــ ه : تیره روئی روجان که نیك‌جانی ۲ــ د : روزی تو

۳۰۴

بنامیزد بچشم من چنانی
که نیکوتر[۱] زماه آسمانی

اگر چون دیده[۲] ودل بودیم دی
بیا کامروز چون جان جهانی[۳]

بیك دل وصلت ارزانم برآمد[۴]
چه می گویم[۵] بصدجان رایگانی

اگر با من[۶] نئی بی‌تونیم من
عجب هم درمیان‌هم‌برکرانی[۷]

خیالت رنجه گردد که که‌آخر
تونیز این مایه گرخواهی توانی[۸]

ترا برمن بدل باشد که یارم[۹]
مرا از تو گذر نبود[۱۰] که جانی

من از تو روی[۱۱] بر گشتن ندانم
تو گر بر گردی از من آن تودانی

۳۰۵

ای غایت عیش این جهانی
ای اصل نشاط و شادمانی

گر روح بود لطیف روحی
ور جان باشد عزیز جانی

گفتی که چگونه‌ای توبی‌ما
دور از تو بتا چنانکه دانی

از درد تو سخت ناتوانم
رنجی بر گیر اگر توانی[۱۲]

---

۳۰۴ – نسخه‌ها : ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص، چ ۳۰۵ – نسخه ها : ه، پ، ل، م، ق، ص، چ

۱– پ، ق : که زیباتر ۲– ق : اگرچه دیده ۳– پ : جان وجهانی ٤– پ، ق : برآید ۵– ت : می گوئی ۶– د، م، ع : توگربامن ۷ – چ، پ، ص : برمیان‌هم‌در کرانی ۸– ق : تودانی – ص : بدانی ۹– ت : که گیری ۱۰– ع : د، چ : برتو بدل نبود ۱۱– د، ع، م، چ : من ازروی تو ۱۲– این بیت درق نیست.

کردیم بپرسشی قناعت — زین بیش همی مکن[1] گرانی
گر دست رسی بُدی ببوسی — کاری بودی هزارگانی

۳۰۶

گرد ماه از مشك خرمن می‌زنی
واتش اندر خرمن من می‌زنی

پردهٔ شب‌را بدین دوری چرا — برفراز روز روشن می‌زنی
من زسودای تو برسر می‌زنم — تو نشسته فارغ و تن می‌زنی
ای ببردستی بطرّاری ز من — من ندانستم[2] که‌این فن می‌زنی
آستین بشکرده‌ای بر کشتنم — طبل‌خود درزیر دامن می‌زنی
تیر مژگان را بگو آهسته‌تر — کونه اندرروی دشمن می‌زنی
بوسه‌ای من بر کف‌پایت دهم — مدّتی آن برسر من می‌زنی

۳۰۷

دلم بردی وبر گشتی زهی دلدار بی‌معنی
چه‌بود آخر ترامقصود ازاین آزاربی‌معنی

نگارازین جفا کردن بدان تا من بیازارم[3] — رواداری که خوانندت جهانی یاربی‌معنی
وگرجائی دگر تیزست روزی چند بازارت — مشو غرّه نگارینا بدان بازار بی‌معنی
همی گفتی که تاعمرم تراهر گزبنگذارم — کنون حیران بماندستم ازاین گفتار[4] بی‌معنی

---

۳۰۶ – نسخه ها : ه ، چ ۳۰۷ – نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ

۱– چ : پ ، ص ، ق : نمی کنم ۲– کذا والظاهر : می‌ندانستم ۳– پ : تا می‌بیازارم– ق : تامن نیازارم ۴– چ : آزار

۳۰۸

نام وصل اندر زبانی افکنی
تا دلم را در گمانی افکنی

راست چون جان برمیان بندد دلم
خویشتن را بر کرانی افکنی

ازجهان[۱] آن دوست داری[۲] کانشی
هر زمان اندر جهانی افکنی

چشمت اندر تیر بارانش افکند[۳]
زلف چون درحلق جانی افکنی

چون قرین شادیی خواهم شدن
بر سپهر غم قرانی افکنی

گر کنم در عمر دندانی سپید
در نواله ام استخوانی افکنی

پادشاهی در نکوئی چت زیان
گر نظر برپاسبانی افکنی

طالعی داری که خورشیدی شود[۴]
سایه گر بر آسمانی افکنی

هجر را گوئی که کار انوری
بوك با نام و نشانی افکنی

با سرو کاری چنینش درخورست
اینکه در پای چنانی افکنی

۳۰۹

سرآن داری کامروز مرا شاد کنی
دل مسکین مرا از غمت آزاد کنی

خانهٔ صبردلم کزغم تو گشت خراب
زان لب لعل شکربارخود آباد کنی

خاك پای توام و زانش سودای مرا
بر زنی آب و همه انده برباد کنی

---

۳۰۸ ـ نسخه ها : ه، پ، ل، ت، غ، د، م، ق، ص، چ　۳۰۹ ـ نسخه‌ها : ه، پ، ل، م، ق، ص، چ

۱ـ چ : درجهان　۲ـ ص، چ : داری ـ نسخ دیگر : دارم　۳ـ م، ع، د، ص : فکند
۴ـ پ، م : شوی

آخرت شرم نیاید که همه عمر مرا / وعدهٔ داد دهی و همه[1] بیداد کنی

شد فراموش مرا راه سلامت زغمت / چه‌شود گر بسلامی‌دل من‌شاد کنی

۳۱۰

بی گناه از من تبّرامی کنی

آنچه‌ازخواریست بامامی کنی

سهل[2] می گیرم خطا کاری‌تو / ورچه می‌دانم که عمدامی کنی

من‌خودازسودای توسر گشته‌ام / هرزمان‌بامن[3] چه‌صفرامی کنی

کشتی‌عمرم‌شکستست‌ای‌عجب[4] / چشمم ازخونابه دریا می کنی

جان نخواهم برد امروز ازغمت / وعدهٔ وصلم بفردا می کنی

ناز[5] دیگر میکنی هرساعتی / شادباش احسنت زیبا می کنی

روی خوب توتراپشتی قویست / این دلیریها[6] از آنجا می کنی

انوری چون در سر[7] کار توشد / بر سرخلقش چه رسوامی کنی

۳۱۱

آخرای جان جهان بامن جفا تا کی کنی

دست عهد از دامن صحبت رها تا کی کنی

چون بجزجوروجفاکاری‌نداری‌روزوشب / پس مرا[8] بیغارهٔ مهر و وفا تا کی کنی

---

۳۱۰ ـ نسخه‌ها : پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۳۱۱ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : همی برهمه ۲ـ ل ، پ ، م : سهو ۳ـ د ، ص : برمن ٤ـ ق : ای عجب

نسخ‌دیگر:ازغمت ۵ـ ع : یار ٦ـ د : این دلیری ۷ـ د : برسر ۸ـ چ : مزمرا

باختم[۱] درنرد عشقت این‌جهان و آن‌جهان چون همه در باختم بامن دغا تا کی کنی
چون کلاه خواجگی یکباره بنهادم زسر جان من پیراهن صبرم قبا تا کی کنی
از وفای انوری چون روی گردانیده‌ای شرم دار ازروی او آخر جفا[۲] تا کی کنی

۳۱۲

ازمن ای جان روی پنهان می کنی
تاجهان برمن چو زندان می کنی

آشکارا گشت رازم تا ز من[۳] خندهٔ دزدیده پنهان می کنی
خون دلهای عزیزان[۴] ریختن گرچه‌دشوارست آسان‌می کنی
زهره کی‌دارد بکردن‌هیچکس[۵] آنچه‌توازمکرو[۶] دستان‌می کنی
هرچه‌ممکن گرددازجوروجفا بادل[۷] مسکین من‌آن می کنی

۳۱۳

ناز از اندازه بیرون می کنی
وزجگرخوردن‌دلم‌خون‌می کنی

هرچه من‌ازسر کشی کم می کنم در کله‌داری تو افزون می کنی
ماه رخسارت نه‌بس درمیغ[۸] هجر نیز با این جور[۹] گردون می کنی

---

۳۱۲ ـ نسخه‌ها : ﻫ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۳۱۳ـ نسخه‌ها : ﻫ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت ، پ : چ : مانده‌ام ۲ـ ق ، م ، ع : دارآخر ز روی اوجفا ـ ت : آخر ز روی او ربا

۳ـ د : یارمن ٤ـ د ، ع : خون دلها را بعمدا ٥ـ ﻫ ، چ : کی‌دارم که گویم پیش کس

٦ـ پ ، ت ، م : از جور ۷ـ ص ، م ، ع : بر دل ۸ـ ع : در تیغ ؟ ۹ـ د : با آن حور

چون بیك نوع ازجفانن در دهیم[1] تازه صد نوع دگر گون می کنی

اینت دستی کاندرین بازی تراست نیك خار از پای بیرون می کنی

هرزمان گوئی که من نیك[2] آورم این سخن باری بگوچون می کنی

در حساب انوری هرگز نبود کز تواین آید[3] کها کنون می کنی

۳۱۴

باز آهنگ بلائی[4] می کنی

قصد جان مبتلائی می کنی

با وفاداری که در بند توشد هرزمان قصد[5] جفائی می کنی

کی شود واقف کسی بر طبع تو[6] زانکه طرفه شکلهائی[7] می کنی

که گهی گرمی کنی ماراطلب آن نه ازدل ازریائی می کنی[8]

کیمیای وصل تو ناید بدست زانکه هردم کیمیائی می کنی[9]

هست هم چیزی درین زیر گلیم یا مرا طال بقائی[10] می کنی

گردی ازعشّاق کشتن شادمان راست پنداری غزائی می کنی

---

۳۱۴ ـ نسخه‌ها : پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ع : نوع جفاش در نهم ـ پ ، ص ، ق : تن دردهم ۲ـ ت ، د ، ص ، م : کنم نیك

۳ـ پ ، د ، ص ، ع : آمد ٤ـ ه ، پ ، چ : جفائی ۵ـ ص ، چ : تازه

۶ـ ه ، چ : برخوی تو ۷ـ چ ، ه : زانکه هردم کیمیائی ۸ـ این بیت درنسخ خطی نیست و فقط در چاست. ۹ـ این بیت در چ نیست. ۱۰ـ پ : البقائی

۳۱۵

دوستا گر دوستی گر[1] دشمنی
جان شیرین و جهان روشنی

در سر کار تو کردم دین[2] ودل — انده جانست وان در می زنی[3]
بر نیارم سر گرم در سرزنش — ساعتی صدبار در پای افکنی
تا همیدانی که در کار توام — رغم را پیوسته در خون منی
چند گوئی خونت اندر گردنت[4] — بس بسربیرون مشو گر گردنی[5]
با منت چندین چه باید کارزار — چون مصاف من ببوسی بشکنی
چون فلك باانوری توسن نگشت[6] — مردمی کن در گذر زین توسنی

۳۱۶

در حسن قرین نوبهار آیی
در جور نظیر روزگار آیی

چون شاخ زمانه‌ای که هرساعت — از رنگ دگر همی بیارایی
هر وعده که بود درمیان آمد — ماندآنکه توباز در[7] کنار آیی
درکار تو می فرو شود روزم — آخر تو چه روز را[8] بکار آیی

---

۳۱۵ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۳۱۶ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : دوستان را دوستی ور ۲ـ ع : جان ۳ـ ت ، د ، ع : وآنرا می‌زنی ـ این‌بیت درق نیست. ٤ـ ق ، ع : گردنم ٥ـ هـ ، چ : این‌چنین سر درنکش کژ گردنی

٦ ـ چ : خوی تو باانوری توسن شده است (ع : توسن نبود) ۷ ـ ص : ماندآن وعده که ـ هـ ، ت : نامدکه آنکه ۸ـ چ : توچه روزیم

گوئی بسرم که از تو بر گردم [1] تا با سر نالهای زار آیی
سوگند مخور که من ترا دانم [2] دانم که بقول استوار آیی
گر عشق ز انوری درآموزی [3] حقّا که بکفر یار غار آیی

۳۱۷

این همه چابکی و زیبایی
این چنین از کجا همی آیی
چون مه چارده بنیکویی چون بت آزری بزیبایی
مه نخوانم ترا معاذالله مه نهانست تا به پیدایی
ماه سردوترست ورنگ آمیز شب دو و بی‌قرار وهرجایی
کی توان کردنت همی مانند که تو خورشید عالم آرایی

۳۱۸

ای [4] همه دلبری و زیبایی
بر دلم هیچ می نبخشایی
دل مسکین فدای رنج تو باد شاید اندی که تو بر آسایی [5]
ای سرم را [6] ز دیده لایق‌تر خونم از دیده چندپالایی
کارم از دست‌چرخ پر گرهست چرخ را دست‌برد ننمایی [5]
گر بخواهی بحکم یك فرمان گره هفت چرخ بگشایی
دل بتو دادم ودهم جان نیز انوری را دگر چه فرمایی

۳۱۷ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، چ ۳۱۸ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، چ

۱ـ ت ، ص ، ق ، ع : تا برسر ۲ـ ت ، د ، ع : یعنی ۳ـ م : بیاموزی

٤ـ چ : این ٥ـ این دوبیت درج نیست. ٦ـ چ : شرم دارم

۳۱۹

خه مرحبا واهلا آخر توخود کجائی
احوال[۱] ما نپرسی نزدیك ما نیائی

ما خودنمی‌شویمت درروی[۲] اگر نه آخر[۳] سهلست[۴] اینکه گه گه رویی بما نمائی
بی‌خرده‌راست‌خواهی گرچه‌خوشت‌نیاید بدخوی خوبروئی بیگانه آشنائی
گفتم‌غمت بکُشتم[۵] گفتا چه زهره دارد غم آن قدر نداند کاخر تو آنِ[۶] مائی
الحق جواب شافی اینك چنینت خواهم دادی بیك حدیثم از دست غم رهائی
گوئی بدان میارم کز بد[۷] بتر کنم من من زین‌سخن‌نه لنگم‌توبا که[۸] در کجائی
نه‌برگ‌این‌ندارم هان‌خیر[۹] می‌چگوئی[۱۰] نی‌دست آن‌نداری[۱۱] هین‌زود می‌چه‌پائی
گرانوری نباشد کم گیر تیره روزی[۱۲] تو کارخویش‌می کن[۱۳] ای‌جان وروشنائی

۳۲۰

ای روی تو آیت نکوئی
حسن تو کمال[۱۴] خوبروئی

راتب[۱۵] شده عالم کهن را هردم ز تو فتنه‌ای بنوئی

---

۳۱۹ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۳۲۰ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ چ : کاحوال ۲ـ چ : در دل ۳ـ ص : وگرنه‌آخر ـ پ : درخور وگرنه‌آخر

۴ـ ق : شرطست ۵ـ پ ، ص ، ق : مراکشت ۶ـ پ : توزان ـ ت ، م : ازآن

۷ـ ت : کزغم ۸ـ چ : نرنجم‌کاخر که و ـ ق : بشکم تا که تودر ـ ه : به تنگم تو باکه در

۹ـ ل : خیز ۱۰ـ ت ، م : می‌چه‌باشی ۱۱ـ د : ندارم ۱۲ـ د ، چ : روئی

۱۳ـ د : توکام خویش می‌ران ـ ت : توکارخویش‌می‌ران ۱۴ـ ه ، پ ، ت ، د ، م ، ص ، ق : زوال ۱۵ـ پ ، ق ، چ : رایت

معروف لبت[1] بتنگ‌باری چونانکه دلت بتنگ[2] خوئی

بردی دل و در کمین جانی یارب توازاین‌همه[3] چه‌جوئی

گویی شب وصل‌با تو گویم[4] الحق‌تو کنی‌خودآنچه[5] گوئی

در کوی غمت بجان[6] رسیدم گفتم تو کجا ودر چه کوئی[7]

گفتا بدو روزه غیبت آخر تا چند زیک‌سخن[8] که گوئی

من هم بجوار زلف آنم[9] کز عشوه تو در جوال اوئی

۳۲۱

ای خوبتر زخوبی نیکوتر[10] ازنکوئی

بدخو چرا شدستی آخر مرا نگوئی

درنیکویی تمامی دربدخویی بغایت یارب چه‌چشم زخمست‌خوبیت‌رانکوئی

که‌دوستی‌نمائی‌که[11] دشمنی فزائی بیگانه آشنائی بدخوی خوبروئی

گیرم که بر گرفتی‌دست‌عنایت‌ازمن هرساعتی بخونم دست جفا چه‌شوئی

جرمم نهی و گوئی‌دارم هزار دیگر ای زودسیر دیرست تا توبهانه‌جوئی

---

۳۲۱ ـ نسخه‌ها : ه ، پ، ل ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ چ : معروفم دل ۲ـ ق : به‌نیك ۳ـ ت ، د ، م : توکه‌زین‌همی ۴ـ چ ، م: بازگویم ۵ـ ت ، م : هرآنچه ۶ـ ت ، د ، م : بدل ۷ـ د : که کجا ودرچه‌توئی

۸ـ ه ، چ : می‌ارزد آن سخن ۹ ـ د : زلفت آیم ۱۰ـ تمام نسخ غیراز ل، خرم تر

۱۱ـ پ ، ق ، م : دردوستي تمامي که ـ ت : گر دوستي نمائي گر

۳۲۲

قرطه بگشای و زمانی بنشین بیش مگوی
روی بنمای که امروز چنین دارد روی

در عذر و گره موی ببند و بگشای
که پذیرای گره شد تنم از مویه چو موی

ای شده پای دلم آبله در جستن تو
چون بدست آمدیم دل بنه و جست[1] مجوی

سنگ عشق تو چو بشکست سبوی دل من
باز باید زدن آخر بهم این سنگ و سبوی[2]

انوری پای نخواهد ز گل عشق تو شست[3]
گر تو زو دست بشوئی چه کنم دست بشوی

---

۳۲۲ ــ نسخه ها : ه، پ، ل، ت، ع، م، ق، ص، چ

۱ـ ص : عیب ــ ه : خسته ۲ـ ل : سنگ‌سبوی ۳ـ ت : ز غم عشق تو رست ــ ع : ز گل عشق تو شد



رباعیات

۱

پیوسته حدیث من بگوشت بادا
قوتم ز لب شکر فروشت بادا

بی من چو شراب ناب گیری در دست
شرمت بادا ولیك نوشت بادا

۲

ای هجر مگر نهایتی نیست ترا
وی وعدهٔ وصل غایتی نیست ترا

ای[1] عشق مرا بصدهزاران زاری
کشتی وجزاین کفایتی[2] نیست ترا

۳

نه صبر بگوشه‌ای نشاند مارا
نه عقل بکام دل رساند مارا

چون یار زپیش می‌براند ما را
کومرگ که زین بازرهاند مارا

۴

آورد زری عماد رازی بچه را
تا بنماید عمود را زی‌بچه را

رازی‌بچه هرشبی عمادالدین را
بردار کند چنانکه‌غازی بچه‌را

۵

گفتم که بپایان رسد این درد وعنا
دستی بزند بشادمانی دل ما

دل گفت کدام صبر ما را و چه کام
ورغم سختست شادکامی ز کجا

نسخه‌ها: ۱ ـ ت   ۲ ـ ل ، آ ، د ، م ، ق ، ص   ۳ ـ ل ، ت ، آ ، ق ، ص   ۴ـ ت
۵ ـ چ

۱ـ م : وی   ۲ـ د : صناعتی ـ ق : جنایتی

۶

ای‌دل چو شب جوانی و راحت و تاب[1] از روی سپیده دم بر افکند نقاب
بیدارشو این باقی شب را دریاب ای‌بس که بجوئی و نیابیش بخواب[2]

۷

هم‌طبع ملول گشت‌از آن شعرچو آب هم رغبت‌از آن شراب چون‌آتش ناب
ای دل توعنان ز شاهدان نیز بتاب[3] کاریست ورای شاهد وشعر[4] و شراب

۸

زان‌روی[5] که‌روزوصل[6] آن درخوشاب درخواب شبی برآتشم ریزد آب
با دل‌همه‌روزم[7] این سؤالست وجواب کاخر شبی آن[8] روز ببینم در خواب

۹

آن‌شد که بنزدیك[9] من‌ای درخوشاب دشنام ترا طال بقـا بود جواب
جانا پس‌ازاین نبینی این نیز بخواب برآتش من‌زد[10] سخن سرد تو آب

نسخه‌ها: ۶ و ۷ ـ ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۸ ـ ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۹ ـ آ ، م ، چ

۱ـ ت ، ق : جوانی وراحت یاب ـ د : آن‌راحت‌تاب ۲ـ د : بجوئیش و نیابی در خواب
۳ـ ص ، ق : متاب ٤ـ د : شعر ـ ص ، ت : شمع ۵ـ ت : روز ۶ـ م : وصلت
۷ـ ت ، د : روز ۸ـ م : شب ازین ـ د : بشب‌این ۹ـ آ : آن تند بنزدیك
۱۰ـ م : برآتش من از ـ چ : برآتش من چون

۱۰

بوطالب نعمه ای سپهرت طالب — بر تابش آفتاب رایت غالب
دردور زمانه یادگاری نگذاشت — بهتر ز تو گوهری[۱] علی بوطالب

۱۱

هرچند که بر جزو بود کل غالب — باشد همه جزو کلّ خود را طالب
جزویست که کلّ خویش راماندراست — بوطالب نعمه از علی بوطالب

۱۲

ای گوهر تو بر آفرینش غالب — چون رحمت ایزد همه خلقت طالب
از جملهٔ اولاد نبی چون تو کراست — فرزند تو و هر دو علی بوطالب

۱۳

بس شب که بروز بردم اندر[۲] طلبت — بس روز طرب که دیدم ازوصل لبت
رفتی و کنون[۳] روزوشب این میگویم — کای روز وصال یار[٤] خوش باد شبت

۱٤

با بخل بود بغایتی پیوندت — کز قوت حکایتی کند خرسندت
وینك زبلای بخل توده سالست — تا نشخورشیرمی کند[۵] فرزندت

نسخه‌ها : **۱۰** ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص **۱۱** ـ ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص **۱۲** ـ آ
۱۳ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص **۱٤** ـ ل ، ت ، پ ، د ، ع ، ق ، ص

۱ـ ل ، ق ، م : توگوهر ۲ـ د : بردهام در ۳ـ م : آن رفت کنون ٤ـ م : دوست
۵ـ ل ، ت : میخورد ـ د ، ع : شیر می‌زند

۱۵

دل باز چو بردام غم[1] عشق آویخت صبر آمدو گفت‌خون غم‌خواهم[2] ریخت
بس بر نامد که دامن اندر دندان از دست غم آخر بتك پای[3] گریخت

۱۶

ای سغبهٔ آنانکه نمی‌جویندت شهری و دهی ز دور[4] می‌بویندت
نوبت چوبما رسید توسن گشتی ای آن واز آن بتر که می گویندت

۱۷

همواره چو بخت خود جوانی بادت چون دولت خویش کامرانی بادت
ای مایهٔ[5] زندگانی از نعمت تو این شربت آب زندگانی بادت

۱۸

ای گشته ضمیر چون بهشت از یادت انگیخته دولت جهان دل شادت
ای روز جهان مبارك از دولت تو روز نو و سال نو مبارك بادت

نسخه‌ها : **۱۵** ــ ل ،آ،ت، د ، ق ، ص،چ **۱۶** ــ ل،آ ، ت ، پ،ق ، ص **۱۷** ــ ف ، ل، ت ، پ ، د ، ق ، ص **۱۸** ــ ل

۱ــ آ : چو در دامگه غم ــ چ : چو در دامن‌غم ۲ــ آ : خواهد ــ ص ، چ : باید
۳ــ ق : از دست غم توآخر بیکی ــ چ : وز دست غمان تو بیکبار ۴ــ ل ،آ ، بدور ــ ف : شهری و کلی بدور ۵ــ ف : مایه ــ نسخ‌دیگر : سایه

۱۹

سیّاره بخدمت سپرد[1] خاك درت — خورشید که‌باشد که بودتاج سرت

شد هردو جهان ببندگی تو مقرّ — چونانکه ببندگی جدّ و پدرت

۲۰

گفتند که گل چمن بیکبار آراست — برخاست و کلیدباغ و کاشانه بخواست

گل گفت که با او نبود کارم[2] راست — دانی‌چه[3] گلابخانه را راه کجاست

۲۱

در کوی توهیچ کارمن ناشده راست — ایام بکین خواستن[4] من برخاست

واخر بدلت گذر کند چون بروم[5] — کان‌دلشده کی‌رفت[6] وچگونست‌و کجاست

۲۲

دوشینه شب ارچه جانم از رنج[7] بکاست — چون تو بعیادت آمدی رنج رواست

بربوی عیادت تو امشب همه شب — ز ایزد بدعا درد همی‌خواهم‌خواست

نسخه‌ها — **۱۹** — ل ، چ **۲۰** — ل ، آ ، د ، ق **۲۱** — ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۲۲ ـ ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱— چ : استاده بخدمت ببر **۲**— ل : رنگم **۳**— آ ، ك : دانی که **٤**— ق : بکین خواستن ـ نسخ دیگر : ببرخاستن **۵**— ق : نشد چون مردم **٦**— آ ، ق : چون برفت

۷— د ، چ : از درد

۲۳

در وصل تو عزم دل من روز نخست / آن بود که عمر باتو بگذارم چست
کی دانستم که بعد از آن عزم درست / آن روز بخواب شب همی باید جست

۲۴

آتش بسفال برنهادی ز نخست[۱] / پس باخاکم بدر[۲] برون رفتی چست
با این همه باد کبر کاندر[۳] سر تست / از آب سبو کی آیدم با تو درست

۲۵

دستم که بگوهر[٤] قناعت پیوست / پر بود[۵] و نبود آز را بر وی دست
بادست طمع مگر شبی عهدی بست / روز دگرش غیرت[٦] همت بشکست

۲۶

ای عهد تو عید کامرانی پیوست[۷] / افتاد بهار پیش بزم تو ز دست
زیبنده‌تر ازمجلس تو دست بهار / بر گردن عید هیچ پیرایه نبست

نسخه ها : ۲۳ — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق، ص ۲۴ — د ، م ، چ ۲۵ — پ ، ل ، ت ، د ، آ ، ق ، ص ۲۶ — ل ، د ، چ ، م ، ت ، ق، ص

۱ـ چ : تونخست ۲ــ د : پس‌چون خاکم رود ۳ــ م : با آن‌همه بادنیکوئی بر
٤ـ ت ، د : زگوهر ۵ــ ت ، آ : برخود ٦ــ د : عزت ۷ــ متن‌مطابق نسخهٔ‌ل‌است.
ــف : ای روی توعیدکامرانی ــ د :ای‌عمرتوعیدکامرانی--نسخ دیگر:دستم که بگوهرقناعت

۳۷

جنّت ورق زمانه از جور بشست — عدل پدرت سلسلها[۱] کرد درست
ای بر توقبای جاهشان[۲] آمدچست — هان تاچکنی که نوبت دولت تست

۳۸

هجری که بروز غم مبادا دل ودست — بردامن دل که گرد ننشست نشست
وصلی که چودل بدست بودی پیوست — دردا که ازو درد دلی ماند بدست

۳۹

جانا بتن شکسته و عزم درست — عمریست که دل درطلب صحبت تست
وامروز که[۳] نومیدشدازوصل توچست — درصبر زدآن دست کز[۴] امیدبشست

۴۰

ای شاه ز قدرتی[۵] که دربازوی[۶] تست — تیر تو[۷] بناوك قضا ماند[۸] چست
ورنه که نشانداین چنین چابك وچست[۹] — پیکان دوم بر سر سوفار نخست[۱۰]

نسخه‌ها : ۳۷ – ر ، ل ، ت ، آ   ۲۸ ـ ف ، پ ، آ ، ق   ۲۹ – پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ص
۳۰ ـ پ ، ل ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت ، آ : شکستها   ۲– ت ، آ : سلطنت این رباعی مشهو رمنسوب برشید وطواط ودر کتب تذکره بنام اوثبت است ودرچهار نسخه از نسخ خطی دیوان انوری هم ضمن رباعیات انوری آمده است.

۳ـ ص ، پ : چو   ٤ـ ل : کز ـنسخ دیگر: کر   ٥– ت : بقدرتی   ٦– ق : که در گردن   ۷–پ،د: پیکانت   ۸– ق : باید   ۹–م: چست ودرست   ۱۰–ج : درست

۳۱

باموزه بآب در دویدی بنخست[1] تا خرمن من بباد بردادی چست
چون تیز شد آتش دلم گشتی سست خاکش برسر که او نه[2] خاك درتست

۳۲

کارتنم ازدست دلم[3] رفت ز دست بیچاره دلم بماند جان بنشست
جان دل ز جهان برید و رخت اندر بست سازم همه این بود که در کارشکست

۳۳

ای شاه جهان ملك جهان حسب تراست وز دولت و اقبال شهی کسب تراست
امروز بیك حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صدهزار اسب تراست

۳۴

دل در خم آن زلف معنبر بنشست جان گفت که دل رفت و زین غم که درست
من هم پی دل روم بهرحال که هست مسکین چو بلب رسید پایش بشکست

۳۵

بوطالب نعمه ای گشاده دل ودست[4] بادست ودلت بحر وفلك ناقص وپست
هر زیور کان خدای برجدّ تو بست جز نام پیمبری دگر جمله‌ت[5] هست

نسخه ها : **۳۱** — ف ، آ ، د ، ق ، ص **۳۲** — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص **۳۳** — س
۳۴ — ف ، ل ، د ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ **۳۵** — ل ، ت آ ، د ، ق ، ص

۱ـ آ ، ق : زنخست ۲ـ د : خاکت بسرجهان نه ۳ـ ق ، ص : دست و دلم
۴ـ د : درو دست ۵ـ ق : همه چیزت

۳۶

ای صبر ز دست دل معشوقه پرست / این بار بدامن تو خواهم زد دست
کو باز مرا بر آتش دل بنشاند[۱] / واندر سر زلف یار ساکن بنشست

۳۷

دی می‌شد واز شکوفه شاخی‌در دست / گفتم بشکوفه وعده بود این آن هست
بر گشت وبطعنه گفت ای عشوه‌پرست / نشنیدی[۲] که هرچه بشکفت[۳] نه‌بست

۳۸

ازحادثه‌ای که‌هرچه‌زو گویم هست / هرچند که بشکست مراهیچ نبست
گفتند شکسته‌ای بدست آوردست / آورده‌ام آن شکسته لیکن‌هم‌دست[٤]

۳۹

دی باتوچنان‌شدم بیك خاست[۵] ونشست / کز من اثری نماند جز باد[۶] بدست
از شرم بمیرم ار بپرسی فـردا / کان دلشده زنده هست گویند که[۷] هست

٤۰

گفتند که شعر تو ملك داشت بدست / گفتم عجبا وجای این معنی هست
او فرع وچنان دلیر در بحر نشست / من‌اصل و به‌بیم در ز جیحون پیوست

نسخه ها : **۳۶** – پ ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ **۳۷** – پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۳۸ – پ ، ت ، آ ، د ، ق ، ص **۳۹** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ **٤۰** ـ ل

۱– م : درآتش عشق نشاند ۲ـ د ، ت ، پ : نشنیدستی ۳ـ ق : بشکست
٤– پ : همه دست ـ ق : در دست ۵ـ ق : بیکجای ٦ـ چ ، ق : امروز
۷– ت : گویندت

۴۱

در سایهٔ آن زلف مشوش که تراست ای بس دل سر گشتهٔ غمکش[۱] که تراست
می‌بردل و می ده غم[۲] و فارغ می‌رو دور از دل من زهی دل‌خوش که‌تراست

۴۲

کون خر ملك ریش گاو افتادست چون استر بد لایق داو افتادست
در صدر وزارتت که درعشق زرست چون‌ازپس راء عمرو واو افتادست

۴۳

درحق ابوالحسن عمرانی گفته

تا حادثه قصد آل عمران کردست کس نیست که اوحدیث احسان کردست
احسان زکسان بوالحسن بود مگر کو همچو کسانش روی پنهان کردست

۴۴

شاها بخدائی که ترابگزیدست گر ملك چو توخدایگانی دیدست
الاتو[۳]که بودست که صدباره جهان روزان[۴]بگرفتست وشبان‌بخشیدست

۴۵

آن‌چهره که‌هر که‌وصف‌اوبشنیدست[۵] بر چهرهٔ آفتاب و مه خندیدست
ماه نو عید دیده‌ام دوش بدو بر ماه تمام کس مه نو[۶] دیدست

نسخه‌ها : ۴۱ — ل ، پ ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ ۴۲ — ف ، پ ، آ ، ق ۴۳ — پ ، ت ، آ ، ع ، د ، ق ، ص ۴۴ — ه ، پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص، چ ۴۵ — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص

۱— ل : غمگین ۲— ص ، ق : می‌ده غم ومی بردل ۳— چ : خود جز تو ۴— ق : روزی ۵— ق : که وصف او کسی نشنیدست ۶— م : ماه نو کس

۴۶

زلف توازآن دم که دام بربودست   از زیر کله روی بکس ننمودست
مانا بحکایت از لبت بشنودست   کز جملهٔ عاشقان چشمت بودست

۴۷

فرمان تو برجهان قضای دگرست   کلك تو گره‌گشای بند قدرست
هرنامه که در نظم امور بشرست   توقیع برو ابوالمعالی عمرست

۴۸

در هرطرفی اگر چه‌یاری[1] دگرست   واندر هرگوشه غمگساری دگرست
در سر زغمت مرا خماری[2] دگرست   معشوقه توئی وعشق[3] کاری دگرست

۴۹

دیدارتو درجهان جهانی[4] دگرست   رخسار تو ماه آسمانی دگرست
گرجان بشود رواست اندر غم تو   مارا غم تو بنقد جانی دگرست

۵۰

چون حسن تورنج من‌بعالم سمرست   کارم چوسر زلف تو زیرو زبرست
دیدم زغمت بسی جفاها لیکن   نادیدن تو زهرچه دیدم بترست

نسخه ها : ۴۶ــ پ ، ل ، آ ، د، ت،م، ق ، ص   ۴۷ ــ ل   ۴۸ ــ ق ، م،س   ۴۹ ــ پ، آ ، د ، م ، ق ، ص   ۵۰ ــ ل

۱ــ م : باری   ۲ــ س : مستان خراب را خماری   ۳ــ م : توئی عشق تو   ٤ــ ص : قد توکه سرو بوستانی

۵۱

باری تو صبح ملك بیگه خیزست / با عزم تو آب تیغ فتح آمیزست
چون خواجه توان گفت کسی را که بحکم / جمشید نشان و کیقباد انگیزست

۵۲

دل بر سر عهد استوار خویش است / جان درغم تو بر سر کار خویش است
ازدل هوس هردو جهانم برخاست[۱] / الا غم تو که برقرار خویش است

۵۳

عدل تو زمانه را نگهدار بس است / تأییدتو دین و ملك را یار بس است
چون کار جهان کلك تو می‌داردراست / تاهست جهان کلك تو بر کار بس است

۵۴

دل درهوس شراب گلرنگ خوشست / با بربط و بانای ودف وچنگ خوشست
روزی ز کس فراخ نیکو نبود / روزی فراخم از در تنگ خوشست

۵۵

آن چیست که مقصود جهانی آنست / آن طرفه که از جهانیان پنهانست
در دانش عقل و جان و تن حیرانست / آن به که چنان بود که بتوان دانست

نسخه‌ها : ۵۱ ـ ل ۵۲ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۵۳ و ۵۴ ـ ل ۵۵ ـ م

۱ـ د ، م : شد در غم توهرچه مرا بود بیاد

۵۶

با دل گفتم چو یار بی فرمانست | این صبر هوس پختن بی‌پایانست
دل گفت نفس مزن که تدبیر آنست | هم‌پختن این هوس که نتوان دانست

۵۷

با آنکه دلم در غم[1] هجرت خونست | شادی بغم توام ز غم افزونست
اندیشه کنم هر شب و گویم یارب[2] | هجرانش چنین است وصالش[3] چونست

۵۸

پائی که ز بند عالمی بیرونست | پالود بخون وزین غمم دل[4] خونست
ای تاج سر زمانه آخر کم ازین | کای دست‌خوش زمانه پایت چونست

۵۹

گر شرح نمی‌دهم[5] که حالم چونست | یا از تو مرا[6] چه درد روز افزونست
پیداست چو روز نزد هر کس که مرا[7] | با این لب خندان چه دل[8] پرخونست

نسخه ها: ۵۶ — ف، پ، ل، آ، ق، ص ۵۷ ـ ل، ت، آ، م، د، ق، ص
۵۸ ـ ه، پ، ت، آ، د، ق، ص، چ ۵۹ ـ ف، ل، آ، د، م، ق، ص
۱ـ م : از غم ۲ـ م : بخیال ۳ـ ص، ق، ت : چنین خوشست وصلش
۴ـ ص، ت : زین دلم پر ۵ـ ف، ص، ق : همی‌دهم ۶ـ م : برهجر توام
۷ـ د : ز زهرخندهٔ که مرا ـ م : زدور خندهٔ من که مرا ۸ـ م : چه دلی

۶۰

تا خرمن آز را دلت پیمانه‌ست / نزدیک تو جز حدیث نان افسانه‌ست
خوش باش که یک نیمه مرا در خانه‌ست / در سنبلهٔ سپهر اگر یک دانه‌ست

۶۱

عشقی که همه عمر بماند این است / دردی که ز من جان بستاند این است
کاری که کسش چاره نداند این است / وان شب که بروزم نرساند[1] این است

۶۲

از تو طمعم یکی صراحی باده‌است / زیرا که مرا حریفکی افتاده است
چون مست شود مرا بخواهد دادن / زیرا که مرا وعده بمستی داده‌است

۶۳

هجران تو دوش چون بمن در نگریست / بنشست و بهای های بر من بگریست
گریان بر وصل شد که تدبیرم چیست / تا چند بجان دیگران خواهی زیست

۶۴

می‌آمد واز دیدهٔ ما می‌نگریست / می‌رفت ودگر باره قفامی نگریست
با جلوهٔ خویشتن خوشش می‌آمد / یا از سر مرحمت بما می‌نگریست

نسخه‌ها: ۶۰ ــ پ، ل، ت، آ، د، ق، ص ۶۱ ــ پ، ل، ت، آ، د، م، ق، ص
۶۲ ــ آ، س، ق ۶۳ ــ ر ۶۴ ــ ق
۱ــ ق: برساند

۶۵

از وصل تو بر کناره می‌باید زیست — با سینهٔ پاره پاره می‌باید زیست
بی‌دل[1] بهزار حیله می‌باید بود[2] — بی‌جان[3] بهزار چاره می‌باید زیست

۶٦

در مدح ابوطالب نعمه

بوطالب نعمه طالب نعمت نیست — زان در کرمش تکلّف و منّت نیست
در همّت او هر دو جهان مختصرست — جزوی ز پیمبریست آن همّت نیست

۶۷

پائی که نه در هوای تو در گل نیست — رائی که نه رای تو برو مشکل نیست
القصه ز هر چه نام شادی دارد — در عالم عشق جز غمت حاصل نیست

۶۸

ای شاه نجیب کفشگر دانی کیست — آنکس که ازو خزینت[4] از مال تهیست
سیمت ز کل حبه طلب[5] ورنه ازو — سگ داند و کفشگر که در انبان چیست

نسخه‌ها: ۶۵ ـ ل، م ۶٦ ـ پ، ل، ت، آ، د، ق، ص ۶۷ ـ ف، پ، س، آ، ق
۶۸ ـ ف، پ، ل، س، آ، ق، ص
۱ـ م: بی‌تو ۲ـ م: مرد ۳ـ م: باتو ٤ـ ل: خزانت ۵ـ پ: سمست
سگ وجه طلب ـ ، ق: بیمست ز کل حبه طلب

۶۹

پای تو اگرچه دروفا محکم نیست — دردست تویك درد مرا مرهم نیست
با این‌همه از غمت گزیرم‌هم نیست — دل بی‌غم‌دار کز تودل بی‌غم نیست

۷۰

تاچند طلب کنم وفای تو که نیست — تا کی گیرم کسی بجای تو که‌نیست
گفتی که‌تراجان‌وجهان جزمن‌نیست — ای‌جان جهان بخاکپای تو که نیست

۷۱

گر درخور قدر همّتم سیمی نیست — چون‌من‌بهنر کس اندراقلیمی‌نیست
عیبی نبود گر فلکم سیم نداد — چونانکه زنان استدنم[1] بیمی نیست

۷۲

ای‌دل‌یارت[2] که سربسر کبر ومنیست — بازیچهٔ غمزهاش پیمان شکنیست
سودای لب چنین کسی نتوان پخت[3] — باخویشتن‌آی‌این‌چه بی‌خویشتنیست

۷۳

تا دست امیدما شکستیم زدوست — زیر لگد فراق پستیم ز دوست
دشمن بدعای شب چرا برخیزد — چون‌ما بچنین‌روز‌نشستیم‌زدوست

نسخه ها : ۶۹ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص — ۷۰ ـ ل — ۷۱ ـ ف ، س ، آ ، د ، ق ، ص
۷۲ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص — ۷۳ ـ ج

۱ـ ق : چونانکه ز یار رستنم — ۲ـ ق : نازت ـ ل : یاری — ۳ـ ق : یافت

۷۴

هردم ز تو گر[1] تازه غمی باید هست — در دور فلک نو ستمی[2] باید هست
درعشق تو گرچه ایچ میباید[3] هست — این بس نبود کانچ نمیباید[4] هست

۷۵

چون آتش سودای تو جز دودنداشت — مسکین دل من امید بهبود نداشت
در جستن وصل تو بسی کوشیدم — چون بخت نبود کوششم سود نداشت

۷۶

گر بنده دو روزخدمتت را بگذاشت — نه نقش عیادت تو برآب نگاشت
تقصیر از آن کرد که چشمی که بدان — بیماری چون توئی توان دید نداشت

۷۷

اندوه توجون دلم بشادی انگاشت — وز بهر توپیوند جهانی[5] بگذاشت
گیرم ز جفاش باز نتوانی برد — دایم ز وفاش باز نتوانی داشت

۷۸

اندوه تو چون دلم بشادی نگذاشت — آخر ز وفاش باز نتوانی داشت
هرچند زتو بجز جفا حاصل نیست — من تخم وفاداری تو خواهم کاشت

نسخه ها : ۷۴ ـ ل ، چ ۷۵ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۷۶ ـ ف ، پ ، آ ، ق ، ص ۷۷ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۷۸ ـ م

۱ـ چ : هر روزم اگر ۲ـ چ : از بس‌نبود کانچه نمی ۳ـ چ : آنچه می‌باید
۴ـ چ : وز دور فلک نوستمی ۵ـ ص ، ق : جهان را

۷۹

دلبر ز وفا و مهر یکسر بگذشت تا کار دلم ز دست دلبر بگذشت
چون دید کزو قدم بر آتش دارم بگذاشت مرا و آبم از سر بگذشت

۸۰

محنت زده‌ای که کلبه‌ای داشت بدشت در نعمت و ناز دیدمش بر می گشت
گفتمش که گنج یافتی گفتا نه بوطالب نعمه‌دی بر این دشت گذشت

۸۱

عمری که تروخشك من آن بود گذشت وان مایه که کردمی بدان سود گذشت
افسوس که روز بی غمی دیر رسید پس چون شب وصل دلبران زود گذشت

۸۲

با دل گفتم که آن بتم دوش نهفت جان خواست زمن چون گل وصلش بشکفت
دل گفت مضایقت مکن زود بده با او بمحقّری سخن نتوان گفت

۸۳

با گل گفتم شکوفه درخاك بخفت گل دیده پر آب کرد از باران گفت
آری نتوان گرفت با گیتی جفت بنمای گلی که ریختن را نشکفت

نسخه ها : ۷۹ ـ ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص ۸۰ ـ ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۸۱ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۸۲ ـ ل ۸۳ ـ ل ، ت ، آ ، ق ، ص

۱ـ آ : دل

۸۴

چشمم ز غمت بهرعقیقی که بسفت[1] بر چهره هزار گل ز رازم بشکفت[2]
رازی که دلم‌زجان همیداشت‌نهفت[3] اشکم بزبان حال[4] با خلق بگفت

۸۵

سلطان که‌جهان جواد ازو بیش نیافت آن کیست کزو فراغت خویش نیافت
در دولت او عامل اموال زکات صدباره جهان بگشت ودرویش نیافت

۸۶

عیشی که نمودم از جوانی همه‌رفت عهدی که‌خریدم ازجهان دمدمه رفت
هین ای بزلنگ[5] آفرینش بشتاب وین سبزهٔ عاریت رها کن رمه رفت[6]

۸۷

سلطان که جهان بعدل آراست برفت سرو چمن ملك بپیراست برفت
چون کژ رویی بدید از دور فلك کژ را بکژان داد و ره راست برفت

نسخه‌ها : **۸۴** ــ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ **۸۵** ـ ف ، ل ، آ ، ق **۸۶** ـ ت ، ل ، د **۸۷** ــ ل

۱ــ چ : بهرعقیقی می‌سفت ۲ــ د ، ت : هزاران گل زردم بشکفت ـ ق : هزار گلزارشگفت ـ د: هزار گل زمهرت‌بشکفت ۳ـ چ: سری که دلم‌زجان همی‌داشت نگاه ـد: رازی که دلم‌زجان‌همی داشت نگاه ـ م : . . . همی‌داشت نهان ٤ــ د : چشمم بزبان اشك ــ م : اشکم بزبان نهاد و ۵ــ ت : پیش ازبرآنك ـ ل : پیش ازپی آنك ٦ـ ت : همه رفت

۸۸

حامی جهان ز جور افلاك برفت بنیاد نظام عالم خاك برفت
آن زهرزمانه را چو تریاك برفت او رفت و سعادت ازجهان پاك‌برفت

۸۹

معشوق مرا عهد من از یاد برفت وان عهد و وفا بباد برداد و برفت
پایم بحیل ببست و آزاد برفت آتش بمن اندرزد وچون بادبرفت

۹۰

آن‌بت که بانصاف نکو بود برفت حورا صفت و فرشته‌خو بود برفت
آسایش عمرم همه اوداشت ببرد آرایش جانم همه او بود برفت

۹۱

دلبرچو دلم بعشوه بربود برفت غمهای مرا بغمزه بفزود برفت
بس‌دیربدست آمد وبس زودبرفت آتش‌بمن‌اندر زدوچون دودبرفت

۹۲

چون باغم عشق تو دلم ساز گرفت چشمم زطلب‌خون[2] دل آغاز گرفت
تودست بخون ریختنم رنجه مدار هجران‌تواین‌مهم‌بجان[3] باز گرفت

نسخه‌ها: ۸۸ ـ پ، ل، ت، آ، د، ق، ص ۸۹ و ۹۰ ـ ل ۹۱ ـ س، م، ق
۹۲ ـ پ، ل، آ، د، م، ق، ص

۱ ـ س: آن مه که ۲ ـ م: تالب خون ۳ ـ د، م: خود چشم من این‌مهم بخود

۹۳

آن بت که دلم بزلف چون شست گرفت عالم بخمار نرگس مست گرفت
بس دل که کنون بقهر در پای آورد زین تیشه که آن نگار بردست گرفت

۹۴

ای دل بخر آن زلف که دستت[1] نگرفت جز غمزهٔ آن نرگس مستت نگرفت
می لاف زدی که صبر دستم گیرد از پای درآمدی و دستت نگرفت

۹۵

با یار[2] مرا زور و ستم در نگرفت زاری وفغان و لابه[3] هم در نگرفت
از شعر ترم چو سنگ نم در نگرفت تدبیر درم کنم که دم[4] در نگرفت

۹٦

از شعلهٔ لاله جهان نور گرفت وزچهرهٔ گل روی زمین حور گرفت
صحرا سلب بزم ملکشه پوشید بستان صفت مجلس دستور گرفت

۹۷

از گردش این هفت مخالف برهفت هرهفت در افتیم بهفتاد آ گفت
می ده که چو گل جوانیم در گل خفت تا کی غم عالمی که چون رفتی رفت

نسخه‌ها : **۹۳** – ف ، پ ، آ ، ق ، ص **۹۴** ـ ل ، ج **۹۵** ـ ف ، پ ، آ ، ق ، ص
۹٦ ـ ل **۹۷** ـ م

۱ـ ل : چومشتت ۲ـ پ ، آ : تا یار ۳ـ ق : ناله ٤ـ پ : که نم

۹۸

ای روزی خصم پیش‌خورد حشمت — جزویست قیامت از نبرد[۱] حشمت
اندیشهٔ پل مکن که جیحون[۲] شاها — انباشته شد جمله ز گرد حشمت[۳]

۹۹

تا روز بشب چو سوسنم بی‌رویت — بیدار چو نرگسم بگرد کویت
چون لاله‌شوم سوخته دل گر بنهم — مانند گل دو رویه رو بر رویت

۱۰۰

عمری بادت کزو برشك آید نوح — راحی بکفت کزو خجل گردد روح
شام همه شبهات بصبح آبستن — صبح همه روزهات ضامن بصبوح

۱۰۱

عمری جگرم خورد زبدخوئی چرخ — یك روز نرفت[٤] راه دلجوئی چرخ
آورد و بدست جور مرّیخم داد — با زُهره گرفتست مراگوئی چرخ

نسخه ها: ۹۸ ـ ف ، پ ، ل ، آ ، ت ، ق ، ص ، چ ۹۹ ـ ر ۱۰۰ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، م ، د ، ص ، چ ۱۰۱ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ص

۱ـ چ : آر و برد ۲ ـ ل ، چ : مدار از پل جیحون ـ ف ، ص : بدمکن که جیحون

۳ـ این رباعی در نسخهٔ اصل مکرر و با اندك اختلافی بدو صورت آمده است . ٤ـ ت : نرفته

۱۰۲

درمدح پیروزشاه طغان تکین

از چرخ که کامی بمرادم ننهاد — وز بخت که بندی زامیدم نگشاد
پیروز شه طغان تکین دادم داد — پیروزشه طغان تکین باقی باد

۱۰۳

با قدرتو آب آسمان ریخته باد — با خاك درت ستاره آمیخته باد
گر کم کنداز سرتو یك موی[1] فلك — خورشید ازو بموئی[2] آویخته باد

۱۰۴

دادم بامید روزگاری بر باد — نابوده ز روزگارخود روزی شاد
زان می‌ترسم که روزگارم نبود — چونانکه ز روزگار بستانم داد

۱۰۵

در چشمهٔ تیغ بی کفت آب مباد — در زلف زره بی کنفت تاب مباد
بی‌یاد[3] مبارك تو در دست ملوك — در آب فسرده آتش ناب مباد

۱۰٦

هرگز دلم از وفای تو فرد مباد — یك‌دم ز غم تو بی‌دم سرد مباد
گروصل‌تودرمان‌دلم‌خواهد کرد[4] — پس یك‌نفس ازدردتو بی‌درد مباد

نسخه ها : **۱۰۲** — ف ، ل ، آ ، ت ، د ، ق ، ص — **۱۰۳** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ
۱۰۴ ـ ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص — **۱۰۵** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ
۱۰٦ ـ پ ، ل ، ت آ ، د ، ق ، ص

۱ـ د : ازمهرتو یك روز — ۲ ـ ت : بموی — ۳ـ چ : بی‌نام — ٤ـ د ، آ : بود

۱۰۷

ای شاه زمین دور زمان بی‌تو مباد
تاحشر سعود را قران بی‌تو مباد
آسایش جان زتست جان بی‌تو مباد
مقصود جهان توئی جهان بی‌تو مباد

۱۰۸

حسن تومرا ز نیکوان شاهی داد
عشق تو مرا بخیره گمراهی داد
از راستی‌ام نخواهی آگاهی داد
تا چند مرا پردهٔ کژ خواهی داد

۱۰۹

جوهر که زایزدش همی نامد یاد
وز مرتبه آفتاب را بار نداد
ازمر گ بیك تپانچه درخاك افتاد
احسنت ای مرگ هر گز ت مرگ مباد

۱۱۰

با هر که زبان چرخ رازی بگشاد
چون پای نداشت پای تاسر[۱] بنهاد
زان داد سخن همی بنتوانم داد
کابستن رازها بنتواند زاد

۱۱۱

گردوست مرا بکام دشمن دارد
یاخسته دل و سوخته خرمن دارد
گودار کزین جفافراوان بیش است
آن منّت غم که بردل من دارد

نسخه ها : ۱۰۷ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ۱۰۸ ـ ر ۱۰۹ ـ ل ۱۱۰ ـ ر ، پ ، د ، ق ۱۱۱ ـ ف ، پ ، ت ، آ ، د ، ق

۱ـ ر : پای برسر

۱۱۲

بیننده که چشم عاقبت[1] بین دارد — می‌خوردن و مست خفتن آیین دارد
تاجان دارم بدست برخواهم داشت — تلخی که مزاج جان شیرین دارد

۱۱۳

باد سحری[2] گذر بکویت[3] دارد — زان بوی بنفشه‌زار مویت[4] دارد
در پیرهن غنچه نمی گنجد گل[5] — ازشادی آنکه رنگ رویت[6] دارد

۱۱۴

دل گرچه‌غمت‌زجان نهان‌می‌دارد — اشکم همه خرده درمیان می‌دارد
جان بی‌تو کنون فراق‌تن می‌طلبد — دل بی‌تو کنون ماتم جان می‌دارد

۱۱۵

صد پرده شبی فلك ز من بردارد — تا روزچوشب ز پرده بیرون آرد
ازدست شب وروز بشب بگریزد — هر کس که‌چوروزمن‌شبی‌بگذارد

۱۱۶

گریك‌شبه وصل بتم[7] آواز آرد — یکساله فراقش فلك[8] آغاز آرد
صدروز ازین که می گذارم بدهم — گردور فلك از آن شبی باز آرد

نسخه‌ها : ۱۱۲ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۱۱۳ ـ ر ، ف ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص
۱۱۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۱۱۵ ـ ف ، ث ، آ ، ق ، ص ، ج ۱۱۶ ـ ف ، پ
آ ، د ، م ، ص

۱ـ ل : عافیت ۲ـ ر : تا باد سحر ۳ـ ف ، ص ، ق ، آ : بکویش ۴ـ ف ، ص ، ق ، آ : مویش ۵ـ ل : دل ۶ـ ف ، ص ، ق ، آ : رویش ۷ـ د : وصلی بهم
۸ـ م : یکساله فراق چرخ ـ ف : یکسال فرافش فلك

۱۱۷

نه دل ز وصال[1] تو نشانی دارد نه جان ز فراق تو امانی دارد
بیچاره تنم همه جهان داشت بتو واکنون بهزار حیله جانی دارد

۱۱۸

شب رایت مشك رنگ بر کیوان برد تقدیر بدم نامه[2] (بر)طوفان برد
ای روی تو روز و وصل تو کشتی نوح انصاف بده بی‌تو بسر بتوان[3] برد

۱۱۹

دل درغم تو گر بمثل جان نبرد سر در نارد بصبر و فرمان نبرد
زان می‌ترسم که عمر کوتاه دلم این درد دراز را بپایان نبرد

۱۲۰

مریخ سلاح چاوشان تو برد گوی توزحل؟ بپاسبانی سپرد
درملکت تو چه بیش و کم خواهد شد گر چاوش تو بپاسبان بر گذرد

۱۲۱

با آنکه غم عشق توازمن جان برد وان جان بهزار درد بیدرمان برد
تادست رسی بود مرا در غم تو انگشت بهیچ شادیی نتوان برد

نسخه‌ها: **۱۱۷** ـ پ، ل، ت، ق، آ، ص، چ **۱۱۸** ـ ر، ت **۱۱۹** ـ پ، ل، ت، آ، ق، ص **۱۲۰** ـ ل **۱۲۱** ـ پ، ل، ت، آ د، م، ق، ص، چ

۱ـ ق: بوصال ۲ـ ر: تقدیر بیارنامهٔ ۳ـ ر: نتوان

۱۲۲

خودعهد کسی کسی چنین بگذارد کاندر بدونیك هیچ یادش نارد
جانا زوفا روی مگردان که هنوز خاك در تو نشان رویم دارد

۱۲۳

چون نیست یقین که شب چه خواهد آورد پیشش غم نا آمده نتوانم خورد
فردا چو ندانم که چه خواهد بودن امروز چه‌دانم که چه می‌باید کرد

۱۲۴

آن نور[1] که ملك یافت ازروی تو فرد از هیچ فلك بدست نتوان آورد
وان سایه که بر زمانه عدالت پوشید[2] خورشید بنور پیسه نتواند کرد

۱۲۵

عاقل چو بحاصل جهان در نگرد خشك و تر آسمان بیك جو نخرد
گوهرچه دهد یا که بیارد[3] ببرد حاشاچوسگی که قی کندخود بخورد[4]

۱۲۶

هر تیره شبی که ره بروزی نبرد گردون بحساب عمر من برشمرد
با این همه ماتم فراقش دارم گرچه بهزار گونه محنت گذرد

نسخه‌ها: ۱۲۲ ـ پ، ل، ت، آ، د، ق ۱۲۳ ـ ف، پ، ل، ت، آ ۱۲۴ ـ پ، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص ۱۲۵ ـ ر، ت، د ۱۲۶ ـ ر، چ

۱ـ د: ای نور ۲ـ د، ق: گسترد ۳ـ ت: تاك بیارد ـ ر: پاك بیازد ۴ـ ر، ت: پس بخورد

۱۲۷

آن کو[۱] بمن‌سوخته خرمن نکرد
رحم آرد اگر بچشم دشمن نگرد
آنرا که بعشق رغبتی‌هست کجاست
تارنجه شود نخست[۲] و درمن نگرد

۱۲۸

سی‌سال درخت بخت من بار آورد
چرخ این‌سه‌شبم بروی تیمار آورد
زان‌روی برویم این قدر کار آورد
تا دشمنم از دوست پدیدار آورد

۱۲۹

بوطالب نعمه‌آن جهانی[۳] همه‌مرد[۴]
هرگزغم‌این جهان‌خونخواره‌نخورد
هرطالب نعمت که بدو روی آورد[۵]
از نام پدر دامن حرصش پر کرد

۱۳۰

این‌عمر که سرمایهٔ ملکیست[۶] نه‌خرد
چون بی‌خبران همی بسر باید[۷] برد
وز غبن[۸] چنین زندگیی پیش‌ازمرگ
روزی بهزار مرگ می‌باید مرد

نسخه ها : ۱۲۷ ـ و ۱۲۸ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص

۱۲۹ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، م ، د ، ص ۱۳۰ : پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل : آنکس ۲ـ ق : اول ۳ـ ص ، م : آن‌جهان ٤ـ د : همه درد

۵ـ ص ، ت : آرد روی ۶ـ آ : تمکیت ـ ق : عمریست ۷ـ م: بسرلمی باید

۸ـ ق : درعشق

۱۳۱

موری که بچاه شست بازی گذرد
بی‌تو شب من بدان درازی گذرد
وان شب که مرا با تو ببازی گذرد
گوئی که همی براسب تازی گذرد

۱۳۲

در حق بوطالب نعمه

در عرصهٔ ملکی که کمی نپذیرد
با چند هنر کز چومنی نگزیرد[1]
خورشید فراغتم فرو می‌میرد
بوطالب نعمه کو که دستم گیرد

۱۳۳

روی تو بدلبری جهان می گیرد
زلف تو زره گری از آن می گیرد
جزعت بنظر زبان دل می‌بندد
لعلت بشکر طوطی جان می گیرد

۱۳۴

روی تو که شمع لاله زو در گیرد
گل پرده زروی باتوچون در گیرد
برخیز وبعزم گلستان موزه بخواه
تا چادر غنچه باز در[2] سر گیرد

۱۳۵

گردست غم تو دامن من[3] گیرد
کمتر غم جان بود که درمن[4] گیرد
از دوستی تو بر نگردانم روی
گرروی زمین بجمله دشمن گیرد

نسخه‌ها : **۱۳۱** ـ ل **۱۳۲** و **۱۳۳** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص **۱۳۴** ـ ف ، ل ، آ ، ت ، ق **۱۳۵** ـ ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ ت ، آ: بگزیرد ۲ـ ق : خار در ۳ـ د : غم تو زود دامن ٤ـ ص، آ ، ق: که دامن

۱۳۶

خاك قدم تو تاج خورشید ارزد — یك روزه[1] غمت بعمر جاوید ارزد
شکر ایزد را که از تو نومیدشدم — وین نومیدی هزار امید ارزد

۱۳۷

رای تو که صبح روز ملك انگیزد — در حادثه‌ای چو رنگ قهر آمیزد
تعجیل حقیقی از فلك[2] بگریزد[3] — آرام طبیعی از زمین[4] برخیزد[5]

۱۳۸

جانا غم تو بهر[6] عطائی ارزد — وصلت بکشیدن بلائی ارزد
در تهمت تو اگر[7] بریزندم خون — این[8] تهمت تو بخون بهائی ارزد

۱۳۹

رایت که جهان بپشت پای اندازد — از مسند و استناد او کی نازد
توپای بخاك برنه ای صدر جهان — تا چرخ ازو مسند ملکی سازد

۱۴۰

روزی که خرد سرشك رنگین ریزد — اندیشه چگونه رنگ شعر آمیزد
نور از رخ آفتاب هم بگریزد — چون سایهٔ ایزد ازجهان[9] برخیزد

نسخه‌ها : **۱۳۶** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص — **۱۳۷** ـ ل ، آ ، ع ، د ، م ، ق ، ص
۱۳۸ ـ ل ، چ — **۱۳۹** ـ ل ، ق — **۱۴۰** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ ق : یك ذره ۲ـ ص ، ق : از زمین ۳ـ م ، ع : برخیزد ۴ـ آ، د، م : از زمین ۵ـ م ، د : بگریزد ۶ـ چ : جانا که غم تواز ۷ـ عشق گر ۸ـ چ : هم ۹ـ د : از میان

۱۴۱

تشریف هوای تو بهر جان نرسد ملك غم تو بهرسلیمان نرسد
درمان طلبان ز درد تو محرومند کان درد بطالبان درمان نرسد

۱۴۲

نه مشکل روزگار حلّ خواهد شد نه دور فلك همی[1] بدل خواهد شد
زین پس من وعشق و می که این روزی دو[2] تاروز دو برباد اجل خواهد شد

۱۴۳

ازعشق تو درجهان سمرخواهم شد وزدست غمت زیر وزبر خواهم شد
وانگه ز پس هزار شب بیخوابی[3] گریان گریان بخواب درخواهم شد[4]

۱۴۴

عدل تو چو سایه بر ممالك پوشد کان ماند وبس که از کفت بخروشد
چون می نوشی که نوش بادت گوئی خورشید بماه[5] مشتری می نوشد[6]

نسخه ها : ۱۴۱ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۱۴۲ - پ ، ل ، آ ، د ، م ، ق ، ص
۱۴۳ ـ ر ، پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۱۴۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص
۱ـ م : نیز ۲ـ ص ، ق ، د ، پ : که این باقی عمر ـ ر : که این روز دوعمر ۳ـ ر : بیداری ۴ـ بیت دوم درنسخهٔ م چنین است :

وانگه که بباد بر دهم خرمن عمر با حسرت تو بخاك در خواهم شد

۵ـ پ : بماه و ۶ـ ع : می پوشد

۱۴۵

آخر دل[۱] من بوصل پیروز نشد
شایستهٔ صحبت دل افروز نشد
دردا که بعشوه روز[۲] عمرم ز غمش[۳]
شب گشت وشب فراق او[٤] روز نشد

۱۴۶

رای تو بهیچ رای خرسند نشد
تا بر همه خسروان خداوند نشد
رایات تو از پای فلك بنشیند
تا ملك خراسان چو سمرقند نشد

۱۴۷

با آنکه زمانه جز بدی نسگالد
وز جور توام زمان زمان می‌نالد
از خوردن آن زهر نمی‌نالد دل
از منّت تریاك خسان می‌نالد

۱۴۸

زلف تو بفتنه باز[۵] بیرون آمد
آن کار که داند که کجا انجامد
آرام دهش دو روز در زیر کلاه
باشد که از این فتنه فرو[۶] آرامد

۱۴۹

تا رای تو از قدح بشمشیر آمد[۷]
گرد سپهت زبر[۸] فلك زیر آمد
نصرت بزبان تیغ‌تیزت[۹] می گفت
تاباز که ازملك جهان[۱۰] سیر آمد

نسخه ها : ۱۴۵ —پ ، ل ، آ ، ت ، د ، م ، ص ۱۴۶ — ج ۱۴۷ — ل ۱۴۸ — پ ، ل ، آ ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، ج ۱۴۹ — ف ل ، آ ، ت ، د ، ق ، ج

۱ـ ق : شب ۲ـ د : که بروزعشوه ۳ـ م : بغمش ـ د : ز غمت ٤ـ ق : فراق را
۵ـ آ : بنفشه بار ۶ـ ص : دو روز ۷ـ ق : در هرسه مصرع بجای آمد «آید»است.
۸ـ د : برین ۹ـ ج : تیغ وتیرت ۱۰ـ د : ملك بقا

۱۵۰

آنی که کفت[۱] ضامن ارزاق آمد — آنی[۲] که درت قبلهٔ آفاق آمد

مقصود جهان تو بودی آخر بوجود[۳] — اوّل حسن علی اسحق آمد

۱۵۱

رنجی که مرا ز هجر آن ماه آمد — کوئی که همه بکام بدخواه آمد

افزون ز هزار بار کویم هر شب[٤] — هان ای اجل ارنمرده‌ای کاه آمد

۱۵۲

رخسار تو چون سوسن آزاد آمد — زلفین تو چون دستهٔ شمشاد آمد

بر چنگ تو کوئی که زبیداد آمد — کز دست تو همچو من بفریاد آمد

۱۵۳

آن روز که جان نامهٔ عشق تو[۵] بخواند — دل دست ز جان بشست و دامن بفشاند

وان صبر که خادمت بدان آسودی — آن نیز بقای عمر تو باد نماند

۱۵٤

خوی تو ز دوستی چو دامن بفشاند — ننشست که تا بروز هجرم ننشاند

کوئی[٦] که اگر چنین بمانی چکنم[۷] — دل ماتم جان نداشت دیگر چه بماند[۸]

نسخه‌ها : **۱۵۰** — هـ ، پ، ل،ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۱۵۱** ـ ف ، پ ، ل ، ت ، آ ، ق
۱۵۲ ـ چ **۱۵۳** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص **۱۵٤** ـ پ،ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ د : که قضا ۲ـ ت ، د : وانی ۳ـ ت ، د ، ق : ارچه بوجود.ـ هـ : اکرچه مقصود
٤ـ پ : هزاربار بشب‌می کویم — ق : زهزارشب فزون می کویم ۵ـ د : عشقت ٦ـ د :
کوید ۷ـ ت : کرنمانی‌چکنی — د : اکر بداند چکنی ـ ل : بمانی چکنی ۸ـ ص ،
ق : بچه‌ماند ـ ل : بداشت دیکر چه بماند

۱۵۵

ای دل ز هزار دیده خون میراند   عشقی که ترا سلسله می‌جنباند
خوش‌خوش بدعای شب‌میفکن کارت   بنشین که بروز محنتت بنشاند

۱۵۶

ای دیده دل آیت بلا می‌خواند   هشدار که در خونت بسی گرداند
این‌بار گرش موافقت خواهی کرد[1]   من بیزارم تو دانی و دل داند

۱۵۷

با آنکه همه[2] کار جهان او راند   آنکه‌بنشین که‌نزد[3] خویشت‌خواند
با آنکه همه ملوك نامم دانند   نامردم اگر یکی نشانم داند

۱۵۸

خورشید بروشنی رایت[4] ماند   گردون ز شرف بخاك پایت ماند
دوزخ بعتاب جان گزایت ماند   فردوس بعرصهٔ سرایت ماند

۱۵۹

هم ابر بدست درفشانت ماند   هم برق بتیغ جان ستانت ماند
هم رعد بکوس قهرمانت ماند   هم ژاله بباران کمانت ماند

نسخه‌ها ـ **۱۵۵** – پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص   **۱۵۶** – و
۱۵۷ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، م ، ق ، ص   **۱۵۸** – ف ، آ ، ت ، د ، ق   **۱۵۹** — پ ، ل، ت، آ ، د ، ق ، ص ، ج

۱ـ ص ، ق : خواهد کرد   ۲– ت ، م :آن کس که همه .. د : آن کس که‌همی   ٤ـ ت : آنکه بینش که پیش   ٤ـ ق : زروشنی برایت

۱۶۰

با روی تو از عافیت افسانه بماند   وزچشم[1] توعقل‌شوخ‌ودیوانه‌بماند
ایام ز فتنهٔ تو در گوشه نشست   خورشید ز سایهٔ تو درخانه بماند

۱۶۱

فی‌المرثیه

مسعود سعادت جهان بود نماند   فهرست سعود آسمان بود نماند
گوخواه‌بمان جهان کنون خواه‌ممان   چون آنکه ازوخلاصه آن بودنماند

۱۶۲

مارا بجز از نیاز هیچ چیز نماند   در کیسهٔ عقل نقد تمییز نماند
گه گاه بآب دیده دل خوش شدمی   چندان بگریستم که آن‌نیز نماند

۱۶۳

چندانکه مرا دلبرمن رنجاند   گرهیچکسی نداند ایزد داند
یك‌دم زدن از پای‌فرو ننشیند   تا بر سر آب و آتشم ننشاند

۱۶۴

چون روز علم[2] زد بحسامت ماند   چون یك شبه ماه شد[3] بجامت ماند
تقدیر بعزم تیز کامت ماند   روزی بعطا دادن عامت[4] ماند

نسخه‌ها : ۱۶۰ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص   ۱۶۱ ـ پ ، آ ، د ، ع ، ق ، ص
۱۶۲ ـ ر   ۱۶۳ ـ م   ۱۶۴ ـ ل ، پ ، ت ، آ ، چ ، ق

۱ـ د : باچشم ـ ت : در چشم   ۲ـ ق ، چ : چون مهر   ۳ـ ق ، چ : چون چارده شدماه
۴ـ ، چ : عطا دان و وامت

۱۶۵

یکباره مرا بلایت از پای نشاند / بر یک یک مویم[1] آب رنجوری ماند[2]
چون سیم وزرم بر آتش تیز گداخت / وان[3] سیم وزری که بود بر خاک فشاند

۱۶۶

تا طارم نه سپهر آراسته اند / تا باغ چهار[4] طبع پیراسته اند
درخار[5] فزوده و ز گل کاسته اند / چتوان کردن چو این چنین خواسته اند

۱۶۷

چشم و دل من که هرچه گویم هستند / در خصمی من بمشورت بنشستند
اوّل پایم بر در[6] غم بشکستند / واخر دستم ز بی غمی بر بستند

۱۶۸

یاران بجهان چشم چو گل بگشادند / هریک دو سه روز رنگ و بوئی دادند
چون راست که بربهار دل بنهادند / از بار یگان یگان فرو افتادند

۱۶۹

زان پس که دل و دیده بر من[7] سپرند / با عشق یکی شوند و آبم ببرند
صبرا بتو آیم[8] غم کارم بخوری[9] / ای صبر نگوئی که ترا با چه خورند[10]

نسخه‌ها : ۱۶۵ ـ ف ، پ ، د ، آ ، ق   ۱۶۶ ـ پ ، ل ، آ ، ت ، د ، ق ، ص
۱۶۷ و ۱۶۸ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص   ۱۶۹ ـ ل ، ث ، م ، چ

۱ـ آ ، پ : موی   ۲ـ ف : راند   ۳ـ د : وز   ۴ـ د : جهان   ۵ـ پ : برخار
ـ آ : درباغ   ۶ـ ق : بروز   ۷ـ چ : بهم در   ۸ـ چ: نتوانی   ۹ـ چ : نخوری
۱۰ـ چ : برند

۱۷۰

مرثیهٔ مجدالدین ابوالحسن عمرانی

بس دور که چرخ و [۱] اختران بگذارند | تا مرد وشی چوبوالحسن باز آرند [۲]
کو حیدر هاشمی [۳] و کوحاتم طی | تا ماتم مردمی و مردی دارند

۱۷۱

چون سایه دویدم از پسش [۴] روزی چند | وز صحبت [۵] او بسایهٔ او خرسند
امروز چو آفتاب معلومم شد | کو سایه برین کار نخواهد افکند

۱۷۲

ای دل چه کنی بعشوه خود را خرسند | پای تو فرو گلست [۶] و این پایه بلند
بالغ شده‌ای ببر ز باطل پیوند | چون طفل ز انگشت مزیدن تا چند

۱۷۳

پست افکندم غم تو ای سرو بلند | شادم که مرا غمت بدین روز افکند
دادمن و بیداد تو آخر تا کی | عذر من و آزار تو آخر تا چند

۱۷۴

زلف تو مصاف عنبر تر شکند | لعل تو نهال شهد و شکر [۷] شکند
گل کیست که بارخ [۸] تو درباغ آید | وانگه دوسه روز خویشتن بر شکند

نسخه‌ها: ۱۷۰ ـ ل، آ، ت، د، ع، ق، ص ۱۷۱ ـ ل، آ، ت، د، ق، ص
۱۷۲ ـ پ، ل، ت، آ، د، م، ق، ص ۱۷۳ ـ ل ۱۷۴ ـ پ، ل، ت، آ د، ق

۱ـ د: دور فلك که ۲ـ ق: بگذارند ۳ـ ق: کورستم کابلی ۴ـ ف،ص: ز پیش
۵ـ ص، د: وزسایه ۶ـ پ: فروترست ۷ـ ل: لعل لب تو نهال شکر
۸ ـ ل: بالب

۱۷۵

دلدار دل[1] مرا ز من دور افکند وز زلف کمانم بسخن دور افکند
امروز که پی بچین زلفش بردم برد ازپس گوش[2] خویشتن دورافکند

۱۷۶

دلبرچو زمن قوت روان باز افکند دل‌صحبت‌من بدان جهان بازافکند
صبرازپی دل هم شدنی بود ولیک روزی دوسه ازبرای‌جان بازافکند

۱۷۷

گردون بخیال[3] سیرنانت نکند تاخون[4] دل آرایش خوانت نکند
وانگاه دلش ز غصه خالی نشود تا غارت جان وخان ومانت نکند

۱۷۸

دربزم گهی که مطربی کوس کند بر تیر قضا تیر تو افسوس کند
رایات تو گر روی ببغداد نهد دجله بدر ریش زمین بوس کند

۱۷۹

خوش‌خوش‌چومرا[5] دم تودردام افکند در دست فراق و پای[6] ایّام افکند
ای دوست بدین روز که دشمنت مباد من سوخته دل را طمع خام افکند

نسخه‌ها: **۱۷۵** — ف، پ، ت، آ، د، ق **۱۷۶** ـ ف **۱۷۷** — ف، پ، آ، ق
۱۷۸ — ل **۱۷۹** — ف، ل، ت، آ، د، ق، ص

۱ـ ف: دلدارهمی ۲ـ آ: برد ازمن وگوش — ت: برد ازپس گوش و ۳ـ آ: بخیل
۴ـ ق: تانون ۵ـ ص، ق: که مرا ۶ـ ف، ق، د: در پای فراق و دست

۱۸۰

شادم بتو گر فلک حزینم نکند — وانچه[1] ازتو گمانست یقینم نکند
اکنون باری دست من و دامن تست — گر چرخ سزا در آستینم نکند

۱۸۱

گلها چو بباغ جلوه[2] را ساز کنند — وزغنچه نخست هفته‌ای[3] ناز کنند
چون دیده[4] بدیدار جهان[5] باز کنند — از شرم رخت ریختن آغاز کنند

۱۸۲

سلطان غمت بنده نوازی نکند — تا خواجهٔ هجر تر کتازی نکند
از والی وصل تو نشانی باید — تا شحنهٔ غم دست درازی نکند

۱۸۳

این طایفه گرمروت آیین نکنند — زیشان نه بس اینکه بخل رادین[6] نکنند
رفت آنکه بنظم و شعر احسان کردی[7] — امروز همی بسحر تحسین نکنند

نسخه ها : ۱۸۰ – ف ، ل ، آ ، د، ق ، ص — ۱۸۱ ـ ل، ت ،آ ، م ، ق ، ص — ۱۸۲ – ف، پ ، ل ، ت ، آ ، ق — ۱۸۳ – پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص

۱– ق ، ص : زانچ ۲– م : هفته ۳ـ ق : خویشتن ٤– ق : چشم
۵ـ ص ، آ : گلت ٦– ق : که بخل آذین ۷ـ د ، ق : آن شد که همی بشعر احسان کردند ـ پ : رفت آنکه بنظم ونثر احسان کردی

۱۸۴

شمشیر تو با خصم تو پیمان نکند   تا ملک‌عراق چون خراسان نکند
اسب تو ز تاختن فرو ناساید   تا پیش درِ خلیفه جولان نکند

۱۸۵

قومی که در این سفر مرا همراهند   از تعبیهٔ زمانه کم[۱] آگاهند
ماهی کوشیم و آسمان می گوید[۲]   نقش آن باشد[۳] که نقشبندان خواهند

۱۸۶

گردون چو نشست وخاست[۴] تو می‌بیند   با خلق همان شیوه چرا نگزیند
چون بنشینی باد سخا[۵] برخیزد   چون برخیزی[۶] گرد ستم بنشیند

۱۸۷

گل یکشبه شد هین[۷] که چو گستاخ شود   در پیش تو دسته دسته[۸] بر کاخ شود
خیزای گل نوشکفته در شو بچمن   تا جامه دریده غنچه برشاخ[۹] شود

نسخه‌ها: **۱۸۴** ـ پ، ل، ت، آ، ق، ص، چ   **۱۸۵** ـ پ، ل، ت، د، آ، ق
۱۸۶ ـ ل، پ، ت، آ، م، ق، ص، چ   **۱۸۷** ـ ت، آ، د، م، ق، ص

۱ـ ق: زمانه چون ـ ل: نهادکم   ۲ـ ق، آ، پ: می کوشد   ۳ـ ق: آن آید ـ ت: آن کند   ٤ـ چ، ص: خاستت   ۵ـ آ: صبا ـ ق: سحر چ: برخیزی باد سخا
۶ـ چ: بنشینی   ۷ـ یکشبه شد ببین   ۸ـ ت، د، م: دست بسته   ۹ـ ت: باز در شاخ

۱۸۸

آخر غم غور از دلم دور شود — وین ماتم هجر دوستان سور شود
لشکرکش گردون چو در آید بحمل — فرمانده گیتی بنشابور[1] شود

۱۸۹

آنرا که خرد مصلحت آموز شود — کی درغم عید و بند نوروز شود
عیدی شمرد که روز نوروز شود — هرشب که بعافیت برو[2] روز شود

۱۹۰

تسلیم چو بر حادثه پیروز شود — هم حادثه یار و حیله آموز شود
هرسان که بود چو حالها گردانست[3] — روزی بشب آید و شبی روزشود

۱۹۱

هر کو نه بخدمت تو خرسند شود — آفاق برو حبس و زمین بند شود
وان را که ببند گی پذیری یك روز — شب را بهمه حال خداوند شود

۱۹۲

با آنکه غم از دلم برون می‌نشود — از تلخی صبر دل زبون می‌نشود
بااین همه غصه سخت جانی دارد — این دیده که ازسرشك خون می‌نشود

نسخه‌ها : **۱۸۸**ــ ف ، پ ، ت ، آ **۱۸۹** ــ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق **۱۹۰**ــ ف، ل ، ت، آ ، د ، ق **۱۹۱** ــ پ ، ل، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، ج **۱۹۲** ــ ف ، آ

۱ـ ت : بلهاور ۲ـ آ ، پ : بعافیت برد ۳ـ ق : کردارت

۱۹۳

دوشم ز فراق تو همه شیون بود
چشمم چو پر از خون شده پرویزن بود
بر هرمژه خونی که مرا در تن بود
چون دانهٔ نار بر سر سوزن بود

۱۹۴

شبها ز غمت ستم کشم باید بود
وز محنت[1] تو بر آتشم باید بود
پس روز دگر تاپی غم کور[2] کنم
با این همه ناخوشی خوشم بایدبود

۱۹۵

گردون بوصال ما موافق زان بود
کین تعبیهٔ هجر[3] در آن پنهان بود
امروز رهین شکر او نتوان بود
کان روز وصال هم شب هجران بود

۱۹۶

یك نیم دمم از جهان بدست آمده بود
وصلش ببهای جان بدست آمده بود
ارزانش ز دست من برون کرد فلك
افسوس که بس گران بدست آمده بود

۱۹۷

چشم تو در آیینه بچشم تو نمود
بر چشم تو فتنه گشت هم چشم تو زود
چشم خوش تو چشم ترا کرد بچشم
پس آفت چشم تو هم ازچشم تو بود

نسخه ها : **۱۹۳** – ر **۱۹۴** – پ ، آ ، ل ، ت ، ق ، م ، ص ، چ **۱۹۵**– پ ،ل ، ت ، آ، د ، ق ، ص ، چ **۱۹۶** – ل **۱۹۷** – ف ، پ ، آ ، ق

۱– ق : ور دوری ۲ ـ ق : تا غم تو کور ۳ـ ث ، آ : از هجر

۱۹۸

بر عید رخت دلم چو پیروز نبود   از عید دل سوخته جز سوز نبود
گویند که چون گذشت روز عیدت   ای بی‌خبران چو عید خود روز نبود

۱۹۹

گفت آنکه مرا ره سلامت بنمود   کان بت نکند وفا و بر گردد زود
دی آن همه گفتها یقین گشت و نبود   و امروز ندارم پشیمانی سود

۲۰۰

دل درخور صحبت دل افروز نبود   زان بر من مستمند[1] دلسوز نبود
زان شب[2] که برفت و گفت[3] خوش باد شبت[4]   هر گز شب محنت[5] مرا روز نبود

۲۰۱

دستت بسخا چون ید بیضا بنمود   از جود تو در جهان جهانی بفزود[6]
کس چون تو سخی نه هست نه خواهد بود[7]   گو قافیه دال شو زهی عالم جود

۲۰۲

با دل گفتم که عشق چون روی نمود   در دامن صبر چنگ محکم کن زود
دل گفت مرا که بر تو[8] باید بخشود   گر معتمد صبر تو من خواهم[9] بود

نسخه ها : **۱۹۸** – م   **۱۹۹** – ج   **۲۰۰** – آ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص
۲۰۱ – ف ، پ ، ل ، ت ، آ ، ق   **۲۰۲** – پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، ج
۱– د ، م : دلسوخته   ۲– ث : زان پس   ۳– م : که مرا گفت که – د : که برفت و گفت
۴– ص : دلت   ۵– د : هجران   ۶– ق : افزود   ۷– ق : نیست ونخواهد بودن
۸– ق : که برحال تو   ۹– ج : درعشق صبورم گر بمن خواهی

۲۰۳

در مستی اگر ببرد خوابم[۱] شاید — می‌دیده ببندد ار چه دل بگشاید
بیدار ز مادران چوتو[۲] کم زاید — بخت تو نیم که هیچ خوابم ناید

۲۰۴

جان یك‌نفس از دردتو می‌ناساید — وز دل نفسی بی تو همی برناید
یکبار دگر وصل تو در می‌باید[۳] — وانگه پس‌ازآن[۴] اگر نمانم شاید

۲۰۵

یك در فلك از امید من نگشاید — یك کارمن از زمانه می برناید[۵]
جان می کاهد غم تو می‌افزاید — در محنت من دگرچه می‌درباید[۶]

۲۰۶

لایق بجهان شاه جهانی باید — زین‌جمله‌دهی جمله‌ستانی‌باید
زین طایفه امن آدمی‌ممکن‌نیست — اینها همه گرگند شبانی باید

۲۰۷

بس راه که پای همّتم پیماید — تامشکل یك رازفلك بگشاید
بس‌روزسیه که ازغلط‌پیش آید — تا ازشب شك‌صبح[۷] یقینی‌زاید

نسخه ها : ۲۰۳ ــ پ ، آ ، ل ، ت ، ع ، ق ، ص ۲۰۴ ــ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۲۰۵ ــ ف ، ل ، پ ، آ ، ت ، ق ۲۰۶ ــ پ ، ل ، آ ، ت ، د ، ق ۲۰۷ ــ پ ، ل ، آ ،
ق ، د ، ص

۱ــ ق : نیز خرابم ۲ــ د : پندار چوتو ز مادران ۳ــ ت : وصل تو همی دریابد
۴ــ د : من ازآن ۵ــ ق : برمی‌ناید ۶ــ ف ، ق : در می‌باید ۷ــ ص ، د : یك‌وصل

۲۰۸

دی قهر تو گفتی که اجل می‌زاید و امروز بقا بعدل می‌افزاید
آن قهر جهانگیر چنان میبایست وان عدل جهان‌دار چنین می‌باید

۲۰۹

مدح پیروز شاه طغان تکین

هم توسن چرخ زیر زین را شاید هم گوهر خورشید نگین را شاید
تا ظن نبری که آن واین را شاید پیروز شه طغان‌تکین را شاید

۲۱۰

وصل تو که از سنگ برون می‌آید در کوکبهٔ خیال چون می‌آید
باهجر همی گوید ازین رنگرزی من می‌دانم که بوی خون می‌آید

۲۱۱

تا رای تو از قدح بشمشیر آید گرد سپهت برین فلک زیر آید
نصرت بزبان تیغ تیزت می گفت بایار که از ملک بقا سیر[۱] آید

۲۱۲

زلف تو که در فتنه کنون میآید از غارت جان و دل[۲] نمی‌آساید
وای‌ازشب[۳] زلف‌تو که کرکار[۴] اینست بس‌روز قیامت که جهان آراید[۵]

نسخه‌ها : ۲۰۸ ـ چ ۲۰۹ ـ پ ، ل ، آ ، ت ، د ، ق ، ص ۲۱۰ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د
ق ۲۱۱ ـ ر ، ف ۲۱۲ ـ ر ، ل ، ت ، م ، چ

۱ـ ر : جهان سیر ۲ـ م : جان دمی ۳ـ م : وای شب ۴ـ م ، چ : که‌کارش ـ ر:
اگرکار ۵ـ ت : که جهان را آید ـ ل : جهان را زاید

۲۱۳

گربنده ز آب می بترسد شاید
مکتوب تو هم دلیری ننماید
آخر دوسه خدمتم از آن سو آمد
باید که یکی جواب ازاین سو آید

۲۱۴

با گل گفتم ابر چرا می گرید
ماتم زده نیست بر کجا[1] می گرید
گل گفتا گر راست همی باید گفت
برعمر من وعهد[2] شما می گرید

۲۱۵

باری بنگر که چشم من چون گرید
هرشب زشب گذشته افزون گرید
از چشم ستاره بار خون افشانم[3]
گرچشم بود ستاره را خون گرید

۲۱۶

گفتم ز فراق یاسمن می گرید
این ابر که زار برچمن می گرید
گل گفت بپای[4] خویشتن برشکنم
برخندهٔ یك هفتهٔ من می گرید

۲۱۷

یك شب مه گردون برخت می نگرید
وز اشك ز دیده خون دل می بارید
یك قطره از آن بررخ زیبات چکید
وان خال بدان خوشی از آن[5] گشت پدید

نسخه‌ها : **۲۱۳** – ر، ت **۲۱۴** ـ ف، پ، آ، ت، ل، د، ق **۲۱۵** – ل، م
۲۱۶ ـ پ، ل، آ، ت، د، ص، چ **۲۱۷** ـ پ، ل، ت، آ، ص، ق، چ

۱ـ ق : پس چرا ـ آ : مرکرا – ف : برکرا ۲– آ : عمر ـ ف : برعهد من و عمر
۳– م : ستارهٔ فشانم که برو ٤ـ د : اگرچه ٥– چ : این خال سیه بدان از آن ـ ق : بدان خوشی همی

۲۱۸

آنروز که بنده خاك خدمت بوسید برخدمت تو هیچ سعادت نگزید
وامروز چورنگ ورونق خویش ندید ابرام بخانه برد و امید برید

۲۱۹

بیداد فلك پردهٔ رازم بدرید تیمار جهان امیدم از جان ببرید
ای دل پس ازین کنارهای گیروبرو کین کارمرا کنارهای نیست پدید

۲۲۰

زان پس که وصال روی درپرده کشید واندوه فراق پرده بر من بدرید
گفتم که مگرتوانمش دید بخواب خود خواب همی بخواب نتوانم دید

۲۲۱

شد عمر و زمانه راجوادی نرسید وزنامهٔ آرزو سوادی نرسید
دستی که بدامن قناعت نزدیم[۱] دردا که بدامن مرادی نرسید

۲۲۲

ای عشق بجز غمم رفیقی[۲] دگر آر وی وصل غرض توئی سراز پیش بر آر
وی[۳] هجر بگفتهای[٤] بریزم خونت گروقت آمد[۵] بریز وعمرم بسر آر[٦]

نسخهها : ۲۱۸ ـ پ ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۲۱۹ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، م ، ص
۲۲۰ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۲۲۱ ـ ر ، ف ، ل ، ت ، آ ، ص ۲۲۲ ـ پ، ل، آ ، ت ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ ، ص : زدهایم ۲ـ ت ، ص ، ق : رفیق ۳ـ ت ، د : ای ٤ـ آ ، ق : بگفتهای ـ نسخ دیگر : نگفتهای ۵ـ ص، آ : آید ٦ـ ت ، پ ، د : برمن بسرآر

۲۲۳

دردست غمت دلم[1] زبونست این بار
وین کار زدست من برونست این بار
وین طرفه که باتو نرد جان می‌بازم
دست تو بهست و دست خونست[2] این بار

۲۲۴

دی ماو می و عیش خوش و روی نگار
و امروز غم جدائی و فرقت یار
ای گردش ایّام ترا هر دو یکیست
جان بر سر امروز نهم دی باز آر

۲۲۵

گوئی که میفکن دبه در پای شتر
تا من چو خران همی جهم بر آخر
گرنه زندت صلاح قوّاد پسر
من بر . . . این سخن زنم . . . ی پر

۲۲۶

دل محنت تازه چاشنی کرد آخر
سوگند هلاك جان من خورد آخر
عشقی که فرو برد جهانی بزمین
می جست و هم از زمین بر آورد آخر

نسخه‌ها : ۲۲۳ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۲۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۲۲۵ ـ آ ، د ، ق ، ص ۲۲۶ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ چ : غم تو دل ۲ ـ ص : دوست چونست ـ رباعی زیر در حاشیهٔ نسخهٔ ف بانوری نسبت داده شده:

من خارم و تو گل تو عزیزی من خوار
بگذار مرا خوار تو ای کینه گذار
برخاستی و خواستی از من دل و جان
عذر تو فزود قدر این خدمتکار

۲۲۷

برمن شب هجر تو سر آید آخر — این صبح وصال تو[1] بر آید آخر

دستی که ز هجران تو برسر دارم — از وصل بگردنت در آید آخر

۲۲۸

ما این همه غم با که[2] گساریم آخر — وین غصه دمی[3] با که بر آریم آخر

کس نیست که با او نفسی بتوان زد — تنها همه عمر چون گذاریم آخر

۲۲۹

ای ماه تمام بر نیائی آخر — جانی که همی رخ ننمائی آخر

چون جان بلطافت و چو ماهی بجمال — جان من و ماه من کجائی آخر

۲۳۰

رای تو که آفتاب فضلست و هنر — گر یاد کند نیمشب از نیلوفر

نا کرده برو[4] تمام رأی تو گذر — از آب بخاصیت بر افرازد سر

۲۳۱

خورشید ز رای مقتفی دارد نور — وز دولت سنجریست گیتی معمور

وز رایت این رایت دین شد منصور — احسنت زهی خلیفه سلطان دستور

نسخه ها : ۲۲۷ ـ پ ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۲۲۸ ـ آ ، ق ، ص ۲۲۹ ـ پ ، آ ، د ، ق ، ص ۲۳۰ ـ پ ، ل ، آ ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ۲۳۱ ـ چ

۱ـ م : وصال هم ۲ـ آ ، ق : با این هم غم بکه ۳ـ آ : قصهٔ دل ۴ـ د : بدو

۲۳۲

دی گر بفزود عزّ دین عدل عمر — وزجور تهی کرد زمین عدل عمر
امروز بصدزبان جهان می گوید — ای عدل عمر بیا ببین عدل عمر

۲۳۳

ای رای تو آفتاب وای کلك تو تیر — وی چون توجوان نبوده در عالم پیر
دانی همه علمها[1] مگر غیب خدای — داری همه چیزها مگر عیب و نظیر

۲۳۴

هستم شب و روز و روز و شب در تدبیر — تا خصم ترا چون کشم ای بدر منیر
هان تا ز قصاص من نترسی که مرا — هم گردن تیغ هست و هم گردن[2] تیر

۲۳۵

منصوریه هر گزت در آمد بضمیر — کاید بدرت مو کب میمون وزیر
هین کو لب[3] غنچه گو بیا دست ببوس — کو دست چنار گو بیا دست بگیر

۲۳۶

ای چرخ نفور از جفای تو نفیر — وی بخت جوان فغان ازاین عالم پیر
ای عمر گریزان ز توام[4] نیست گزیر — وی دست اجل ز دست غم دستم گیر

نسخه ها: ۲۳۲ - ل ۲۳۳ - ل، پ، آ، ت، د، ع، م، ق، ص ۲۳۴ - پ، آ، د، ق، ص ۲۳۵ - ف، پ، ل، ت، آ ۲۳۶ - ف، پ، ل، ت، آ، د، ق، ص

۱- پ، ص: چیزها ۲- د: همه سینهٔ ۳- ت: کوکب ۴- ص: وی عمرعزیز کزتوام - د: ای عمر گزیر کزتوام - ف: ای عمر عزیز کز توام

۲۳۷

ای دل‌هم ازابتدا دل ازجان بر گیر — وانگه بفراغت پی آن دلبر[1] گیر
یانی[2] مزن این حلقه وراه اندر گیر — وین هم بمزاج آن صد دیگر گیر

۲۳۸

از دست تو بنده داستانی شده گیر — وز مهر نشانهٔ جهانی شده گیر
دل‌رفت ونماندجان وتن‌برخطرست — من‌ماندم وعشق ونیم جانی‌شده گیر

۲۳۹

جزبنده رفیق و عاشق و یار مگیر — غمخوار توام عمر مراخوار مگیر
درکار توکارم اربجان یابد دست — تو پای بکار برمنه کار مگیر

۲۴۰

از آرزوی خیال تو روز دراز — دربند شبم با دل پردرد و نیاز
وزبی‌خوابی همه‌شب ای شمع‌طراز — می گویم کی بود که روزآید باز

۲۴۱

ای‌دست تودرجفا چوزلف[3] تو دراز — وی بی‌سببی گرفته پای از من[4] باز
دی[5] دست زاستین‌برون کرده بعهد — وامروز[6] کشیده پای دردامن ناز

نسخه‌ها : ۲۳۷ – ل ، آ ، ت ، د ، ق ، ص ، چ ۲۳۸ ـ ل ۲۳۹ ـ چ ۲۴۰ـ ل، ت، آ ، د ، ق ، ص ۲۴۱ ـ ل ، ت ،آ ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ ت : از پی‌دلبر ۲ـ ق : تاکه ـ چ : پائی ـ ص، د : تاتد ـ یانه ۳ـ ص : ای دست جفای توچوزلف ـ م : ای‌دوست وفای توچوعمر ٤ـ ق : کشیده پای ار ما ٥ـ ص ، م ، د ، آ : وی ٦ـ م : امروز

۲۴۲

آن شد که من‌ازعشق تو شبهای دراز / با مه گله کردمی و با پروین راز

جستم زتو چون[1] کبوتر ازچنگل‌باز / رفتم نه چنانکه دیگرم بینی[2] باز

۲۴۳

زان شب که بروز برده‌ام باتو بناز[3] / روز و شبم از غمت سیاهست و دراز

بس روز چنین بی‌تو بسر خواهم برد[4] / تا باتو شبی چنان بروز آرم باز

۲۴۴

دلشادی روز وصلت ای شمع طراز / باصد شب هجر بیش گفتست براز

تاخودپس‌ازاین زان همه شبهای دراز / با روز وصال بی‌غمی[5] گوید باز

۲۴۵

گر درطلب[6] صحبتم ای شمع طراز / دوش آبله کرد پایت از راه دراز

امشب برمن بیای[7] تا بانگ[8] نماز / چون آبله بردست همی‌باش بناز

نسخه ها : ۲۴۲ – ل ، آ ، م ، ق ، ص ۲۴۳ – ف ، ل ، آ ، ق ، ص ۲۴۴ – ف ، آ، ق ، ص ۲۴۵ – ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱– ص ، ق : چو جهد ۲– بینیم دیگر ۳– ف ، ص ، ق : براز ٤– ف ، ص ، ق ، آ : که باتو شب خواهم کرد ۵– ص : کی غمی ٦– د : طلبت ۷– ص ، ق ، د ، آ : برما بباش ۸ – ق: وقت

۲۴۶

ای دل بخریدی دم آن شمع[1] طراز — وی[2] دیده[3] حدیث گریه کردی آغاز
ای عشق کهن ناشده نو کردی دست — وی محنت نا گذشته آوردی باز

۲۴۷

گرمابه بکام انوری بود[4] امروز — کانجا صنمی چو مشتری[5] بود امروز
گویند بگرمابه همین دیو بود — ما دیو ندیدیم[6] پری بود امروز

۲۴۸

آن دل که تو دیده‌ای فکارست هنوز — وز عشق[7] تو با نالهٔ زارست هنوز
وان[8] آتش دل برسر کارست هنوز[9] — وان آب دو دیده برقرارست هنوز

۲۴۹

نائی برمن بخانه‌ای شور انگیز — وانگه که بیائی بهزاران پرهیز
چون بنشینی خوی بدت گوید خیز — نا آمده بهتری تو چون دولت نیز

نسخه‌ها : **۲۴۶** – ل ، ت ، آ ، م ، ق ، ص **۲۴۷** – ر ، ف ، پ ، آ ، ق **۲۴۸** – ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص **۲۴۹** ـ ت

۱ـ ق : بخریداری آن شمع ـ م : نشنیدی سخن از شمع ۲ ـ ص ، ق : ای ۳ـ آ : چو دیده ٤ـ پ : شد ٥ـ ر : دروی صنمی چو مشتری ـ آ ، ق : کانجا همه ماه ومشتری ٦ـ ف: چونست بگرمابه ۷ـ د : درعشق ۸ـ د ، ص : آن ۹ـ ق : گذشت از تومرا ـ ف ، ص ، د ، ت : زسر گذشتست مرا

۲۵۰

ای ماه ز سودای تو در آتش تیز چون سوخته گشتم آبرویم بمریز
چون چرخ ستیزه روی با من مستیز[1] من در تو گریختم تو از من مگریز

۲۵۱

بازار قبول گل چو[2] شد خوش خوش تیز گفتم که بباغ در شو ای دلبر خیز[3]
گل گفت که آب قدمش خیره مریز ما دست گلابگر گرفتیم و گریز[4]

۲۵۲

در مدح پیروزشاه

پیروزشه ای خورده سپهر از تو هراس هر ساعت و بس کرده زمین بوس و سپاس
زیرا که کنی بخنجر چون الماس از هفت فلک بیك زمان چارده طاس

۲۵۳

در حسب حال خود

مائیم درین گنبد دیرینه اساس جوینده رخنه‌ای چو مور اندر طاس
آگاه نه از منزل امید و هراس[6] سرگشته و چشم بسته چون گاوخراس

نسخه ها : ۲۵۰ — ل ، ت ، آ ، ق ، ص ۲۵۱ — ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۲۵۲ — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۲۵۳ — ر ، ل ، پ ، د ، ق ، ص

۱ـ ص ، ق : با من بگریز ۲ـ ت : قبول ورد ۳ـ ص ، ق : حیز ۴ـ ق : با دست گلابگی گرفتم که مریز — آ ، د : گرفتیم گریز ۵ـ ل : زمین بوس سپاس
۶ـ د : منزل وامید هراس

۲۵۴

در منزل دل غم تو می‌آید و بس — درسکنهٔ جان‌غم تو می‌باید و بس

تاصبح جمال فتنه زای تو دمید[۱] — گوئی که زشب غم‌تو می‌زایدوبس

۲۵۵

ای دل تو برو بنزد[۲] جانان می‌باش — ساعت ساعت منتظر جان می‌باش

ای‌تن تو بیا ندیم هجران می‌باش — جان‌می کن[۳] وخون‌می‌خوروخندان[۴] می‌باش

۲۵۶

ای ماه رکاب خسرو گردون رخش[۵] — وی ملك ستان سکندر گیتی[۶] بخش

درملك خدای‌ملك‌چون‌بلخ تو نیست[۷] — بر گرد و ببنده بخش[۸] ویرانهٔ وخش[۹]

۲۵۷

هر تیر جفا که‌داری اندر ترکش[۱۰] — چون‌سرزوفا نمی کشم گردن کش

من‌دست‌ز آستین برون کردم وعشق — توخوش بنشین وپای دردامن کش

نسخه ها : **۲۵۴** ـ ف ، ل ، پ ، ت ، ق ، ص **۲۵۵** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص

۲۵۶ ـ ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ **۲۵۷** ـ ر ، ف ، آ ، د ، ص

۱ـ د : آرای دمید ۲ـ د : دربر ۳ـ د : می‌ده ٤ـ ل :حیران ۵ـ ق : بر گرد وببین وهم بیك‌بند ببخش ٦ـ ت : ای گیتی‌ـجهانگیری: وی‌همچوسکندر ملك گیتی

۷ـ د : بلخ نه‌بست ـ ق : بخت تونیست ـ درنسخهٔ فرهنگ جهانگیری : گنج تو نیست

۸ـ جهانگیری : ببنده بخش ۹ـ ل: ببخش ـ ق ، آ: بر گرد و ببین وهم بیك بنده ببخش ـ جهانگیری : پروانهٔ وخش ۱۰ ـ ر ، ص : اندر من کش

۲۵۸

روزی که کنم هجر ترا بر دل خوش گویم چکنم تن زنم اندر[1] آتش
چون‌راست که درپای کشم‌دامن صبر[2] عشق تو گریبان دلم گیرد و کش[3]

۲۵۹

مائیم و دوشیشکك[4] می‌روشن‌وخوش یك حوضك نقل ویك تنورك آتش
با قلیککی[6] ونانکی پنج از شش گرفرمائی جمال ده بی‌ترکش

۲۶۰

چون بندگی شهت نمی‌آید خوش باملك چوآب و دولت چون آتش
برخیزوبسیج آن‌جهان کن خوش‌خوش اینجا علف گلخن دوزخ[7] بمکش

۲۶۱

گفتم که گهی چند نپرسم خبرش تا بوك برون شود تکبّر ز سرش
خود هست کرشمه هرزمان بیشترش اکنون من و زاری و شفیعان[8] درش

۲۶۲

دوش از کف وصل آن‌بت عشوه‌فروش تا روز می طرب همی کردم نوش
امشب من و صدهزار فریاد وخروش تاکی‌شب دیگرم بود چون شب دوش

نسخه‌ها: ۲۵۸ – ر، ل، ت، چ ۲۵۹– ر، د، ت، آ، ق، ص ۲۶۰ ـ ف، آ، ق
۲۶۱ ـ ل، چ ۲۶۲ – ف، پ، آ، د، ق، ص

۱– ت: تن نزنم در ۲– چ: که دردامن دل آرم پای ۳– چ: دلم گوید کش
۴– ت: دوشیشلك ۵– ق: خوانك نقل ۶– ص، م: باقلبککی – ر: باتیلککی
۷– ق: گلشن و دوزخ ۸– چ: شفیقان

۲۶۳

ازخاك درت ساخته‌ام مفرش خویش برخیره بباد داده عیش خوش خویش
بنمای بمن توآن رخ مهوش خویش هان تا نبرم آب تو از آتش خویش

۲۶۴

یك‌چندنهان از دل بی حاصل خویش باصبر پناه کردم از مشکل خویش
کام دلم آن بود که سرگشته شوم گردان گردان شدم بکام دل خویش

۲۶۵

داری زجهان زیاده از حصّهٔ خویش در باقی کن شکایت و قصهٔ خویش
تاکی ز پی شکم بدرها گردی بنشین و بخور طعام ذاغصهٔ[1] خویش

۲۶۶

گل‌روز دوعرض‌می‌دهد مایهٔ‌خویش زنهار میفکن[2] توبر آن سایهٔ خویش
اوخودچوببیند پس‌ازآن پایهٔ خویش درپای تو ریزد همه پیرایهٔ[3] خویش

۲۶۷

باخاك برابرم ز بی سنگی خویش وزدل خجل از دوام دلتنگی خویش
یارب‌بدهم شرم[4] ز بی شرمی خویش[5] تا باز رهم ز ننگ بی‌ننگی خویش

نسخه‌ها : ۲۶۳ ـ ل ، ت ، آ ، ق ، ص ۲۶۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص
۲۶۵ ـ ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ص ۲۶۶ ـ پ ، ت ، ل ، آ ، د ، ق ، ص
۲۶۷ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، ج
۱ـ ت : ذاغمه ـ ع : واغصه ـ ق : زین غصه ـ آ : زی‌غصه ۲ـ ت : نیفکنی
۳ـ ت ، ق : سرمایهٔ ۴ـ د ، م : شرمی دهم ۵ـ د: یار ـ ق ، ص . خود

۲۶۸

تا دست طمع بشستم از عالم خاك[1] — از گرد زمانه دامنی دارم پاك[2]
امید بقا یکی شد[3] و بیم هلاك — چون من زجهان برفتم[4] ازمرگ چه باك

۲۶۹

زین رنگ برآوردن برفور فلك — خون شد دلم و نیافتم غور فلك
درجمله گزیر نیست از جورفلك[5] — تارخت برون نبردی از دور فلك

۲۷۰

ای جاه[6] توچون سماك وعالم چوسمك — یك شقه ز نوبتی جاه تو فلك
یك چند ترا رکاب بردست ملوك — یك چند ترا غاشیه بردوش ملك

۲۷۱

در منزل آبگینه هنگام درنگ — چون بی‌تو دل‌شکسته‌را دیدم تنگ
گفتم که چگونه‌ای دلا گفت مپرس — چونانك[7] درآبگینه اندازی سنگ

۲۷۲

ای چشم زمانه کرده روشن بجمال — در گوش‌توبرده‌خوشترین لفظسؤال
رائی داری چو آفتاب اوّل روز — عمری بادت چو سایها بعد زوال

نسخه‌ها: **۲۶۸** ـ ر، آ، د، م، چ **۲۶۹** ـ ف، آ، ت، د، ق، چ **۲۷۰** ـ چ
۲۷۱ ـ ل، م **۲۷۲** ـ ل

۱ـ ق: دامن‌خاك ـ م: عالم پال ۲ـ م: چاك ۳ـ م: چه‌باشد ۴ـ م: بمردم
۵ـ چ: ازجزر فلك ۶ـ فرهنگ جهانگیری: ای‌شاه ۷ـ م: چون آنکه

۲۷۳

زین عمر بتعجیل دوان سوی زوال دانی که جهان چه آیدم پیش خیال[۱]
دشتی آید ز درد دل[۲] میلامیل طشتی آید ز خون[۳] دل مالامال

۲۷۴

در هجر همی بسوزم از شرم خیال در وصل همی بسوزم از بیم زوال
پروانهٔ شمع را همین باشد حال در هجر نسوزد و بسوزد ز وصال

۲۷۵

ای مسند تو قاعدهٔ دولت گل خصمت که ز عزّتست دست خوش دل
بی‌قدر چو خارباد[۴] و کم عمر چو گل چون آب خروشان و لگد کوب چو پل

۲۷۶

ای گوهر تو خلاصهٔ عالم گل باد از تو دوقوم را دومعنی حاصل
چون آب نکوخواه ترا حکم روان چون لاله بداندیش ترا سوخته دل

۲۷۷

منزل دورست و روز بی‌گاه ایدل زین رو[۵] مکش انتظار همراه ای دل
بشتاب که منقطع فراوان هستند زین راه دراز و روز[۶] کوتاه ای دل

نسخه‌ها : ۲۷۳ـ ف ، ق ، د ، م ، ص ۲۷۴ ـ ر ۲۷۵ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ،
۲۷۶ ـ ه ، پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۲۷۷ ـ ر ، ف ، ل ، ت ، ق

۱ـ د ، ص ، ق ، ف : که مراجهان چه آید بخیال ۲ـ م : دشتی بینی ز رنج تن ـ ف ، ص ،
ق : دشتی آید ز خون دل ۳ـ م : طشتی بینی زخون ـ ص : کشتی آمد بخون ٤ـ ع : سبزه باد
ـ د ، ق : سبره باد ۵ـ ر ، ف : ره رو ٦ـ ت : این راه دار روی دوی

۲۷۸

آخر شب دوش بی نوای شمع چگل — بگذشت و گذاشت درغمم خوار و خجل
تو فارغ و من بوعده تا روز سپید — در بند تو بنشسته و برخاسته دل

۲۷۹

آمیختم از بهر توصد رنگ وحیل — هم دست اجل قوی تر آمد بجدل
گرجان مرا قبول کردی بمثل — پیش از اجلش کشیدمی پیش اجل

۲۸۰

ای‌دل طمع از وصال جانان بگسل — سر رشتهٔ آرزو بدندان بگسل
زان‌پیش که‌بگسلند جان از تن تو — از بهر خدا علایق جان بگسل

۲۸۱

صف زد حشم بهارِ پیرامن گل — ابرآمد وپر کرد ز در دامن گل
با این‌همه جان نماند اندرتن گل — گرتو بچمن درآیی ای‌خرمن گل

۲۸۲

پیراهن گل دریده شد برتن گل — شلوار تو بی‌نما[1] چو پیراهن گل
ای خرمن کون تو به‌از خرمن گل — جائی که‌بود کون تو کون زن گل

نسخه‌ها : **۲۷۸** ــ ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص **۲۷۹** ـ ل **۲۸۰** ـ پ ، ل ، ث ، آ ، ق ، ص
۲۸۱ ــ ل ، پ ، ت ، ق ، ص **۲۸۲** ــ ف ، ل ، آ ، م ، ق ، ص

۱ــ م : توبنمای ـ آ : تومی‌نماید

۲۸۳

تاب[1] رخ یار من نداری ای گل جامه‌چه‌دری‌رنگ‌چه‌آری[2] ای گل
سودت نکند تا که بخواری[3] ای گل ازبار خجل فرو[4] نیاری ای گل

۲۸۴

چرخا زحلت نحس‌ترست یابهرام[5] زهره‌ت غر ومشتریت مغرور بنام[6]
تیرت ز منافقی نه‌پخته‌ست و نه‌خام خورشیدتوقحبه‌است وماهت‌نه‌تمام[7]

۲۸۵

در مدح طوطی بك

ای زیر همای همّت چرخ مدام کبك ازنظرت[8] گرفته با بازآرام
اقبال تو شاهین و کبوتر ایّام سیمرغ نظیر خسرو[9] طوطی نام

۲۸۶

رفتم چونبودبیش‌ازاین‌جای مقام هر چند بنزدیك[10] تو بودم آرام
کس‌را بجهان مباد ای سیم اندام رفتن نه باختیار و بودن نه بکام

نسخه ها : ۲۸۳ ـ پ ، ل ، ت ، د ، چ ۲۸۴ ـ ف ، آ ، ق ، ل ۲۸۵ ـ ل ، پ ، د ، ق ، ص ، چ ۲۸۶ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص

۱ـ آ ، د : آب ۲ ـ ل : چو رنگ‌آری ۳ ـ آ : تا که نخواری ـ چ : سرمایهٔ خود تحفه نداری ۴ ـ چ : چون یار جعل فرو ۵ ـ ق ، آ : از بهرام ۶ـ ق ، آ : تمام ۷ـ ف ، ل : خورشید ومهت این وقحاست آن نمام ۸ـ ق : عدلت ۹ـ د : خسروی ۱۰ـ ت : که بنزدیك

۲۸۷

در ناخن گرفتن مخدوم

از مشرق دست گوهر آل نظام ده ماه تمام را طلوعست مدام

اینك بنگر که آن خداوند کرام بفکند مه نوی ز هر ماه تمام

۲۸۸

هر مرحله‌ای که رخت بر داشته‌ام از خون جگر مرحله تر داشته‌ام

از تو خبر وصل مبادم هر گز[۱] گر بی‌تو ز خویشتن خبر داشته‌ام

۲۸۹

دل فرق نمی کند همی دانه ز دام راهیش[۲] بجامعست و راهیش[۲] بجام

با این همه ماومی و معشوقه[۳] بکام[۴] در مصطبه پخته به که در صومعه[۵] خام

۲۹۰

با یاد تو ای ریخته عشقت آبم نشگفت اگر بود بر آتش خوابم

روی از غم چون توئی چرا برتابم تا به ز غمت کدام شادی یابم

نسخه‌ها: ۲۸۷ ـ ل، آ، ت، د، ع، ق، ص ۲۸۸ ـ پ، ل، ت، آ، د، م، ق، ص

۲۸۹ ـ پ، ل، ت، آ، د، ق، ص ۲۹۰ ـ ل، آ، ت، د، م، ق، ص

۱ ـ د: ندارم هرگز ـ ت: مبادم روزی ۲ ـ ت: رائیش ۳ ـ ت: معشوق ۴ ـ ل: مدام ۵ ـ ت: درجامع

۲۹۱

بختی نه کزو نصیب جز غم یابم روزی[1] نه که‌درجهان‌دو همدم یابم
شادی‌مگر از جهان برونست از آنك هر چند که بیش جویمش کم یابم

۲۹۲

من غرّه بگفتار محال تو شدم زان روی سزای گوشمال تو شدم
وین طرفه که آزمود[2] صدبار ترا هم باز بعشوه درجوال تو شدم

۲۹۳

نه در غم عشق یار یاری دارم نه همنفسی نه غمگساری[3] دارم
بس خسته[4] نهان و آشکاری[5] دارم یارب چه شکسته بسته‌کاری دارم

۲۹۴

آخرزتو چون‌روی بخون تردارم در عشق ز هیچ روی باور[6] دارم
بردار زروی‌پرده ورنه پس‌ازاین[7] من پرده ز روی راز دل بردارم

۲۹۵

در کوی غمت هزار منزل دارم وز دست تو پای صبر در گل دارم
در راه[8] تو کار سخت مشکل‌دارم دل نیست پدید و صد غم دل دارم

نسخه ها : ۲۹۱ ـ پ ، ت ، آ ، د ، ق ۲۹۲ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، م ، ق ، ص
۲۹۳ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۲۹۴ ـ ل ، آ ، م ، ق ، ص
۲۹۵ ـ پ ، ل ، آ ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ آ ، د : دوری ۲ـ پ، آ، م :آزموده ۳ـ آ ، ق : نه همنفسی وغمگساری ٤ـ ت:
برخسته ۵ـ ق : نهان آشکاری ٦ـ م : بهیچ‌روی باور ـ ق : ز هجرروی بادر
۷ـ ق : ودر پس این ۸ـ م : در کار

۲۹۶

نام تو نویسم ار قلم بردارم کوی تو گذارم چو قدم بردارم
جز[1] روی ترا نه‌بینم ای جان جهان[2] در عمر خود ار دیده ز هم بردارم

۲۹۷

راز تو ز بیم خصم پنهان دارم ورنه[3] غم و محنت تو چندان دارم
گوئی که ز دل نداریم دوست همی[4] آری ز دلت ندارم از جان دارم

۲۹۸

ای دل ز وصال تو نشانی دارم وی جان ز فراق تو امانی دارم
بیچاره تنم همه‌جهان داشت بتو واکنون بهزار حیله جانی دارم

۲۹۹

من با تو که عشق جاودانی دارم یك مهر و هزار مهربانی دارم
با من صنما چو زندگانی نکنی من بی‌تو بگو چه زندگانی دارم

۳۰۰

ازغم صدف دو دیده پر دُر دارم وز حادثه پوستین بگازر دارم
دردا که تهی دامنم از زر درست[5] وز دست شکسته آستین پردارم

نسخه‌ها : ۲۹۶ – ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص ۲۹۷– پ ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۲۹۸ ـ ف، پ ، آ ، د ، ق ، ص ۲۹۹ – ل ۳۰۰ – ر ، ت ، د ، ق

۱– ق : چون ۲– د : وجهان ۳– د ، م : ورنی ٤– ق : در آریم دست تهی ـ م : زدل دوست نداری توبرو ٥– د : داشتم از زر درست ـ ق : دامنم و در دارم – ر : دارم از زر درست

۳۰۱

دی کرد[۱] وداع برجناح سفرم | تا دست فراق کرد زیر و زبرم
اومیشد وجان نعره همی زدزپیش[۲] | آهسته ترک تاز که من بر اثرم

۳۰۲

روزی که بحیلت بشب تیره برم | می گویم شکر وبازپس می نگرم
بنگر که زعمر[۳] درچه خون جگرم | تا روز گذشته را غنیمت شمرم

۳۰۳

زلف تو دلم برد وبجان در خطرم | گیرم که ز بیم پی[٤] بزلفت نبرم
باری دمی اززیر کله بیرون[۵] کن | چندانکه زدور دردل[٦] خود نگرم

۳۰۴

سودای توبیرون شده[۷] یکسرزسرم | وز کوی تو ببرید خرد رهگذرم
دست طلب تو باز در کوفت درم | تا با سر کار برد بار[۸] دگرم

۳۰۵

بفروختمت سزد بجان بازخرم | ارزان بفروختم گران باز خرم
باری[۹] خواهم ز دوستان ای دلبر | تا بو که ز دشمنان ترا باز خرم

نسخه‌ها : **۳۰۱** — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص **۳۰۲** — پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ
۳۰۳ — ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص **۳۰۴** ـ ف ، ل ، پ ، د ، ق ، ص **۳۰۵** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص

۱ـ ق : ای کرده ۲ـ د : زبرم ۳ـ چ : زغم تو ٤ـ م : زبیم ره ۵ـ د : دورش ٦ـ ق : بردل ۷ـ ف ، د : شد ۸ـ پ : تا برسرکار بردباری
۹ـ پ : یاری

۳۰۶

چون روی ندارم که برویت نگرم — باری بسر کوی تو بر می گذرم
در دیده کشم ز آرزوی رخ تو — گردی که ز کوی تو بدامن سپرم[۱]

۳۰۷

در کار تو هر روز[۲] گرفتار ترم — غمهای ترا بجان خریدار ترم
هر روز بچشم من نکو روی تری — هر چند که بیش بینمت زارترم

۳۰۸

ای دل[۳] ز فلك چرا نیوشی[۴] آزرم — هم بادم سرد ساز و با گریهٔ[۵] گرم
دلبر ز تو وز ناله کجا[۶] گردد نرم — آنرا[۷] که هزار دیده باشد[۸] بی شرم

۳۰۹

آنم که ندانم نه وجود و نه عدم[۹] — دانم که ندانم نه حدوث و نه قدم[۱۰]
می[۱۱] دانم و مطرب و حریفی[۱۲] همدم — مستی و طرب فزون و هشیاری کم

نسخه ها : **۳۰۶** ـ ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص **۳۰۷**ـ پ ، ل ، آ ، م ، ق ، ص **۳۰۸**ـ پ ، آ ، ت ، د ، م ، ق ، ص **۳۰۹** ـ پ ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ ق : ببرم ۲ـ م : هرزمان ۳ـ ق : ای مه ۴ـ ق : بپوشی ۵ـ ق : باسینهٔ ۶ـ ص : دل برتو ز نالهات کجا ـ م : اوبرتو زنالهٔ تو کی ـ ت : دلبر زتو وز ناله چرا ۷ـ م : او را ۸ـ ت : دارد ۹ـ ق : نه حدوث و نه قدم ۱۰ـ ق : نه وجود و نه عدم ۱۱ـ د : من ۱۲ـ آ : حریف

۳۱۰

ای خورده بواجبی چو مردان غم علم
در تحت تصرّف تو بیش و کم علم

در عمر دمی نا زده الّا دم علم
هم عالم عالمی هم عالم علم

۳۱۱

دردا که فروشد لب[1] شادی را غم[2]
پر گشت[3] و نگون نگشت پیمانهٔ غم

دشواری بیش گشت و آسانی کم
و این ماند زعالم که دریغا[4] عالم

۳۱۲

من بنده که کمتر سگ کویت باشم
این بس باشد که مدح گویت باشم

اقبال نیم که سال وماه وشب وروز
واجب باشد که پیش رویت باشم

۳۱۳

بینم دل خویش گردهانت اندیشم
یابم تن خویش گرمیانت[5] اندیشم

یادم ناید ز سر بجان و سر تو[6]
الا که ز خاك آستانت اندیشم

نسخه‌ها : ۳۱۰ ـ ل ۳۱۱ ـ پ ، ت ، د ، آ ، ق ، ص ۳۱۲ ـ ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، چ

۳۱۳ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص

۱ـ ق : فروشدست — ف : فروشد آب شادی رادم ۲ـ د : رادم — آ : زادم ۳ـ د : بر گشت ۴ـ آ : ای دریغا ۵ـ گرنشانت — آ : چون نشانت ۶ـ ص : ز سروران و سر تو

۳۱۴

خوار وخجلم خوار وخجل باد دلم — آسیمه سر و پای[1] بگل باد دلم
دردست غمم اسیری از دست دلست — چونانکه منم، اسیر دل باد[2] دلم

۳۱۵

برچرخ رسید از تو دم سرد دلم — بر دامن غم فشاندهٔ گرد دلم
خون دلم از دیده بپالود دلم — دردا دل فارغ تو از درد دلم[3]

۳۱۶

پرشد ز شراب عشق جانا جامم[4] — چون زلف تو برهم‌زده گشت ایّامم[5]
درعشق تو این بود مراد[6] و کامم — کز جملهٔ بندگان نویسی نامم

۳۱۷

در خدمت تست عقل وهوش وجانم — گر پیش برون روم ور از پس مانم
اقبال‌نیم که سال وماه و شب و روز — واجب باشد که در رکابت رانم

نسخه‌ها ـ **۳۱۴** ـ پ، ل، ت، آ، ق، ص، چ **۳۱۵** ـ پ، آ، د، ق، ص، چ
۳۱۶ ـ ف، پ، ل، ت، آ، ق **۳۱۷** ـ ف، ل، پ، آ، ق، ص

۱ـ ص: سرم پای ۲ـ آ: اسیرتر باد ۳ـ چ: دور ازدل فارغ ازتو در درد دلم
۴ـ آ، پ، ق: جانان جامم ـ ت: جانان جانم ۵ـ ف، آ: شد ایمانم ۶ـ م: این
بس نه مراد ـ ف: این نه‌بس مراد

۳۱۸

ای دل چو بغمهای جهان[۱] درمانم — از دیده[۲] سرشکهای خونین[۳] رانم
خود را چه دهم عشوه یقین میدانم — کاندر سر دل شود بـآخر جانم

۳۱۹

می نوش کنم ولیك مستی نکنم — الا بقدح دراز دستی نکنم
دانی غرضم ز می پرستی چه بود — تا همچو تو خویشتن پرستی نکنم

۳۲۰

بازیچهٔ دور آسمانم چه کنم — سرگشتهٔ گردش جهانم چه کنم
از هرچه همی کنم پشیمان گردم[٤] — آیا چکنم تا که بدانم چکنم

۳۲۱

چون حرب کنم هیچ محابا نکنم — چون عفو کنم هیچ مدارا نکنم
من سایهٔ یزدانم و نیکو نبود — گر قدرت و رحمت آشکارا نکنم

۳۲۲

شبها چو ز روز وصل او[۵] یاد کنم — تا روز هزار گونه فریاد کنم
ترسم که شب اجل امانم[٦] ندهد — تا باز بروز وصل دلشاد کنم

نسخه ها : **۳۱۸** ـ پ ، ل ، آ ، د ، م ، ق ، ص — **۳۱۹** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۳۲۰ ـ ف ، ل ، پ ، ت ، آ ، ق — **۳۲۱** ـ ل — **۳۲۲** ـ پ ، ل ، آ ، د ، م ، ق ، ص
۱ـ ل: ازدل بیلاهای چنان ـ م : ای‌دل بیلای دوست چون — ۲ ـ ل : کزدیده — ۳ـ آ : رنگین
٤ـ ق : مانم — ٥ـ م : تو — ٥ـ د : زمانم

۳۲۳

کس نیست غم‌اندوخته‌تر زین که منم
با درد تو آموخته‌تر زین که منم
گفتی که نه‌ای بعشق درپخته هنوز
خامی چکنی سوخته‌تر زین که منم

۳۲۴

بر آتش[1] هجر عمری ار بنشینم
بر خاک دَرِ تو هم بدل نگزینم
از باد همه نسیم زلفت بویم
در آب همه خیال رویت بینم

۳۲۵

آن دیده ندارم که بخوابت بینم
یا آن رخ همچو آفتابت بینم
از شرم رخ‌تو درتو نتوان نگریست
می ریزم اشک تا در آبت بینم

۳۲۶

ای گوهر تو اصل طفیل آدم
وی ذات تو معنی و عبارت عالم
تا حکم کفت نکرد روزی ده خلق
وز خلقت آدمی نیاورد شکم

۳۲۷

من دل بکسی جز از تو آسان ندهم
چیزی که گران خریدم ارزان ندهم
صدجان بدهم در آرزوی دل خویش[2]
وان دل که‌ترا خواست بصدجان ندهم

نسخه‌ها : ۳۲۳ ــ ل ، پ ، ت ، ق ، ص ۳۲۴ ــ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ
۳۲۵ ــ ق ۳۲۶ ــ چ ۳۲۷ ــ ف ، آ ، ق

۱ــ د : درآتش ۲ــ ق : خود

۳۲۸

چون پای همی تحفه برد هرجایم — وز پای بپای آمدنی می‌آیم
دستم شکنند فلك، من این را شایم — آری چو گزیر نیست باری پایم

۳۲۹

ای عشق در آفاق بسی تاختیم — تا از دل و دلدار برانداختیم
آخر حق صحبتی که با تست مرا — بشناس وهمان گیر که نشناختیم

۳۳۰

دی یك دو قدح شراب صافی خوردیم — با همنفسی شبی بروز آوردیم
امروز چنان شد که بناچار دو دست[1] — در گردن درد و رنج و هجران[2] کردیم

۳۳۱

سبحان الله غمی بپایان نبریم — الّا که ازو در دگری می‌نگریم
آن شد[3] که ستاره می‌شمردیم بروز — اکنون همه روز و شب نفس میشمریم

۳۳۲

با گل گفتم چون بچمن[4] بر گذریم — چون ازهمه باغ[5] آرزوی تو بریم
گل گفت مرا چو نیك درمی‌نگریم — از روی بقا برابر یکدگریم

نسخه ها : **۳۲۸** — ر ، ت **۳۲۹** ـ ف ، پ ، آ ، ق ، ص **۳۳۰** ـ ف ، آ ، ت ، د ، ق
۳۳۱ — ر ، ف ، ل ، ت ، آ ، ق **۳۳۲** ـ ر ، ف ، آ ، ل ، ت ، ق

۱ـ د : بناکام دودست ـ ت : بناکام که دست ۲ـ آ : رنج درد هجران — د : رنج ودردهجران ـ د : درد روزهجران ۳ـ ق : آن شب ٤ـ ق : چوبرچمن ٥ـ ق : راغ

۳۳۳
از زبان پادشاه گفته

اندیشهٔ انتقام چون[1] جزم کنیم[2] — قهر همه دشمنان بیك عزم کنیم[2]
باچرخ چو با آتسزا گر رزم[3] کنیم[2] — گردون بسم اسب چو خوارزم کنیم[2]

۳۳۴

ای سایهٔ آنکه ملك او هست قدیم — تا چند از این ملك چو گوزی بدونیم
یك رو یه کن این کار که سهلست و سلیم[4] — ملکست نه بازیچه، والملك[5] عقیم

۳۳۵

شکر ایزد را که خسرو هفت اقلیم — آن شاه مبارك قدم آن ذات کریم
از آتش فتنه بر کران شد چو خلیل — وز آب خطر بساحل آمد چو کلیم

۳۳۶

در موج خطر مرفهی همچو کلیم — وز آتش فتنه شاد چون ابراهیم
ای مفخر آنکه ماه کردی[6] بدونیم — معصومان را از آتش و آب چه بیم

نسخه ها : ۳۳۳ — آ ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ   ۳۳۴ ـ آ ، ت ، د ، ق ، ص ، چ
۳۳۵ ـ ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ   ۳۳۶ — ل ، ص ، چ

۱- چ : دشمنان اگر   ۲- در چ : تمام ردیفها بجای کنیم «کنی» است   ۳- ق : چو با ستیزه آزرم   ٤- ص ، ق ، آ : عظیم   ٥- د ، آ : الملك   ٦- چ ، ص : از معجزه ن آ ماه بکردی

۳۳۷

ای دل مگذار عمر چون بی‌خبران ایمن[۱] منشین ز روزگار گذران
تو طاق نه‌ای باتو همان خواهد کرد ایام که کرد و می کند با دگران

۳۳۸

شخصی دارم زنده بجان دگران عمری بهزار درد ومحنت گذران
جان بر لب و دل برائر او نگران دور از لب و دندان شما بی‌خبران

۳۳۹

زلفت بر سنهاش[۲] بر آورد کشان هر جان و دلی که داشت در شهر نشان
زان پیش که دستارنگه نتوان داشت روزی دوسه درزیر کلاهش بنشان

۳۴۰

چون روی حیل نبود پایاب جهان یکباره ورق بشستم[۳] از تاب جهان
گفتم چو مقیم[۴] نیست اسباب جهان خاکش برسر که خوش خورد آب جهان

۳۴۱

باغیست چو نو بهار از رنگ خزان عیشی که بعمرها توان گفت[۵] از آن
یاران همه انگشت زنان گرد زنان[۶] من درغم تو نشسته[۷] انگشت گزان

نسخه‌ها : **۳۳۷** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص **۳۳۸** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۳۳۹ ـ ر ، ل ، د ، ق ، ص ، چ **۳۴۰** ـ ر ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص **۳۴۱** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : وایمن ۲ـ ل : زلف تو برستهاش . ر : زلفت برستها ۳ـ ت : فرونشستم
۴ـ د : که مقیم ۵ـ د : یافت ـ آ : کرد ۶ـ ل : زنان کردند ـ م : بگیرند گزان
۷ـ د : تو بمانده

۳۴۲

ای ساخته گشته از تو کار دگران — من یار غم تو و تو یار دگران
من کرده کنار پر ز خون دیده — از بهر تو و تو در کنار دگران

۳۴۳

آیا گهر وصل تو یارم سفتن — راه تو امیدوار یارم رفتن
می‌روشن‌وحجره خالی‌وموسم گل — ای گلبن نو شکفته یارم گفتن

۳۴۴

ای دل چو نمی نهد سپهرت[1] گردن — نتوان بخروش وزور[2] بخت آوردن
برمن‌چه بودجز که بکف‌خون‌خوردن — دیگر چه کنم دلا چه دانم[3] کردن

۳۴۵

زرق‌است جهان توزرق کن ازهرفن — گَه‌می‌خوروگُه‌می کن ولوتی می‌زن
خوش‌خورتوجهان ویادمی‌آرازمن[4] — تا روزی چند جمله راسر کن[5] زن

۳۴۶

زین‌جوراگر گذر توان کرد بکن[6] — در حال من ارنظرتوان کرد بکن[6]
بابنده ز روی مردمی آشتی ای — یکبار دگر اگر توان کرد بکن[6]

نسخه‌ها : ۳۴۲ ـ م   ۳۴۳ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص   ۳۴۴ ـ آ ، ل ، ت ، د ، ق ، ص ، چ   ۳۴۵ ـ ر ، ت   ۳۴۶ ـ ل ، پ ، ت ، آ ، ق ، ص

۱ـ آ : سرت را   ۲ـ د : بخروش‌ورنج   ۳ـ ق : چه خواهم   ٤ـ ر : یادمیدار ازمن
۵ـ ر : سر کس   ٦ـ ق : کردن کن

۳۴۷

هرچ‌ازچوتوئی‌نزیبدای‌دوست‌مکن
وین‌خیره کشی گرچه تراخوست‌مکن
گفتی ببرم جان تو و باکی نیست
جانا نه‌زبهرجان نه نیکوست مکن

۳۴۸

ای دل ز سر نهاد[1] پرواز مکن
فرجام نگر حدیث آغاز مکن
خاك از سراین رازنهان[2] باز مکن
خود را و مرا در سر این راز مکن

۳۴۹

جانا لبم از شراب غم خشك مکن
چشمم زسرشك هیچ‌دم خشك‌مکن
درعشق[3] گران رکاب صبری‌داری
زنهار نمد زین ستم خشك مکن

۳۵۰

ای‌دل چوغم نوت دهد[4] چرخ کهن
چون کار ندیدگان مشو بی‌سر وبن
یا عشوهٔ کودکانه می‌خر[5] بسخن
یاتن زن و عاقلانه صبری میکن

۳۵۱

هستم ز تو داشکسته‌ای عهد شکن
وز دوستی تو با جهانی دشمن
گیرم نبود دست من و دامن تو
بتوان[6] کردن دست من و دامن من

نسخه‌ها : **۳۴۷** ــ ف ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص **۳۴۸** ــ پ ، آ ، د ، ق ، م، ص
۳۴۹ ــ ل ، ت ، پ ، آ ، د ، ق **۳۵۰** ــ ف ، ل ، پ ، د ، ق **۳۵۱** ــ ف ، پ ، آ ، ق

۱ـ ت : زبر ازنهاد ۲ـ م : آن راز کهن ۳ـ د : از عشق ٤ـ آ : چوغم خوب‌دهد
۵ـ د : می‌جو ٦ـ ف : چتوان

۳۵۲

در دام غم تو بسته‌ای هست[1] چو من / وز جور تو دل شکسته‌ای هست[1] چو من
برخاستگان عشق تو بسیارند / در عهد وفا نشسته‌ای هست[1] چو من

۳۵۳

می سوز تو خرمن شکیبائی من / تا می‌نهم از غم تو خرمن خرمن
دامن بحدیث درد من باز مزن / من دانم واشك لعل دامن[2] دامن

۳۵۴

مائیم و صراحی و شراب روشن / مرغی‌دو و نان چندو زیشان دو سه‌تن[3]
وزمیوه وریحان قدری سیب وسمن / برخیز و بیا چنانك دی نزد تو من

۳۵۵

حضور دوستی را خواهد

چشمم ز همه جهان فرازست اکنون[4] / وین دیده بدیدار تو بازست[5] اکنون[4]
گفتار همه جهان مجازست اکنون[4] / ما را بجمال تو نیازست اکنون[4]

۳۵۶

ای گنده دهان چو شیر و چون گرگ حرون / چون خرس کریه شخص[6] وچون خوك نگون
چون بوزنه سخره و چو گفتار زبون / چون گربه دهن دریده[7] وچون سگ دون

نسخه ها: ۳۵۲ – ل ، پ ، ت ، آ ، ق ، ص ۳۵۳ – ل ، پ ، ت ، ق ، ص ، چ
۳۵۴ – پ ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۳۵۵ – ر ، ف ، پ ، آ ، ق ۳۵۶ – ف ، آ ، ت ، ق

۱– ص ، ق ، پ : نیست ۲– چ : من‌دانم ومن باشك دامن ۳– ص ، د ، آ : سه من
٤– آ : کنون – ٥– ر : وین دیده بدیده نیز بازست ٦– ف ، آ ، ت : کریه بوده
۷– ق : گرگ دهن‌دریده – ت : گربه دوان دربدر

۳۵۷

شاها ز خزانهٔ تو ریحان وسمین — دارند نهان ذخیره درهای[1] ثمین
کوزر که همین برسر[2] گنج است و همان — کوسر[3] که همان از در تیغست و همین[4]

۳۵۸

بوطالب نعمت ای همه دولت و دین — درخود نگر و جمله جهان نیك ببین
کز همّت و جود آفتابی و سحاب — وز رفعت و حلم آسمانی و زمین

۳۵۹

شاهان ممالك تو مودود و معین — دارند خزانها نهان درّ ثمین
گوهر که همین برسر گنجست و هم این — باهر که همان از در تیغست و همین[5]

۳۶۰

آن ماه که ماه نو سزد پارهٔ او — خورشید می نشاط نظارهٔ او
چون گیرد عکس از لب می خوارهٔ او — سر برزند از مشرق رخسارهٔ او

۳۶۱

ای راحت آن نفس که جان زد باتو — یك داو دلم در دو جهان زد با تو
هجر تو چنین است اگر وصل بود — یارب که چه عیشها توان زد باتو

نسخه‌ها : **۳۵۷** ـ ل ، م ، آ ، ت ، د ، ع ، ق ، ر **۳۵۸** ـ ل **۳۵۹** ـ ر ، ل
۳۶۰ ـ ج **۳۶۱** ـ ل ، م

۱ـ ت : دارند خزانها نهان در ۲ـ م : ازسر ۳ـ پ : کو زر ٤ـ ع : یمین

۵ـ این رباعی درنسخهٔ اصل بدوصورت آمده ومکرر شده است چنانکه درشمارهٔ ۳۵۷

۳۶۲

رفتم[۱] چو نماند هیچ آبم بر تو
در چشم[۲] تو خوارتر زخاك در تو
با این همه روز و شب[۳] بر آتش باشم
زان بیم که باد بگذرد بر سر تو[۴]

۳۶۳

دستی نه که گستاخ بکوبد در تو
پائی نه که آزاد بپوید بر تو
با ناز[۵] تو هرسری ندارد سر تو
دانی که کشد بار ترا هم خر[۶] تو

۳۶۴

دل هرچه زبد دید[۷] پسندید از تو
وزجمله جهان برید ونبرید از تو
گفتی که نه بیند دلت از من غم هجر
دیدی که بعاقبت همان دید از تو

۳۶۵

گر هیچ سعادتم رساند بر تو
جان پیش کشم مباش گو در خور تو
گاهی چو زمین بوسه دهم بر پایت
گاهی چو فلك گردم گرد سر تو

نسخه ها : **۳۶۲** ـ ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص **۳۶۳** ـ پ ، آ ، د ، م ، ق ، ص
۳۶۴ ـ ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص **۳۶۵** ـ ل

۱ـ ل : کشتم ۲ـ ل : نزدیك ۳ـ ل : با این همه پیوسته ۴ـ این رباعی در ل مکرر شده و یك صورت آن عین متن است. ۵ـ م : با سر ۶ ـ نکشد بارترا جزخر
۷ـ آ ، د : بود

۳۶۶

جان[۱] درد تو یادگار دارد بی‌تو اندوه تو در کنار دارد بی‌تو
با این همه من زجان بجان آمده‌ام[۲] جان در[۳] تن من چکار دارد بی‌تو

۳۶۷

دورم ز قرار وخواب[٤] از دوری تو وز پرده برون شدم بمستوری[٥] تو
گوئی که کراست برگ مهجوری من[٦] انگشت بخود کشم[۷] بدستوری تو

۳۶۸

آن[۸] صبر که حامی منست از غم تو موئی نبرد ز عهد نا محکم تو
وین[۹] وصل که قبله ایست[۱۰] در عالم عشق از گمشدگان یکیست در عالم تو

۳۶۹

دست تو که جود در سجود آید ازو[۱۱] سرمایهٔ نزهت[۱۲] وجود آید ازو[۱۱]
دستارچهٔ که یکدمش خدمت کرد تا نیست انگشت بوی عود[۱۳] آید ازو[۱۱]

نسخه‌ها: ۳۶۶ — ل، ت، آ، د، م، ق، ص ۳۶۷ ـ ف، پ، آ، م، ق ۳۶۸ ـ پ
آ، ل، ت، د، م، ق ۳۶۹ ـ ع، ل، پ، آ، ق، ص

۱ـ ص، م: دل ۲ـ د: ای جان توچه می کنی چرا برنائی ـ آ: می کنی کرا می باشی ـ
ص: می کنی کرا می‌یابی ـ ت: با این همه هم ز جان بجان آمده‌ام ۳ـ ق، ت، م: تا در
٤ـ ف، آ، ق: از خواب و قرار دورم ٥ـ آ: ز مستوری ٦ ـ ف، پ، آ، ق:
مهجوری تو ۷ـ پ، آ، ق: برونهم ۸ـ م، ق: این ۹ـ د: آن — آ: وان
۱۰ـ ق، د، آ: اوست ۱۱ـ ع: ازوی ۱۲ـ ل: ترتیب ۱۳ـ ق: عود ـ
نسخ دیگر: جود

۳۷۰

آن دل[۱] که نشان نیست مرا دربرازو | جز درد و[۲] بدرد می‌زنم بر سر ازو
بازآمد و محنتی درافکنده چودود[۳] | هرگز نبود حرام روزی تر ازو

۳۷۱

آن بت[۴] که بدست غم گرفتارم ازو | وز دست همی درگذرد کارم ازو
بیزار شدست از من و من زارم ازو[۵] | دل نی و هزار درد دل دارم ازو

۳۷۲

گفتی چه شود کار فراقت یکسو | چون اشك چوشمع گرم باشم بی تو
آن روز ز روبهای اشکت بکجا | وان گرم سریهای چواشکت پس کو

۳۷۳

ای نحس چومریخ وزحل بی گه وگاه | چون زهره غرو چو مشتری غرّه بجاه
چون تیر منافق نه سفید و نه سیاه | غمّاز چو آفتاب و نمّام چو ماه

۳۷۴

با روز رخ تو گرچه ای روت چوماه | از روز و شب جهان نبودم آگاه
بنمود چوچشم بد فروبست این راه | شبهای فراق تو مرا روز سیاه

نسخه‌ها : **۳۷۰** – ف ، ل ، پ ، آ ، م ، ق **۳۷۱**– ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص **۳۷۲** ـ ج
۳۷۳ ـ پ ، ت ، آ ، د ، ص ، ج **۳۷۴** – ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص

۱ ـ ل : ای دل ـ ق : این‌دل ۲ـ ل : جزبدرو ـ م ، پ : خود درد ۳ـ پ : یارآمد و محنتی درافکند چوحور ـ م : در افتاده بتو ۴ـ د : آن شب ۵ـ آ : ازمن وزارم ازو ـ د : ازمن وبیزارم ازو

۳۷۵

از بهر هلال عید آن مه ناگاه — بربام دوید و هرطرف کرد نگاه
هر کس که بدید گفت سبحان الله — خورشید بر آمدست و می جوید ماه

۳۷۶

با من بسخن در آمد امروز پگاه — آن لاغری، که دارمش[1] ازپی راه
گفتا که طمع نیست مرا باری جو[2] — چندانکه ببویم ای مسلمانان کاه[3]

۳۷۷

برمن در محنت و بلا بازمخواه — درد من دل دادهٔ جان باز مخواه
جانی که بعاریت دو دم یافته‌ام — چندانك دمی بینمت (آن) بازمخواه

۳۷۸

ای امر تو ملك را عنان بگرفته — فتراك تو دست آسمان بگرفته
روزی بینی سپاه تازندهٔ تو — پیروز شد و ملك جهان بگرفته

۳۷۹

ای لشکر تو روی زمین بگرفته — نام تو دیار کفر و دین بگرفته
روزی ببهانهٔ شکاری بینی — ازروم کمین کرده و چین بگرفته

نسخه‌ها: **۳۷۵** – چ **۳۷۶** – ر، ف، ل، آ، ت، ق **۳۷۷** – چ **۳۷۸** – ل
۳۷۹ – چ

۱– ق، آ: دارمی ۲– ق، آ: که جوم نیست طمع باری خواه – ر: گفتا طمعم نیست بجو باری کاه ۳– ف، ق: از – ر: ازمسلمانی خواه ،

٣٨٠

دی‌طوف چمن کرده سه‌چاری[1] خورده آهنگ حزین و پرده حزّان[2] کرده
اوچون گل وسرو و گرد اوعاشق‌وار[3] گل جامه دریده سرو حال آورده

٣٨١

کسری که کمان عدل او کرد بزه[4] حاتم که ز کان بجود بگشاد گره
رستم که بگرز[5] خود کردی چو زره[6] پیروز شه از هرسه درین هریک به

٣٨٢

چون باز کنی ز زلف پرتاب گره احسنت کند چرخ (و) فلك گویدزه
بر چشم جهانیان نگارا که و مه هر روز نکوتری و هرساعت به

٣٨٣

آیا که[7] مرا تودست گیری یانه فریادرسی در این اسیری یانه
گفتی که ترا ببندگی بپذیرم خدمت کردم اگر[8] پذیری یانه

نسخه ها : **٣٨٠** ـ ل ، پ ، ت ، ق ، ص ، چ **٣٨١** ـ ف ، ل ، ت ، آ ، د ، ص
٣٨٢ ـ ر **٣٨٣** ـ ل ، پ ، ت ، آ ، م ، ق ، ص

١ـ ق : سه جامی ٢ـ ق : حیران ـ آ : حران ٣ـ ق : گل ورد گرد او عاشق زار
آ : گل وسرو پیش او عاشق‌وار ٤ـ ف ، آ : که جهان ز عدل او کردی زه ـ ت ، د : که
ز عدل او جهان کرد بزه ٥ـ آ : که ز گرز ٦ـ ل : ز زره ـ د : زه زه
٧ـ م : آیا تو ٨ـ م : کنمت اگر ـ ق : کردم برسر

۳۸۴

در راه فرید کاتب[۱] فرزانه بکشادشبی[۲] در تناسل خانه
آورده بصحرای جهان مردانه خوارزمیکی باره و دندانه[۳]

۳۸۵

ای فتنهٔ روزگار[٤] شب پوش منه و ابدالان را غاشیه بردوش منه
زلفی که‌هزارجان ازودرخطرست ازچشم بدان بترس‌وبر گوش[٥] منه

۳۸۶

در مرتبه از سپهر پیش آمده‌ای وزآدم در وجود بیش آمده‌ای
نشکفت که سلطان لقبت دادملك توخودملك ازمادرخویش آمده‌ای

۳۸۷

بر چرخ همیشه هم‌عنان رانده‌ای بر ماه غبار موکب افشانده‌ای
آدم پدر منست و زو فخرم‌نیست از تست که تو برادرم خوانده‌ای

نسخه‌ها : ۳۸۴ — ر ، آ ، ق ۳۸۵ — ر ، ف ، ل آ ، ت ، ق ۳۸۶ ـ ل ۳۸۷ ـ چ

۱ـ آ،ق : ره گیرند کاتب ۲ـ ق : بکشاد ستی ۳ـ ر : تازه و پر دندانه

٤ ـ ر: ز روزگار ٥ـآ: به گوش

۳۸۸

پائی که مرا نزد تو بُد[1] راهنمای
دستی که بدان خواستمت من زخدای[2]

آن پای مرا چنین بیفکند از دست
وآن دست مرا چنین درآورد زپای[3]

۳۸۹

زان شب که نشستیم بهم با طربی
کردیم فراق را بوصلت ادبی

بس روز که برخاسته‌ام باتك و تاز
در آرزوی چنان نشستی و شبی

۳۹۰

دوش ارنه وقارت بزمین پیوستی
فریاد و دعایت بزمین[4] کی بستی

ور حلم تو بر دامن او ننشستی
از زلزله سقف آسمان بشکستی

۳۹۱

دوش از سر درد نیستی[5] در مستی
گفتم[6] فلکا نیست شدم گر هستی[7]

گفت این چه علی لاست[8] که بر ما بستی
بوطالب نعمه بر زبان ران رستی

نسخه‌ها : **۳۸۸** – پ ، ل ، ت ، آ ، م ، ق ، ص **۳۸۹** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص
۳۹۰ ـ ر ، ت ، ل ، آ ، ق ، ص **۳۹۱** ـ ف ، پ ، ل ، آ ، ت ، ق ، ص

۱– ص ، ق ، ت ، پ : برتوبدی ۲– ق : خواستمی من – آ : خواستمت هم ۳– آ : بیفکند از پای ٤ – ر : و دعائب زمین ۵ ـ ق ، پ : از سر درد بیتکی
٦ ـ ل : گفتا ۷ـ ص ، ق : کوهستی ۸– ف ، ص ، ق : علالاست

۳۹۲

گردل پی یار گیردی نیکستی — یا دامن کار گیردی نیکستی
چون عمر همی‌دهد قرار همه کار — گر عمر قرار گیردی نیکستی

۳۹۳

گر شعر در مراد می‌بگشادی[1] — یا کار کسی بشعر[2] نوری دادی
آخر بسه‌چار خدمتم صدر جهان — ازملك چنان[3] یك صله بفرستادی

۳۹۴

گر همّت من دل بجهان برنهدی — طبعم بذخیره گنج گوهر نهدی
وربخت بگویم قدم اندر[4] نهدی — جود کف من جهان دیگر نهدی

۳۹۵

دی درچمن آن زمان که طوفی کردی — باگل گفتم کز آن شرابی خوردی
گل گفت که سهل بود گفتم که برو — چون جامه دریدی زچه رنگ آوردی

نسخه‌ها: ۳۹۲ ـ پ، آ، د، ق، ص ۳۹۳ و ۳۹۴ ـ پ، ل، ت، آ، د، ق، ص
۳۹۵ ـ ل، ق

۱ ـ د، ق، ص: کس بگشادی ۲ ـ آ: ز شعر ۳ ـ آ، د: جهان
۴ـ د: قدم در

۳۹۶

ای دل تو بسی[1] که از غمش خون خوردی
چندین مخروش وباش[2] تا چون کردی[3]
آری شب عشق دیر بازست وسیاه[4]
لیکن تو سپید کار زود[5] آوردی

۳۹۷

جانا بر نور شمع دود آوردی
یعنی که خط ارچه خوش نبود آوردی
گر آتش آه ماست دیرت بگرفت
ور خط بخون ماست زود آوردی

۳۹۸

دیروز کی در سرای عالی بودی
رمزی گفتی اشارتی فرمودی
گرهست بده ورنه در آن بندمباش
انگار که ازمن این سخن نشنودی

۳۹۹

در کفر گریزم ارتو ایمان گردی
با درد بسازم ار تو درمان گردی
چون ازسراین حدیث برخاست دلم
دل بر کنم ازتو گرمثل[6] جان گردی

نسخه ها: **۳۹۶** ـ ر، ف، پ، ت، آ، ق **۳۹۷** ـ ق **۳۹۸** ـ ل **۳۹۹** ـ پ، ل، آ، م ق، چ

۱ـ ت: ای دل منشین ـ ر: بنشین ۲ـ آ: و باش ـ ت، ق: باش ۳ـ ق، آ: تا خون خوردی ۴ـ ر: بازست و دراز ۵ـ ت: کار و زود ـ ق: کار روز ۶ـ آ: از تو بمثل ـ م: ارتو بمثل

۴۰۰

با دل[1] گفتم گرد بلا می گردی
مغرور شدی بصبر[2] وپی کم کردی

من نیز بدان رسن فروچاه شدم[3]
دیدی که تو خوردی ومرا آزردی[4]

۴۰۱

ای دل بنشین بعافیت کو داری[5]
تا باز نیفکنی مرا در کاری

از تلخی عیش اگر تراسیری نیست
من سیر شدم ز جان شیرین باری

۴۰۲

مسعود قزل مست نه ای هشیاری
یکدم چه بود[6] که مطرب بی بگذاری

زر بستانی ازار کی[7] برداری
مارا گل و باقلی و ریواس[8] آری

۴۰۳

بر سنگ[9] قناعت ارعیاری داری
از نیک و بد جهان کناری داری

ور با همه کس بهر خلافی که رود[10]
در کار شوی دراز کاری داری

نسخه‌ها : ۴۰۰ ـ ر ، ف ، پ ، ت ، آ ، ق ۴۰۱ ـ ر ، ل ، ت ، د ، ق ، ص ۴۰۲ ـ پ ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ۴۰۳ ـ ف ، پ ، آ ، ر ، ق ، ص

۱ـ ت : ای دل ۲ـ ق ، پ ، آ : منکر گشتی دلا ۳ـ ق : فرا چه نروم ـ آ : فراچه نشوم ـ ف : فروچه نشوم ٤ـ ف : مرا آوردی ۵ـ ق : گر داری ـ ص ، ل : کوآری

۶ـ د : چه‌شود ۷ـ د : آزادگی ۸ـ ص : ریواج ۹ـ ق ، آ : با سنگ

۱۰ـ د : که شود

۴۰۴

گفتی که[۱] بهر قطعه مرا هر باری / از خواجه بتازگی بر آید کاری
دوران شماست ای برادر آری[۲] / مارا بسه چار و پنج[۳] خدمت‌داری[۴]

۴۰۵

ای دل بغم عشق بدین دشواری[۵] / آسان آسان پرده مگر برداری[۶]
ور هست و گر نیست[۷] بکامت باری / آن دم[۸] که بکام دل یاری یاری

۴۰۶

هرشب بت من بوقت بادسحری / دل باز فرستدم بصاحب[۹] خبری
دل با همه بی‌رحمی و بیداد گری / آید بر من نشیند و زارگری

۴۰۷

کوئی که‌درومست و بهش‌در[۱۰] گذری / زنهار بخاك او بحرمت نگری
نیکو نبود که از سر بی خبری / تو زلف بتان و چشم شاهان سپری[۱۱]

نسخه‌ها : ۴۰۴ ـ ر ، ل ، ت ، آ ، ق ۴۰۵ ـ ف ، پ ، ت ، آ ، ق ۴۰۶ ـ ر ، ف ، ل ، ت ، آ ، ق ۴۰۷ ـ پ ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ ت : گفتم ۲ـ ت : باری ۳ـ ت : چارپنج ـ ل : چاره پنج ۴ـ آ : آری ـ ل ، ت ، پ ، ر : باری ۵ـ ت ، آ : بهر دشواری ۶ـ آ : بدرکو آری ـ ت : مدرکو آری ـ ق : پرده مدرکرآری ۷ـ ت : ورعشق اگر نیست ـ آ ، پ : ور نیست اگر هست
۸ـ آ ، پ : اندی ۹ـ ق : ز صاحب ۱۰ـ که در دست و تهش در
۱۱ـ ر: برچشم بتان وزلف شاهان سپری ـ ص: توزلف ... گذری

۴۰۸

ای‌شب چو ز نالهای من بی‌خبری برخیره کنون‌چند کنم‌نوحه گری
ای روز سپید وقت[1] نامد که مرا از صحبت این شب سیه بازخری

۴۰۹

در بنده بدیدهٔ دگر می نگری با این‌همه‌خوش‌دلم چودرمی‌نگری
هر روز سپس ترست کارم با تو درمن نه بچشم پیشتر می‌نگری

۴۱۰

دل سیر نگرددت ز بیدادگری[2] چشم‌آب نگیردت چو درمن‌نگری
این‌طرفه که دوست ترزجانت[3] دارم با آنکه ز صدهزار دشمن بتری

۴۱۱

با دلبرم[4] از زبان باد سحری گل گفت نیائی[5] بچمن درنگری
گفت‌آیم‌اگرتوجامه برخود[6] ندری چون‌رنگ‌آری[7] بخنده‌بیرون‌نبری

نسخه‌ها : ۴۰۸ ـ ف ، پ ، د ، آ ، ق ، ص ۴۰۹ ـ ل ۴۱۰ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۴۱۱ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ آ : بخت ۲ـ م : نگردد چو برما نگری ۳ـ م ، نگر که دوست از جانت ـ ل : که دوست تر ز خوابت ۴ـ ل : دی بادلم ۵ـ ك ، ص : بیائی ۶ـ ق : بر تن
۷ـ آ ، پ : چون رنگ رزی ـ ق : وز رنگ رزی

۴۱۲

چون چنگ خودم بعمری ار بنوازی / هم در ساعت پردهٔ خواری[1] سازی
آنرا که چو زیر کرد گویا غم تو / چون زیر گسسته‌اش برون[2] اندازی

۴۱۳

چون صبح درآمد بجهان افروزی / معشوقه بگاه رفتن از دلسوزی
می گفت و گری که بامن[3] غم روزی / صبحا ز شفق[4] چون شفقت ناموزی

۴۱۴

برجان منت نیست دمی دلسوزی / بر وصل توام نیست شبی پیروزی
در عشق کسی بود بدین بد روزی / وای من[5] مستمند هجران روزی

۴۱۵

در سعی کسب علم گوید

هر کو[6] بمواظبت بخواند[7] چیزی / با او بهمه حال بماند[8] چیزی
آخر پس از آن، از آن[9] بچیزی برسد / چیزی نبود هر که نداند چیزی

نسخه‌ها : ۴۱۲ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ ۴۱۳ ـ ف ، ل ، ت ، آ ، د ، ص
۴۱۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۴۱۵ ـ پ ، ل ، آ ، ت ، ق

۱ـ ص : پردهٔ دیگر ۲ـ م : زیر گسست چون برون ۳ـ آ : می گفت وهمی‌داشت که‌ای
۴ـ ف ، ص ، د : و شفق ۵ـ ت ، م : ازمن ۶ـ ت : هر کس ۷ـ آ : بداند
۸ـ آ : بخواند ۹ـ ق : زان چیزیکی روز

۴۱۶

ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی — بی‌نوبت تو مباد عالم نفسی
آوازهٔ نوبتت بهر کس برساد — لیکن مرساد از تو نوبت بکسی

۴۱۷

هم درحق ابوطالب نعمه گوید

دی درویشی براز با همنفسی — می گفت کریم‌درجهان‌مانده[1] کسی
از گوشهٔ چرخ هاتفی گفت خموش — بوطالب نعمه را بقا باد بسی

۴۱۸

با دل گفتم که‌ای[2] همه قلاشی — چونی وچگونه‌ای[3] کجا می‌باشی
دل‌دیده‌پر آب کردو گفتا که‌خموش[4] — در خدمت خیل دختر جماشی[5]

۴۱۹

تاچند ز جان مستمند اندیشی — تا کی ز جهان پر گزند اندیشی
آنچ ازتوتوان‌شدن‌همین کالبدست — یك مزبله گو مباش چند اندیشی

نسخه‌ها : ۴۱۶ — ف ، آ ، پ ۴۱۷ ـ ل ، ت ، پ ، آ ، د ، ق ، ص ۴۱۸ ـ ت ، پ ، آ ، د ، ق ، ص ۴۱۹ ـ ل

۱ـ آ : مانده در دهر ۲ـ آ : که این ۳ـ ت ، د : گوئی که چه می کنی
۴ـ ت : که مپرس‌ـ‌ق:وگویا وخموش ۵ـص:جنباشی ـ ق : میناشی

۴۲۰

درمدح سیدابوطالب نعمه گوید

ای نسبت تو هم به نبی هم بعلی[1] عمر ابدی بادت و عزّ[2] ازلی
باقی بوجود تو پس از پانصد[3] سال هم گوهر مصطفی و هم نام علی

۴۲۱

ای پیش کفت جود فلك زرّاقی ابنای ملوك مجلست را ساقی
من بنده ز پای می‌درآیم ز نیاز دریاب که جز دمی ندارم باقی

۴۲۲

کو آنکه زغم دست بجائی زدمی یا در طلب وصل تو رائی[4] زدمی
برحیله گری دست رسم نیز نماند آن دولت شد که دست و پائی زدمی

۴۲۳

گر عقل عزیز را بفرمان شومی ناریخته[5] آبم از پی نان شومی
زین قصهٔ دیرباز چون البقرة هم با سر درس آل عمران شومی

نسخه‌ها: ۴۲۰ — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۴۲۱ — ل ۴۲۲— پ ، ل ، آ ، د ، ق ، ص ، چ ۴۲۳ — پ ، ل ، ت ، ع ، آ ، د ، ق ، ص

۱— : بولی– این رباعی در ل مکرر وبدو صورت آمده است. ۲ — : عمرت ابدی آمد و عز

۳— ل : پس پانصد ۴— چ : دادی ۵— ص ، آ : تاریخته — ت ، ع : یا ریخته

۴۲۴

در تأسف ازفوت مجدالدین ابوالحسن عمرانی گوید

درملك چنین که وسعتش[1] می‌دانی | با شعر چنین[2] که روز و شب میخوانی
آبم بشد از شکایت بی نانی | کو مجدالدین بوالحسن[3] عمرانی

۴۲۵

ای دل طمعم زان همه سر گردانی | تومیدی ودرد بود و[4] بی‌درمانی
این کار نه بر امید آن میکردم | باری تو که در میان کاری دانی

۴۲۶

شاها چو تو مادر زمان[5] زاید نی[6] | بخشد چو تو هیچ شاه وبخشاید نی[6]
تاحشر چو تیغ وتازیانه‌ات[7] پس ازاین | یك ملك ستان وملك بخش آید نی[6]

۴۲۷

صدرا[8] چوتو چشم آسمان بیند نی | خورشید بپایهٔ[9] تو بنشنید نی
آنجا که تو دامن کرم افشانی[10] | ازخاك بجز ستاره کس چیند نی

نسخه ها : ۴۲۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، م ، ق ، ص　　۴۲۵ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص　　۴۲۶ ـ آ ، ل ، پ ، ت ، د ، ق ، چ　　۴۲۷ ـ ف ، پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ د ، ع : فسحتش .　۲ـ ت ، م : چنان　۳ ـ ت : بلحسن　۴ـ ل : تومیدی درد بود و　۵ـ ت ، ق ، د : جهان　۶ ـ آ : بجای «نی» در هرسه موضع « نه » است
۷ـ د ، ل : تازیانت ـ چ : تیغ ابدارت　۸ ـ آ ، ق ، د : شاها
۹ـ ص : بسایهٔ　۱۰ـ ق ، د ، م : بفشانی ـ ت : نفشانی

۴۲۸

ای گل گهر ژاله چو[۱] در گوش کنی — وز سایهٔ ابر ترک شب پوش کنی
آن کت ز چمن پار[۲] برون کرد اینجاست — امسال چه خویشتن فراموش کنی

۴۲۹

گر من ز فلك همی شکایت کنمی — هرچ او کندی جمله حکایت کنمی
افسوس[۳] که دست من بدو می نرسد — ورنه شراو جمله[۴] کفایت کنمی

۴۳۰

گر در همه عمر یك نکوئی بکنی — صد گونه جفا و زشت خوئی بکنی
گوئی که برغم تو چنین خواهم کرد[۵] — داری سر آنکه هرچه گوئی بکنی

۴۳۱

ای شاه گر آنچه می توانی نکنی[۶] — زین پس بجز از دریغ و آوخ[۷] نکنی[۶]
اندر رمهٔ خدای گرگ آمد گرگ[۸] — هیهات اگر تو شان شبانی نکنی[۶]

نسخه‌ها : ۴۲۸ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ۴۲۹ ـ پ ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۴۳۰ ـ ف ، پ ، ل ، آ ، د ، ق ، ص ۴۳۱ ـ ر ، ف ، ت ، آ ، د ، ق

۱ـ ت : کله ژاله چه ۲ـ ق ، ص : پایه ۳ـ پ : حیف است ـ آ : اینست ـ د ، م : غبنست ۴ـ م : ورنه همه شراو ۵ـ ص ، پ : بود ـ ف : خواهد بود ۶ـ ف ، آ : بینی ـ ت ، ق : نکنی (درهرسه موضع) ۷ـ ف ، ت ، آ ، ص : دریغ دانی ۸ـ ت : گر در رمهٔ خدای گرداند گرگ

۴۳۲

با بوعلی اب اربهم بنشینی؟ شخصی شش جهتش زو بینی
گردیده بدیدن رخش چار کنی چندانکه ازو بینی بینی بینی

۴۳۳

رو رو که تو یار چو منی کم بینی وین پس همه‌مرد جلدمحکم بینی
من باتو وفا کردم از آن غم دیدم با اهل جفا وفا کنی غم بینی

۴۳۴

عمزاده و عمزاد خریدند[1] بری عمزادگکی قدیمشان اندر پی
اینک چو دو نوبهار بین بایک دی عمزاد همی‌رود[2] دو عمزاده ز پی

۴۳۵

ای چرخ جز آیت بلاخوانی نی[3] بر کس قلمی ز عافیت رانی نی[3]
چیزی ندهی که باز نستانی نی ای کوژ کبودخودجزاین‌دانی‌نی[4]

۴۳۶

مرّیخ بخنجر تو جوید فتوی ناهید بساغر تو پوید[4] مأوی
زانست که می کند بعید اضحی از بهر ترا آن حمل این ثورفدی

نسخه‌ها : ۴۳۲ – ر ۴۳۳ : ر ۴۳۴ ـ ف ، آ ، ق ۴۳۵ ـ پ ، ل ، آ ، د ، ق ، ص
۴۳۶ ـ ل، ف ، ت ، آ ، ق

۱ـ ف ، آ : خرید است ۲ـ آ : عمزاد همی بردو ۳ـ د : نه « در هرسه موضع »
٤ـ ت ، آ : جوید

۴۳۷

شب نیست دلا که از غمش خون نشوی — وز دیده بجای اشك بیرون نشوی
چون نیست امید آنکه برگردد کار[۱] — ای دل پس کار خویشتن چون نشوی

۴۳۸

هرروز بنویی[۲] ای بت سلسله موی — جای دگری بدوستی درتك و پوی
ماهی تو و ماهرا چنین باشد خوی — هر روز بمنزل دگر دارد روی

۴۳۹

گفتم که نثار جان کنم[۳] گر آیی — گفتا بر خم که باد می پیمائی[۴]
تو زنده بجان دگران می‌باشی — از کیسهٔ خویش چون فقع بگشائی[۵]

۴۴۰

ای محنت هجر بر دلم سرنائی — وی دولت وصل از درم درنائی
از بخت چو هیچ کار برمی‌ناید — ای جان ستیزه کار هم برنائی

نسخه ها: ۴۳۷ – پ، ل، ت، آ، م، ق، ص ۴۳۸ – پ، آ، د، ق، ص
۴۳۹ – پ، ل، ت، آ، ق، چ ۴۴۰ – م

۱– م: یار ۲– ص، ق، د: بتوبتی ۳– آ، چ: که نثارت بکنم ٤– ت، ل: زخم که این همی‌پیمائی – چ: که رخم ببین رهم بنمائی ۵– چ، ق: نگشائی، ص: خویشتن قطع بگشائی

۴۴۱

چون دیده فرو ریخت برخ بینائی وزدل اثری نماند جز رسوائی
ای جان‌تو چه‌می کنی کرامی پائی[1] نیکو سرو کاریست تو درمی‌بائی

۴۴۲

با دل گفتم گرد بلا می‌پوئی بنشین که نه‌مرد عشق آن مه‌روئی
دل گفت زخواب دیر بیدار شدی خرجست ورسن‌برد[2] کنون‌میگوئی

۴۴۳

صورت گر فطرت ننگارد چو توئی دوران فلك برون نیارد چو توئی
هرچند همه جهان توداری لیکن ای صدر جهان جهان ندارد چو توئی

۴۴۴

ای نامتحرّك حیوانی که توئی ای خواجهٔ رایگان گرانی که‌توئی
ای قاعدهٔ قحط جهانی که توئی ای آب دریغ کاهدانی که‌توئی

نسخه ها **۴۴۱**ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ **۴۴۲** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۴۴۳ و **۴۴۴** ـ ل

۱ ـ د ، آ : چرا برنائی ۲ـ آ : برو

تکمله

چند قطعه زیر درموقع چاپ قطعات از قلم افتاده بود دراینجا آورده شد

۴۹۳

مصطفی چون زمکّه هجرت کرد — مدّتی مکّه جفت هجران گشت
عزّت کعبه عار عزّی دید — حرم کعبه جای حرمان گشت
دین از آن دردناك هجرت او — کند شمشیر و تنگ‌میدان گشت
کفر از آن بی‌مراد رفتن او — تیز چنگال و تیز دندان گشت
پس درآخر زمان که‌صرف‌زمان — حامی کفر و خصم ایمان گشت
شاه اسلام چون ز بلخ برفت — حال سگّان او بتر زان گشت
اندر آن دور قبّهٔ اسلام — زان جدائی چو بیت‌احزان گشت
هرچه در نامهٔ سپهر کبود — نکته‌ای بود خطّ عنوان گشت
وز لگدکوب فتنهٔ دائم — همه آباد عیش ویران گشت
مسرع صبح را فلك پی کرد — گوهر روز را فلك کان گشت
قوّت اختیار باطل شد — طاعت روزگار عصیان گشت
هنر از غایت کساد که داشت — هر که اظهار کرد پنهان گشت
دم دجّال سمع[1] مهدی شد — سدّ یاجوج حبس انسان گشت
هم ز آغاز فتح‌باب بلا — دیده‌ها ابر اشك باران گشت
در ریاض بهشت دولت و دین — کار آدم بکام شیطان گشت
در بروج سپهر ملّت و ملك — ماه بهرام و مهر کیوان گشت

---

۴۹۳ ـ نسخه : ل

۱ـ ظ : شمع

در ترازوی عزّت و خواری مگس و جبرئیل یکسان گشت
شکر و منّت خدای را که کنون چرخ ازاین کردها پشیمان گشت
گرد میدان فرصتی که ببود بس که دل گوی و پشت چوگان گشت
پیش ضرّاب طاعتی که نماند بس که کف پتك وسینه سندان گشت
صرصر دی مه ممالك باز بمزاج صبای نیسان گشت
در مقامات من یزید خلاص موت احمر برابر جان گشت
قلعهٔ نای گشت شخص و درو جان چو مسعود سعدسلمان گشت
پادشا با مقرّ ملك رسید کار دنیا و دین بسامان گشت
وان نسب زادهٔ خضر را باز آب در کوزه آب حیوان گشت
هر کجا خاره بود ریحان رُست هر کجا شوره بود بستان گشت
باز اطراف ملك ساکن شد باز دشوار شرع آسان گشت
فتنه در خواب و ایمنی بیدار عدل پیدا و جور پنهان گشت
هر کرا در زمانه دردی بود همه زین اتّفاق درمان گشت
خسروا گر زمانه سهوی کرد که بدان مستحقّ خذلان گشت
یا ندانست حقّ نعمت تو تا سزاوار نام کفران گشت
رقم عفو بر گناهش کش چون ز سر مؤمن ومسلمان گشت
یاد کن زانکه مدّتی دیوی مالك خاتم سلیمان گشت
نه که نوح نبی ز فتنهٔ قوم آرزومند آب طوفان گشت
نه خلیل الله از سعایت چرخ چون سمندر ندیم نیران گشت
نه کلیم‌الله از ضرورت حال گرد فرعون و گرد هامان گشت
شکر کن شکر کن که همچو خلیل بر تو آن شعله باز ریحان گشت
شکر کن شکر کن که همچو کلیم در کفت رمح باز ثعبان گشت

بیت معمور ملك بار دگر | از قدوم تو ثابت ارکان گشت
سقف مرفوع دین چو روز نخست | از نزول تو تازه بنیان گشت
خود بیا تا براستی نگریم | که رهین خلاف نتوان گشت
نه که از حملهٔ گران تو بود | که بختلان غنیمت ارزان گشت
نه که یك فوج از سپاه تو کرد | آنك تا کابلت بفرمان گشت
نه ز بأس تو بود آن که سه سال | عجز و عزلت قرین سلطان گشت
نه که دشنه‌ات چو میزبانی کرد | سر سلطان غور مهمان گشت
چو بتقدیر حال گردان بود | کان ملك کرد حال انسان گشت؟
حال مانده از نظام نخست ؟ | هم بتقدیر حال گردان گشت
لله الحمد کانچ اصل او بود | عصمت ایزدش نگهبان گشت
شاه محفوظ حفظ یزدان ماند | ملك منظور لطف یزدان گشت
یا توان گفت کز عروس بهار | باغها روضهای رضوان گشت
یا توان گفت کز نثار خزان | شاخها هم ز برگ عریان گشت
زانکه در عین نو بهار کمال | چوکه ده برگ ازو پریشان گشت
آفتاب از مسیر ساکن شد | آسمان از مدار حیران گشت

۳۲۳

شب تیره چو بگشاید هوا چون زنگیان گیسو
شود شب چون سر زنگی و عالم چون رخ هندو
چو یاد آید دیار یار و آن ایّام احبابم
نشینم من بغم یکسو و بیچاره دلم یکسو
خلاف غم کنم خاطر قرین جان کنم سودا
ندیم دل کنم غفلت ستون سر کنم زانو

در آن زاری و بیداری نشینم تا سحرگاهان
زنم بر پرنیان نشتر نهم بر کهربا لؤلؤ
همی گویم بآوازی که جز جان را خبر نبود
عسی الایّام ان یرجعن قوماً کالذی کانوا[۱]

۴۹۴

آمد آن رگ زن مسیح پرست
نیش الماس گون گرفته بدست
طشت زرّین و آبدستان خواست
دست سیمین شاه را بر بست
نیش بگرفت و گفت عزّ علیك
این چنین دست را که یارد خست
نیش بر دست شاه بوسی داد
خون زمژگان نیش بیرون جست
زنخ سادهٔ ورا بگرفت
وز دو لعلش یکی شکر بشکست
گفت شاها خطا نشاید کرد
دست هر سو زدن چو مردم مست
شاه گفتا خطا نکردستم
ور بکردم جوابم اینك هست
زانك شرط است وقت کردن فصد
گوی سیمین گرفتن اندر دست[۱]

***

۱ - در مجموعه‌ای که درسال هفتصد هجری نوشته شده و نسخهٔ آن در کتابخانه آقای باستان راد بود و بعد منتقل بکتابخانه دانشگاه گردید این غزل وقطعه(۳۲۳و۴۹۴)بانوری نسبت داده شده است .و قطعه(۴۹۴)باندك اختلافی بسنائی غزنوی نیز نسبت داده شده رجوع شود بدیوان سنائی چاپ شرکت طبع کتاب صفحه ۷۶۸

توضیحات لغوی

و

شرح بعضی از اشعار



تفسیر و توضیح

لغات و اصطلاحات و شرح بعضی از اشعار مشکلهٔ دیوان

ص ۱ س ۵ : سرطان نام برجی‌است ازبروج دوازده گانه بصورت پنج پایك ، و شعری (بکسرشین) نـام دو ستاره است در برج سرطان ، آنکه برجانب شمالست شعرای شامی و آنکه برجانب جنوبست شعرای یمانی خوانند . وهردو کوکب طلوعشان با سرطان مقارنست
معنی بیت‌این‌است که چمن باغ مگر برج سرطانست که شاخ نسترن‌آن که برو گلهای سفید شکفته ، بیك شب هزار کوکب شعری پیدا و ظاهرساخته است .

س ۹ - ۱۲ : شبی باد صبا که مشاطهٔ عروسان باغست بزلف بنفشه وا پرداخت و زلف او را شانه زد ، بنفشه وقتی‌سربخواهش‌اودرآورد وتمنی اورا پذیرفت ، حکایت رخسارهٔ گل در گرفت واز او سخن بمیان‌آمد ، باد صبا گفت که رخسارهٔ گل را نیز زینت داده‌ام ، گل لاله گفتگوی ایشان بشنید وبنزدیك روح نباتی‌شد وبغمازی گفت : صبا زلف بنفشه و رخسارهٔ گل راآرایش داده واین دو معنی را باو اطلاع داده . چون روح بنائی‌متوجه شد : دو کس ازلشکریانش با باد صباد یار شده و بفریب و دمدمهٔ او سردرآورده و پرهیز گاری را ترك کرده ، زبان سوسن آزاد را خاصیت گویائی و چشم نرکس را خاصیت بینائی داد و بربنفشه و گل گماشت تااین مطلب را معلوم کرده و بنفس نامیه خبر دهند .

ص ۲ س ۱۳ : هرحکم و فرمانی که خط تو برآن نباشد و امضاءِ تو در آن دیده نشود زمانه جز برای آنکه درآن حنا کند آنرا نپیچد ، زیرا که بس بی‌ارزش وباطل است . یا آنکه زمانه آنرا طی نمی کند و روزگار براونمی گذرد مگر بآرزوی آنکه دروحنا پیچند .
(کلمهٔ «را» در این بیت ردیف و زائد است) .

س ۱۷ : سلوت‌فراخی‌عیش، من (بفتح میم وتشدید نون) گزنگبین و ترنجبین. وآن شهدیست که از خار هـا گیرند ، سلوی پرندهٔ کوچکی است کـه بفارسی و شم و بعربی‌سمانی (بضم سین) گویند .

دراین بیت اشاره بحکایت حال بنی‌اسرائیل شده که چهل سال درتیه ماندند وهمه روزه مائده ازمن وسلوی برایشان نازل‌می گردید ، اما چون خورش ایشان منحصر درآن دو بود ازخوردن آن دلگیر شده و آنرا خوش نداشتند ، و از حضرت موسی خواستند تا از خدا بخواهد که

بجای مائده تره برای‌آنان نازل گردد. واین معنی بتفصیل در سه موضع ازقرآن یاده شده . معنی بیت آنست کـه وجود خلق عالم پیش از آنکه کف کریم تو پیدا شود چنان فقیر و بی‌مایه بود که حال بنی‌اسرائیل در تیه و گذرانیدن بامن و سلوی را نسبت بحار خود فراخی عیش میدانست .

س ۱۸ : وجود تمام عیار جود تو رایج و فراوان گشت و اگر جود تو نمی‌بود و عطا های تو بخلق نمی رسید ، قضا و ظیفه‌ای را که خداوند برای خلق معین و مقرر کرده بود بنیمه بها می‌فروخت و مردم در تنگی و سختی بسر می‌بردند .

و بنابرآنکه روایت بیت مطابق بعضی از نسخ چنین باشد .

وجوه جود تو رایج فتاد اگر نه وجود بنیمه نان قضا می‌فروخت اجری را

معنی آنست که وجوه بخشش تو روان و رایج گشت و بهمه مردم رسید اگر چنین نبود وجود وظیفه مردم را به نیمه نان قضا می‌فروخت و مردم در تنگی عیش باز می‌ماندند .

ص ۳ س ۳ : جریر، ابوخرزه جریربن عطیة ازفحول شعرای عربست نزدیك هشتاد سال عمر کرده و درسال ۱۲۱ هجری در گذشته است ، اورا بافرزدق شاعر مهاجات و نقائضی است .

اعشی ، مراد از اعشی میمون بن قیس‌است که او نیز از بزرگان شعرای عرب میباشد .

س ۵ : لات و عزی (عزی بضم عین و تشدید زاء هوز) نام دو بیت است که کفار قریش درخانهٔ کعبه گذاشته بودند. فخر رازی در تفسیر کبیر گوید : که لات بت جماعت ثقیف و عزی بت طایفهٔ کنانه بوده . و در غیاث اللغات است که عزی نام درختی بوده که اعراب آنرا بجای بت می‌پرستیدند وخالدبن ولید بفرمان پیغمبرآن درخت را سوخت .

مدری(بکسرمیم) آلتیست از چوب که سربدان خارند وموی بدان هموار کنند ، وبلغت فرس سرخاره گویند . و بعضی گفته‌اند مدری(بفتح‌میم) بمعنی تخت باشد و همین معنی اگرچه در معاجم لغت عرب ذکر نشده مناسب مقام است . معنی این سه بیت این است .

که اگرچه جمعی از دشمنان تو در حریم کعبهٔ ملك راه یافته و در محلی که فوق پایه خود بود جای گرفتند و پنج روزی ترقی کرده اطراف و گوشه های تاج و تخت خویش را مانند دوبت لات وعزی ببالا بردند ، لیکن شکوه مصطفوی توآن دوبت را بزیرافکند وازنفاذحکمی که داشت آنها را طرد کرد .

س ۱۱ : علماء احکام نجوم‌مدت عمر مولود وایام زندگانی اشخاص را ازروی کدخدا وهیلاج بدست‌آرند واین دورا اصول کمیت عمردانند ، واول را دلیل جان ودوم را دلیل تن خوانند . هیلاج لغتی است یونانی بمعنی کدبانو و دراصطلاح یکی‌از امور پنجگانه است درصورتی که باشرایط دیگر که در کتب نجوم بتفصیل‌مرقوم است جمع شده باشد. وبرطریق اصالت آفتابست و برطریق بد لیت قمراما درصورتی که شمس و قمر هیلاجی را نشایند بنتایج آنها رجوع شود که سه چیزاست سهم سعادت ، وجزواجتماع مقدم ، و جزواستقبال مقدم ، یعنی مقدم بروقت میلاد و اگر از آنها نیز هیچکدام درکار نباشد یا شرایط هیلاجی در آنها جمع نبود رجوع

بدرجهٔ طالع کنند ، پس هیلاج از این چیزها بدست‌آید : شمس وقمر، وسهم سعادت، وجزو اجتماع مقدم ، و جزو استقبال مقدم ، و درجهٔ طالع .

طالع عبارت ازجزوی از منطقةالبروجست که برافق مشرق‌باشد وجزوی را که برافق مغربست سابع یا غارب گویند .

سهم‌السعادة جائیست از فلك‌البروج که دوری او از درجهٔ‌طالع برتوالی بروج مثل دوری قمر باشد از شمس برتوالی .

جزو اجتماع جزویست از فلك البروج کـه نیرین یعنی شمس و قمر در وقت اجتماع در آن جزو باشد .

جزو استقبال جزویست از فلك البروج که در وقت مقابلهٔ نیرین آن یکی که در تحت الارض است درآن جزو باشد .

اما کدخدا کوکبی‌است که مستولی برموضع هیلاج باشد. باین معنی که صاحب خانهٔ بود که هیلاج درآن خانه است یاشرف وحدآن درآن‌برج باشد . واگرهیلاجی کدخدا نداشته باشد آن‌هیلاج راترك کنند وبهیلاجی رجوع کنند که کدخدا داشته باشد واگرهیچیك ازهیلاجات راکدخدا نباشد درجهٔ طالع را هیلاج قرار دهند . واز امتزاج وازدواج هیلاج و کدخدا بر سالهای عمرمولود و کوتاهی ودرازی وسعادت ونحوست آن استدلال کنند .

وهر کوکبی‌را در کدخدائی عمرسه عطیه باشد : کبری ووسطی وصغری. عطیه کبرای‌شمس که بیش ازهمه است صدوبیست سال . واز زحل که از همه کمتراست پنجاه وهشت سال و کسری است . وعطیهٔ وسطی وصغرای این کواکب کمترازاین مقداراست .

سال شمسی‌عبارت از۳٦۵ روز وپنج ساعت و٤۹ دقیقه‌است . واین کسری‌را که پنج ساعت٤۹ دقیقه باشد هر چهار سال یك روز حساب کنند و سال چهارم را ۳٦٦ روز گیرند وآن روز اضافی راکبیسه‌گویند. وآن سال را نیزسال کبیسه خوانند . و کبیسه چنانکه درسال شمسی باشد درسال قمری نیزباشد .

چون غرض شاعردر این بیت مبالغه بدرازی عمرممدوحست بنابراین مقام مقتضی‌آنست که از کبیسه دربیت‌کبیسه سال شمسی وازعطیت عطیت‌کبری خواسته شود .

پس معنی بیت چنین باشد . که خدای تعالی ترا عمری دهد کـه هیلاجش عطیه‌کبری کبیسه گردد . یعنی مدت عمرت چندان دراز شود کـه اگر کسور کبیسه آنرا جمع کنند بمقدار عطیه‌کبرای شمس شود .

وچون هرچهارسال یك سال کبیسه است باید عدد ایام سال عطیت‌کبرای شمس درچهارضرب شود تا حاصل عمر درخواست شده برای ممدوح بدست آید کـه آن عبارتست از :

$$175200 = 365 \times 120 \times 4$$

محصل معنی‌آنکه عمرت بیکصد وهفتاد وپنجهزار ودویست سال بالغ گردد .

سیف اسفرنگ دردعای تابید یکی‌ازقصاید خویش هیلاج وعطیه‌کبری را ذکر کرده و گوید:

نموده باد در آئینهٔ تصور خلق — زطول وعرض جمال توعالم معنی
زمهروماه که‌تأثیربخش‌هیلاجند — دوام عمر تو دارد عطیه کبری

ص ۵ س ۱۴ : تا روی بخطه و سواد خراسان آوردی همه جای آن مفتوح و میطع و منقاد توشد و فتح ختا وختن باقی است .

س ۱۵ : دراینجا ازصوابدید رأی عالیت کاری بغلط وخطا نمیرود .

ص ۶ س ۱۱ : درسرمنقار کشیدن کنایه ازچیزبرابرسرزبان جای دادن باشد. وجذر عدد عبارت از عددیست که هرگاه‌آنرا درنفس خود ضرب کنند عدد اول‌حاصل شود .اگرعددی جذر صحیح داشته باشد آنرا جذر منطق و اگر آنرا جذر صحیح نباشد آنرا جذر اصم خوانند . معنی بیت‌آنست که ای ممدوح اگرقلم تو برسرمنقار خود جذر اصم را که گنگ ولال است بنشاند درحال ناطق‌شود وشنوا گردد. واوراقلم توبجای کوکب عطارد که مستوفی‌ممالك است بدبیری بر گزینند .

س ۱۳ : یعنی توآن بزرگ جهانی که باآنکه حادثی ازراه تعظیم بعد ازقدم وهمراه دوم او هستی . ومانند این است که قدم وحدوث تو دورفیق وثانی‌اثنین همند . وپیدایش‌تو باآنکه حادثست مثل رفیق وهمراه قدم است .

س ۱۶ : مشهوراست که کسی که قسم میخورد ترس‌سوگند یاد کردن، اورا بلرزه درمی‌آورد. معنی بیت آنست که تا خاك کف پای ترا برای آنکه مردم بدان سوگند خورند نیافریدند . تب لرزه را لازم وهمراه قسم نساختند .

صاحب شرفنامه وشادی‌آبادی شارح دیوان دراین بیت بجای قسم «سقم»آورده‌اند ، (چنانکه در بعضی ازنسخ قدیمی‌هم دیده می‌شود) . بنابراین روایت ، معنی چنین‌باشد که:

کرم خدای تعالی مقتضی‌آنست که دوای هردردی را پیش ازدرد بیافریند باین جهت تاخاك کف پای‌ترا نیافریدند اسباب تب لرزه ببیماری ندادند .

ص ۷ س۵-۶: معنی چنین‌است : که ای ممدوح ازاین پیش باندازه ولایق هرطایفه مردم را نعمت بود . وبدان جهت آوازه وعزت نعمت قوی ونعمت راحرمت بسیار بود . اما امروز که دوران دولت تست نعمت بیچاره‌آن‌حرمت وعزت گذشته را ندارد . چون تومایهٔ کرم شدی وهرسائلی آنچه بخواهد می‌دهی نعمتها مانند پیش عزتی ندارد .

ودربعض ازنسخ‌بجای «مایه کرم را» «سفته نعم را» ودربعض‌نسخ دیگر « سغبه نعم را » است . وسفته(بفتح‌سین)مأخوذ ازسفت(بفتح سین‌وسکون‌فاء)است بمعنی بسیارآشامیدن‌آب وسیرآب نشدن باشد ومراد در اینجا شوق و میل ممدوح بنعم گفتن درجواب سائل است .

وسغبه بمعنی‌شیفته‌وفریفته‌است. وبنابرآنکه سفته روایت شود. نعم دوم بمعنی بلی‌خواهد بود. یعنی نعمت بیچاره‌آن آوازه و عزت گذشته را ندارد چون شوق تو بنعم گفتن درجواب سائل بسیاراست وهر کس ازتوچیزی بطلبد بلی‌می گوئی وخواهنده را جواب رد نمی‌دهی‌ازاین‌جهت نعمت برخلق فراوان گشته و اورا عزت نمانده

ص ۷ س ۱۵ : پیشینیان را چنین رسم بوده . که برای دفع چشم زخم از اطفال فربه وچاق نیل بر پیشانی آنها کشند .
معنی بیت این است که ای ممدوح بخت توهمائی نیست که راه اقبال گم کند . اگرچه دشمن بدبخت ورم خود راچاقی پندارد وبرای دفع چشم زخم برونیل کشند وچنان وانماید که مردم را باوتوجه ورغبت است ، ولی همای اقبال تو بسوی اونخواهد شد واورا برتونخواهد گزید .
ص ۸ س ۲ : تا وقتی که پشت زمین ازآمدن موجودات بعالم وجود خالی وتهی نمی گردد وتازمانی که شکم زمین بعلت رفتن موجودات بکتم عدم پرنمی‌شود بسعادت برروی‌زمین برقرار باشی که این همه کون وفساد که متضمن شادی وغم‌بردوستان و دشمنانست باعث آن توئی .
س ۵ : عیوق کوکبیست روشن و بزرگ درجانب شمال که باستارهٔ پروین‌طلوع کند . وچهرهٔ بعیوق نمودن ، کنایه ازبلند نواختن‌سازاست چنانکه صدای نغمه‌آن بعیوق‌رسد ، مثلث (بفتح میم ولام) اسم تاری‌ازتارهای سازاست . وهمچنین بم (بفتح با) که‌آن نیزتار دیگرسازاست .
یعنی ستارهٔ زهره که مطرب‌فلك است دربزمگاه تونغمه وصدای‌تارهای ساز رابعیوق می‌رساند وبلند می‌نوازد .
وازنغمه بلفظ شعبده بیان کردن برای اظهار آنست که این نغمه چنان غریب وبدیع است که گوئیا شعبده و سحراست.
س ۷ : این شعربرآن وزن وقوافی وردیف است . مصراع آخربیت از قصیدهٔ ابوالفرج رونی است که در مدح منصوربن سعید بن احمد گفته بدین مطلع :
امروز نشاطی است فره فضل و کرم را و امروز وفاقیست عجب تیغ وقلم را
و انوری در اینجا بطریق تضمین‌آورده است .
ص ۹ س ۱۶ : بادام دومغزآنست که از غایت پری ترکیده باشد چنانکه بادام که درو دومغز باشد غالباً ترکیده و دهن باز می کند . ومراد ازخنجرالماس سبزه‌است.
معنی‌آنست که باآنکه سبزه هنوز تمام نرسته وازهمه جای کوه سرنزده کوه ازسبزه پراست .
ص ۱۰ س ۹ : قران پیوستن یکی بادیگریست . و قران کواکب پیوستن دوکوکب در یك درجه و دقیقه باشد ، بیلك قسمیست ازتیر که‌آنراپیکان دو شاخی باشد . صاحب شرفنامه گوید : که این لغت هندیست که درفارسی مستعمل شده . وخم ندهد بمعنی دفع نکند .
یعنی ممدوح درتیراندازی بقدری ماهر و زبردست است که هرگاه دست اوبا بیلك پیوندد و تیربزه کمان وصل گردد . البته حکم قران را کمان دفع نکند بلکه حکم را بنفاذ رساند و تیربدشمن اصابت نماید .
س۱۱-۱۲: پره، صف لشکر که شاهان برای گرفتن‌شکار در صحرا کشند تا نخجیردرپره افتد ونتواند فرار کند . ودرفرهنگ سروری بمعنی مطلق صف‌آمده وهمین بیت انوری‌شاهد برای آن‌آورده شده . سرطان پنج پایك ونام برجی‌است‌ازبروج دوازده گانه ولشکرعزم اضافه بیانیه است معنی بیت اول این است :

که اگر پاسبان حزم ممدوح برای حفظ عالم باره‌ای بکشد حوادث را جز بخارج حصار راه نباشد.
ومعنی بیت دوم چنین است :
که اگر لشکرعزم او درصحرا برای شکار صف کشد ردیف سرطان (یعنی اسد) را که شیرفلك است جزداخل پره جای حرکت نباشد و در دست اوشکار شود .
فراهانی درشرح این بیت گوید : یکی‌ازمواضع مشکلهٔ دیوان انوری همین دوبیت است که در هردوبیت‌کلمهٔ «نیز»آمده وآن افادهٔ معنی‌اشتراك ماسبق کند بکلمهٔ دیگر، ومرادف لفظ «هم»و واوعطف هم هست . ودراشعارقدما لفظ نیزبمعنی«من بعد» و «دیگر» بسیارست ودراینجا این معنی اخیرمناسب است ووجوهی دیگرهم برای معنی «نیز»آورده که ازجهت اختصار ازذکر آنها خودداری‌می‌شود برای مزید اطلاع بشرح دیوان رجوع شود .
ص ۱۰ س ۱۳ : ثور بمعنی گاوونام برجی‌است ازبروج دوازده گانهٔ فلك . عقرب بمعنی کژدم . ونیز بمعنی یکی ازبروج دوازده گانه است . وگویند کژدم چشم وگوش ندارد وکور وکراست و حمدالله مستوفی در کتاب نزهةالقلوب گوید : چشم عقرب درشکم اوست .
دبران (بفتحتین) منزل‌چهارم ماهست وآن ستاره‌ایست بزرگ و روشن وسرخ رنگ برآن چشم ثور که سوی مشرقست وآنرا عین‌الثور خوانند وآن برج همین یك چشم دارد .
معنی‌آنست که ثور اگر مانند عقرب بی‌چشم ونابینا نشدی چشم خود را که دبران است بجای میخ زرین درقبضهٔ شمشیرممدوح نشاندی .
این معنی درصورتی است که فاعل نشاندی ثورباشد واگرفاعل راممدوح دانیم معنی‌بیت چنین خواهد بود که :
ممدوح را آن قدرت است که چشم‌گاو فلك را بکند و بجای جواهر در قبضهٔ شمشیر بنشاند ولیکن برای ترحم برثور این‌کار را نکرد که‌گاو فلك مانند عقرب ناقص وبی‌چشم نشود .
س۱۸ : یعنی تشنگی خنجرتومثل فنا ومرگست همچنان‌که مرگ و فنا بخون مردم تشنه است و بخونخواری عطش او برطرف نمی‌شود خنجرتوهم چنین است و هرچند خون دشمنان ترا می‌خورد سیرنمی گردد .
بنابراین گیتی‌همکاسه ونظیری مانند عطشان مرگ جزخنجرخونخوار توندیده است .
س ۱۹ : درگذشته کسی که مبتلا بعارضه و بیماری تب لرزه می‌شد برتارنخی افسون خوانده وسه یاهفت گره برآن تارنخ زده بربیمار می‌بستند تاتب ازاو زایل گردد واینکه شاعراین امر را بعیسی نسبت داده از آن جهت است که معجزهٔ وی از قبیل شفاء بیماران بود چنانکه در قرآن سورهٔ آل عمران آیه ۴۲ آمده است « و ابری الاکمه و الابرص واحی الموتی باذن الله »
معنی‌آنست که ای ممدوح درمیدان جنگ آنرا که ازترس و هیبت توتب لرزه بگیرد . اگر حضرت عیسی(ع)بررشته‌ای‌دعا خواند وباو ببندد تب لرزهٔ او رفع نشود و صحت نیابد و ازآن تب لرزه بمیرد.

ص ۱۱ س ۴ : گویند که گوزن چون ازمادر زاده شود نقطهٔ چند سیاه بران اوهست که در هرسال نقطهٔ ازآن برطرف گردد .

یعنی گوزن در بیشه برای داغ تو ای ممدوح در همان سال اول ران را از نقطهای بی‌فائده پاك کند .

س ۹ : دراصطلاحات الشعراست که فروشدن مهرو فروشدن روز کنایه از زوال حیات و بسر آمدن عمرست .

معنی بیت آنست . شناسائی چیزها یا بیقین یا بگمان است . و هرگاه در طلب عالم جاه تو عمریقین و گمان بسرآمد و بدان نرسید . کرا روی گذر وامکان رسیدن بعالم جاه توباشد .

ص ۱۲ س ۵ : الوف جمع الف‌بمعنی‌هزاران، دوران‌بمعنی دور . و هردوری سیصد وشصت سال شمسی است . چنانکه ازتفهیم ابوریحان بیرونی مستفاد می‌شود .

این بیت دردعای ممدوح است . یعنی ممدوح پاینده باد بدوامی که سالهای عمراو بیحد و بی شمار باشد .

ص ۱۳ س ۱ : این قصیده نظیر قصیدهٔ ابوالفرج است که گوید :

غزو گوارنده پادشاه جهان را ناصردین راعی زمین وزمان را

س۵ -۶: یعنی‌آنکه دست راست اوباحرکت ، قلم رانطق داده (مقصود ازنطق‌قلم صریراوست) وآنکه دست‌چپ‌اوباسکون، نگین را نظرداده (ومراد ازسکون نگین خاتم زدن براحکام و فرستادن حکم باطراف است) تا باطراف نظرافکند . این‌کلك ونگین درممدوح اولین فائده دهنده نیستند بلکه دست چپ وراست ممدوح که هریك بمنزله قلزم و کان است پیش ازکلك ونگین بمردم فائده می‌رسانیده‌اند .

کنایه ازآنست که ممدوح پیش ازآنکه بمنصب وزارت برسد وباکلك ونگین خود مفید واقع شود ازجود وبخشش اومردم مستفید می گشتند .

س۱۰-۱۱: ازحسرت عقد گوهری که ازقلمش مرتب شده یعنی‌ازحسرت خط ممدوح درثمین چندان گریست که اشك او درثمین ونایاب وعزیز گشت .

وبنا برآنکه بجای اشك «رشك» باشد چنانك دربعضی ازنسخ است معنی‌آنست : که ازحسرت ترتیب خط او ، رشك درثمین راکمیاب کرده و حسرت بر ترتیب خط او برندنه رشك برنظم درثمین . درشرح دیوان فراهانی بجای بیت ۱۱ بیت زبرآمده است :

کیسهٔ کان‌چون بخرج‌خویش‌بپرداخت بحر عنان سوی لجه تافت دفین را

معنی این است که چون دریا دید که ممدوح کیسهٔ کان را بخرج خویش صرف کرد و بمردم بخشید و اینك نوبت او می رسد و کیسهٔ اونیز پرداخته خواهد شد . عنان سوی لجه تافت تا درهای خود را درآن دفین کند و ازنظرممدوح‌پنهان سازد تادست اوبدان‌نرسد وآنرابخشد

ص ۱۴ س۱-۲ : فاتحهٔ داغ . آلتی‌است آهنین که بدان اسبان وشتران را داغ کنند ، حرز (بکسر حاءِ وسکون را)تعویذ .

یعنی شیرسپهر که اسد است از زمانه می‌خواست تابرای‌نشان دادن اطاعت خویش‌داغ ممدوح بران اوباشد .
قضا درجواب گفت که کاتب تقدیرفاتحهٔ داغ را حرز جبرئیل کرده تااو با خود دارد آیا برای ددگان‌وسباع هم این داغ نوشته ومعین شده‌است . یا معنی‌چنین باشد : که فاتحهٔ داغ او که آن حرز روح امین است شیر سپهر از برای لوح سرین خود خواست قضا بطریق انکار گفت این ازبرای ددان است یعنی ازبرای سباع نیست .

ص ۱۴ س ۹ - ۱۰ : فصیل دیوار خرد که خارج از قلعه و باروی شهر باشد
در وقتی سلطان‌سنجرقلعه هزار اسب که محکمترین قلاع خوارزم است در محاصره داشت ناگهان فصیل قلعه‌فرو ریخت وقلعه بتصرف لشکریان سلطان درآمدو این دوبیت اشاره بآن واقعه است .
یعنی قلعهٔ محکم هزار اسب که در ملك خوارزم از جمله حصنهای محکم است همینکه فصیلش بارگاه سلطان راکه ازنظرتعظیم مانند کعبه است دید، سجده کنان پیشانی‌برزمین نهاد وفرو ریخت . بااین‌حال احتیاجی‌بتیغ شاه‌نیست واین گونه امور خود مهیاوساخته‌می‌شود

ص ۱۵ س ٦ : یعنی ممدوح چنان روشن ضمیر است که سخنی که‌هنوز در سر قدرست وآشکار نشده و دروخطا وصواب معین نیست . بقوت ذکا و اندیشه خاطرآنرا از راز قدربیرون‌آرد وبفهمد.

ص ۱٦ س ۲ : فلك از نور رای تو روشن شده است ، واگر نور رای تو نمی‌بود و فلك ازآن تابناك نمی‌گردید آفتاب در تاریکی نمی‌توانست حرکت کند و مانند کوران با عصا راه می‌رفت .
س ۵ : قران (بفتح) اجتماع زحل با مشتریست و ایشان را سه قران باشد کوچك و میانه و بزرگ . اول در هربیست سال یکمرتبه و دوم در هردویست وچهل سال وسوم درهرنهصدو شصت سال‌واقع شود. وچون مقام مقام مبالغه‌است‌قران بزرگ مقصوداست. چهارامهات عبارت از چهار عنصرست که آب وباد وخاك وآتش باشد و هفت آبا ، عبارت از سیارات سبعه‌است، حکما را عقیده آن بوده که از تأثیر افلاك و سیارات هفتگانه در عناصر چهارگانه ، سه نتیجه که حیوان و نبات و معدنست پیدا می‌شود از این‌جهت افلاك را آباء وعناصررا‌امهات و نتایج را موالید می گفته‌اند .
یعنی از امتزاج هفت آباء با چهار امهات در صد قران یك فرزند مانند تو زاییده نمیشود .
س ۷ : تبارك‌الله‌از آن آب سیر،آتش فعل. تبارك‌الله‌ـاستعمال این کلمه درمدح و وقت‌تعجب باشد آب سیر مرکب رهوار ، وآتش فعل ،کنایه از تند و تیز .
یعنی بزرگ وپاکست خدای . تعجب‌است ازآن مرکب رهوارتند وچالاك که هنگام‌سواری تو مطیع است و با عنان‌گیری تو چون باد در رفتارست .
س ۱۲ : یعنی‌اسبی که چون‌روزگار وزمانه تند رو است اگر اورا برانگیزی پیش از گذشتن زمان وآخرشدن روز ترا بعالمی برد که امروز در آن عالم و نسبت بساکنان‌آن فردا باشد.

ص ۱۷ س ۸ : کف‌الخضیب صورتی است از جمله چهل وهشت صورت فلك‌البروج و مرکب ازچند

ستارهٔ ثابت و آن برصورت شخصی است که گوئی دو دست را بحنا خضاب کرده است و آن صورت را ذات‌الکرسی نیز خوانند. ابوریحان در کتاب التفهیم گوید « و اما آن روشن که بر منبرخداوند کرسی است اورا کف خضیب خوانند ای دست حنا بسته از دو دست پروین» و گویند خاصیت کف خضیب آنست که چون بسمت‌الرأس رسد هردعائی که کنند مستجاب شود . یعنی ای ممدوح برثبات دولت و قرار حال توبر روی زمین کف خضیب برآسمان‌دست برآورده و دعاکرده و آن دعا مستجاب شده است .

ص ۲۰ س ۳ : فرماندهی که هستش فرمانبرآفتاب. یعنی آفتاب‌فرمان برندهٔ اوست یا فرمان او بر آفتاب جاریست .

ص ۲۴ س ۵ : از جهت گردن نهادن انصاف تو جزبخت تو که بیداراست ، تمام عالم را درسایهٔ عدل تو خواب برده است .

ص ۲۶ س ۱۰ : از بس که درهرشب دعای مستجاب در باره ممدوح بآسمان و سپهر میرسد و مردم درحق او دعا می‌کنند، باوسعتی‌که سپهر راست در زاویه‌های آن گنجایش ذره‌ای نیست

س ۱۲ : سداب (بفتح سین مهمله) گیاهی است معروف که برگهای خرد سبز دارد .
یعنی ما مانند برگ بید لرزان وجمعی از بزرگان و دشمنان تو بتصور آنکه ترا بازگشتی نخواهدبود ساکن وآرام چون برگ‌سداب دایم بعشرت‌مشغول‌وروزوشب‌بخوشی‌می گذرانیدند.

س ۱۳ : خلاب (بفتح خاء معجمه) زمین گل‌ناك که پای در آن بماند
یعنی ای انوری‌آخرنمیدانی چه می گوئی‌زبان ببند وآنچه می‌دانی مگوی‌وخلاف عقل‌مکن . واین‌مطالب که عشرت و خوشی دشمنان ممدوح است باو در میان مگذارچرا که پای جمعی در میانست که مصلحت در افشای سر ایشان نیست (از دشمنان ممدوح در این بیت تعبیربگاو کرده است .)
گاو در میان خلاب مانده و بیرون شدن نمیتواند تو خر در خلاب مران و بکار دیگران دخالت مکن .

ص ۲۷ س ۱۰-۱۱ : در سر دندان شدن یعنی بسر دندان آلودن و گزیدن . یعنی سوگند بخدای ای ممدوح ، پیش‌بخشش واحسان توکه بی‌منت ولاف‌است. اگرفی‌المثل از ابرآب زندگانی با لاف رعد ببارد ، من آن‌آب حیات را بسردندان نیالایم وتوجهی بدان نکنم .
بخشش ابرکی می‌تواند با بخشش کف دستی برابر باشد که اگرکانی را هم ببخشد غرضش ثنا و ثواب نیست . و مقصود او از جود وبخشش‌آن نیست که کسی اورا مدح گوید و یا اورا مزدی دهد .

ص ۲۸ س ۳ : یعنی من بهجوری و دوری از تو خو نکرده‌ام مرا ازپیش خود دور مساز ، حق‌تعالی میداند که از این تهمت که برمن زده شده و از این گناه که بمن نسبت داده شده‌ازهرجهت پاك و بری هستم .
شادی آبادی در شرح خود مصراع‌اول بیت را چنین‌خوانده « چون نکردستم بمهجوری مران

زین ساختم » و در توضیح بیت مذکور گفته است :

کسی بدروغ پیش پادشاه خراسان گفته است که انوری شهرری را هجو کرده است بدان‌سبب پادشاه‌بر انوری خشمگین شده. در این بیت ذکر برائت ساحت خویش از هجو ری کرده و اظهار بی گناهی خود نموده است .

ص ۲۸ س ۴ : مصراع دوم بیت اشاره ببیت عربی ذیل است

اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم طریق الهالکینا

یعنی هرگاه زاغ دلیل قومی باشد زود باشد که ایشان را راه مردگان نماید و این بیت از امثال عربست و در جائی گویند که کسی بسخن غیری گمراه شود و بضلالت افتد .

س ۶ : « حتی توارت بالحجاب » جزئی از آیهٔ مبار که ۳۱ از سوره النحل است درحکایت حضرت سلیمان. یعنی تاآنکه‌آفتاب درحجاب شب پنهان شد.

معنی بیت آنست که ای ممدوح آفتاب عون و عنایت تو پیش از این روز عیش مرا روشن می‌داشت . اکنون که تو بر من خشم گرفتی‌آفتاب لطف تو درحجاب پنهان‌گردید ومن در تاریکی عنا باز ماندم .

س ۱۱ : « من عنده ام‌الکتاب » جزئی از آیهٔ مبار که ۳۹ از سوره الرعد است یعنی کسی که هرچه در لوح محفوظ است پیش او حاضر است (مقصود از کس خداست.)

ص ۳۱ س ۱۰ : اگر اقامت تو در درگاه ممدوح بدل بحرکت شود و بشتاب از نزد او بروی. این عزم که بنظر تو صواب است از خطا مایه‌گرفته و بزودی پشیمان خواهی شد .

ص ۳۳ س ۹ : مراتب سهل وصل آسان بدست نیاید و مستوی آن از بدبختی و اژگون و مغلوبست و مراتب ممتنعه از هجر که هیچ برای دیگری بوجود نیامده و نخواهد آمد از طالع بد واجب است .

ص ۳۶ س ۹ : اوج بمعنی ارتفاع است و آن نقطه‌ایست از فلك که دورترین نقطه بمرکز عالم است و آنرا ذروه‌هم گویند .

یعنی ای‌کس که اوج فلك با همهٔبلندی ازخجلت وشرم و جاه تو درفلك سرگشته و از رشك دست‌بخشندهٔ تو موج آن در شط فرات نالنده است.

س ۱۰ : محیط آسمان همان محدد جهاتست که باصطلاح اهل‌نجوم فلك‌الافلاك و فلك‌اطلس وبزبان شرع عرش نامیده می‌شود . وآن‌اعلی‌نهایات جهاتست که منتها الیه اشاره حسیه باشد می گوید ای ممدوح تو در هنر باقصی نهایت کمال رسیده‌ای چنانکه محیط آسمان بالاترین نهایات‌جهات را حایز است.

ص ۳۷ س ۳ : اشاره بآیهٔ ۲۵ از سورهٔ ص « اطیعوالله و اطیعوا الرسول و اولی‌الامر منکم » است

س ۵ : عنایت نامه شفاعت نامه است که برای رهائی و خلاصی کسی بکسی‌نویسند.

یعنی‌چون ازدیوان‌تو کسانت‌قصدجان‌دشمنی کنند وبرجان‌خصم‌برات نویسند تاجان‌اوبستانند، در آن وقت بر فرض که از طرف گردون صد شفاعت‌نامه دربارهٔ او نوشته گردد بی ارزش و

اعتبار است وباید درآن شفاعت نامه حنا پیچیده‌شود .

ص ۳۷ س ٦ : کل شات ، از امثال مشهور عربست که گویند « کل شاة برجلها ستناط » یعنی هر گوسفندی بپای خویش زود باشد که بسته شود . مقصود آنست که هر بدکاری ببدی خود گرفتار گردد .

معنی آنست که ای ممدوح دشمن خود را بگو که هرچه خواهی بکن که آخر بدیهایت بتو برگردد . و تو ای ممدوح در تدبیر ملك خویش بـاش ، و من میدانم ای خداوند که این مثل را می‌دانی که « کل شاة برجلها ستناط » یعنی اگر دشمن بتو بدی کند آن بدی بدو باز خواهد گشت .

ص ۴۲ س ۲ : در جفا و آزار من اگرزمانه بهمین‌درد که دارم اکتفا کند باز بسیارست ، ولی‌چنین نیست و صدهزار جفا از این گونه برای من آماده دارد ـ یا آنکه اگرزمانه بهمین یك‌جفا اکتفا کند باز برای من بسیاراست ، چراکه این یك جفا متضمن صدهزار گونه جفاست .

ص ۴۳ س ۸ : ای ممدوح که مانند زمانه امر و نهی تو در روزگار جاری و نافذ است و این کار نتیجهٔ زیرکی و کاردانی تو است.

س ۱۲ : برای تعیین و نشان دادن ستارگان آسمان هرچند عدد را بصورتی تصور کرده‌اند . بعضی که در طرف شمال‌است صور شمالی وبعضی که در جانب جنوبست صورجنوبی‌خوانده‌اند. جوزا صورت دوم از صورتهای جنوبیست که آنرا جبار نیز گویند. یعنی بزرگ منش و آن بشکل مردیست که کمر و شمشیربسته است . و درهرجا جوزا با کمر وشمشیرمذکور گردد این صورت مراد است ، چنانکه از صور عبدالرحمن صوفی مستفاد می‌شود .

ص ۴۹ س ۱ : مراد از ناف هفته روز سه شنبه است

یعنی امروز اگرچه غرهٔ ماه رجب که ماه طاعت و عبادتست میباشد و باید ترك باده خواری کرد ، ولی‌ازآنجاکه روز سه شنبه واول‌فصل‌خزانست روز می‌خوردن وشادی ونشاط وطربست

س ۳ : سترون زن نازا و عقیم ، نامیه روح نباتی ، عنین کسی که قادر بنزدیکی بازن‌نباشد یعنی مادر باغ نازا شد ، و از نشو ونماء، درختان و رستنیها باز ماند. برای‌آنکه روح نباتی که بمنزله شوی اوست درفصل خزان از کار بازمانده . وطبیعت فرد وتنهاست. وازاین جهت برگ وگل و سبزه درباغ دیده‌نمیشود .

س ۵ : یعنی تا در خلوت لب خم برلب دختر رزست از رشك وحسد موی برتن خیك‌دمیده، و از غصه مویها بر اندام او برخاسته و تیغ زنست . و میخواهد خم را با تیغ هلاك کند

ص ۵۱ س ۱ ـ ۲ : معنی این دوبیت این‌است که : ای ممدوح . ماه خودرا با نعل سم اسب تو مانند می کرد زمین‌فریاد برآورد و گفت‌ترك‌ادبست که خود را بنعل‌سم اسب ممدوح تشبیه می کنی از آنکه مرتبهٔ نعل اسب ممدوح بالاتر از مرتبهٔ‌تست.

ای ممدوح گرد لشکر تو اززمین برخاست و درآسمان برهمه اعضاء ماه نشست ، واندام وی بیماری جرب گرفت ، و از آنگاه باز همه‌ساله در اندامش جرب ظاهر می‌شود .

ص ۵۱ س ۴ : ای ممدوح ، دشمن تو از روی حسد اگر با تو لاف برابری زند حق تعالی نیکوداند که محمد کیست و ابولهب چه کسست ومیان ایشان چه فرقست. یعنی فرق میان پیغمبر و بولهب همان فرق میان تو و دشمن تست.

س ۵ : راس و ذنب ، دو دائره در فلك البروجست که یکی مدار آفتاب و دیگری مدار قمر است ، ومحل تقاطع این دودائره را عقدتین وجوزهرین وراس وذنب خوانند . ورأس را ازطبیعت سعدین قرار داده‌اند و ذنب را از نحسین. چون خورشید در عقدهٔ راس باشد وقمردرعقدهٔ ذنب و مقابله تمام باشد ، قمرمنخسف شود . و در این حال ماه تاریك و مظلم گردد.

یعنی دشمن‌رابهیچگونه با تو برابرنتوان داشت واوهیچ نوع مقابله وبرابری باتوندارد. واگر اوراباتومقابل کنم بیك وجه رواست .آن آنست که تومانندآفتاب در عقدهٔ رأس هستی. ودشمن تو مانند ماه درعقدهٔ ذنب که میان هردو نظر مقابله است و حال‌تو سعد و حال او نحس است.

س ۷ : دشمن از رابطهٔ قهر تو کجا میتواند بگریزد وفرار کند .آیا سرعت حرکت نفاذ امر تو بمقدار فرار او نیست . یعنی دشمن بهر سرعت وشتابی که بگریزد ازدائره نفاذ وسلطهٔ تو بیرون نتواند شد و فرار او بی فائده است.

س ۸-۹ : این مهندس اشاره بآسمان یا سپهراست.

سپهر و گردون که کارهای او بالاتر از قبول تعب باشد و همه‌گونه افعال را بی‌رنج و زحمت و اندیشه وفکر انجام دهد . اگرمثلا گرد بقا و عمردشمن تو سدی مانند سد اسکندر کشد خرد داند که از شمشیر تو خلاصی ندارد و تیغ ترا رد کردن نتواند ، چنانکه ماهتاب چون تیغ شعاع خود بر درع قصب که جامهٔ کتانست بکشد قصب را پاره پاره کند و قصب رد تیغ او نتواند .

س ۱۰ : در بازی نرد چون حریف شش خانه را بمهرهای خود ببندد و درهر خانه دو مهره بنشاند گویند مهره در ششدراست . و حریف دیگرمهرهای خویش را نمی‌تواند بیرون برد ، زیرا که نقش اعلی کعبتین شش است و بیش ازآن نباشد ، پس ناچار مهره نتواند حرکت کند و محبوس ماند و چون یکی از آن دو حریف را مهره در ششدر بماند حریف دیگر مهرهای خود بخانه ببرد و بردارد و بازی را از حریف‌ببرد.

داو ،آنست که چون یکی ازدوحریف بازی خود را خوب بیندونوبت بازی باو رسد ، برآنچه گرو بسته چیزی افزاید و گوید داواست ، وچیزی بگیرد و درمیان نهد وآنرا خصل گویند و چون‌حریف دیگرهم بازی خود را فره بیند او نیز همچنین داو کند تا هفت بار و ازهفت زیاده نباشد.

ضربه غلطانیدن کعبتین را گویند ندب آن مال‌وکالا که در بازی نرد درمیان گرونهاده‌باشند و ندب (بفتحین) گرو بازی نرد را گویند.

در بازی نرد هر حریف که بازی او بهتر از دیگری باشد او یکی بدوگرو کند و گرو را دو برابر نماید و اگر باز بازی او بهتر از پیش شود یکی بسه کند و بهمین ترتیب تاهفت یا

یازده بازی شود که نهایت بازی است و آنرا تمامی ندب نامند.
معنی بیت آنست که ای ممدوح همه دشمنان تو در ششدر ناتوانی افتاده و ترا داو بهفت‌است و بازی تو فره است ، کعبتین بستان و در طاسك بغلطان و بازی را ببر ، و همهٔ گرورا که تمامی ندبست‌بستان. حاصل آنکه اکنون که دشمنان تو عاجز و زبون شده اند بضرب تیغ کار ایشان بساز و ملك و گنج ایشان که بمنزله ندبست از آنهابگیر.

ص ۵۵ س ۲ : انوری مضمون این بیت را از ابوالفرج رونی گرفته و در واقع بیت مذکور انتحال شعر ویست‌از قصیده‌ای که گوید:

گر بخت را وجاهت و اقبال راند است	از خدمت محمد بهروز احمد است
بحری که میغ رزق بجودش‌مطیر گشت	صدری که سطح ملك برایش‌معمداست
آزاده‌ای که درخورصدراست وبالش‌است	فرزانه‌ای که لایق گاهست ومسند است

س ۵ : یعنی در راستی مانند الف که حرف اول ابجد است می‌باشد ، و درسخن گفتن تمام و کامل‌است ، چه حرف‌آخردرترتیب حروف‌ابجدی « غین» است که‌آن بحساب جمل‌هزاراست.
و چون بالاتر از هزار عدد تامی‌نیست ، وهرچه باشد بوی‌مضاف باشد ازاین جهت‌بسیاراوقات از تمامیت و کامل بودن چیزی بهزارتعبیر کنند.
و دور نیست که ازحرف‌آخر ابجد مراد «دال» باشد و مقصود از دال پشت دوتا کرده‌ومتواضع باشد . یعنی ممدوح درهنگام سخن گفتن فروتن و متواضع‌است.
صاحب شرفنامه گوید : مقصود ازحرف آخر ابجد بلبل است . یعنی ممدوح گاه سخن گفتن مانند بلبل است ، وگفته است که حرف آخر ابجد غین است و غین بحساب جمل هزاراست و هزار بمعنی بلبل .

س ۱۰ : بنا بر تعریفهائی که برای عدد کرده‌اند که : عدد ، عبارتست از نصف مجموع دو طرف خود . یاعدد ، کثرتیست که ازچند واحد تألیف شده باشد ، یك و واحد داخل درعدد نیست.
و این تعریفات شامل او نمی‌شود . و اگرچه خود«واحد»اصل عدد است وجمیع مراتب عدد از اوحاصل و باو منتهی می‌شود. ولی عدد بآن اطلاق‌نمی گردد.
یعنی باآنکه تو اصل جهانی ولی از جهان محسوب نمی‌شوی چنانکه یك اصل عدد و تمام اعداد ازو پیدا می گردد با اینحال درجمله اعداد شمرده نمی‌شود .

ص ۵۶ س ۳-۴: جواد اسب خوش رفتار ، مجره (بفتح میم و جیم و راء مشدد) کهکشان ، مقود (بکسر میم و سکون قاف و فتح واو) ریسمانی که در لجام یا مهار اسب بندند وآنرابفارسی پالهنگ گویند ، درقه (بفتح دال) سپری که از پوست فقط ساخته شده باشد ، مکوکب دارای ستاره ، مزرد (بضم میم و فتح زاءِ معجمه) زره تنگ‌حلقه.
اسب فلك بارگی تیز رفتار تو شد ، چنانکه ماه و مجره برای اسب تو بجای نعل و پالهنگ است تا وقتی که شکل گنبد سپهر بمانند سپر وجرم آفتاب بمانند زره تنگ حلقه است تیغ فلك از بیم تیغ تو در نیام‌باد .

س ۱۰: مقصود از هود سورهٔ مبارکهٔ هود است و(فاستقم) اشاره بآیه «فاستقم کما امرت ومن تاب معك و لا تطغوا انه بما تعلمون بصیر» می‌باشد یعنی تو راست و مستقیم باش همچنانکه بتو امر شده و کسانیکه از کفر باز گشته و بخدا و رسول ایمان آورده‌اند باید مستقیم گردند زمخشری در کتاب تفسیر کشاف نقل کرده است روزی اصحاب پیغمبر ازآن حضرت پرسیدند که یا رسول‌الله زود پیر شدی آن حضرت در جواب فرمود که مرا سورهٔ هود پیر کرد که نظر حضرت بهمین آیه بوده است .

ص ۵۷ س ۵ : در علم هیئت مبرهن است که زمین را سایه‌ایست مخروط شکل که تا فلك زهره امتداد دارد و سرآن سایه همیشه درنقطهٔ مقابل آفتابست اگرآفتاب در زیر زمین است آن سایه زبر زمین‌است ، وشب عبارت ازآنست واگرآفتاب بر بالای زمین باشدآن سایه‌درزیر زمین و روز عبارت ازآنست .

معنی آنست اگر تیغ ایشان درافق باشد و صبح ازآنجا طلوع کند از روشنی‌آن تیغها سایهٔ زمین که همیشه محدود است بزمین غوطه خورد وفرو رود ودیگر شب در عالم نماند .

ص ۵۹ س ۱۴ : در علم طب مقررست که خواب درائر رطوبت طبع حاصل‌شود.

می گوید اگر چه مایهٔ خواب رطوبت طبع است اما اتفاق است که خواب دشمن باین جهت نیست ، وخواب او درائر حرارت جگرباشد که نتیجه غم و اندوه است نه از رطوبت‌طبع.

ص ۶۰ س ۹-۱۲ : بیت دهم (ذکرتشریف .) باید پیش از بیت نهم (پای تشریف) ذکر شود و متن بدین ترتیب اصلاح گردد

یعنی‌تشریف‌شاه‌رادراینجانباید یادآورد چه زمینه سخن درباره آن بسیار وعرصهٔ گفتگودرآن باره فراختر از آنست که در اینجا ذکرآن بمیان‌آید و عرصه قدر او وسیع‌تر ازعرصه سخن است . اما پای تشریف وزیر عادلی در میانست که عدلی که در جهان گسترده برابر صد عدل عمرست و هر که تاجور است پای اورابوسیده.

و اگرنه براستی می گفتم که پیش همت بلندتو ای ممدوح و هنگام جود تو آفرینش چیزی نیست و بسیاراندك است ، اما بسبب تشریفی که وزیر بمن عطا کرده این سخن نگفتم وادب نگاه‌داشتم .

ص ۶۲ س ۱۸ : تا وقتی سه فرزند عناصر که عبارت از حیوان و نبات و جماد است چهار مادرو نه پدر دارند .

ص ۶۳ س ۱ - ۲ : ناگزیر ناچار وضروری وناگزر مختصر ناگزیرباشد.

یعنی ای ممدوح تا وقتی از سه فرزند وچهار مادر و نه پدر جهان را گزیری نیست‌بقای‌ذات تو ناگزیر زمانه باد .

تا وقتی که فلك بر جهان بلندی وبرتری دارد پای قدر تو در بلندی اوج فلك را بسپرد و بر بالای اوجای گیرد.

ص ۶۶ س۱۴ : شپر ، حسن . و شپیر ، حسین .
یعنی مرا ببخشا و عفونما اگرچه گناهم بسیار بزرگ و عظیم است و بمثل گناهم مانند کسی است که خون حسین (ع) را ریخته وحسن (ع) را کشته است .

ص ۶۷ س ۶ : با حور گرمای وسط تابستان‌است. دراین بیت که وصف بنای ممدوح را کند گوید : آفتاب برجهای بنا ، که عبارت از چراغهائی است که دربروج گذاشته شده ، سقف‌آنرا تابش ونوری مانند نورآفتاب در وسط تابستان داده یعنی روشنی آنها بسیار وبمانند آفتابست .
س۷-۸ : خسوف‌ماه گرفته باشد، وآن دروقتی صورت می گیرد که ماه در ظل مخروط زمین درآید وزمین‌بین‌آفتاب وماه واقع گردد دراین وقت وبواسطه حایل‌شدن زمین‌بین‌آفتاب وماه نورخورشید بماه نمیرسد وماه منخسف وسیاه می گردد .
معنی این دوبیت اینست کـه اگر ماه از آسیب سقف بناءِ عمارت پس ازاین برسپهر نگذرد معذور است . چراکه ازمخروط سایهٔ عمارت که بسیار بلندست همیشه بیم دارد که بگذرد و منخسف شود ، ازاین جهت رنجور است .

ص۶۹ س ۶ : همانطور که خود شاعر گوید این مصرع ازآن ابوالفرج است که دراین بیت بتضمین آورده است .

ص۷۰ س۲ : اگر مصراع اول (چنانکه در بعض ازنسخ است) چنین خوانده شود «فتنه را آن‌هوا نمی‌سازد» معنی روشن است .
یعنی‌آن هوائی که وصفش گفته شد . فتنه باآن ساز گارنیست ازاین‌جهت برنج خواب گرفتار ورنجوراست . یعنی فتنه درایام این ممدوح باچنان هوائی درخوابست .

ص۷۲ س ۸ : عفووبخشش ممدوح برای اینکه عذر وبهانه‌جهت در گذشتن از گناه مجرم بیابد بعذر آنها گوش دهنده است . حلمش نیز دروقت عفواز گناه ، چنان عذر پذیراست که گروه گروه مورد عفواو واقع می‌شوند .
س ۹ : قهرش بپیش دشمن رود در حالیکه طالب جنگ است ، وعزمش درهنگام قهر چنان گمشده گیراست که هر که را اراده کند پیدا کند وبآتش خشم خویش بسوزاند .
س ۱۰ : ابوالحسن فراهانی درشرح خود بردیوان انوری گوید : حکیم‌این قصیده را درمدح جلال‌الدین عمر گفته است . ومقصود ازخواجه کمالی امیر کمال‌الدین بخاریست که ازفضلا و شعرا ومعاصرین حکیم انوریست که ممدوح اومجیرالدین علی است .
یعنی خواجه کمالی که دراشعارش پیوسته ازمدح علی لاف می‌زد ، باری بگو بیاید وازجلال الدین عمر لاف زند و اورا ستایش کند، که در هنرازصد ممدوح وی مجیرالدین بهتر است .

ص ۷۳ س ۲ : هیهات بمعنی (دوراست) باشد ودرفارسی این‌کلمه درمقام تأسف وتحسربکاربرده شود .
وسوسن وسیر کنایه از ناساز گاری وعدم موافقت باشد مانند آب وآتش .
یعنی‌هرکار که روز گارنه بروفق‌مراد وفرمان توسازدهیهات که‌آن‌کارناساخته‌باشدومانند سوسن وسیرباهم جمع نشوند .

ص ۷۳ س ۶ : طرفه و شگفت این است که اثرات کواکب یا حوادث چون دائره بر روی آب زود بزود محو و زائل گردند. ولی نقش آن یعنی حکم تو نزد دشمنان چون نقش حریر ثابت‌است وگمان‌کنند که همیشه حال براین منوال ماند و حوادث بروفق مراد آنان باشد.

ص ۷۴ س ۲ : یعنی بجهل درآویزو گرد دانش مگرد تا ازاسباب دنیوی برخوردارباشی‌چون بید که درخت بی‌باری‌است همیشه بابادرنگ وخیار است.

س۳-۴ : پالهنگ دوالی‌وریسمانیست که برسرلجام بسته واسب رابدان بندند. کلمهٔ زین دربیت دوم اشاره به بیت سابق است .

یعنی بجای‌آنکه بر گردن اختیارآزاد گان ردا باشد اکنون ازبخت بد پالهنگ و ریسمانست وهمه گرفتارند .

ومن نیز که یکی از پشانم درپنجهٔ موش خانه‌ام ناخن پلنگست. یعنی موش‌خانهٔ من بامن پلنگی می کند وبمانند پلنگ برمن حمله می‌نماید .

س ۹ : گازر، رخت شوی . وپوستین بگازر ، کنایه ازبرهنه وعریان‌است .

یعنی‌من مانند روبه برهنه وعریان واین گرسنه شیرشرزه بسیار تیزچنگ است .

ص ۷۵ س ۷ : گربه درانبان فروختن ، کنایه از کمال‌کامیابی است وباکسی درجوال بودن، همخانه بودن ومعارضه نمودنست .

یعنی طمع کی ممکن است که این ایام کامیاب گردد . ازآن جهت که بخل با سگ امروز در جوال است .

ص ۷۷ س ۱۰ : حرف را پیوسته بردر بارگاه خود مانند حلقه بسته‌ای و راه وارد شدن بمجلست را ندارد که درمدح تودخالت کند ، وثنای توبحروف معجم گفته شود . چون‌لغتها ازحروف‌معجم مرکب وآنها در مجلس توراه ندارند . پس‌من درستایش چه توانم گفت

س ۱۱ : یعنی مدح تو که بمنزله ابجد است از آن مکتب حاصل گردد که اوستاد آن « علم‌الانسان مالم یعلم » (آیه ۵ ازسوره العلق) است‌یعنی‌آموخت آدمی راآنچه‌نمیدانست . حاصل‌آنکه وصف تو درخاطرمن نگنجد مگرآنچه راکه حق تعالی‌آنرا الهام کند .

ص ۷۸ س ۴ : یعنی ایمنی وقتی که با آستانهٔ جاه توهمراه شد و ملك ازآشوب وفتنه دور گردید . بفتنه گفته شد که ایمان تازه کن یعنی شهادتین خویش بگوی که آخرین دم زندگانی تست.

س ۵ : ازآن زمان که در انعام و بخشش تو برخلق جهان بازشد ، درآز وحرص با بی‌نیازی درهم گردید وآزهم بی‌نیاز گشت .

ص ۸۰ س۱۵-۱۶: مراد ازخار عقرب صاحب برج عقرب مریخ است که نحس اصغرباشد، ومراد از گل میزان یا ستارهٔ مشتری‌است که درآنحال که قصیده راگفته دربرج میزان بوده ویا زهره است که صاحب خانهٔ میزان وسعد اصغراست .

یعنی اثرنحس اصغر، بهررعایت دوستان او ، مانند سعد اکبریا سعد اصغراست .

یاآنکه اثرنیش‌عقرب (خواه عقرب فلك وخواه غیرآن) بردوستان اومثل گل درفصل خزانست یعنی پژمرده ومعدومست .

ولی‌برای مجازات دشمنانش ، مضراب ساززهره که مطرب فلك‌است‌درسپهرمانند شمشیرزحل دشمن سوز است .

ص ۸۱ س ۱۱ : قلم اوجرمیست که‌باآنکه برهنه است، همه‌رازفلك دراوپوشیده وپنهانست (این‌معنی درصورتی است که بجای شیر سر برابرنسخهٔ اصل خوانده شود واگرشیرفلك خوانده شودمعنی روشن نیست) .

ص ۸۲ ص ۴ : مراد حسان‌بن ثابت شاعررسول الله است که ازقبیله خزرج و بابی‌الولید مکنی است . یکصد وبیست سال‌عمر کردشصت سال درجاهلیت وشصت سال دراسلام ، وقبل‌ازسال‌چهل‌هجرت درزمان خلافت علی(ع) وبقولی درسنه پنجاه هجری در گذشت .

ص ۸۴ س ۷ : عزب مرد بی‌زن وفرد، عزبخانه ، خانهٔ که شخص درآن تنها باشد .

یعنی روح نباتی اگر بعزبخانه رفت و تنهائی گزید عیب اومکن ، از آنکه مادربستان یعنی باغ سترون ونازا است . ونزدیکی بازن نازا بی‌فائده است وباردار نمی‌شود .

س ۸ : فحل نرو گشن .

یعنی باد صبا که بارور کنندهٔ دختران نباتست ، در این فصل مانند مردم گیاه شده که نه مرد ونه زنست ، وازاوکاری ساخته نیست .

س ۹ : ازجوش روئیدن ، دیك نماوبرآمدن نباتات ورستنیها باز ایستاد . یعنی فصل زمستان پدیدشد وازابرسیاه برسرجهان سرپوشی است .

ص ۸۴ س ۹ : قلم ممدوح چگونه گوینده ایست که صاحبقران نطق یعنی نفس ناطقه در برابراو الکن وبی زبانست .

س۱۰-۱۱ : صریرآوازیست که ازحرکت قلم برروی کاغذ پیدا شود .

یعنی خاصیت آوازقلم معجزنمای ممدوح این است که چنان در خیال صورت بندد که مزاج جذراصم که کرو گنگ است ، هنگام محاورت مانند بنفشه وسوسن درشنیدن و گفتن ده زبان وده گوش است . واینکه جذراصم گویا وشنوا می‌شود اعجازی است از قلم ممدوح .

ص ۸۵ س ۱۴-۱۵ : گفته‌اند مقصود از « اکابر گردنکشان نظم » امیرمعزی است که سرآمد شعرای عهد خویش بود و در درگاه ملکشاه وپسرش سلطان سنجرمرتبه ومقامی بس‌عالی وسمت ملك الشعرائی داشت . ومقصود از دو دیوان بعضی دیوان عنصری وفرخی رادانسته و گفته‌اند معزی این دو دیوان را غارت کرده ومضامین اشعاراین دوشاعررا گرفته است .

ومحمد شادی آبادی درشرح دیوان خویش گوید : که مقصود از دودیوان دیوان مولانا احمد ساوی ومولانا احمد مغانی‌است که دیوان این دوشاعررا دزدیده وازمیان‌برده ودردیوان‌خویش وارد ساخته است .

معنی این دو بیت این است . که شعرمن هرچه هست اگرنا مرتب و غیرمدونست ازآن طبع

منست ، واز کسی مضامین آنرا نگرفته‌ام . ولی بعضی ازبزرگان شعرا را می‌شناسم که خون دو دیوان بگردن دارد و دیوان دوشاعررا ازمیان برده تا برای خویش دیوانی ساخته است .

ص ۸٦ س ۵ : یعنی مملکت چنان امن وامانست که خنجر تشویش با غلاف خود پیوسته در صلح و صفا بسرمی‌برد وبدان احتیاجی نیست که ازنیام بیرون آید .

قلم وزیر برای انصاف دادن مردم چنان در حرکت است و بشتاب می‌رود که گوئیا باقرار و سکون کینه دارد و یك لحظه ازنبشتن آرام نمی گیرد .

س ۸ : پیاله‌ای که در دست آسمان بود بیفتاد و درد ستم برزمین ریخت . وفلك در عهد این سلطان جور نمی کند . دست جهانیان رابگوئید که نوبت ودوران آنست که آب چشمهٔ صافی بر کف نهد وخلق رابنوشاند .

ص ۸۷ س ۹ : یعنی فکر ممدوح بحدیست که همه امور وحوادث را دریابد اگرچه در رحم مادر زمانه جنینی باشد . یعنی و اقعاتی که هنوز دروجود نیامده باشدآنهارا بقوت فکرت خویش دریابد واز اسرار و رازها آگاه شود .

س ۱۰ : همت اواز کسی که سزاوار نعمت و احسان است در دادن نعمت چارهٔ نمی‌بیند (واگر بجای گزیر«گریز»خوانده شود. یعنی هیچ نمی گریزد) اگرچه درسرشت آن مستحق گلی مانده باشد ، یعنی مستحق مرده باشد وجزخاکی و گلی ازاو نمانده باشد باز نعمت را از اونمی گیرد وبکسان وفرزندان او می‌دهد .

س ۱۱: بخشش اوبحدی زیاد است که الف باآنکه هیچ ندارد و ازنقطه خالی است در سرش هوای توانگری شین است که باسه‌نقطه باشد . یاآنکه الف که بحساب جمل یك‌است وتقریباً بی‌چیزاست در سرش هوای ثروت شین که سیصد است افتاده .

س۱۳ : قهرترا هیبتی است که در شب برسایهٔ آن هزارگونه روز بد وسیاه مترصد وکمین برای هلاك دشمنان است .

ص ۸۸ س ۱ : موجودات ممکنه که هنوزدر کتم عدم‌اند و کسوت وجود نپوشیده‌اند ، بی‌آنکه مهر مشرفان وقوف توبرآن بخورد وموجود گردند توازلاغروفربی وخرد و بزرگ آنها آگاهی و برکماهی آنها باخبری .

س۱۸ : (بیتی که درپاورقی‌است) کوب فنا خوردن ناچیزوفانی شدن ، چرخ برین فلك نهم. یعنی توای ممدوح بواسطه انصاف و سخاوت و شجاعت بجائی از کمال رسیده‌ای که کمال تو زائل شدنی‌نیست . چون‌آستانهٔ صحن‌خانهٔ توازچرخ برین درگذشته و درآنجا فنا راه ندارد.

ص ۹۰ س ۵ : آزر نام پدرحضرت ابراهیم است واوبتگروبت تراش ودراین‌صنعت بی‌نظیربود ، مراد ازجرعهٔ جام لب ، بوسه یا نفس ودم است وازنقطهٔ نون خط دهن است .

یعنی ای محبوب بوسه‌ای از دولب تو که بمرده جان میدهد پردهٔ عیسی را درید و او را رسوا کرد . ویاآنکه نفسی‌ازتودرزنده کردن مرده عیسی(ع) را خجل و شرمسار ساخت‌چنانکه‌دهن توکه مانند نقطه‌ایست سبب شد که آزربت تراش‌خامه وقلم خویش شکست، برای‌آنکه باهمه

مهارت خویش دربت تراشی و تصویربت نتوانست مانند دهان توتصویر کند.

ص ۹۱ س ۱ : جوهرموجودیست که بذات خویش‌قائم باشد وعرض موجودیست که بجوهرقائم باشد.
دراین بیت‌ازکلمهٔ جنس«آهن» وازکلمهٔ نوع «تیغ» وازجوهر«آتش» وازعرض «تیزی» تیغ مراد است یعنی‌تیزی تیغ ممدوح گرمی‌آتش راپاك ببرد این‌عجب‌ببین که برخلاف‌عادت نوعی‌ازعرض که تیزی تیغ‌است چگونه جوهررا که آتش است شکسته واورا مغلوب خود کرده (این‌معنی بنا براین است که بجای تیغ در مصراع دوم نوع باشد وهمین‌هم صحیح است و اگرهم تیغ باشد ازنظرآنکه تیغ نسبت بآهن نوع است بازمعنی درست است).

س ۶ : کیش (بکسرکاف فارسی) تیردان . پادشاهان قدیم را رسم این بوده که در وقتی که خود بجنگ می‌رفته‌اند درتیردان خویش کیسهٔ پراز زر وجواهر می گذاشته که اگردرجنگ مغلوب شوند وکسی‌از دشمنان بقصد گرفتاری ایشان ازپی بتازد درحال فرار سر کیسه را باز کرده وجواهرات وزرها بریزند تادشمن بجمع زر وجواهرپردازد وایشان جان بسلامت برند؛ وچون کیسهٔ جواهرو زر راداربتدا در کیش می گذاشته‌اند آنرا کیش فدا می گفته‌اند وبعدآن کیسه را نیز کیش فدا گفته‌اند.
ومراد از « رازنهان » زر وجواهری‌است که در کیسه بوده.
و در بعص نسخ قدیم کبش بباء موحده است و آن بمعنی گوسفند قربانی‌است. و کبش‌فدا یعنی گوسفند قربانی . وبنابراین روایت مراد از کبش‌فدا دشمنانند که بعضی‌مقتول وبعضی مجروح شده ومراد از راز نهان خون ایشان‌است که بزمین ریخته است.
یعنی کیسه فدا رازخویش را ظاهر کرد وجواهرات وزرهای خویش رابر گشاد گوئی زهره که مطرب فلك است حقهٔ زیور خویش را درمیدان رزم شکسته است و جـواهر وزری که برروی زمین ریخته ازآن اوست.

س ۱۰ : یعنی پس از آنکه ممدوح در حرب بردشمن غالب‌شد دشمن بقدری غنیمت درمیدان بجای گذاشت که سگ خربندگان او صورت‌ددی که بردیبا منقوش‌بود بدهن گرفته‌می‌دریدند یعنی بقدری در میدان جنگ پارچهٔ دیبا منقش بنقوش وحشیان ریخته بود که سگها آنهارا بگمان دل وحشی می گرفتند وبقدری چنبرهای تاج ملوك برجای مانده بود که پاسبانانش‌از بسیاری آنها را لگدمال کرده و بدانها التفات نمی‌کردند.

س ۱۵ : از برادر مرگ خواب خواسته است که گفته‌اند : « النوم اخ‌الموت » یعنی مرگ از بیم تو در چشم ستم رفت و چون فرصت یافت پای خواب را بشکست تا خواب بی‌پای باشد و از چشم ستم برون شدن نتواند و ستم همیشه در خواب باشد.

ص ۹۲ س ۳ : زخمه بمعنی مضرابست و زخمه بآهنگ بردن نواختن چوب بر کوس است
یعنی کوس تو وقتی که در میدان جنگ نواخته می‌شد از نهیبش گریهٔ دشمن در دهـان خنجر می‌شکست

ص ۹۲ س ۴ : اگر دشمن عشوهٔ زمین بوس از درت برد یا اگر دشمن را زمین بـوس درت روزی گردد (در صورتی که بجای زرق « رزق » باشد) ترا از آن چه زیان او جام بخت خویش‌در کنار کوثر شکسته است .

س ۵ : جحی (بضم جیم و کسرحاء) مردی بود خوش طبع لطیفه‌گو که جوحی‌هم اورا گویند صاحب شرفنامه گوید : جحی روزی در مجلسی لطیفهٔ گفت و کسی متوجه لطیفه او نشدواز آن شگفتی نکرد و نخندید از آن روی جحی از آن مجلس آزرده خاطر بخانه رفت و از آن غصه چرخ مادر را شکست .

خدوك (بضم خـاء معجمه) غصه و خشم و بعضی بمعنی خجلت و شرمندگی نوشته‌اند یعنی دشمن از حسد ظفر و پیروزئی که نصیب تو شد اسب خود را پی کرد چنانکه جحی از غصه و خجلت آن مجلس چرخه مادر خویش شکست .

ص ۹۳ س ۵-۶ : مصراع اول‌بیت دوم اشاره بخبری است که اهل سنت و جماعت روایت کرده‌اند که « شیاطین از سایهٔ عمر میگریزند » و نیز گویند « مهابت عمر چنان بود که دیو از سایهٔ او رمیدی و هرجـا سایهٔ او رسیدی دیو گذشتن نتوانستی » یعنی در ایام تو ای ممدوح برای آرامش مملکت خواجه وزیر تو چقدر صفهای دیو را درهم شکست وچنانکه سایهٔ خلیفه‌دوم عمرمعر که مکردیوان بشکند چرخ که تماشاگرمیدان جنگ بود دید که وزیرچگونه لشکر زشتی را که سزاوارشکستن بود درهم‌شکست. ویاآنکه دید که چگونه دشمن شکست‌منکری خورد .

س۱۲-۱۴ : مراد از دو گوهر در این مقام آب وهواست وفرع این دو گوهر طوفان و باد صرصراست که قوم نوح بواسطه طوفان وقوم هود بواسطهٔ باد صرصرهلاك شدند .

این‌ابیات رادر دعای تایید ممدوح گفته،ومعنی‌آنست که‌تا وقتی که دردهانهای مردم این گفتار باشد و مردم‌بگویند اصل فساد جهان را که قوم نوح وقوم عاد بودنداز‌چهار طبع وچهار عنصر طوفان آب‌وباد صرصرشکست، وقوم‌نوح راطوفان کشت، وقوم عاد را باد صرصرهلاك کرد.

ونیزتا وقتی که‌مردم گویند که آتش دشمنان را شوکت آب طوفان‌فرونشاند. وقوم‌نوح راغرق کرد و گردن‌ناسپاسی قوم عاد راسیلی‌بادصرصرشکست، دست اهل جهان دربیعت ممدوح‌باشد، ومردم عالم‌مطیع ومنقاداوباشند. ازآنکه‌عدل ممدوح پای‌ستم را تاشب قیامت شکسته، و ظلم را ازکارباز داشته است .

ص ۹۷ س ۱۱ : دست دشمنان بدان سبب گرفته وسخی نیست که دروقتی که در رحم مادربودند بخل دستهای آنان را درخام گرفته، واکنون‌بهمان‌حال‌باقی‌است وباز نمیشود(خام پوست شتراست)

س ۱۲ : هرچه که لشکراوهام ازآن سوی فلك گرفته، ووهم بدان‌توانسته است راه‌یابد، همه آنها دراین سوی درسراپردهٔ تایید تودرآمده‌اند ومراد تو ازهرجهت بکام است .

ص ۹۹ س ۱۴ : چترمبتدا وغمامت خبرآن وجمله (که خیره‌است‌ازوخرمن‌مه)جملهٔ معترضه میباشد. یعنی توخورشید فلك‌ملك‌باشی وچترتو که خرمن‌مه‌ازآن‌خیره‌است غمام تست عجب آنست که

چتر تو یاغمام تو هرگز نور ترا نپوشد اگر ترامدام در سایه خود گیرد .

ص ۹۹ س ۱۴ : در شرفنامه بجای « علت » وعده آمده .

یعنی توانتقام گیرنده‌نیستی، و این امراز حدامکان خارج است،چه آفرینش‌ذات عدم محالست و علت انتقام هم مانند ذات عـدم است وآفرینش و خلق آن غیرممکن .

اگروقتی کلبهٔ بد خواه ممدوح را آفتاب روشن کند از کسوف سایهٔ مخروطی روز روزگار مانند شب تیره وتار باد .

ص۱۰۱ س۱-۲ : مراد از والـی عقرب ستارهٔ مریخ است .

یعنی درکنار مجلس او و درصف دربانان درگاه او مریخ بمانند زنبور کمربسته باد .

س ۳ : بربطی مطربی که عودنوازد، طنبورنام سازیست، و «زاد فی‌الطنبور»ازمثلی است مشهور که اصل‌آن «زاد فی‌الطنبور نغمةً اخری» است یعنی در طنبورنغمهٔ زیاد کرد. و زیادتی نغمه درطنبور کنایه ازخارج وبی‌آهنگ کردن‌سازاست. واین مثل درجائی بکار برده می‌شود کـه چیزی درغیرموقع ولغو وبی‌فائده گفته یا واقع‌شود .

معنی بیت آنست که زهره که مطربهٔ فلک‌است اگردرمجلس ممدوح بربط زن‌نباشد، ساز او درمیان اختران مانند نغمهٔ خارج آهنگ‌نا مطبوع باد .

س ۱۵ : آبستن باردار، عزب مردبی زن ، سقنقورنام حیوانی‌است که درمیان ریگ زندگانی کند واز خوردن آن قوه باه زیاده گردد. وکافور نام داروئی است کـه برخلاف سقنقور قاطع قوه باه باشد .

یعنی‌ای ممدوح شب که ابستن‌حوادث است اگربخواهد بجز مراد وکام تو بچه زاید شب نازا وعقیم باد و درغیر اینصورت قدر که شوهراست سقنقورش که مایهٔ قوت شهوت باید باشدکافور باد،تانتواند باشب نزدیکی کندوشب همیشه نازاماند وحامل‌نگردد که چیزی جزبمرادتوزاید.

ص۱۰۲ س۲-۴ : کهف هم بمعنی کوه است و هم نام غاری بوده برسر کوهی کـه اصحاب کهف آنجا خفته بوده‌اند . و بنابرقولی کـه اصحاب کهف هفت کس بودند هشتم ایشان سگ ایشان بوده است .«وثامنهم کلبهم» درآیهٔ مبار که اشاره بهمین‌قولست.ساجور دوالی‌است که در گردن‌سگ بندند . چهارچشم مراد دو چشم سرو دوچشم دل.

معنی آنست که دشمن بد عهدت که درغارملك هشتم کس است یعنی دشمن تو که در مملکت بمنزله سگ است اگرترا خدمت کند اوراجل و گردن‌بند باید. و اگر خدمت نکند همیشه هرچهارچشم اودرغم وانتظار یك استخوان بر دردکان قصاب وجانش در سرساطور باد .

ص ۱۰۴س۱۱: سایه دامن‌بخت‌جوان تو از جاه ورفعت،مساوی ومحاذی گریبان پیرهن چرخ کهن باد

ص۱۰۵ س ۳ : اطباء مزاج جمله‌اشیاء رایا گرم ویا سرد وهمچنین یاترو یاخشك‌دانند. در این بیت وعدهٔ وصل معشوق را در تری و گرمی‌بروح و می‌مانند کرده گوید: چون وعدهٔ وصل تو در گرمی و تری مانند روح و می است امیدم آنست که رسیدن بخدمت تو بخوشگواری شهد و شیر باشد و بمن خوش بگذرد .

ص۱۰۵ س ۴ : مزاج سنان تو چون طبع مرگ سرد و خشك است درطبع بداندیشت ازآن سنان سردی زمهریر پیدا شود .
س ۵ : متشرعه گویند ؛ شهاب که برشکل پارهٔ آتش برآسمان ظاهر می گردد رجم شیاطین است وملائکه شیاطین را بدان تیرازنزدیکی بآسمان منع کنند .
یعنی در دیوان ملك‌قلم‌ترا حکم‌شهاب اثیر باد که دیوان و دشمنان دولت را ازرسیدن‌بمنزلت ومقامی دور کند .
س ۱۲ : مراد از کمان فلك برج قوس است و برج قوس‌خانهٔ و بال عطارد باشد .
یعنی‌جان دشمن ازباد کرد تیر و کمان تو همیشه مانند تیر و کمان فلك پیوسته مضطرب وبی‌قرارباشد .
ص ۱۰۸ س ۷ : فتنه در برابر نوك قلمت مانند زبانهای سوسن گنگ وخاموش باد.
س ۸ : مرادازحروف معجم ا ب ت ثاست .
یعنی پس‌بشکر گزاری ازتوهمه چیز حتی‌زبان سنان‌ناطق‌وگویاباد، یا فتنه‌بشکر گزاری‌تو با زبان‌سنان گویاباد: یعنی‌جز با زبان‌سنان گویامباد
ص ۱۰۹ س ۳ : نیشکر ، نی که در میان آن شهد باشد که از آن شکر سازند .
یعنی نیشکر اگر کمر خود جز در راه خدمت تو بندد شهد اوبسم بدل گردد .
س ۴ : تا زمانی که در شمار و حساب کم و بیش باشد دولتت افزون و دشمنت کم‌باد .
س ۵ : معلم (بضم میم وفتح لام) جامه‌ای که ریشه زر و نقره در سردست یا اطراف دامن داشته باشد و آنرا مطرز هم گویند .
این بیت در بعض نسخ قدیمی پس از بیت ۱۵ صفحهٔ پیش است و مناسب و صحیح هم همین صورت است . و بنـابر این شین ضمیر غـایب راجع به بنده می شود .
یعنی اگر قصب‌ودستاری که بر سرش‌هست‌وبواسطه تو دری و گوهری گردیده جامهٔ اطلسش هم بواسطه تومعلم و مطرز گردد .
ص۱۱۰ س ۷ : اگر کار زمان و تصرف گردون وآسمان جز بکام ممدوح باشد هیچگاه بوجودنیاید و همیشه بانتظار وجود بماند و کسوت هستی نپوشد و پیدانگردد .
س ۱۳ : مردم زمانه که پیوسته بیمار وهم وحادثه روز گـاراند حفظ و امن تو برای ایشان حصاری ، و امنت معجون و دوائی باد ، تا در حفظ و پاس تو از حوادث ایمن باشند و بدوای تو از بیماری بهبود یابند .
ص ۱۱۸ س ۸ : مراد از نسرین چرخ نسر واقع و نسر طائر است نسر واقع سه ستاره است آن یك که روشنتر است در وسط آندوی دیگر واقع شده و عوام آنرا سه پایه‌دیك خوانند، و نسر طائر نیز مانند نسر واقع نیزدارای سه ستاره،وستاره روشن‌در میان‌آن‌دوی دیگر است.وعوام آنرا شاهین ترازوخوانند، وجدی برج دهم ازبروج دوازده‌گانه است که خانه زحل است.
و نسرین از جمله کواکب‌ویند، مسته (بضم میم) عبارت از خورش مرغان شکاریست

یعنی « اگرستارهٔ زحل جگرموافقان ودوستان ترا بخورد جگربزغالهٔ چرخ خورش‌نسرین باد

ص۱۱۸ س ۹: یعنی مشتری اگر یك جو از دوستی تو کم کند سراسر فلك برج سنبله گردد یعنی همیشه درو بال باشد. چه سنبله را منجمان خانه وبال مشتری دانند و آن مقابل برج حوتست که خانه مشتری‌است .

ص ۱۲۰ س ۵: مراد از صاحب افسار شترچران و کسی که خدمت ستوران کند باشد و افسر در این بیت بمعنی. تاج پادشاهی است .

در بعضی نسخ بجای «برودادملك» «برتو نقدملك» آمده و این صورت صحیح‌تر و معنی آن روشن‌تر است.

یعنی جائی که جهان و دوران بر تو نقد ملك عرضه کرد و مملکت را بتو سپرد از بسیاری عنایت و توجه تو کسی که صاحب افسار و شترچران بود در برابر افسر و تاج پادشاهی قرار گرفت و مرحمت تو او را از ساربانی بپادشاهی رسانید .

و اگر مطابق متن کتاب بیت را بخوانیم معنی چنین باشد .

آنجا که سپهر از نظر دوستی ملك را بتو عرضه کرد و مملکت را بتو ارزانی داشت عنایت وتوجه‌تو ساربان وصاحب افسار را بپادشاهی رسانید .

س ۶-۷ : عنف (بضم اول و سکون ثانی) درشتی کردن و تندی وستیزه نمودن .

در آن روز که بجزا ومکافات سپهر که با تو در مقام ستیزه برآمد آتش خشم و غضب تو در چنبر فلك و طاق خمیدهٔ او افتاد .

این معنی در صورتی است که بجای « از یاد » که در متن است « پاداشت »باشد، ودر صورتی که بیت « از یاد چرخ را » باشد معنی چنین باشد :

روزی که آتش از کارزار تو بر چنبر چرخ افتاد و عنف و خشم از یاد چرخ بشد مرگ‌وفنا کسی را که از هیبت و بیم تو بیمار و دربستر مرض‌افتاده، پزشك و معالج گردید . یعنی از ترس و هیبت تو نیست و فانی می‌شد .

ص ۱۲۳ س ۱۲: یعنی باغ هم مانند مردمان بوجود عید و رسیدن آن پی برده و خود را بگلهای رنگارنگ‌آرایش داده است .

ص ۱۳۶ س ۱۶: در اخبار اهل سنت آمده است که پیغمبر خطاب بعمر کرده فرمود « والذی نفسی بیده ما لقیك‌الشیطان سالکا فجاً الا سلك فجا غیرفجك» رجوع‌شودبه صحیح بخاری کتاب ۶۲ باب ۶ فضائل‌اصحاب النبی.

یعنی بحق کسی که نفس من در قبضه قدرت‌اوست که شیطان ترا ملاقات نمی کند مگر آنکه غیر راه ترا اختیار کند و از راهی که غیر راه تست برود

س ۱۸ : نوح پیغمبر پس از آنکه مدتی قوم خویش را بخدا پرستی دعوت کرد و آنجماعت دعوت او را نپذیرفتند مأیوس گردید و دانست که آن قوم ایمان نمی‌آورند مناجات کرده

گفت « رب لا تذر علی‌الارض من‌الکافرین دیارا » یعنی خدایا برروی زمین از این کفار کسی را باقی‌مگذار .

ص۱۲۹ س۱۰ : عکس و طرد ازصنایع شعریه ومحسنات بدیعیه است وآن چنان باشد که مصراع‌را بار دیگر واگویند .

یعنی هرچه از مطربان میشنوی صدای تو آنرا موزون مانند عکس وطرد باز می گوید

ص۱۳۰ س ۹ : نقش داوبازی نرد است که بر وفق‌مراد آید، ونیز سرودی‌است که خراسانیان‌راست. و از مصرع آخر این بیت تاریخ انشاء قصیده را توان‌یافت باین طریق که دو کلمهٔ فرح ونرد را بحساب جمل درآورده وبایکدیگر جمع نمابند . حاصل‌آن ۵۴۲ گردد که تاریخ سرودن قصیده است . یعنی تا تاریخ این سرود و قصیده کلمهٔ فرح و نرد است در نرد شادمانی وفرح داو ممدوح بکام وبروفق‌مراد باد .

ص۱۳۱ س ۴ : جمجمه(بضم هردو جیم)کاسهٔ‌سر، ذوالخمار یعنی‌صاحب روبنده واین‌لقب‌عوف‌بن ربیع‌از شجعان عربست که در غزوهٔ حنین بدست علی علیه‌السلام کشته شد .

معنی بیت آنکه با تیغ جهاد خویش نمودگار و نمونه‌ای از جمجمه ذوالخمار که بشجاعت و بسالت در عرب سمراست هست و او بقدری شجاع و دلیرست که ذوالخمار کشتهٔ دست اوست

س ۱۴ : از سایهٔ ما سلطان را خواسته چه در حدیث است که « السلطان ظل‌الله »

س ۱۵ : بسر تازیانه بخشیدن بچیزی توجه نکردن و اهمیت ندادن باشد .

یعنی‌خسروآنچه بخشدبنظرش بقدری حقیر وناچیزآید که بسائل سخنی نگوید وباسرتازیانه اشاره نماید که‌آنرا بگیر اگرچه ملك عراق را بکسی‌بخشد.

ص۱۳۲ س ۳ ـ ۴ : آن پاك و پاك نژادی که پاکی وطهارت از ذات او عاریه گرفته شده.

آیا گوهرواصلی که در سراپرده خاص‌باری تعالی پرورش یافته و طهارت ذاتی داردپاك نباشد ؟

س ۶ : سوار (بکسر سین) یاره و زیوری که بر دست کنند. و سواربر دست بودن کنایه از ناتوان بودن و عاجز بودن از انجام کار است

یعنی‌در وقتی که تدبیر ملك کنی وکارسازی‌امورآن‌نمائی سلیمان با آن فر و شکوه پادشاهی بر دست سوار دارد و در برابرتو عاجزاست وبهیچ‌روی نمیتواندکاری که تو می کنی انجام دهد و در صورتی که بجای کلمهٔ (دست) مطابق بعضی‌از نسخ (باد)باشد، شراح آنرا بدو وجه‌زیر توجیه کرده‌اند :

۱ـ آنکه تدبیر تو در وقت کارسازی ملك وتمشیت امور مملکت چنانست که سلیمان بر باد سوار است.یعنی بسرعت و شتاب کارهای ملك انجام می‌شود

۲ـ آنکه چون تو بتدبیر ملك مشغول باشی سلیمان بر باد سوار است یعنی در پیش توکاری نمی‌تواند بکند.

س ۷ : غیار نشانه‌ایست زرد رنگ که یهود و اهل ذمه بر جامه نزدیك دوش دوزند .

یعنی بزرگی تو هنگامی که اجرای حکم شرع کند بقدری نافذ است که حضرت مسیح‌هم بر دوش غیاربندد .

ص۱۴۳ س ۸ : در دست ستم هیچ نیست و از داد تو در دست بیداد با دست و چیزی دردست ندارد، چنانکه در دست چنار چیزی نیست.

س ۱۰ : نفس تو آنچنان بردبار و حلیم است که عفوت در طلب گناهکاران کس فرستد تا ازجرم آنان در گذرد .

ص۱۴۷ س ۱ : ستان یعنی‌سرنگون وبرپشت‌خوابیده، گویند شیرهنگام مغلوب شدن وعاجز گردیدن پشت برزمین نهد وشکم بالا کند.

یعنی شیرعلم برشیرفلك که اسد است چیره‌وغالب گردد .وشیرفلك‌بمانند عکس شیر که درآب سرنگون دیده‌می‌شود.ستان باشد. و در برابر شیرعلم تو،شیرفلك‌اظهار زبونی وناتوانی‌نماید .

ص۱۴۵ س ۵ : قدما گاه ضمیررا چه مفرد وچه جمع وچه غایب وحاضرومتکلم حذف کنند ، انوری دراین بیت ضمیر متکلم را انداخته است وبجای دیدم ، دید گفته .

یعنی چون دیدم در اطراف‌مدرسه رکن‌الدین مفتی‌هرشب درتمام اوقات ماه و سال بآواز بلند مذکری اورا مدح‌وثنا کند.

س ۹ : دراین بیت کلمهٔ (است) محذوفست واین نیزازخصایص کلام قدماست یعنی رکن‌الدین صاحبقران‌شرعست وبا وجود وی‌بمحکمهٔ دیگر که آنجا ترا با مردم فاسق و خنیاگرهمسر و همنشین نمایند می‌توان رفت .

ص۱۴۹ س۳-۴ : مراد ازبهشتی چهره وبهشتی روی آفتابست که‌اورابخاتونی‌تشبیه کرده‌اند. ومقصود از فیروزه مرقدآسمانست‌ومراداز‌حورانسب کودك،ماهست. وتصنع‌خودرابرآراستن وحیله کردنست یعنی یا گفتگوی از آفتاب رود که از ابتدای آفرینش دربن خوابگاه کبود که‌آسمانست چون خاتونان حرکت می کند، ویااز ماه کـه بحیله خود را می‌آراید گاه مخطط است یعنی گرداگرد رخسارش بواسطهٔ نرسیدن‌نورآفتاب و گرفتن نورازاوسیاه‌است و گاه امرد ونورانیست مانند ایام بیض و مخصوصاً شب‌چهارده. ویا گوید وسؤال‌نماید که چرا طبیعت ایشان را بسمت دیگرمی‌برد ومیل وتحریك دیگری ازآنها دیده می‌شود .

س ۴ : در این بیت آنچه در حاشیه گذاشته شده اصح می‌نماید بنا براین شعر باین گونـه تصحیح شود :

یا همی گوید چرا در کل ایشان بردوام   از محرك میل و تحریك مجدد میرود

س ۵ : جواب این پرسش‌ها بزبان گردون درجواب هر که پرسندچنین‌است: که دوران وزمان علاءالدین محمد است وآفرینش‌افلاك و انجم و حرکت آنها برای نظم و نسق ملك و بطفیل ایام اوست .

س ۶ : آن بزرگواری که پیش سایهٔ او و سایه خورشید در تصدر وبالا وپائین نشستن درمسند گفتگوی شود وسایه اوبرسایه آفتاب تقدم جوید .

ص۱۴۹ س ۹ : «حاطه الله» یعنی حفظه الله . خدای اورا نگاه دارد وحفظ نماید .

ص۱۵۰ س ۴ : بیشترازنسخ خطی بجای (چرخ) خرج است وهمین صورت هم بصحت اقرب است .
یعنی آسمان که ارزش خاك پای ممدوح رامی دانست ازرشک وحسد آنرابر سنگ محک زدتا ببیند که وقت خرج سنجیده یا شماره شده بکار میرود .

س ۵ : صراف قضا با پیرفلك وآسمان گفت ای شیخ اگرناقد بصیرمنم خاك پای او درجای ما رایج است و بصرف و سره کردن فوق فرقداست، یا فرق فرقد است وارزش آن بسیارست و بمحك زدن وآزمایش کردن احتیاج ندارد .

س ۸ : آسیب زدن پهلو بپهلو زدنست . بعد ابعد خطی است که از مرکز عالم خارج شده باوج کوکب رسد .
یعنی وصف اسب زرد رنگ اورا باآسمان درمیان نهادم گفت دیشب که بر بلندی کوهی حرکت می کرد مانند خورشیدی بود که درآسمان سوی بعدابعد واوج خویش می رفت.
از این تشبیه آفتاب و آسمان شرفی حاصل کردند . ماه چون این تشبیه بشنید بمنطقه پهلو زد و گفت آیا این تشبیه تا حدیث نعل و مقود کشیده می شود ونعل او را بمن ولجام او را بتو تشبیه خواهد کرد .

ص۱۵۴ س۱-۲ : شهنشاه فلك آفتابست یعنی دیروز هنگامی که آفتاب نوبت بار خویش بشکست و غروب نمود وازسراپردهٔ شب گرداگرد عالم باره‌ای برآورد، هلال عید مانند قوسی از زرخالص که بر کره‌ای از زنگار کشند (یا برطبقی از زنگار کشند) دراطراف افق پدید گشت .

س ۴ : جرم قمرهم قابل است وهم مقبول چه ثوابت وسیارات که برزبروبند دروتأثیر کنند ونیز کسب نوراز آفتاب نماید پس قابل تأثیر آنهاست وتأثیرهم مقبول وی باشد . وهمچنین سیرو گردش وی دربروج فاعل است، واثراین سیردرمردمان و حیوانات زمین ازخیرو وشروسودوزیان ظاهر می گرددوچون ماه از کواکب دیگربزمین نزدیکتراست اثرش زودتر پدید میشود وآن آثار که ازوی در زمین نمایان شود مفعول وپست .

س ۵ : بالانرازماه لطیف طبع دبیری (مقصود عطارد است) بود که بنوك قلم خود معنی بر ورق روح نقش همی کرد ومی نوشت .

س ۹ : دراحکام نجوم درباب طالع مولود نوشته‌اند که اگربرج طالع «دلو» باشد، چون دلوخانه شرف عطارد است . دلیل برفهم وفراست مولود باشد، ومولود بکسب علم مشغول گردد. واگر برج طالع حوت باشد چون برج حوت خانه و بال و هبوط عطارد است دلیل بلاهت و کودنی مولود باشد .

یعنی بر کسی که دربرج دلو متولد شده بسبب فهم وفراست تعلیم منطق وهیأت را آسان کرده. وبر آنکه در برج حوت تولد یافته بسبب بلادت ابجد و هوز که ابتدای تعلیم طفل است دشوار کرده است .

س۱۰ : صنم بمعنی بت است و در این بیت کنایه از ستاره زهره است یعنی باز در فلك سیم

ستاره زهره است که مطرب فلك می‌باشد واوبتی سیم اندامست که در دستی بربط سغدی و در دست دیگر پیالهٔ شرابی دارد .

ص۱۵۵ س ۲ : توامان دو فرزند را گویند که بیك شکم متولد شده باشند ، وتد (بفتح اول و سوم یا بفتح اول و کسردوم) درلغت بمعنی میخ چوبی است. و درعلم اوزان عبارت از لفظی است که از سه حرف مرکب باشد ، پس اگرحرف اول و دوم متحرك وسوم ساکن باشدآنرا وتد مجموع خوانند ، واگرحرف اول وسوم متحرك و دوم ساکن باشد آنرا وتد مفروق خوانند .

فاصله نیزدرعروض عبارت ازکلمه‌ایست مرکب ازچهار حرف یا مرکب ازپنج حرف که حرف آخرآن ساکن باشد ، پس اگراز چهار حرف مرکب باشد آنرا فاصله صغری و اگراز پنج حرف مرکب باشدآنرا فاصله کبری گویند .

و درعلم موسیقی وتد پرده‌ای را گویند که چون بنوازند درآن پرده هیچ شعبهٔ راکم و زیادت نکنند بلکه سربسر همان پرده رانوازند. وفاصله آنرا گویند که چون پرده‌ای بنوازند در وی گاه شعبه‌ای کم وزیادت کنند وازپرده‌ای بپرده دیگردرآیند وباز بهمان پرده روند . وتر تار ورشته‌ای که بررباب و غیرآن بندند وآن از رودهٔ گوسفند ویا از ابریشم باشد . زمزمه آواز نرم ولطیف . موسیقارعلم موسیقی و بعضی نام ساز را گویند .

ونسبت وتد و فاصله بموسیقی بنابرآنست که بحث از اوزان ازفن موسیقی است

یعنی ستاره‌زهره بدان اوصاف که یاد شد بربط سغدی وی همراه با وتد وفاصله علم موسیقی وهم‌آهنگ‌با رود وآوازلطیف موسیقار بود ـ حاصل آنکه در آن شب زهره بر فلك خود با سازندگی ونوازندگی خویش طلوع کرده‌بود زیراکه اومطرب فلك وبکار خود مشغول بود .

ص۱۵۶ س ۲ : فلك هشتم (که وصف آن بکثرت کواکب شده) از زیادتی ستارگان درست و راست بمانند درگاه خواجه است که درآن شهرباران بسیار هنگام بارحاضر باشند .

س ۵ : سنگ در موزه افتادن عبارت از بی‌قرارشدن ومزاحمت یافتن‌است اما دراینجا برجای خود ایستادنست چه وقتی که سنگ در موزه فتد دیگر حرکت کردن دشوارباشد. و کیك در شلوار افتادن عبارت از بی‌قراری وتشویش است .

یعنی‌آسمان وسپهردربرابر شرف وبزرگی ممدوح ازشکفتی که وبرادست دهد از سیرباز ماند و درجای خود بایستد وکوه درپیش‌خشم وی با ثباتی که دارد ازبیم وترس برای فرار درجنبش آید ویا مضطرب گردد .

س ۷ : تا جود وسخای وی‌ضامن روزی مردم نگشت طبیعت پودمعده‌ای را درتارآن نینداخت یعنی‌آن معده راطبیعت نساخت ودرست نکرد .

س ۱۰ : تیر فلك ستارهٔ عطاردست که او را دبیر فلك هم گویند. و منجمین عطارد را مربی نویسندگان وارباب قلم دانند .

یعنی تا عطارد مربی قلم اوگردید و زبان راگشود ، عقل بمانند سوفارتیربی زبان شده وزبان درکام کشیده و خاموشی اختیار کرده است .

ص۱۵۷ س ۳ : یمین اول بمعنی سوگند وبمین دوم دست راست. ویسار سرمایه وتوانگری است یعنی فلك بیسار و توانگری تو سوگند یاد کرد و گفت بیم مدار که آنچه مرا سرمایه است بدست توسپارم.

ص۱۵۹ س ۳ : این موضع ازجمله مواضعی است که ضمیر متکلم بقرینهٔ سابق حذف شده است ودر کلام قدما حذف بقرینه بسیار معمول ومتداول بوده : یعنی ازجای جستم وپیش دویدم وسلام کردم .

ص۱۶۹ س ۱ : حبل متین ریسمان و رسن استوار ومحکم و دوتا کردن کنایه ازقوی کردنست .
روزگار ریسمان استوار ملك را دوتا کرد. وچون سلطان منصب وزارت بممدوح داد قوت ملك دوچندان شد و روزگار که اقبال دولت اورا وعده داده بود بدان وفا کرد .

س ۹ : وین گوهر اشاره بممدوحست ، واسطهٔ عقد، جواهری که در گردن بنداز همه بزرگتر و نفیس تروپربهاتر باشد در وسط آویزند و آنرا واسطهٔ عقد گویند .
یعنی این گوهر واین وزیر که واسطهٔ عقدروزگار وازهمه بزرگان ملك شریف تروعزیزتراست ازمسند غیب وعزل اوراجدا کرد و دوباره برسرعمل آورد. ویا ازعیب وعوار عزل وگوشه گیری اورا بیکسونمود وخوب او را جدا ازآن نموده وبنواخت. یا از دست غیب یعنی از کتم عدم او را خوب جدا کرد وبعرصهٔ وجود آورد .

س ۱۰ : گنج قدر کنایه از اسرار قدراست کـه در ازل خدای تعالی آنرا اندازه کرده .
یعنی آسمان اسرار ورازهای قدر را ازمایه خالی کردوآنچه درقدر احسان و نیکی وعدل وسخا نهان بود بازستد و بروزگار سپرد . تا زمین را ببرگ و نوا کرد و بمردم عالم روزی رسانید .

س۱۳ : من یزیدمخففھل من یزید. یعنی آیا کسی هست که زیاده کند واین نوعی ازبیع است که هر که ازدیگرخریداران زیاده دهدمتاع رااوخرد وامروز آنرا حراج گویندوبمعنی بازارنیز آمده یعنی ای ممدوح چه کسی خریدار خدمت توشد که روزگار بعد از آن او را درمن یزید فتنه و بلا بها کرد و فروخت . یعنی هر که خدمت ترا پذیرفت روزگار او را مبتلا بفتنه و بلا نکرد .

ص۱۷۰ س ۲ : گل مهره یعنی مهرهای گلین واینجا مهرهای نرد مراد است وازنقشها نقوش کعبتین.
یعنی هرشخص که از فیض عنایت و یاری تو نصیبی نیافت روزگار او را مهرهای نقش بدوبلا کرد که همیشه بواسطه حوادث در اضطراب باشد .

س ۴ : مداهنت سستی وخودداری از اظهار حق وخوشامد گوئی، سرد ، ناروا
یعنی ای انوری چراچنین خوشامد ناروا کنی، وحق راچنانکه هست نمی گوئی. روزگار کی و کجا چنین کاری کرد وسعیی نمود. بلکه حقیقت این است که توجه و عنایت پیروز شاه بود کـه وی را خلعت وزارت پوشانید .

س ۸ : پیشانی قفا کردن یعنی روگردانیدن و گریختن یعنی آن شاهی (مقصود عمادالدین پیروزشاه است) که درجلوبیرق وعلم او که درهمهٔ حروب پیروز ومظفراست روزگار پادشاهان را (یا دشمن را) بگریختن وادارمیکند که بمجرد دیدن رایت او بی جنگ و ستیزفرار کرده و

ممدوح پیروز میگردد .

ص ۱۷۰ س ۹ : زر وسیم و دیگرجواهرات که درکانست همه از تأثیرنور آفتاب باشد

یعنی آن شخصی که محل ومکان او دربلندی بمانندآسمانست ازبسیاری گردش جودش روزگار آفتاب را مانندسایه بی چیز کرد. وآنچه راکه آفتاب ازمایه دریا وکان فراهم کرده بود ، ممدوح همه را بمردم بخشید ، وآفتاب بی برگ ونواشد وهمچون سایه گدا گشت .

س ۱۴ : سهانام ستارهٔ کوچکی است که نزدیک باخربنات النعش کبری جای دارد .

یعنی ممدوح پادشاهی است که بدیدهٔ خرد روزگار بلندی قدر و مرتبه اورا نسبت بفلك در مرتبهٔ ستارهٔ سهاقرارداده است .

ص ۱۷۵ س ۱ : ظاهراً این قصیده درمدح رشیدالدین وطواط گفته شده ودر بعض ازنسخ هم درعنوان «مدح رشیدالدین» آمده است

س ۶ ــ ۷ : ترسان ترسان باخرد درباب ثناء کسی که زبدهٔ اعیان روزگارست گفتگو و مشورت کردم که اورا لقمان روزگاربخوانم . عقل در جواب گفت نی لقمان گفتن اورامذمت ودشنامست وشایستهٔ چنان بزرگی نیست ، ولقمان خواندن جز سزای انوری نیست ولایق نست .

ص ۱۷۶ س ۵ :آستین تیربز کردن، دست دراز کوتاه کردن باشد .

حوادث چون دامن تو و گریبان روزگاررا برابریافت، وبلندی مقام ورفعت جاه توبدید،دست تطاول خویش کوتاه کرد .

ص ۱۷۹ س ۴ : دراین بیت نیزضمیرمتکلم بقرینهٔ «باز گشتم ورفتم» حذف شده ، واگربجای رفتم بخانه درمصراع اول «آمد بخانه » خوانده شود از سه فعل ضمیر نفس افتاده است .

یعنی بخانه آمدم ودرباز کردم وباز ببستم .

وهمچنین در مصرع دوم بیت بعد «آغوش باز کرد» ضمیر متکلم بقرینه افتاده است

س ۱۱ : خدمتی بمعنی تحفه وپیش کش .

یعنی تحفه‌ای که لایق باشد ومدحتی که سزاوار است ترتیب وتنظیم نکرده‌ام ولااقل دراندیشه تهیهٔ سه چهار بیتی برای تهنیت نبوده‌ام .

س ۱۶ : ای ممدوحی که موجودات رابوجودتوافتخارومباهات است وای کسی که ازمرتبهٔ آفرینش بیش وزیاده از خلقتی واز آفریده گار وخالق کمی. مقصود آنست که مرتبهٔ تو دون خالق و بالاتر ازتمام آفرینش است .

ص ۱۸۰ س ۱۳ : دهان شیر بدبوی ومتعفن و گند دهان او مشهور است .

تتار نام ولایتی است درحدود چین که مشك خیزاست ومشك خوب ازآنجا باطراف برند.

یعنی اگرباد ملایمی از خلق خوش تو بربیشه گذر کند، دهان شیرخوش بو می گردد و نافهٔ آهوی تتار ازآن پیدا شود وخلق خوب تو موجب آن گردد که بوی بد دهان شیرزائل گردد وآهوی تتارنافه ازدهان شیر برد .

بعبارت دیگر : خلق خوش تو موجب آن گردد که شیر از درندگی دور شود و آهو از او نگریزد، ونافه ازکام اوببرد وبوی عفن او تبدیل ببوی خوش گردد .

ص۱۸۰ س ۱۶ : قافیهٔ این بیت در بیشتر از نسخ «بحار» است ، در این صورت فاعل جمع و فعل آن مفرد خواهد بودودر بعض نسخ «بخار» است که مجازا بمعنی ابر آید .

یعنی اینکه می گویند آب را ابر ازدریا برمی‌دارد وبدست باد منتشرمی کند این فسانه ودروغی بیش نیست ابرازخجلت وشرم دست تو عرق می کند وباران از عرق اوست نه ازدریا .

س ۱۷ : جستن آتش ازخیار در فارسی مثلی‌است که در جائی که کاری بس نادر وغریب اتفاق افتد گویند.

یعنی ای ممدوح هر کس بی‌مدد ودستیاری تو عزت واعتباری ازروزگار حاصل کرد بس نادر وغریب بود.

ودرصورتی که بجای خیار«چنار» باشد (چنانکه در بعض‌ازنسخ‌آمده) آن نیزبهمین معنی‌باشد: یعنی امری‌بسیار نادر وغریب‌است ، چه مشهوراست که هرهزارسال یکبارازچنارآتش‌میجهد.

ص۱۸۲ س ۹ : کرگ (باکاف مفتوح وراء ساکن و درآخر گاف فارسی) کرگدن را گویند و آن جانوریست معروف شبیه گاومیش وبر سربینی شاخی دارد در این بیت‌خطاب بقصر ممدوح کرده ودرتوصیف نقوش آن گوید:

ای قصر تصویر شکارگاه تو چنانست که کرگدن تو پیل کشته برتارك سرخود دارد و برای طعمه می‌برد . وباز تو کبکی زخم خورده ومجروح درمنقار دارد.

س۴ : زیرصفحه‌خم (بفتح اول) طاق عمارت وایوان .

یعنی آوازطاق وگنبد ایوان تو در دماغ فلك سرود موسیقار فراهم کرده وبدانجارسیده‌است.

ص۱۸۳ س ۳ : عصا وپای‌افزارپیش‌نهادن کنایه‌ازقصد وعزم سفر کردنست‌این‌بیت هم‌خطاب بقصراست. گوید چون رضوان خادم بهشت حسن وبها وزیبائی ترادید چند بار عزیمت سفر کرد که از بهشت بسوی توآید ونگهبانی‌تو اختیار کند. یاآنکه رضوان چند بار بهشت را بسفر کردن و آمدن بسوی توتشویق کرد تا ترابیبند ودیگر برخود نبالد .

ص۱۸۴ س ۵ : صریرآوازیست که دروقت بستن وگشادن دربرآید وضمیرغایب ش راجع بباغ است. آواز دربزرگ باغ هنگام بستن وباز کردن پیوسته خوش آمد گوی زایران و در آیندگان باین باغ است.

س ۱۲ : حلقه‌کوفتن کنایه ازطلب کردنست . ومسمارمیخ‌آهنین باشد .

یعنی ممدوح درطلب‌رازهای غیب برآمد وخواست‌اسرار غیب را بداند. دست‌بحلقه برد وآنرا بکوفت از درون و داخل میخ آهنین بکشیدند ودر بگشادند تا آنچه در درون بود نزد وی آشکار کردد .

ص۱۸۵ س ۱۴ ــ ۱۵ : اگردست تو رتبه ومرتبهٔقلم را افزود تامشیرومشارجهان گشت جای شگفتی نیست ، زیرا که دست‌تو دریا بار جودوعطاست و کلك وقلم جز در دریابار پرورش نیابد ،

بنابراین در خور آنست که مشیر ومشار گردد .

ص۱۸۵ س ۱۱ : طلایه مغرس طلایع جمع طلیعه باشد ، وآن جمعی ازلشکراست کـه پیشاپیش اردو حرکت کنند ، مقدمه لشکر . وقائم باصطلاح شطرنج بازان آنست که دوحریف برابرباشند یعنی کوه با طلیعه ومقدمهٔ لشکرحلمت دربردو باخت و قمار برابرومانندند و هیچکدام را بـر دیگری تفوقی نیست.وبردوباخت از طرفین غیر ممکن است.

ص۱۸۶ س ۱۹ : زهروی منسوب بستارهٔ زهره است. وزهروی عبارت ازبرج میزانست که خانهٔ زهره است ومراد از گل ستارهٔ زهره وازتیرعقربی، دم عقربست که خارش نیش آن باشد.واین دوبیت دردعای تأبید ممدوح گفته شده است .

یعنی تا دربرج میزان ستارهٔ زهره باشد وتادر دم عقرب نیش باشد مجلس تو که بمانند سپهر است از گلرخان وزهره جبینان چنان پرباد که گوئی گلزاری پراز گلهای شکفته است .

وبعضی دیگرمعنی بیت راچنین گفته‌اند :

مراد ازبزم زهروی برج ثور است که با ماه‌خرداد برابر است و برج ثور نیز خانه زهره است چه زهره را دوخانه باشد یکی ثور و دیگر میزان . و در این وقت اواخر فصل بهار و انواع گلها شکفته باشد . ومراد از تیر عقربی فصل خزانست که درآن درختان را برگی نباشد ؛ و خارها درآن نمایان وظاهر گردد .

یعنی در بهار وخزان مجلست که در رفعت وبلندی بمانند سپهرست ازبتان زهره جبین چنان بادکه گوئی گلها در گلزار شکفته‌اند .

ص۲۰۵ س ۶ : وثاق : خانه

یعنی در حالتی مخمور از شراب شب بوده ودرخانه بی‌خبرافتاده بودم دلبر در بکوفت .

س ۱۰ : یعنی درباز کردم ودستش بوسیدم و درآغوشش کشیدم .

س ۱۴ : نای ونوش کنایه‌ازعشرت وخوشی کردن وشنیدن‌آوازونوشیدن شرابست . هین‌وهان هردو کلمهٔ تنبیه است .

یعنی وقتی که محبوب بخانه وارد شد ملامت کردن آغاز کرد که توبعیش وعشرت مشغولی و من خاموش وسرافکنده دراین فکرم که شاید توبخود آیی وازنای ونوش فراغی حاصل کنی و هوشیار گردی وبخدمت وزیر روی .

س ۱۵ : دل گرم کردن کنایه از عاشق‌شدن . وسردی کردن عبارت از بی‌مهری نمودن، جگر گرم کردن، کنایه از بی‌قراری واضطراب از عشق است .

یعنی‌ای انوری خودرا از سوز عشق من گرم کرده ودلخوش داشته‌ای وشوق محبت من در دل نشانده‌ای ، بس‌است بامن سردی مکن وبدی روا مدار، که اگر رضای من‌نجوئی‌وبرخلاف‌میل من بعیش ونوش مشغول باشی از تودل بر کنم و آنوقت جگرت مانند دل گرم گردد ؛ وبآتش فراق من‌خواهی سوخت .

ص۲۰۶ س ۱ : سخن کوتاه. حال که ازخوردن‌می وعیش ونوش ناگزیری بخدمت وزیر رو ودر بساط عیش او حاضر شو و درآنجا باده خور .

س۲۰۷ س۶-۷ : نامیه قوتی‌است درجسم حیوانی ونباتی که آنرا در طول وعرض‌وعمق بالیدگی بخشد میل وافری که برثنا ومدح تست وهمچنین عشق بسیاری که بدیدار جمال مبارك تو می‌باشد ، اگر درقوتهای نفس نامیه اثرش پیدا شود ، اولی درزبان سوسن که خاموش است کلام نهد تا گویا گردد وبثنای تو پردازد . ودوم در طبقات چشم نرگس بینائی نهد تا ترا بیند وبزیارت تو مشتاق گردد .

ص۲۰۷ س ۱۳ : طوفان چرخ کنایه ازحادثه‌آسمانیست ؛ ومقصود از «یکی» حسودی ازحساد ممدوح است ، ولاتذر اشاره بقصهٔ حضرت نوح است که پس از آنکه قوم خویش را بیزدان پرستی و طاعت پروردگار خواندوایشان دعوت اورا قبول نکرده آزارش نمودند این دعا در حق ایشان کرد (رب‌لاتذرعلی‌الارض‌من‌الکافرین‌دیارا) « آیه۲۷ازسورهٔ نوح » یعنی بارخدایابرروی‌زمین ازکافرین کسی را نگذار . وخداوند دعای اورا مستجاب کرد وکافران را جز معدودی بطوفان نیست ونابود نمود .

یعنی چون نزول حادثهٔ‌آسمانی جان‌آن حسود را بآب نیستی وفنا فروبرد ، فریاد ازستارگان آسمان برآمد که «ولاتذر» واز خداوند مسئلت کردند که کسی از حساد ودشمنان ممدوح را بر روی زمین مگذار وآنها را هلاك گردان .

س ۱۵ : تغیر ازحال خود گشتن وبخشم شدن ، کوکنار غلاف غوزهٔ خشخاش است وبخاصیت خواب آوراست و خوردن‌آن خواب آورد .

یعنی اگر سایهٔ تغیر تو برسرجهان افتد . و اثر خشم تو برعالم ظاهر گردد ، اثر وخاصیت کوکنار که خوابست از وی زائل شود وبرخلاف عادت وطبیعت موجب بیداری وسهر گردد .

ص۲۰۸ س ۱۶-۱۷ : سه فرزند کون موالید ثلاثه است که‌حیوان ونبات‌وجماد باشد . وچهارمادر، چهار طبع وچهار عنصراست ونه پدر نه فلك باشد ، این بیت دعای تأبید برای ممدوح است .

یعنی تا ترکیب چهار طبع که مادران چهارگانه‌اند (امهات اربعه) با تأثیر نه فلك که پدران نه‌گانه‌اند (آباء سبعه یاتسعه) سه فرزند کون (موالیدثلاثه)را تربیت کنند ازطوق فرمانبرداری گردن این چهار طبع را نرم دار ، و مطیع نمای وپای قدر ورفعت از نه فلك برتردار ، وپای برسر آباء علوی بنه ونه فلك را زبون ومطیع خویش ساز .

ص۲۱۳ س ۵ : خلخ (بضمتین) شهریست درترکستان مردم‌آنجا بحسن صورت مشهوراند ، رحبه(بفتح) عرصه وزمین فراخ وجائی که‌کاروان درآنجا فرودآید . ونام محله‌ای ازبغداد .

یعنی کنار دجله ازبسیاری خوبان لطیف‌اندام سپید پوست بمانند خلخ است ، ومیان رحبه که محله‌ای ازبغداد است ازبسیاری ترکان مه جبین (یاترکان سروقد) بمانند کشمراست .

س۹-۱۰ : بام بمعنی بامدادوصبح‌است ، شرف‌آفتاب برج حمل‌است که درنوزدهمین‌درجه‌اوست.

یعنی در وقتی که خورشید ببرج حمل درآید وبهار آغاز شود ودرهنگامی که بهارلشکر بصحرا کشد و گلهارا پرورش دهد . ابردهان لاله راکان لؤلؤ نمایدو باد کنارسبزه را جای عنبرسازد وخوش‌بوی نمایدپس‌دروقت غروب آفتاب آسمان بسبب‌ظاهرشدن‌ستارگان بمانند باغی گردد که اقسام وانواع گلها دروشکفته باشد. وبوقت صبح بوستان‌از گلهای‌شکفته بشکل‌آسمان پراختر نماید .وچون باغبان دراول‌شب همه‌گلهارا بچیند چنانکه درباغ گل‌نماند این‌است که دربیت دیگر گوید دروقت شام باغ گلهای‌خودبآسمان‌دهد. یعنی درباغ گل شکفته نماند ودرآسمان ستارگان ظاهر گرددمثل اینکه باغ گلهای خودرا بآسمان داده است . وبوقت بامداد برعکس ستاره ها ازنظرناپدید گردند ودر باغ گلهای گوناگون شکفته شود ومثل این باشد که‌آسمان اختران خودرا بباغ سپرده است .

ص۲۱۵ س ۱ : دراین بیت مراد ازعناب سرانگشتان . وازعنبرین سنبل زلف‌وگیسو ، وازخوشاب که بمعنی‌آبدار وصفت مروارید ، دندان . وازبسدین شکر ، دولب است .

یعنی دراین وقت که عزم سفر داشتم محبوب رسید در حالی که بسرانگشتان که بمانند عناب رنگین بود مویهای عنبرین بوی خویش را می کند و دو لب سرخ رنگ را بدندان چون مروارید می گزید .

س۲ : لؤلؤ یعنی‌مروارید ودراینجا کنایت‌ازدندان‌باشد. وعقیق کنایه‌ازلب ویاقوت کنایه‌ازخون و فندق که نام میوه ایست کنایه از انگشتان . وبنفشه کنایه از زلف و مرمر کنایه از کف محبوبست .

یعنی‌چنان بدندان لب خود راگزید که ازلبهای اوخون بیرون‌آمد ، و زلفی را که بانگشت می کند درکف دست پنهان می‌نمود .

س۴ : ازخورشید رخ را خواهد وازگل روی اورا .

یعنی‌محبوب ازبس ازروی غضب دودست بررخسار خود زد رویش که مانند گل گلگون بود از آسیب لطمه مانند شاخ سمن وبرگ نیلوفر سبز وتیره گردید .

ص۲۱۷ س ۸ : مقصود از انتهای وجودات اولین ترکیب فلك اعظم است که‌آنرا فلك الافلاك و فلك اعلی و محددالجهات هم نامند . چه تمام اشیایی راکه بحسب مکان ابتدا و انتهائی باشد باین فلك منتهی گردند. ودربالای وی‌وجودی وموجودی نیست‌ازاین رو گفته‌اند فوق فلك‌اعلی لاخلا ولاملا است ، ومراد ازابتدای معقولات که‌آخرین جوهرباشد عقل اول است ، چه عقول که ازجملهٔ بسایطند بردیگرموجودات مقدم باشند. ومقولات‌عبارتند از: جوهر، کم ، کیف ، فعل ، انفعال ، این ، حتی، ملك ، وضع ، مضاف و اینها را مقولات عشر یامقولات ده گانه نامند . وحکما گویند اول چیزی که‌ازباری تعالی‌صادرشده عقل‌است که فردی ازمقولهٔ جوهر است . وسلسلهٔ معلولات وموجودات ممکنه باو منتهی می گردد. وعقل جوهریست که درآخر سلسله ممکنات باشد . بنابراین عقل ، اول معقولات وآخرین جوهر ازسلسلهٔ ممکناتست .

ومقصود ازاین بیت سوگند بفلك اعظم وعقل اول است یعنی قسم بفلك اعظم وعقل اول .

ص۲۱۷ س ۱۴: آنچه را من در این فصل و دراین اشعار ازفضل خویش بر می‌شمارم واشعار نغزی که سروده و می‌سرایم هر کسی که باورندارد و گمان کند که از دیگران گرفته و انتحال کرده ام اگر درستی وراستی نکند واز روی انصاف پیش نیاید در روز رستاخیز حق تعالی میان من واو داوری نماید وجزای بی‌انصافی اورا بدهد .

ص۲۲۰ س ۹-۱۰ : از مسائل مسلم نزد حکما است که هر گاه هیولی که قابل صورست ، مختلف باشد صورفائض برآن نیز مختلف باشد .

پروین شش ستارهٔ کوچك است که در کوهان ثور یکجا جمع شده وشبیه بخوشهٔ انگوراست .

یعنی اگرهیولی برج ثوروشاخ رز یکی نیست وبایکدیگر مختلفند ، پس چرا پروین که جزو برج ثور وخوشهٔ انگور که جزوشاخهٔ رز است بیکدیگرمانند است وازمبداء فیاض بهردویك صورت فائض شده است.

ص۲۲۱ س ۱۱ : حشو بمعنی زشت وبی‌ارزش است .

یعنی در دیوان ممدوح ازبیمش انکارمنکرپنداری اقراربفعل زشت است (وبنابراین اقرارباید اضافه بحشو شود)

ویا آنکه در دیون ممدوح ازخوف وی‌انکارمنکرواقرارش بی‌ارزش است ، چه درمجلس مظالم وی بر گناه مرد گناهکار رگ و پی او گواهی‌دهند، بنابراین همان گونه که انکارش بی فایده است اقرارش نیز بی‌ارزش است .

ص۲۲۲ س ۴ : واگر از لطف وعنایت توتن مایه گیرد چنان لطیف گردد که چشم وحس باصره او را مانند روح درنیابد ونبینند .

س ۱۴ : سپاس وشکر بزرگواری والطاف واحسان ترا کی باشعر توان ادا کرد ولیکن ازآنجا که من شاعرم اظهارآن بشعرونظم نیکو وسزاست.

ص۲۲۷ س ۶ : مراد از « رمزمعنوی درلفظابتر » اشارهٔ بهوالابتر درسورهٔ مبارکهٔ (انا اعطیناك الکوثر فصل لربك وانحر ان شانئك هوالابتر) است .

در تفاسیر آمده که کوثر فوعل‌است‌از کثرت واین‌بناء مبالغه است درهرچیزی که سخت بسیار باشد . وابتر بمعنی‌دنبال بریده وبی‌عقب است . وعرب کسی را که عقب نداشتی‌ابترخواندندی. وقتی که عبدالله پسر پیغمبر که از خدیجه بود فرمان یافت و رسول را فرزند ذکوری نماند کفار قریش اورا ابتر گفتند . خدای تعالی این سوره در حق کسانیکه برسول چنین می - گفتند فرستاد .

(یعنی دل تنگ مکن‌ازآنکه ترا ابترخوانند که ما ترا کثرتی درعقب ونسل و فرزند دهیم که هیچ زمین وبقعه‌ای نماند که جماعتی از فرزندان تو در آن نباشند . توشکر خدای کن ونماز کن وروز عید قربان کن که دشمنان وعیب کنندگان تو دنبال بریده‌اند) .

در این بیت انوری خطاب بممدوح کرده گوید: تو ازعالم زیاده و افزونی اگرچه در او باشی

و این بیشی و افزونی تو برعالم همانطور که درلفظ ابتر که بمعنی دنبال بریده وبی‌عقب است رمزی است که بر کثرت و زیادتی فرزندان پیغمبر دلالت کند .

ص۲۳۰ س ۱۶ : قلج (بضم قاف) بترکی شمشیررا گویند ، وسرهال سر گشته و گردان .

یعنی‌ترکان خون خوری بینی که شمشیر گردان در کف ومی‌تازد (یا می‌خرامد) ودیگری‌قدح شراب بردست و سرمست و مخمور است .

ص۲۳۵ س ۱ : ای ممدوح هم ملك وهم دین‌ازرأی زنی وتدبیرتوآباداست که (الملك‌والدین‌توامان) ومکرمت و جوانمردی ازرسمهای نیك‌تومشهوراست ، و دیگران بزرگی وجوانمردی را ازتو آموخته اند (واین معنی درصورتی است که نسخه بدل که در پاورتی است اصح باشد) .

س ۲ : حرز دعا وتعویذی که بربازو بندند .

ای ممدوح باد صبا ودبور که‌آینده و رونده اند ودرحضرت تـوحاضرشوند نامهٔ امر ترا تعویذ خویش سازند وآنرا باطراف عالم برند ومانند پیکی بدیگران رسانند .

س ۶ : جانوران چه دد وچه مرغ چه ساکن وچه سایر درحفظ سایهٔ معدلت تو شکر گزارند .

س ۹ : هر کجا که درمیدان جنگ حملهٔ توپای‌استوار کرد وقدم ثابت داشت زوربازوی‌آسمان دروغ وباطل گردید ، وآسمان هم تاب حملهٔ ترا نیاورد ودربرابر تو زبون وعاجز گشت .

س ۱۱ : هر کجا حملهٔ تو پای افشرد واز روز گار دشمن ودوست را رسیدآنچه رسید . دشمن مقتول ومنکوب شد. درروزوشب جهانی‌ازماتم بکسان اودادی . ودرائر پیروزی‌شادی بدوستان واهل خود بخشیدی .

یا درصورتی که بجای دادی « داده » باشد .

معنی چنین است :

حملهٔ تو از روزگار دشمن ودوست را از روزوشب جهانی ازماتم وشادمانی داده که اهل دشمن درماتم وسوك نشسته . ودوستان ممدوح درشادی وسرور نشسته‌اند .

ص۲۳۶ س ۱ : مراد ازحامل ذکرفرشته است که دایم‌الذکر باشد . وکلمهٔ بوده متعلق‌به مشهوراست. یعنی آنجاکه ذکر فرشتگانست آیات ونشانی‌های کار توهمه مشهور بوده بطوریکه کارهای پسندیدهٔ تو درآسمانها نیزمورد گفتگوی فرشتگانست .

واگرخامل ذکرخوانده شود معنی‌چنین باشد :

درجائی که یاد دیگران ازآن نشود و همه خامل‌الذکراند همه آیات شان تو مشهور بوده .

س ۱۰ : ای ممدوح جای ایستادن مردم درصحرای‌قیامت می‌دانی کجاست بارگاه تست وآواز دربارگاهت نایب صور اسرافیل است . نیازمندان وستمدیدگان که مانند مردگان بر درآن جمع آیند . وقتی که دربارگاه تو برایشان بازشود . و مهمات‌آنان‌کارسازی گردد مانند این است که آواز در صور اسرافیل است وآن مردگان را زنده کند .

س ۱۱ : این بیت متمم بیت پیش‌است . یعنی‌آواز وصریردربارگاهت کشتگان‌حادثهٔ روزگار

را که نیازمندان ومستمندان اند پیوسته ازعدم باز می گرداند و زنده می کند .

ص۲۳۶ س۱۴ - ۱۵ : سبا نام شهریست که پایتخت بلقیس بوده ، بارنامه مرتبه بزرگ وتکبر وجاه . یعنی اگر دربارگاه تو که بشهر سبا ماند و باد پیک و دیو مزدور است چنانکه مرسلیمان‌را بودند . عقل وخرد تو ازاین‌مرتبه‌هاوجاههامغرورنگردد وتکبر بخویش‌راه ندهد مانندحضرت سلیمان که بپادشاهی وحکم بانس وجن مغرورنشد .

ص۲۳۸ س ۲ : گویند درشهر نیشابور توانگرومال داری یخ می‌فروخت ومردم شهرازاویخ خریده ودر غیبتش‌اورا مدح کرده ومی‌ستودند ، ولی وقتی که درطلب بهاء یخ بنزدآنها می‌رفت دیدن اورا مکروه می‌داشتند .

فراهانی‌درتوضیح یخ فروش نیشابور گوید : «درشهرنیشابور گدائی بود سفیه وهرچه از گدائی بدست‌آوردی یخ خریدی و درجوالی‌نهاده بردوش گرفتی ، ودر کوچه وبازار گردش کردی و کس ازاو هیچ نخریدی تا یخ‌آب شدی با این‌حال وی ازکار خویش دست نکشیدی وبرعادت خود روز دیگرعمل‌نمودی» .

انوری گوید : حال من درشهر بلخ بحال‌آن‌یخ فروش نیشابورمی‌ماند که بدون نفع وسودی‌بکار مشغولم وبزرگان‌را مدح می کنم بی‌آنکه صله‌ای دریافت نمایم .

س ۳ : حاصل ضرب کسر چه مضروب ومضروب فیه هردو کسر باشد ، چه یك طرف کسرو طرف دیگرصحیح باشد ، از مضروب و مضروب فیه کمتر است بخلاف ضرب اعداد صحیحه چنانکه درعلم حساب مبین است .

یعنی ازهرچه حساب مراد خود را نمودم ومقصود را طلب کردم حاصل‌آن جز مانند ضرب کسور نبود وهمیشه ازآنچه‌اندیشیده وتصور کرده بودم حاصل‌آن کمتر می‌نمود وموجب زیان می گردید .

س ۵ : رس (بضم راء) بمعنی حریص است . وشادی‌آبادی‌آنرا روس خوانده و گوید کربهٔ روس در سمرقند کربهٔ خانگی را گویند ، وآن هردری است وبهرخانه‌ای رود .

یعنی من همچون کربهٔ حریص نیستم که درطلب طعمه بهرخانه‌ای وارد شوم ، واگرمرا مانند سگ گردن بند در گردن نیست وزینتی ندارم شاید ، چه بمدح ممدوح قناعت کرده و بخانه بزرگان دیگر نمیروم وبکفافی قانعم .

س ۶ ؛ ساطورآلتی است که بآن گوسفند شقه کنند و استخوان شکنند و این بیت . بطریق استفهام انکاری باید خوانده شود .

سگ حریص قصاب در برابر گرفتن استخوانی همیشه ساطور قصاب را برقفا دارد ،آیا می‌ارزد که سگ در برابرآزار ساطورخوردن برقفا استخوانی بگیرد ، البته اوزش ندارد .

مقصود شاعر آنست که برای بدست آوردن نان پاره‌ای شایسته نیست که بردرخانهٔ بزرگان مانند سگ حریص بروم وبادریافت آن خودرا خوار وذلیل سازم .

ص ۲۳۸ س ۸ :آزور یعنی حریص ، شاعر خطاب بخویش کرده گوید :
ای حمیت و غیرت قانع مردباش و در حال قناعت بمان و خرسند باش وای طبیعت آزمند و حریص خاك خور و گرد حرص مگرد ومنت از این وآن مکش .
س ۱۰ : طنبور ازجوال باز کردن ، افشای رازنمودن است .
یعنی برسر سخن آمدم وبمقصود باز گشتم که نمی‌توان افشای راز کرد وسخن بی‌پرده گفت .
دربعض نسخ روایت بیت چنین‌است:

آمدم باسخن که طیره شوند   از غلاف ار برون کنم طنبور

یعنی برسر سخن‌آمدم که اگر رازها را افشا کنم وبزرگان عصر خویش راچنانکه هستندباز نمایم در خشم وغضب شوند .
ص۲۴۶ س ۱ : سفیر پیك ورسول ؛ اسیر گرفتار آمده ومقید گشتهٔ در بندگی .
یعنی آفرین ای ممدوح برتو که از بارگاه ملك تو پی‌درپی فرستاده وپیك برای پرسش‌احوال این بندهٔ غریب و پابند احسان می‌آید .
س ۱۰ - ۱۱ : سموم بادگرمی‌است که درصحاری عربستان ودرهوای گرم تابستان‌می‌وزد، وآن کشنده باشد ، وبوی پیاز برای دفع سموم سودمند است ، نشگفت یعنی عجبی نیست ، وسیر درلوزینه دادن ؛ کنایه ازآمیختن شادی باغم است .
یعنی اگر پیاز چرخ که نسبت ببلندی قدر تو پست است ، سموم حادثه یعنی آفت را ازدشمن بتو بگرداند ونگذارد که باو آسیبی برسد عجبی نیست واهمیتی ندارد، قضا و قدر بهانه جوی بانتقام این امرشادی فلك را بغم بیامیزد و عیش اورا منغص کند .
و بعبارت دیگر اگر سپهر نه توکه بمانند پیاز است و در تحت ارادهٔ و قدرت تو می‌باشد حادثه راکه بردشمنت وارد شده دفع کند شگفتی ندارد. قضا وقدرهم بدین بهانه ازفلك انتقام بگیرد واورا درعین خوشی وراحت غم ورنج رساند .
در بعضی از نسخ بجای پیاز «نثار» است ومعنی نثار افشاندن و ریختن باشد و در اینجا تأثیر علویات مراد است .
س ۱۲ : رایت افکندن : ازعجز وزبونی فرار کردن . وبرآب نوشتن کنایه ازمحو شدنست ، وآیت تیر مراد کتابت عطارد است که اورا دبیر فلك گویند .
یعنی رای روشن وتابناك تو رایت‌آفتاب را درخاك راه انداخت وروشنی وی که عالم افروزست در برابر رای روشن تو گریخت و زائل گردید . و نیز قلم تو نبشتهٔ عطارد را برآب جوی نوشت یعنی محو ونابود کرد .
ص۲۴۷ س ۱ : کشتگان نیازمراد کسانی باشند که ازناسازگاری روزگار بمقصود ومنظورخود نرسیده وحاجت ایشان برنیامده باشد .
یعنی‌آواز قلم تو در وقت نوشتن‌مناشیر وامضاء فرامین درزنده کردن کشتگان نیاز وبرآوردن حاجت ایشان تأثیرش بیش از نفخ صوراست .

ص۲۴۷ س ۳ - ۶ : ازصله وانعامی که پادشاه جهت حکیم مقرر کرده بود پانصد دینارآن نزد و کلای سلطان باقی‌مانده بود. وبدستاری ممدوح صد دینار یا دویست دینارآن بتوسط ابوالفتح نامی که میرمیران نام داشت بوی رسید. دراین‌قصیده این‌مطالب را شرح داده وبقیه‌راطلب‌می کند.
از پدر فتح ابوالفتح خواسته ، واز هم نام چشم و چشمهٔ خورشید دینار زر قصد کرده چه از هم نام چشم یعنی‌مرادف چشم وهمچنین‌هم نام چشمهٔ مهر که‌آفتابست «عین» خواسته است ویکی ازمعانی‌عین‌درعربی‌زر ودینارطلاست. ولفظ صریر بحساب جمل پانصداست چه (ر) مساوی‌دویست است ، ودوبرابر دویست چهارصد شود و(ی) مساوی ده و (ص) مساوی نود است .
یعنی از دست ابوالفتح که میرمیرانست (یامیرانست چنانکه شادی آبادی گفته) ازدینار وزر که همنام چشم وچشمهٔ خورشید است بمقدار دوحرف اول لفظ صریر (یعنی‌حرف اول از جزء اول واز جزء دوم) که «صاد ویا» است وبحساب جمل صد می‌شود و یا بمقدار جزء اول از آن دوجزء صریر که «صاد وراء» (وآن بحساب جمل دویست ونود) می‌شود بمن رسید .
واین معنی که گفته شد درصورتی است که بیت مطابق متن نسخهٔ حاضر باشد. و اگر روایت مصراع چنین باشد «بقدر حرف نخست از دو جزو لفظ صریر» چنانکه در بعض نسخ است وجه اول متعین خواهد بود .
خلاصه معنی‌آنکه‌از دست ابوالفتح میرمیران دویست ونود دینار زر ازجملهٔ پانصد دینار انعام پادشاه رسید.

س ۷ - ۸ : وچنین اظهارداشت که قسمت دوم‌آن که چهارصددینار ویا دویست وده دیناراست بفرمان شاه وامر وزیر در همین دوهفته خواهند آورد .
باهتمام وعنایت آن وزیری که هزار کس مانند تو از دولتش فارغ وآسوده‌اند .

س ۹ : درآن پریشانی‌حال‌وتنگ دستی که مرا بود ازرسیدن‌آن وجه ، ترا ازصمیم قلب دعا کردم ، ودرآن حال وآن وضع که مرا بود عملی ازمن جز دعا کردن ساخته نبود و در برابر این احسان وانعام کاری ازمن برنمی‌آمد که انجام دهم .

ص۲۴۸ س ۱ : منادی محذوفست .
یعنی ای‌ممدوح آنچه دراندیشه وضمیرمردم گذرد نسبت بجاه تو حقیر واندکست ، وآنچه از بلندی ورفعت در اندیشه کس نیاید پایهٔ تست .

س ۶ : بقم وبکم چوبی‌است‌سرخ رنگ که رنگرزان چیزها بدان رنگ کنند ، وارغوان گلی است سرخ خوش رنگ ، وزریر بفتح اول گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و آنرا اسپرك نیز گویند .
یعنی ای ممدوح بقم که سرخ رنگ است در بیشه قهر وخشم تو برنگ کهربا درآمد و زرد شد وزریر که زردست در باغ انصاف تورنگ ارغوان بخود گرفت وسرخ گردید .

ص۲۴۹ س ۱ : کارداران نفاذ کسانی‌اند که حکم وامر فرمانده را جاری ونافذ گردانند واجرا نمایند واین بیت لف ونشر مرتب است .

یعنی درجائی که جهان آرام است وایمنی درآن حکمفرماست وهمچنین درجائی که آشوب است وشروغا برپاست . مأموران وکارداران تو برای بشارت و تهدید کافی وبس باشند .

ص ۲۴۹ س ۶ : ای ممدوح اگردشمن خودرا درعزت وحرمت وجلال مانند تو داند وبگوید آنچه تو داری من نیز دارم ، درجواب بگو : وقتی که هوا در جنبش آید وباد بوزد بسا باشد که آب را نقشی پدید شود ومانند دیبای منقش گردد . ولیکن بین نقش آب و نقش حریر تفاوت و فرق بسیار است .

س ۷ : ناهید ستارهٔ زهره است که آنرا مطرب فلك گویند ، شاهرود نام سازیست که آنرا شهرود نیز گویند وتاربمی‌را که در اکثر سازها بندند نیز گویند در مقابل تار زیر . ومصراع دوم استفهام انکاریست .

یعنی ای ممدوح اگر دشمن چنین ادعائی کند درجواب بگو : که از ناهید گردون که مطرب فلك است سؤال کن که آیا در سازشاهرود ، تار زیرآن باتار عنکبوت درطنین صدا یکی است البته چنین نیست ، وفرق آندو زیادست . وبنا برروایت نسخهٔ ط که مصراع اول چنین باشد :

« لیك ار ناهید گردون برتنند برشاهرود »

معنی آن باشد اگر ناهید فلك که خنیاگر و مطرب سپهرست تار ابریشم برشاهرود بتنند و آنرا بنوازد صدای تار عنکبوت با بانگ زیرساز هیچ فرقی نخواهد داشت و در طنین مانند هم خواهند بود .

ص ۲۵۰ س ۲ : سوسن نام گلی است معروف ، ونوعی ازآن که سپید است وبسوسن آزاد معروفست می‌گویند ده زبان دارد . وده زبان وده دل بمعنی منافق است که ظاهروباطن باهم یکی ندارد ، ودرلوزینه سیر دادن ، یعنی عیش کسی را منغص کردن ودر عین شادی رنج رسانیدن است .

یعنی ای ممدوح من مانند سوسن وسیرده زبان وده دل نیستم ومنافق نمی‌باشم . وکسی تاکنون چنین صفتی درمن ندیده که درحضور کسی‌را بستایم ودرغیبت ازو بد بگویم ، وباتوهم یك دل ویك زبانم وهوادار ودوستار تو می‌باشم . پس چرا بی آنکه گناهی کرده باشم عیش مرا منغص می‌داری ومرا رنج می‌دهی .

س ۳ : فطیرنانی‌را گویند که خمیرآنرا مایه نزده‌باشند وورنیامده باشد ، وفطیردرتنوربستن غرض خویش از کسی حاصل کردن و درکاری از روی نادانی و عاقبت اندیشی وارد شدنست ، وموی ازخمیر بیرون آوردن ، بآسانی چیزی را از چیزی جدا کردن باشد دراین بیت حکیم از اینکه مدتی از ممدوح جدا شده و بنزد دیگری رفته اظهار ندامت کرده عذر میخواهد .

گوید : اگر از روی نادانی کاری کردم واز خدمت تو بنزد دیگری رفتم آن روزگار و آن عهد گذشت وبالاخره روزگار مرامتوجه خطای خویش کرد ومانند موی از خمیروبآسانی مرا ازاو جدا کرد ، وبعداز این هیچگاه بامید طمع از در تو بنزد دیگران نخواهم رفت ،

ص ۲۵۲ س ۱۵ : توفیر در لغت تمام کردن وبسیار کردن باشد . ودراصطلاح هرگاه چیزیرا بمبلغ یا

مقدار معینی بکسی مقطع دهند و برمبلغ ومقدارمقررچیزی زیادت باشد ،آنرا توفیرخوانند. در معامله‌ای که بیش ازارزش متاع بها داده شود و توفیر آن ازاصل بگذرد جای طلب زیاده نماند ، آنچه درخورشغل من بوده داده شده وصلهٔ شعر چنانکه مقرر سالیانه بوده ادا گردیده بمن مگو دیگرچه مانده است که آنرا طلب کنم .

ص۲۵۶ س ۸ : چنگ ، چنگال مرغان وجانوران ، مخلب (بکسرمیم) چنگال جانوران شکاری مثل بازوجره وشیر ، در سر کشیدن بمعنی دور کردن وبریدنست .

یعنی از بیم سیاست تو حیوانات شکاری چنگال وناخن خودرا ببرند وآنرا از خود دور کنند مانند کشف . چه ناخن در پنجه شیر و چه در چنگال باز باشد . مقصود آنست که شیر وباز مانند سرطان ناخن خود راگرفته‌اند که دیگر برآنها سیاست نرانی .

ص۲۵۷ س ۱۴- ۱۵ : آب دندان حریف گول ومغلوب را گویند که دربازی همیشه ببازد ، ندب (بفتح اول وثانی) دربازی نرد داوبرهفت باشد وآنرا درعربی عذرا گویند ، دست خون (بکسرثالث) بازی آخرین نرد است که همه چیزرا باخته ودیگرچیزی نداشته وگرو برسر خود یاببریکی از اعضاءِ خود بسته باشد وحریف اورا ششدر کرده داو برهفده کشیده باشد ، پرداختن فارغ کردن وخالی کردنست .

یعنی ممدوح اگرحاسد خواهد که با تونرد سیاست ببازد وباتو دشمنی نماید، توهم در برابراو ایستادگی کن واز هیچ چیزی اندیشه مکن وایمن باش . چه حریفی عاجزتر وزبون‌تر از او نخواهی نیافت ، پس با او بازی کن که مسلماً بردباتست ، اجل دشمن و حاسد در همان گرو اول باو بگوید : چه بازی کنی برخیز که این بازی دست‌خون است، وتن وجان‌خویش بباختن دهی. این تن وجان که گروندب بازی است بملك حریف درآمد، باید بمیری وجای بیاران دیگر پردازی .

ص۲۵۸ س ۱-۳ : عقد (بفتح) گره ، تسکین آرام دادن، شغب (بفتحتین) شور وخروش ، عقدهٔ گردون راس وذنب است . وآن شکلی‌است که درآسمان از تقاطع منطقة‌البروج ومدار مائل ماه پیدا شود ودر دونقطه بایکدیگر تقاطع کنند .

چون ماه بحرکت خاص خویش از نقطه‌ای بگذرد که بطرف شمالی منطقة‌البروج آید .آنرا نقطهٔ راس‌خوانند . وچون بنقطهٔ دیگری‌رسید که ازآن چون در گذرد بطرف جنوب شود،آنرا نقطهٔ ذنب خوانند . وراس وذنب ازآنجهت گویند که آن شکل حاصل از تقاطع آن دو مدار را با اژدها تشبیه کرده یکی را سرو دیگری را دم آن تصویر کرده و هردو را عقدتین و جوزهرین گویند .

یعنی ازآن شب که خبر دادی که عازم سفر می‌باشی جانهای ما تیره‌تر از گیسوی ترکان و خوبان خطا شد ، ودلهای ما از اندوه جدائی از تو ازچشم ترکان طراز تنگ تر گردید. برای تسکین وآرام کردن شور وخروشی که ازاین‌خبردرمردم پیدا شده بود گرهی که برابروی

قضا بود باعقدهٔ فلك با هم همدست شدند و در سیاست مردم شرکت کرده ودرخشم شدند تا از بیم و ترس آنها مردم آرام گرفتند .

ص۲۵۸ س ۴ : رکاب گران گشتن ، کنایه‌ازسوارشدنست. وعنان‌سبك‌شدن، بشتاب‌راندنست ، وسبکدل بی قرار وآرام .

یعنی چون بعزم سفر برنشستی و اسب خویش بشتاب راندی از غیبت و جدائی تو جهانی از مردم در پی‌تو بی‌قرار وآرام شدند .

ص۲۶۳ س ۵ : چون مراد ومقصود خودرا باملك ری سنجیدم از رفتن بری‌خود داری نمودم و باز در خراسان بنیاد اقامت نهادم وهمین بازماندن آنجا را غنیمت شمردم .

س ۶ : راسا براس یعنی برابروسربسر.

چون مالی که ازسفر ری در مدت سی روز سفرصله دریافت می کردم ، با ایمنی وتندرستی که دراقامت یکماههٔ خراسان بود باهم برابر کردم وسنجیدم .آنچه عقل متوجه‌آن بود دراین‌سی روز که سلامتی است باآنچه که تقاضای طمع در این یکماه بود وآن جمع و گرد کردن مال است برابر وسربسر شدند . بنابراین زیانی درنرفتن بری‌نکرده‌ام که خاطرم آزرده شود، بلکه امن و اقامت برغنیمت و سفر راجح است . بـرای آنکه در سفر اگر چه امید غنیمت است ولیکن درآن امکان حوادث گوناگون وبلیات باشد، ودراقامت اگرچه غنیمت ودریافت مراد نیست اما سلامتی تن وآسایش خاطر است .

س ۷ : مرادازخاك‌رنگین‌زراست. ومقصودازآب رنگین‌شراب، کیس کیسه. و کاس‌پیالهٔ‌شراب.

یعنی ای طمع اگر تو کیسه را از زرومال دنیا خالی داری وای عیش خوش وگوارا اگرتوهم پیاله از شراب سرخ خالی داری .

وای دل اگر گروهی از دوستان ، درهنگام کوچ کردن ورفتن بسوی ری از تو یاد نکردند و ترا بهمراه‌خودنبردندناراحت‌مباش‌ازآنکه مردم‌اطوار نسیان وفراموشی‌اند وعیبی برایشان‌نیست. و اگر نسناس بجای نسیان باشد چنانکه دراغلب نسخ است یعنی مردم براحوال نسناس‌اند.

س ۱۳ : پلاس (بفتح) نوعی از پشمینه سطبر و نوعی ازجامهای کم بها ومجازا بمعنی مکر و حیله‌آید . واین مثل‌را «باهمه‌کس‌پلاس وبا ماهم» کسی گوید که دیگری قصدفریب‌اوراداشته باشد ونتواند اورا فریب دهد .

خواستم که دست ممدوح را ابروطبع اورا معدن گویم ، عقل گفت‌آیا این هم مدح شد وبا من هم حیله می کنی وحیله تو در من مؤثر نیست .

یا اینکه عقل گفت : این‌مدح رابمن‌هم مشتبه می کنی و ملتبس می‌نمائی‌دست از کجا و بحر وکان ازکجا .

س ۱۴ : صاعقه (بکسرعین) برقی که‌ازآسمان برزمین‌افتد، یاآتشی که دررعد شدیدازآسمان آید. یعنی عقل بامن چنین گفت وبحجت خطاب نمود که‌دست ممدوح را چگونه ابر گوئی در صورتی که ابر راگرچه سخاوتست ولی در اوآتش و سوزندگی‌است ودر دست ممدوح نیست .

وطبع اورا چگونه معدن وکان‌خوانی، درصورتی که درمعدن‌احتباس وبخل‌است. وطبع ممدوح ازهر گونه گرفتگی وبخل خالی‌است. پس تشبیه دست وطبع ممدوح بابر وکان درست نیست. این‌معنی بنابرآنست که دردوبیت بجای‌بحر«ابر» خوانده شود. ودرصورتی که مطابق‌متن کتاب «بحر» باشد معنی درست است، چه ابر بواسطه بخاری که از دریا خیزد پیدا شود و منشاء ومایه ابر باشد، وسخاوت دریا بواسطهٔ ابری است که ازبخار حاصل شده وبرمردم ببارد.

ص۲۶۳ س ۸ : اشاره بآیه مبارکه سورهٔ حدید است که خداوند فرماید:

«یوم یقول‌المنافقون والمنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه‌الرحمة و ظاهره من قبله العذاب» (سوره پنجاه وهفتم آیه ۱۳)

روزی که مردان‌وزنان منافق ودوروبکسانی که ایمان‌آورده‌اند بگویند: بنگرید بما تا ازنور شما بهره مند شویم گفته شود که بپشت سرخود باز گردید بجوئید پرتوی پس کشیده شود میانشان بسوری ودیواری که دری‌آنراست دری که‌اندرونش رحمت‌وبرونش ازپیش‌آنست‌عذاب. در خبرست که مؤمنان را هنگام گذشتن از صراط بواسطه پرتوی روشن بسازند و منافقان و مشرکان را درتاریکی گذارند. ومؤمنان‌چون‌روی بگردانندهمه صراط روشن گردد ومنافقان ازآنها خواهند که ایشان را باپرتو خود روشن کنند ولی نور بایشان نرسد.

یعنی نمیدانم درچه وقت سپهر «انظرونا نقتبس من‌نورکم» گفت وآسمان از تو کی درخواست پرتو کرد که خورشید جهانتاب ازآفتاب‌همت تو بهرمند گردید واز تو نور گرفت وتابان‌شد مقصود آنست که روشنی‌آفتاب ازعکس پرتو ممدوحست.

س ۹-۱۰ : عطاس (بضم عین مهمله) عطسه واین معنی را شاعر ازمضمون حدیث نبوی گرفته است که «اصدق الحدیث ماعطس‌عنده» و «من حدث حدیثافعطس عنده فهوحق» یعنی عطسه زدن در میان سخنی دلیل راستی آنست و جلال الدین عبدالرحمن سیوطی در «کتاب اللالی المصنوعة فی احادیث الموضوعه» این احادیث را از موضوعات دانسته و نظیر این احادیث از طریق خاصه نیزروایت‌شده ومجلسی درجلد شانزدهم بحار (ص۲۶۸) روایت کرده که «اذاکان الرجل یتحدث فعطس عاطس فهو شاهد حق»

یعنی چونانکه جود و سخا برتو ختم‌اشده و روزگار دیگر نظیر ترا نخواهد دید سخنوری و شاعری هم بمن خاتمه یافته ومانند من کسی در شاعری یافت نگردد. واین را بی‌بیم‌وهراس برروی جهان می گویم. اگر بروفق این ادعا که نمودم در این وقت اگر عطسه در دماغ ممدوح‌آید آنرا دلیل صدق گفته وراستی دعوی خویش بدانم بعید نیست.

س ۱۱ : یعنی ای ممدوح میدانی که شاعری کدام قوم و طایفهٔ کردند گروهی شاعری کردند که اولشان امرءالقیس وآخرشان بوفراس بود وآنچه من‌خادم می‌پردازم ومی گویم‌ساحریست نه شاعری. سامری ساحر که گوساله زرین بصدا درآورد کجاست تاگوشمال «لامساس» یابد

چه سحراوحرام بود ولیکن ازآن من حلال ودر خور تحسین وآفرین است .

ص ۲۶۳ س ۱۲ : سامری نام مرد زرگری بوده از بنی اسرائیل واو کسی‌است که قوم موسی‌را گمراه کرده ، وبقوت سحری که آموخته بود گوسالهٔ زرینی که ساخته بصدا در آورد ، و مردم را بگوساله پرستی خواند وجمعی دعوت اورا اجابت کرده گوساله پرست شدند .

پس‌ازآنکه موسی از کوه طور باز گشت وآن حال بدید خواست سامری را که باعث گمراهی قوم شده بود بکشد . وحی‌آمد که اورا مکش چون بصفت سخاوت متصف است . موسی اورا گفت که ازمیان مابیرون‌روو‌عقوبت تو در دنیا این‌است که باکسی‌آمیزش نکنی ، وهر کسی که تو با اونزدیك شوی ویاکسی که او نزد توآمد هردو به تب‌مبتلا شوید . آیه مبارکه در سوره طه «فاذهب فان لك فی‌الحیوة ان تقول‌لامساس» راجع بـاین قصه است (آیه ۹۷ سوره بیستم) یعنی پس برو بدرستی مرتراست در زندگی که بگوئی روانیست مس کردن . ازاین وقت مردم از اودوری می کردند واومانند وحشیان در بیابانهامی گشت وهر کرا از دورمی‌دید می گفت لامساس یعنی‌نزدیك میا .

س ۱۴-۱۵ : سوانی (بفتح اول و کسرثانی) جمع سانیه و سانیه شترآبکش که گرداگرد چاه بگردد وبچرخ‌آب کشد . ومراد از گاو در مصرع آخر بیت اول برج تو راست که آنرا گاو گردون هم گویند ، وگاو درخرمن ، کنایه از کاهش و کم شدن خرمن است . واین‌دوبیت در دعای تأبید ممدوح گفته شده .

تا دور و گردش شتران آبکش درسفر نظیر حرکت وسیر فلك است‌یعنی هردو حرکت‌دوری دارند وچنانکه شتران گرداگرد چاه می گردند فلك‌هم در گرد زمین می گردد . تا وقتی که درآن دوران و گردش برج نور و گاو فلك مانند گاو خراس وآسیاست .

وتا زمانی که کشت زار آسمان را ماه‌تو چون داس است گاو گردون هرگز در خرمن عمر تو نباشد وعمر تو بدرازا کشد .

س ۱۸ : خذلان خواری . حشر (بفتح اول وسکون ثانی) روز واپسین ، احاد یکان‌یکان ، و سداس شش‌شش . انوری دراین بیت ببیت متنبی شاعر مشهور عرب که گوید :

احادٌ ام سداس فی احاد لییلتنا المنوطة بـالتناد

اشاره کرده است . لییله تصغیر لیل بمعنی شب است واین تصغیربرای تعظیم است نه تحقیر.

معنی بیت متنبی این‌است :

«شبك ما تا روز واپسین کشیده شده آیا یك شب است یا شش شب دریك شب» .

ومعنی بیت انوری چنین است :

ای ممدوح شب خواری بدخواه ودشمن تو چنان دراز وبی پایان وبی‌سحر باشد که تا صبح قیامت بگوید : این یك شب است یا شش شب در یك شب .

ص۲۶۷ س ۴ : مصراع دوم را بطریق استفهام انکاری باید خواند .

یعنی کسی که از خاندان عبادی است‌آن آفرینش است خیر . او از برای آفرینش نیست تا

بر او راه زند بلکه آفرینش برای او وطفیلی وجود اوست .

۲۶۷ س ۶ : سر درگمی‌نعره ، کنایه ازآنست که‌اهل ظاهر بکنه وحقیقت نعره وفریاد های مریدان که از روی وجد وحالست‌نمیرسند .

یعنی نعره‌های مریدانت که از روی وجد و حالتست جانشینان فریاد آفرینش است.

یعنی آنچه بواسطهٔ فریاد وخواهش مخلوق وآفرینش از مبداء فیاض میرسید اکنون بواسطه نعره مریدان تو بخلق میرسد ، پس نعره سردر گم مریدانت نایب فریاد مخلوق شده است .

ص۲۶۹ س ۵ : وثاق خانه ، ووفاق (بفتح واو) موافقت است ومعنی بیت روشن است .

ص۲۷۰ س ۵-۶ : تدویر فلك کوچکی است مرکوز در ثخن فلك حامل که قمر درآن جای گرفته و در یك نقطه باوی مماس است .

احتراق بکسر همزه سوخته شدن وباصطلاع اهل تنجیم نهان‌شدن یکی از سیارات (جزقمر) در زیر شعاع خورشید وقتی که در یك برج باهم جمع شوند و اجتماع ماه را بـا خورشید محاق خوانند .

باو گفتم‌آیا کسی در روی زمین بتنهائی میتواند از تقدیر آسمان و حوادث آن منع کند وهمچنین کسی که میتواند ازروی شایستگی واستحقاق رازآسمان را کشف نماید وازآنهائی نباشد که در تدویر قمر از نطاق سخن گوید واز طایفه‌ای نباشد که معنی احتراق ازاحراق باز نشناسد ، بلکه مرد عالم ومنجم دانا باشد .

س ۷-۹ : برق‌وهم ، تیزوهم وروشنی‌خاطر، براق (بضم با) اسبی که پیغمبر(ص) دروقت رفتن معراج برآن سوارشد ، ستام (بکسرسین)ساخت زین، جناق(بضم) دامنهٔ زین‌وزین پوش‌ودوال پهنی که در رکاب زین کشند ودر شرفنامه فرود دامن زین گفته .

یعنی چون من ازماه پرسیدم که چه‌کسی ازتقدیر آسمان منع کند وبر اسرار او آگاه شود جواب داد مردی تیز هوش وروشن خاطر پیش ازاین سوار بر براق‌آمد واو پیغمبر خاتم بـود اکنون‌هم از امت‌آن پیغامبر در خراسان‌مردیست که مملکت عراق عاشق دیدار اوست‌عصمت باری تعالی رکاب وعنان ومدد همیشگی ساخت زین و زین پوش اوست ، می‌دانی‌آن شخص کیست ، اواوحدالدین‌و کسی است که خلق‌فرشته‌وطبع شاهانه دارد ، وهموست که منع‌تقدیر آسمان و کشف رموز واسرار فلك نماید .

س ۱۱ : چون ماه درجواب من گفت او اوحدالدین است وبذکرلقب او اکتفا نمود ازاونامش را خواستم و گفتم اسمش چیست گفت وی آقا ونعمت دهندهٔ تو اسحاقست .

س ۱۸ : سبع المثانی‌سورهٔ فاتحةالکتاب که هفت‌آیه است ویکبار درمکه وبار دیگر درمدینه نازل شده .

وبعضی هفت سورهٔ اول قران را سبع المثانی گفته‌اند ، وبرخی گفته‌اند که مراد هفت سورهٔ ، درازیست که در اول قرانست که آنهارا سبع طوال نیز خوانند . وقرآن را مثانی بان اعتبار گویند که قصص واخبار درآن مثنی شده است .

سبع طباق هفت طبقهٔ آسمان ، ومنهیان سبع طباق کنایه ازفرشتگان آسمانیست .
یعنی سخنهای ممدوح که سبع مثانی است وبلاغت و فصاحت سور هفت گانه در وجمع است یا نظیر فاتحة‌الکتابست و لغوکنندهٔ لغت فرشتگان آسمانست.

ص۲۷۱ س۴: چار تکبیر کردن کنایه ازترك چیزی کردن باشد یعنی مرده انگاشته، چه نمازمیت در مذهب اهل سنت چهار تکبیر است .
یعنی علی رغم‌کان ودریا رغبت ومیل وافر ممدوح بـدهش و بخشش آنها را ترك گفته و سه طلاق داده وبدانها هیچ توجه وعنایتی ندارد .

س ۶ : خناق (بضم) گرفتن گلو باشد
یعنی سخاوت ممدوح که برمعادن کینه داشت خون‌آنهارا ریخت وچون خون‌کانها ریخته شد ازآن سبب کوه ازگرفتن خناق ایمن گردید و از این بیماری برست .

ص۲۷۲ س۱: گنبدازرق بمعنی آسمانست .
یعنی حق‌تعالی مقدریست که بقدرت مطلقهٔ خویش‌بی‌وسیله آلت ازشکل‌بخاری لطیف‌آسمانی ساخت وبرافراشت .

س ۴ : در بعضی ازنسخ مصراع اول این بیت چنین‌است «حصار کرده براین‌آبگینه‌گون‌طارم» وآبگینه‌گون طارم بمعنی‌آسمان بی‌انتها ، و بحر بی کران عالم ملکوت و جبروتست .
یعنی حق تعالی بارهٔ بلندی بی‌آب و گل از صنع خویش برآورد و گرداگردآن از دریای‌بی پایان که عالم جبروت وملکوتست خندقی بساخت که‌وهم را بدانجا مجال گذر نیست .
یا خداوند حصاری برآسمان از فلك الافلاك ساخت و پیرامون آن باره از دریای بی پایان خندقی کشید .

س ۹ : مبدع (بضم میم ودال مکسور) ازخود پیدا کننده (وبفتح دال) پیدا شده وایجاد شده وابداع (بکسر همزه) پیدا کردن چیزی که نووتازه باشد ، خام بـی اصل وبی‌تجربه ، خلق کهنه، وخرق(بفتحتین) احمق ونادان .
یعنی ای بدبخت خام ونادان بی‌تجربه این همه که گفته شد همه آثار صنع او وآفرینش بی علت اوست که آنها را بی‌واسطه وآلت بیافرید وایجاد کردواین خود شاهد وگواه بس‌است .

س ۱۰: غسق(بفتحتین) تاریکی‌اول‌شب ، وراق (بفتح وتشدید) کاتب ونویسنده . این‌بیت را در رد دهریه گفته است .
توچنان گمان بری که آسمان بخودی خود برافراشته وپیدا گردید و از گردش ودوران وی گاه روز و گاه شب پدیدآمد . چنین نیست که تو تصور کرده‌ای بلکه همه این امور آفریدهٔ خداوند است ، زیرابی‌آفریننده خلق‌پدیدنشود. وبی کفایت نویسنده‌نقش ورق موجودنگردد.

ص۲۷۳ س ۴: تبارك الله (بفتح راء) بزرگ و پاك شد خدای تعالی . واستعمال آن در مدح و بوقت تعجب باشد ، عبهر (بفتح اول و ثالث) گل نرگس وآن گلی است که شعرا چشم محبوب بدان مانند کنند ، فستق (بضم فاء) معرب پسته .

یعنی زهی بزرگ و پاك خدای است. آنچنان تواناست که قدرت‌او ازنرگس دیده وازپسته دهان ظاهر کند ، یعنی گل نرگس را بشکل چشم آفریده وپسته را بمانند دهان‌صورت کرده‌است.

ص۲۷۷ س ۱ : یزك (بفتح یا ، حطی وزا ، هوز) قراول لشکر باشد .

یعنی ای ممدوح سپاه ترا پیروزی قائد ونصرت جلودار است . و سپاهت بقدری زیاداست که شك ویقین بر طول وعرض لشکر توآگاه نیست . یعنی شمار آن از حدوحصربیرونست

س ۱۲: دك (بفتح دال) زمین سخت که پی برنگیرد ، و پای بست دیوار که چینه بربالای آن نهند .

اگر سلطان در بزرگ داشت و احترام تو پیروی از باری تعالی کرده فرضی را بجاآورده و امری که واجب براو بوده انجام داده ، چون خدای تعالی پای بست دولت ترا محکم وخوب نهاده شاه هم آنرا بلند نموده است .

دربعض نسخ بجای‌کلمهٔ بر «تر» است دراین صورت معنی مصراع چنین است : چون باری‌تعالی اساس دولت ترا محکم نهاده سلطان آنرا بلندتر ورفیع تر خواهد نهاد .

وبعضی‌والارامخفف والاذ دانسته ، ووالاذ رابمعنی چینه گرفته‌اند .

یعنی چون پای بست دولت ترا خدای نیکو کرد و مشکلات آنرا برطرف ساخت شاه برآن بنا دیواری می‌نهد ودر استحکام باره ودیوار آن می کوشد .

ص۲۷۸ س ۱: یعنی گردون از قضانشان پایهٔ قدر ترا طلب می کرد ومی‌پرسید که کجاست ، قضا در جواب گفت که پایهٔ قدروی ازآفرینش پاره‌ای آنسوتراست‌یعنی پایهٔ قدروی ازمخلوق‌برترست

س ۲ : فدك (بفتحتین) نام دهی بود که پیغمبر (ص) درآنجا باغ‌خرما داشت وآنرا درحیات خویش بفاطمه علیها سلام بخشید وخلیفهٔ اول آنرا از فاطمه بغصب بستد و بعد ازآن خراب و بایر گشت وعمر عبدالعزیز بازآنرا باولاد فاطمه (ع) بر گردانید .

ای ممدوح ملك بخش تباهی‌حال من بنده بسبب بیماری رشته که از خدمت مبارکت محروم گشته‌ام چنانست که خلافت بی‌علی (ع) وفدك بی زهرا بوده .

یعنی چنانکه خلافت بی وجود علی (ع) بی رونق وفدك در دست غیرزهرا(ع) خراب و بایر گردید حال منهم درحرمان از خدمتت و دوری ازتوتباه وخرابست .

س ۱۱ : اخطی منسوب باخط است که قومی‌خوش صورت و زیبا روبند . وقای (مطابق بعض نسخ) نام جائی‌است‌منسوب بخوبان . ویمك (بفتحتین) نام شهربست حسن خیز .

یعنی ای ممدوح صحن درگاه تو ازشاعران سخنوری نظیر اخطل وفضل وجریر ومجلس تواز ساقیانی که در زیبائی مانند خوبان اخطی وقای ویمك‌اند پرباد .

ص۲۷۹ س ۱۳ : نهنگ جانوری است معروف که در آب زندگی کند و او را مخرج سفلی نیست و دهانش در نهایت عفونت است .

ممدوحی که هنگام انتقام گرفتن از حسود ، ناف آهو راکه در نهایت خوش بوئی است از بیم چون دهان نهنگ کند، وترس او در دل مردم‌بمثابه‌ایست که بوی خوش ناف‌آهورا چون

کام نهنگ برای آنها بد بوی نماید .

ص ۲۸۵ س ۹ : ای کسیکه محمدتها و ستایشهای تو در اوهام مردمان نقش‌شده وای کسی که اقوال بر مآثر و محامد تو وقف گشته است .

باید دانست که ظاهر از معنی مصرع دوم آنست که محامد و مآثر تو وقف بر اقوال گشته است ، در صورتی که عکس آن مطلوبست . و از این‌جهت شمس قیس رازی در کتاب‌المعجم فی معاییر اشعارالعجم بر این شعر انوری ایراد کرده گفته : بایستی که گفتی اقوال وقف گشته است بر محامد تو تا همه اقوال بدان مصروف بودی. نه آنکه محامد او وقف باشد بر اقوال تاجز بقول محمدت او نکنند . مگر لفظ وقف بر سبیل ابهام آورده باشد که وقف‌در لغت دستینه عـاجین باشد که زنان در دست کنند . یعنی محامد تو لازم اقوال گشته است همچنانکه دستینه لازم دست باشد.

یعنی ای کسی که محامد تو دستینه بر ساعت اقوال گشته . و این اعتراض و جواب چنانکه فراهانی گوید هردو سخیف است و جواب این است که این گونه سخن طرز فصحای‌عربست که‌گویند : نخصك بالعبادة ــ وقصدآن کنند که عبادت را بتو مخصوص‌می‌سازم باآنکه ظاهر عبارت عکس‌آنست .

ص۲۸۶ س ۹ : امیر معزی در قصیده‌ای که در مدح ابوسعد هندو سروده گوید :

چو کعب الغزالست بینو ولیکن نه بـا طعم کعب‌الغزالست پینو

و انوری بشعر وی اشاره کرده است .

پینو (بکسر بـاء فارسی و ضم نون) کشك و بقول بعضی پنیر . کعب غزال حلوائیست . و در شرفنامه گوید نوعی از شکر و بمعنی شراب نیز آمده .

و در خواص‌الاشیاء مسطور است که کعب‌الغزال فانیذ است و مانند شکری است که با آب اندك و آتش نرم آنرا بقوام آرند و آن از شکر غلیظ تر است . و دراختیارات بدیعی آمده: که بهترین‌فانیذ آنست که از قند سفید باشد. و بشیرازی کعب‌الغزال خوانند. و کعب‌الغزال فانیذ اصلیست . و صفت وی چنانست که قند را بقوام می‌آورند و بدست می کشند تا وقتی که تمام سفید شود و بعد ازآن پاره پاره می کنند بپاره های کوچك

یعنی اگرچه پنیر و کعب غزال بصورت مانند یکدیگراند اما در طعم با هم متفاوتند، دشمن ممدوح هم اگرچه درصورت بممدوح شباهت دارد ولی دراخلاق ورفتار با هم فرق دارند .

س ۱۱ : این بیت از حکیـم ازرقی شاعر است که در این قصیده بتضمین آورده شده است و مطلع قصیده ازرقی این است :

بنور قبهٔ زرین آینه تمثال زمین تفته فرو پوشد آتشین سربال

(دیوان ازرقی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی)

ص ۲۸۶ س ۱۲ : معنی مصراع اخیر آنست که تا خال در امثال آید و بسیاهی اومثل می‌زنند .
ص ۲۸۷ س۱ : ای ممدوح تو کسی هستی که بواسطهٔ وجود خود دنیا را کمال بخشیده‌ای‌بطوریکه با وجود تو نقصان در آفرینش نیست ، و بجود و عدل و احسان و انصاف خلق دادن مردم را آسوده گردانیده‌ای ، و همه در رفاه وآسایش بسر می‌برند ، وهمه روزه ملک ازدیدارتومبارك و فرخنده فالست .
س ۶ : اوج (بفتح) طرف بالای هرچیز و اوج کوکب بلندترین درجهٔ آنست ، جاه دولت و مرتبت ، ثوابت ستارگانی که بنظر ساکن باشند و حرکت آنها ظـاهر نباشد و از بسیاری دوری حرکتشان بطیئی وکند است و چنان نماید که بی‌حرکتند بخلاف سیارات .
بلندی مرتبه و جاه تو بدان حدست که ستارگان ثوابت درجوار و همسایگی اویند، وبسیاری حزم وهوشیاری تو بدان‌مثابه است که حوادث زمان که هنوزپدید نشده درجوال‌ودراختیارتست و پیش از نزول حادثه بآنها واقف وآگاهی.
س ۱۰ : عدوی سرایت چیزی بچیزی . و آنچه دیدن آن موجب شود که در دیگری پیدا گردد چنانکه در مجلسی اگر کسی را فاژه آید کسانی که فاژهٔ او را بینند بفاژه آیند یعنی بانگ و ناله‌ای که از نوك قلم تو برمی‌آمد بدشمنت سرایت کرد و بفغان شد وبامضاء فرمانت در رنج و زحمت افتاد و بدین سبب نالانست ، اکنون بقلم خود بگوی که‌کار خویش کردی و دشمن را در ناله آوردی دیگر خاموش باش و ناله نکن .
س ۱ : ابرو گره زدن کنایه ازخشمناك شدنست «کفی‌الله‌القتال» اقتباس ازآیه ۲۵سوره احزاب شده است «کفی‌الله المومنین‌القتال» یعنی چون قهرتو پدید گردد و غضب بر تو مستولی شود آسمان میگوید «کفی‌الله‌القتال»
یعنی قهر توکافی ازبرای دفع دشمنانست و حاجت بجنگ و ستیزنیست .
س ۵ : یعنی‌استغنا و بی‌نیازی که ازبسیاری احسان تو بمردم رسیده طبایع را ازآن بی‌نیازی ملال رسیده .
س۹ : اگر رای روشن و ضمیر منیر تو که بمانند آفتابست بسوی فلك چهارم رود از سیاهی شب در اطراف روز آنقدر نماند که در رخ روز جای زلف و خال بـاشد یعنی شب برطرف خواهد شد و همیشه روز شود .
س ۱۱ - ۱۲ : ستارگان که بر همه چیزآگاهند و خارج از علمشان بادی برجهان نوزد ، واین امرمحالی نیست چه همه ازاثر خویش واقفند با این‌حال اکنون که بدرگاه تومی‌رسند هریك از دیگری می‌پرسد که حال چیست و میخواهد ازآن آگاه گردد .
ص ۲۹۴ س ۳ : جرم مرادف با معنی جسم است الا آنکه جرم بیشتر در علویات و جسم در سفلیات استعمال شود ، اشهب اسبی که رنگ او بسفیدی مایل‌باشد ، و ادهم اسبی که رنگش بسیاهی نزدیك باشد ، ارجل اسبی را گویند که یك پای سفید وسه پای دیگرش غیر سپید باشدواین از عیوب اسب است و آنرا نحس دارند .

چون جرم آفتاب از برج حوت بحمل داخل شود روز و شب با هم برابر گردد . وپس از آن روز بلندتر شود و ادهم شب ارجل گردد و پای آن اندکی بسپیدی گراید و شب ازدوطرف روشن گردد و تیرگی آن نقصان پذیرد و شب کوتاه و ارجل گردد.

ص ۲۹۴ س ۷-۸ : ازپیکان گل ، غنچه مراداست ، و کمین پنهان‌شدن درجائی بقصددشمن‌یاشکار باشد. و صاحب قاموس کمین را بمعنی کسی آورد ، که بقصد دیگری پنهان نشیند ، و کمین گاه جای آن کس باشد ، سگالیدن اندیشه کردن ، بسیط کره روی زمین ، خوید کشت‌زار ، طل (بفتح و تشدید لام) باران و شبنم ، و تل (بفتح و تشدید) زمین بلند وتودهٔ خاك .

در برابر پیکان گل و خنجر برق که پنهانی بردیگری نتازد و ستیزه و جدال کند ماه‌هاله‌را در فلك سپر سازد و شبنم از سبزه زره پوشد ، مقصودآنست که در بهار غنچه‌های گل و برق پیدا شوند ماه هم گرداگرد خود هاله می گیرد و سبزه بر زمین می‌روید .

در بعض نسخ بجای خنجر برق « خنجربید » و بجای‌طل « تل » است و معنی چنین است که توده خاك ازسبزه زره پوشد .

س ۱۰ : دی اول ماه زمستانست که در آن وقت هیچ سبزه و گل در باغ نباشد ، نمابالیدن، عزل بیکاری از عمل .

یعنی هر که را فصل دی ماه از عمل بالیدن بر کنار کرده بود شحنهٔ نفس نباتی اورا در بهار بکار وا داشت .

مقصود آنست که درختان که در فصل زمستان بی برگ و بار بودند در بهار نشو و نما یافته و دوباره سبز وخرم شدند .

ص ۲۹۵ س ۱۰ : مولود زائیده شده ونیز بمعنی زائیده شدن ، موالید (بفتح میم) جمع مولود یعنی فرزندان، وگاه ازموالید موالید ثلاثه که نبات و جماد و حیوانست اراده شود زیرا این‌هرسه فرزندان‌عناصراربعه وافلاکند، مرحبا خوش‌آمدی است که تازیان برای تعظیم‌مهمان گویند. یعنی در روزی که وجود ممدوح بدنیا آمد و متولد گردید موالید سه‌گانه که موجودات عالم باشند او را خوش آمد گفتند که ای کسی که در عمل یعنی در آفرینش آخر ولیکن در علم خدای تعالی از مخلوقات دیگر پیشی خوش آمدی . مقصود آنست که وجوددیگران طفیلی وجود ممدوحند و او ازدیگران شریف تراست.

س ۱۲ : جعل (بضم اول وفتح ثانی) جانوریست سیاه پردار شبیه زنبور که سرگین غلطـاند و همیشه با آن باشد اگر بوی مشك یا بوی گل بوی رسد در حال بمیرد .

یعنی ای ممدوح دشمن تو در دولت و نعمت بسیار نخواهد پائید از آنکه دولت بـا حال او سازگار نیست و دولت سبب هلاك او باشدچنانکه جعل که با بوی ناخوش خوی گرفته چون بوی خوش بوی برسد در حال بمیرد، دشمن هم که بدولت برسد فـوراً هلاك گردد و در این تعجبی نیست .

ص ۲۹۷ س ۱ : سماك (بکسر اول) نام ستاره‌ایست وآن منزل چهاردهم ازمنازل قمراست ، وسماك دو باشد یکی‌سماك اعزل ودیگری سماك رامح . و این هردو بمنزلهٔ دوپای ازبرای برج اسد است رامح (بکسر میم و حاء مهمله) بمعنی‌نیزه دار و سماك رامح ستاره‌ایست که درنزدیکی او ستاره دیگری است که آنرا نیز سماك گویند، و سماك اعزل ستاره‌ایست که در نزدیکی او ستاره دیگر نیست و بهمین سبب‌آنرا سماك اعزل خوانند واعزل (بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح زاء معجمه) بمعنی مرد بی‌سلاحست ، و سماکی که منزل قمرست سماك اعزل باشد که بر کتف سنبله واقع است ، و عزل بیکاری از شغل وعمل است .

در این بیت حکیم از ستم و جور روزگار شکایت می کند و خطاب بخویش می گوید گاه در رنج و عذاب آسیب نیزه ازسماك رامح . و گاه در محنت بی شغلی ازسماك اعزل میباشم .

س ۲ : سه بیت آخر صفحه ۲۹۵ از بیت « ای دعاوی سخا بی کف دستت باطل » تا آخر در آن موضع بغلط وارد شده و جایش در صفحه ۲۹۷ قبل از بیت فوق (سطر دوم) است.

دورو نام گلی‌است که آنرا گل رعنا نیز خوانند چه یکروی آن زرد و روی دیگر آن سرخ می‌باشد . و این بیت لف و نشر مرتب است ، و شین ضمیر غایب مرجعش بنده است (مطابق اصلاحی که در جای ابیات شد ، جایش یك بیت پیش‌از این بیت است)

یعنی روی بنده از غصه و غم روزگار بمانندگل دوروی است که نزد دشمن اثربیم درآن ظاهر و زرد است و نزد دوست اثر خجلت و شرم هویدا و سرخ است .

س ۵ : ناقه شتر ماده ، و جمل شتر نر ، و ضمیر شین باز راجع ببنده است ، ناقه و جمل در قطارتعب بستن کنایه از رنج و محنت رسانیدنست .

شکر و سپاس باری‌تعالی را که از توجه و عنایت تو تا روز قیامت روزگار باین‌بنده نمیتواند رنج ومحنتی برساند ، و چنان در دولت تو آسوده وراحت شده‌ام که تا روز بازپسین در رشتهٔ محنت و تعب بنده را نیاردبست .

ص ۲۹۸ س ۱۱ : حیز (بفتح و یاء تحتانی مشدد مکسور) بمعنی مکان ، و باصطلاح حکما سطح باطنی جسم حاوی که مماس سطح ظاهری جسم محوی شود ، حزم اندیشه در عاقبت امور و احتراز از خلل و زلل‌آن بقدر امکان ، هوشیاری. اصابت صواب گفتن و صواب یافتن ، مملو (بفتح میم وضم لام) پر، خلاء جای خالی، وحکماو جود خلاء را محال دانند و گویند هرچه درعالم‌موجود است ملاء وپر است و هر مکان و هرچیز مجوف که آنرا در عرف خالی گویند مملو از هواست و ایشان را بر اثبات مدعای خود براهینی است که در محل خویش ذکر شده است .

یعنی‌ضمیر تو ازهوشیاری و عاقبت اندیشی، چنان پراز رای‌صواب و اصابت رایست که‌محالست تعطیل در آن راه یابد و خلائی در آن بگنجد مانند خلاء که بعقیدهٔ حکما محالست ، جای خالی هم در مکان حزم تومحالست .

ص ۲۹۹ س ۳ : باد ملایم بنام پیك شتابان حکم تو خطبه‌کند ، وخاك ثقیل ازخرمن علم توخوشه چیند

س ۱۲ : اصطناع نیکوئی کردن ، صقیل شفاف و روشن و این بیت بنابر آن مذهب است که نور جمیع کواکب مستفاد ازخورشید است .

یعنی احسان و نیکی تو روشنی و بهبودی بکار خدمتگاران دهد چنانکه خورشید نور باجرام شفاف و صیقلی دهد (و این معنی در نسخه بدل ظاهر و روشن است)

س ۱۵ : مشهور است که شترمرغ آتش میخورد وازآتش متأذی نمیگردد و نمی‌سوزد . یعنی انتقام توآتش است اما نه چنان آتشی که اگرشترمرغ آنرا خورد بتحلیل برود واو را زیان نرساند و رودهٔ او را مانند آتشهای دیگرنسوزاند .

ص ۳۰۰ س ۱ : بارز در لغت بمعنی آشکار و بیرون‌آمده و در اصطلاح محاسبان مبلغ یا مقداری که از حشو بیرون آید ، و حشو در اصطلاح اهل این فن چیزی است که در ابواب جمع یاخرج محتاج بشرح باشد ، و حشو را در طرف راست و بارز را در طرف چپ پس از آن نویسند .

و صاحب نفایس‌الفنون گوید : حشو درلغت بمعنی آکندنست و بارز بمعنی خارج وباصطلاح اهل این صناعت : حشو عبارت ازکمیتی یا حکایتی است که ذکرآن محاسب رامطلوب نباشد، اما باید فی‌الجمله‌آنرا بمطلوب تعلقی باشد وآنرا در جانب یمین ورق نویسند . و بارز عبارت ازکمیتی است که ذکرآن بحقیقت مطلوب باشد وآنرا در جانب یسار ورق نویسند ، و مقام تقریر حشو در ورق چهار دانك ورق باشد ازبمین تقریباً . واگر جای حشواندك باشد چنانکه بچهار دانك ورق نرسد باید‌که چنان آغاز کند‌که البته تحریر ازمیان ورق اندکی بگذرد و محل بارز دو دانگ ورق باشد از یسار .

و در بحرالجوهر بارز چنین تعریف شده :

بارز مشتق از بروز است که بمعنی ظهور بود . و در معارك چون سواری خود را بمردانگی و جلادت ظاهر سازد مبارزش نامند ، و در اصطلاح محرران مبلغ و مقداری بود که بعدازعمل یاوضع ازحشو بیرون آید ودرحاشیهٔ یکی‌از نسخ دیوان بارز بمعنی رقم جمع نوشته شده است اما کلمهٔ ترقین درتفسیرآن نیز اختلافست . صاحب شرفنامه گوید که ترقین (بفتح) خطی‌است که محرران در بعض محل میان دو حرف دراز کشند واین لغت نبطی‌است ، ودر بحرالجواهر ذکرشده که ترقین در لغت برابرکردن باشد و در اصطلاح کلمه‌ای که بخط سیاق خواهند نویسند و هیچ حرف آن برسم الخط نتوان کشید خط زائدی میان‌آن کلمه بجای رسم‌الخط کشیده‌آنراترقین گویند . مانند ز ـ ر

و در کتاب نفایس‌الفنون آمده‌است که ترقین در لغت بحنا اندودنست و باصطلاح ارباب‌این صناعت عبارت از مدیست بر این صورت ـ که بر استقامت در عرض بر سر مبلغی که باطل شده باشد بکشند و سبب بطلان در زیر آن بنویسند تا بوقت احتیاج بدان اطلاع افتد .

و در بهار عجم مسطور است : که ترقین رقم کردن و نزدیك بهم نوشتن سطرهای کتاب ولفظ و اعراب و آرایش دادن کتاب را و سیاه کردن موضعی از دفتر تا گمان نشود که آنجا را

سفید گذاشته‌اند برای نوشتن حساب . و پس از ذکر این معانی صاحب بهار عجم آنچه را
که از کتاب نفایس‌الفنون در معنی ترقین در فوق نوشته شد آورده است .

سپاهانی گوید بنقل از شرفنامه :

گر کند آن زلف مشکین بارز مجموع حسن   صفحه‌ای از رنگ را در حشو ترقیـن آورد

و ابوالفرج گوید :

آن دبیری است که در جوزا تیر   بـا رفـومش رقم ترقین است

وخود انوری درقصیدهٔ دیگر گوید :

ور قلم در جهان کشد قهرش   بـارز کـون را کند ترقین

و از مجمـوع اقوالی که در معنی این کلمه آورده شد و نیز از موارد استعمال آن معلوم
می گردد که مقصود از بارز در شعر انوری نتیجه و حاصل عمل و از ترقین خط بطلان که
بر روی ارقام باطل شده کشند باشد .

یعنی مسند و مقامی که ترا حاصل است از روی استحقاق و شایستگی نتیجهٔ مجموع هستی
است ولی آنچه دیگران بدست آورده‌اند و مال و جاهی که آنها را حاصل شده خط بطلان
کشیده برتفصیل عدم است .

ص ۳۰۰ س ۶ : این قصیده بروزن و قافیهٔ قصیده ابوالفرج رونی است بمطلع زیر:

ای بذات تو ملك گشته جلیل   وی بنام تو زنده نام خلیل

ص ۳۰۱ س ۴ : اکلیل (بکسر همزه) تاج و نیز نام هفدهم ازمنازل قمرو آن سه ستاره است بشکل
مثلث بصورت تاج برپیشانی عقرب.

یعنی ای کسی که طینت وسرشت چنانست که از ازل برسر اکلیل فلك تاج نهاده‌ای.

س ۱۶ : دبه (بفتح و تشدید) بمعنی ظرف چرمین که از پوست خام سازند و روغن درآن
کنند ، زنبیل پوستی است که گدایان آنچه از کدیه بدست آرند درآن کنند . و مراد از
دبه و زنبیل دربیت انوری دبر وقبل و پس وپیش مردم‌است و کم اگرچه بمعنی اندك است ،
ولیکن اکثر معنی نفی مطلق دهد چنانکه گویند فلان کم مرتکب معصیت می گردد یعنی
هیچ گناه نمی کند .

یعنی عیبم بیش از این نیست که مخنث و دیـوث نیستم و در آمد من از مصرف و فروش
پس و پیش نیست .

ص ۳۱۶ ص ۴-۵ : صیقل (بفتح صاد) زدایندهٔ آینه وتیغ وجزآن و تیز کننده ، ومراد ازقلب‌العقرب
منزل هیجدهم از منازل قمر است . و آن سه ستاره باشد ،آن یك که در میانست سرخ و
بزرگ و بجای قلب عقرب واقع شده . ماهی مشتری برج حوتست که مشتری را خانه باشد
و جستن ماهی مشتری از دام وافتادن دلو که منزل کیوانست در چاه کنایه ازغروب آنهاست.

س ۱۴ : یعنی صاحب سیف و قلم است و از جمله خلایق برتر است و این برتری بر مردم
از جانب خداست یا برتر ازاو فقط خداوند است و دیگران همه در زیر فرمان او باشند.

ص ۴۱۸ س ۷ : در حدیث است که پیغمبر(ص) فرمود « لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك» یعنی خدایا من ثناء ترا شماره نتوانم کرد و ثناء تو باندازه‌ای زیاد است که از عهدهٔ شمارهٔ آن برنیایم ، توآن چنانی که خودت بر نفس خویش ثنا گفته‌ای .

لکل مقام ، اشاره بمثل (لکل مقام مقال) از امثال عربست یعنی هر سخن جائی و هرنکته مقامی دارد .

ص ۴۳۶ س ۴ : این قصیده نظیر قصیدهٔ سید حسن غزنویست که بمطلع زیر گفته است : داند جهان که قرهٔ عین پیمبرم الخ و بیشتراز شعرا آنرا استقبال کرده‌اند.

ص ۴۳۶ س ۳ : یعنی نام تو که همنام حضرت پیغمبراست وبنام احمد خوانده شده . باآنکه آنحضرت را القاب بسیاری است عیسیع وقتی بوجود او بشارت داد وفرمود « ومبشراً برسول یاتی من بعدی اسمه احمد » اورا بنام احمد خواند نه بیکی از نامهای دیگر که محمد ومصطفی وغیره است . ازآنجهت که نام احمد ازدیگر نامها فضلش بیش است چون صیغه افعل التفضیل است وبرزیادت صفت درموصوف دلالت کند ، وبرای آنکه اگرحروف آنرا بحساب جمل جمع کنند عددش از نامهای دیگر کمتراست ، چه احمد بحساب جمل ۵۳ است و محمد ۹۲ و همین طور اسامی دیگر، پس با آنکه عددش کم است معنیش بسیار است پس نام تو بهترین نامهاست .

س ۴ : پنج عمده را بعضی از حدیث بنی الاسلام علی خمس گرفته و گفته اند مقصود از پنج عمده چنانکه در دنبالهٔ حدیث است توحید ، نماز، روزه ، زکوة ، وحج است . (صحیح مسلم کتاب اول حدیث ۱۹ - ۲۲)

و بعضی دیگر گفته اند مقصود از پنج عمده حضرت رسول و خلفاء راشدین وی که عبارت از ابوبکر، عمر، عثمان وحیدراندباشند.

بنا بر قول اول معنی آنست که اول ارکان دین اسلام پنج بود و امروز که تو سلطان واولوالامر و عماد دین شده‌ای ارکان دین شش گردیده که همه معظم و بزرگ داشته شده‌اند .

و بنا بر قول دوم آنست که بزرگان دین اسلام که اساس اعتلاء دین بودند و بواسطهٔ آنها بنیاد اسلام نهاده شد پیغمبر اکرم و چهار یار او بودند و تا تو عماد دین شدی وپشتیبان آن گردیدی بزرگان اسلام شش تن شده وهمه معظم‌اند .

س ۱۴ : حروف معجم (بضم میم) را دو اطلاقست گاه از حروف معجم مطلق حروف تهجی خواهند و گاه حروف نقطه‌دار را اراده نمایند .

یعنی آیتهای فتح و علائم پیروزی ازحروف تیغ تو ترکیب شده ، بلی تألیف آیت ازحروف معجم است ، یعنی حروف منقوطه باشد ، که آن تاء و یاء و غین است .

ص ۴۳۹ س ۱ : این قصیده هم بر وزن هزج مسدس اخرب محذوف است که در وزن و قافیه مانند قصیدهٔ ابوالفرج رونی است که گوید :

ای طبع تو فصل بهار خرم ای جود تو اصل نوای عالم

ص ۳۴۵ س ۱۴ : در این قصیده از زبان صفهٔ عمارت سدید حمدون ملقب بمخلص‌الدین سخن گوید .
برج حوت خانهٔ مشتریست و ستارهٔ مشتری را سعد اکبر گویند ، ذوالنون لقب حضرت‌یونس پیغمبر است چون مدتی در شکم ماهی زندگی کرد بدین لقب ملقب گشت .
یعنی‌چنانکه برج حوت خانه مشتریست‌نام سعد مخلص‌الدین که درسعادت چون‌اوست منزلم ، و ذات مبارك او را چنانکه ماهی‌جای یونس بود مکانم .

ص ۳۴۶ س ۷ : شمعون نام یکی از برادران یوسف است که دهن گرگ یوسف را بخون آلود و گرگ را متهم بخوردن یوسف کرد .
یعنی بیا تا دشمنی و مخالفت گذشته را بیکسونهیم و جز راه راستی نپوئیم ، توگرگ‌یوسف نیستی تا از گناه بری باشی و هرچه بگوئی حق و مطابق واقع باشد . ومنهم شمعون نیستم که دروغگو و مفتری باشم ، تا ممدوح نسبت مردودی بتو و نسبت مطعونی بمن دهد و مرا از پیش خود دور سازد .
در بعضی از نسخ بجای مردود « مزدور » است و معنی مزدور صاحب اجر باشد .
یعنی تو گرگ یوسف نیستی که از گناه بری باشی و ممدوح ترا صاحب اجر وثواب داند ، چنانکه یعقوب علیه السلام در حق گرگ دعا کرد و گفت خدای ترا مزد و اجر دهاد .
س ۱۰ : چون این قصیده از زبان صفه است می گوید منهم همان طور که اکنون می باشی انسان بوده‌ام ، و توهم بمثل من که اکنون هستم خاك بوده‌ای .

ص ۳۴۹ س ۱ : این قصیده بر وزن و قافیهٔ قصیده ابوالفرج است بمطلع زیر :

روی بازار ملك هفت اقلیم — پشت حق بوالمظفر ابراهیم

ص ۳۵۱ س ۱۰ : مضمون این‌مصراع ازاین بیت ابوالفرج گرفته شده که گوید :

کشید رایت منصور سوی لوهاور — بطالعی که تولا کند بدو تقویم

و سید حسن غزنوی نیز عین مصراع ابوالفرج را در شعر خویش تضمین کرده و در قصیده‌ای که باین مطلع است :

مرا بوقت سحر دوش مژده داد نسیم — که شهریارجهان پادشاه هفت اقلیم

گوید :

خجسته خلعت شاه جهان چو پوشیدی — بطالعی که تولا کند بدو تقویم

ص ۳۵۲ س ۱ : زیج (بکسر یاء معروف و جیم عربی) معرب زیك ، و آن رشته‌ای باشد که بر آن طرح عمارت کنند و نام علمی است در اصول احکام نجوم و هیئت که تقویم از آن استخراج کنند .
در شرح فارسی چغمینی زیج چنین تعریف شده که زیج معرب زیك و آن رشته ها باشد که درست می کنند از آن نساجان مصور نقوش و تصویرات را در بافتن جامها ، همچنین زیج قانون تنجیم است که در جداول آن اوضاع کواکب و خطوط طولی وعرضی که درآن‌مقادیر

حرکات مراکز کواکب باشد و حرکات تداویر و اوجات معلوم کنند.
و تقویم درلغت قیمت کردن و راست نمودن ودر اصطلاح دفتریست که حساب یکسالهٔحرکات و احوال کواکب سیاره را منجمان در آن جمع کنند.
سنهٔ ثامیم ث بحساب جمل پانصد ومیم چهل است یعنی سال پانصد وچهل از هجرت.
ص ۳۵۲ س ۲ : ایار یکی از ماههای رومیانست و آن وقتی است که آفتاب در ثور یعنی برابر با اردیبهشت ماه باشد.
فراهانی گوید: ظاهراً این بیت و بیت بعد یکی بدل از دیگریست. تا جمع ممکن باشد وگرنه اسفندارمذ قدیم با بهمن ماه وتیرماه قدیم جمعشان غیرممکن است.
س ۳ : یاء و دال بحساب جمل چهارده است (یاءِ ده و دال چهار) و بهمن و اسفندارمذ ماه یازدهم و دوازدهم ازتاریخ قدیم (که بتاریخ یزدجردی مشهوراست) وهم ازتاریخ جلالی‌است.
و چون در تاریخ قدیم سال را سیصد و شصت و پنج روز گیرند و ربع روز که کبیسه ازآن پیدا شود می‌اندازند. ازاین‌جهت ابتدای تاریخ قدیم در فصول‌اربعه می گردد. ولیکن تاریخ ملکشاهی یا جلالی همیشه اول سال او روز نوروز و اول بهار است.
بنا بر مقدمهٔ که ذکر شد در این بیت بهمن را بر تاریخ جلالی و اسفندار مذ را بر تاریخ یزدجردی باید حمل کرد تا جمع بین بهمن واسفندار مذ ممکن گردد.
و مؤید این که اسفندار مذ را باید از تاریخ قدیم گرفت آنست که در بعضی ازنسخ قدیمی دیوان مصراع دوم چنین است:

که کار داد سفندار مذ ز ماه قدیم

ص ۳۷۴ س ۱ : انوری دراین قصیدهٔ مدحیهٔ عمادالدین‌پیروزشاه التزام کرده که هرچه سلیمان پیغمبر از مراتب جاه وشکوه سلطنت داشته چیزی بهتر ازآن یا مانندآنرا برای ممدوح ثابت کند مانند صرح ممرد وشراب صرف وامثال آن
س ۱۳ : درقصص راجع بسلیمان پیغمبر (ع) آمده‌است که وقتی نماز ازاو فوت شد و زمانش منقضی گردید بفرمان باری تعالی‌آفتاب رجوع کرد وبازگشت تا سلیمان نمازرا خواند و بعد آفتاب غروب کرد.
می گوید ممدوح مانند سلیمان ، وقت نمازش‌نمی گذرد که نماز ازو فوت گردد. واگراتفاقاً چنین حالی پیش آید همانطور که آفتاب برای سلیمان بامر سبحان برگشت تا وقت نماز را ادراك کرد ، برای ممدوح نیز روزپشت خودرا بروی بدل کند و روی واپس‌نماید تا نماز فوت شدهٔ وی بوقت اداگردد.
ص۳۸۲ س ۱ : بروزن وقافیهٔ این قصیده ابوالفرج را نیزقصیده ایست بدین مطلع :

ای جمال ترا کمال قرین طوق طوع تو برشهوروسنین

ص۳۸۶ س ۲ : مهرگل (بضم میم وسکون راء وکسرکاف فارسی) گلی است که عطاران دارند وآنرا گل مختوم نیزخوانند.

یعنی اگر بیم وقهر او بر حواس پنجگانه مهر نهد طین و گل قالب آدم نقش حواس را با گل مختوم فرستد و دیگر هیچ حواسی در قالب آدم نماند.

ص ۴۰۷ س ۸ : فراهانی و دیگران نوشته‌اند که این قصیده درسالی گفته شده که در آن بواسطهٔ اجتماع سیارگان دربرج میزان که برج بادیست منجمین حکم بطوفان وخرابی عالم کرده بودند واین گفته ظاهراً درست نیست و با تاریخ تطابق نمی کند برای آنکه اگر این قصیده درمدح طفقاج خان یا عمادالدین پیروزشاه (بنا براختلاف نسخ) گفته شده باشد هیچ یك از این دو درسال اجتماع کواکب سبعه دربرج میزان که بسال ۵۸۲ بوده زنده نبوده اند مگر آنکه قصیده در مدح دیگری غیراین دونفر که مذکور شده‌باشد وازبیتی که درهمین قصیده گوید «درشان داد آیت حق بود میرداد» ظاهراست که پدر ممدوح میرداد نام داشته است و بنابراین قصیده در مدح این دو نیست یعنی کرهٔ زمین که ازآن تست ای پادشاه بعدل و دادآباد دارگو اینکه طوفان باد ملك هوارا خراب کند.

ص ۴۱۵ س ۴ : این قصیده را انوری در وقتی گفته که عمادالدین پیروز شاه او را بترمد خواسته است واز ابتدا تا انتها اکثر گفتگوهای او بابخت است که اورا مانند رفیقی دانسته وطرف خطاب خویش قرار داده.

ص ۴۱۵ س ۷ : دربعضی ازنسخ بجای کلمه عجم «عرب» است ودر هردوصورت تاریخ آن خالی ازاشکال نیست چه اگر تاریخ عرب که همان تاریخ هجریست باشد عمادالدین پیروزشاه درآن زمان هنوز عنوانی نداشته وفرمانروای جائی نبوده که بدین‌صفات حکیم او را مدح کند واگر تاریخ عجم باشد وتاریخ عجم همان تاریخ یزدگردیست وسال پانصد وسی‌سه ازتاریخ یزدجردی‌برابر باسال ۵۶۰ هجریست وعمادالدین پیروزشاه در این تاریخ درقید حیات نبوده که حکیم اورا مدح گوید وبگفتهٔ ابن‌اثیر در ۵۵۳ درگذشته.

س ۸ : قضی‌الامر. یعنی کار گذشت پس برخیز، و «بلغ السیل زباه» ازامثال عربست، میدانی درکتاب مجمع الامثال گوید:

بلغ السیل الزبی. الزبی جمع زبیه و هی حفرة؟ تحفرللاسد اذااراد واصیده واصلها الزابیه لایعلوها الماء فاذا بلغه السیل‌کان حارفا مجحفا یضرب لما جاوز الحد (مجمع الامثال چاپ طهران ص ۸۵).

یعنی زبی جمع زبیه است (بضم زاء هوز وسکون باء موحده وفتح یاء حطی) وزبیه مغاکی است که در زمین‌حفر کنند وقتی که خواهندشیررا شکارنمایند. واصل زبیه زابیه است وزابیه زمین بلندیست که‌آب آن را نگیرد وبرآن مستولی‌نشود پس‌هرگاه سیلی‌برآن جاری‌شودکار برمردم تنگ ودشوار گردد ودرموقعی که چیزی ازحد بگذرد این‌مثل زنند.

وزبیدی در کتاب تاج‌العروس گوید: زبی الزابیه. الزابیه التی‌لایعلوها الماء. وفی المثل قد بلغ السیل الزبی . . . یضرب مثلا للامریتفاقم او یتجاوزالحد حتی‌لایتلافی.

و در منتهی الارب آمده است: زبیه بالضم پشتهٔ که‌آب برآن فرونرود زبی‌جمع وفی المثل:

وقد بلغ السیل الزبی درحق شخصی گویند که از حد خود در گذرد وهمچنین در امری که در شدت بحدی رسد.

وتمام لغويين كه اين‌مثل را نقل کرده‌اند زبی‌بازاء معجمه ضبط نموده‌اند ولی‌فراهائی از کتاب خلاصة‌اللغة ربا بباراء مهمله هم نقل کرده و گویدهاء کلمهٔ رباه هاییست که درحال وقف‌داخل کلمات شود و اصل مثل بلغ السیل الربی با الف ولام است بدون هاءِ گویند بلغ السیل الربی ای اشتدالامر یعنی کار سخت شده است یعنی چه بیهوده درکار مترددی ودرطلب مقصود دودل هستی‌کار گذشت برخیز ومطلوب را بجوی.

یعنی‌ازنقل تخیل چه طلب‌می کنی وخیالات واهی را چرا دنبال‌می‌نمائی سیل‌فرارسیدوبلندیها را گرفت وکارمشکل شد وازحد در گذشت.

ص۴۱۸ س ۷ : دربعض ازنسخ بیت چنین روایت شده :

هردومارا بسرمائده‌ای برد که چرخ تا نشد صائم ما زاغ نگفتیم صلاه

صائم روزه دار. مازاغ ما نافیه و زاغ صیغه فعل ماضی از زیغ بمعنی کجی و میل کردن، زاغ البصر عن شیٔ یعنی‌چشم کلال یافت از دیدن چیزی یاچشم عدول کرد ازچیزی وبدیگر چیزمائل شد و درقرآن مجید سورهٔ النجم (آیهٔ ۱۷ سوره ۵۳) دربارهٔ پیغمبرآمده است «ما زاغ البصر وما طغی» یعنی پیغمبر درشب معراج درمقام قرب نگردانید چشم را بسوی دیگر اشیاء ونه بی فرمانی کرد از حکم خدا. وصائم مازاغ یعنی روزه داری که بچپ وراست خود ننگرد وازحد نگریستن درنگذرد واین کنایه ازحسن ادبست. صلا (بفتح) آواز دادن برای خورانیدن طعام و یا دیدن چیزی ویا آواز کردن بسوی کسی برای دادن چیزی خواه طعام و خواه غیرطعام باشد و فارسیان بمعنی مطلق خواندن استعمال کنند خواجه حافظ فرماید:

صلاح از من چه میجوئی که رندان را صلا گفتم

بدور نرگس مستت سلامت را دعا گفتم

وهاءِ درصلاء زائده است. (نقل ازآنند راج)

یعنی‌ما دونفررا بسرسفره‌ای برد که چرخ یاچشم تاروزه داری که چشم ازآن نتوانست برداشت نشد صلا درندادند واورا دعوت نکردند.

س ۱۰ : تیه بیابانی که موسی(ع) با امت خود مدتی درآن سر گردان بودند.

خطاب بخویش کرده گوید تو موسی‌کلیم وعزیزمصرنیستی که بکوه طورودیار مصررسیده وترک تیه وچاه کنی یعنی‌جای توقف توانیجا نیست وباید ازاین محل بروی.

س ۱۳ : یالیت اشاره بآیهٔ «یالیتنی کنت ترابا» است.

یعنی ای‌کاش که خاك بودم وازاین جای بیرون نمیشدم با این‌حال دست بدرگاه خدا برداشته میگفتم ای کسی که بروجود تو جملهٔ موجودات شاهد وگواهند.

ص۴۲۴ س ۹ – ۱۰ : ازقضا آفتاب ازروی جسارت بوی نظرافکند برای‌آنکه‌آفتاب را ازنگریستن بازدارد بند قبای خودرا گشود تاعریان شود وچشم‌آفتاب را ازنورخویش خیره نماید. وهرچه

اوبند قبارا بیشتر می کشود ، آفتاب گوشهٔ کلاه خویش برچشم ورخسار می کشید که دیده‌اش تار نگردد .

ص۴۲۵ س ۱۱ : یعنی‌قضا درنامه‌ای که بغور و وارسی تو نوشته در وقت تقدیرنام خودرا درآن عبده و فداه نوشت یعنی‌بنده وفدای او .

ص۴۲۶ س ۲ : یعنی در ایام سلطنت و دوران جهانداری تو سپهر فتنه ونا ایمنی را درس نهان کرده ودرمخیلهٔ خود نگاهداشته وبفعل درنیاورده .

س ۸ : نام اسلامی‌سلطان سنجراحمد بنابراین همنام حضرت پیغمبرباشد و معلوم است که نام پیغمبر ببقای اسلام باقی است .

یعنی ثبات عمر و دوام زندگی تو از کوششی که تیغ وقلم کرده مدت همنامت را پیدا نموده بی‌آنکه روز واپسین پدید شود . یعنی دوام ابد یافته است .

ص۴۲۷ س ٦ : تادر بزم جهان ازجنس ریاحین و گلها ومیوه هاست درداغ ممدوح ازدل وجان جام وساغرباشد یعنی‌همیشه بعیش ونوش مشغول باشد .

س ۹ : سلیمان پیغمبروقتی‌خاتم ونگینش گم شد وبدست دیوافتاد وملکش زوال یافت ودیوی جای اوراگرفت وپس ازچهل روز دوباره نگین را بدست‌آورد ومملکت را باز متصرف شد در این وقت بمناجات پرداخت و گفت « رب اغفر لی وهب لـی ملکا لاینبغی لاحد مـن بعدی » (سوره ص آیه ۳٤) .

یعنی پروردگارا مرا بیامرز وببخش وسلطنتی مرا بده که ازنهایت عظمت دیگری را نباشد و حصول آن برای غیرمن میسرنگردد .

می گوید از رشك رونق بزم تو (یا ملك تو) سلیمان نادم وپشیمانست که چرا ازخداوند بتضرع وزاری درخواست « هب لی‌ملکا لاینبغی لاحد » کرد وخدای بتوملکی ارزانی کرده که موجب رشك اوگردید .

ص ۴۳۷ س ۵ : یعنی نام تو سکه بر چهره زرو درم گرفته تا عیار یافت و اگر نه بی‌عیار بود .

س ۸ : باغ ارم باغی است که شدادبن عاد در برابر بهشت خدای ساخته وحق تعالی درقرآن وصف آن فرموده « الم تر کیف فعل ربك بعاد ارم ذات‌العمادالتی لم یخلق مثله فی‌البلاد » (سوره فجر آیه ۵-۷) .

س ۹ : بعضی از قدما را عقیده آن بوده که زمین بر روی گاوی قرار دارد و گاو رابرپشت ماهی جای باشد .

یعنی ثبات وایستادگی تو در میدان رزم و کشتاری که از دشمنان کرده و خونی که جاری نموده‌ای بحدیست که قطر زمین تا روی ماهی رنك و نم خون گرفته و خون تا پشت ماهی رسیده است .

س ۱۲ : مرتبه بخشایش‌تو ازمرتبه‌شفابلندتراست و کسی که مورد عفوتوواقع گشت از هربیماربی مصون ومحفوظ است . و همچنین خشم وغضب تومزاج درد و الم بخود گرفته و هر کس که

مغضوب تو گردد چنانست که بدرد مبتلا گشته باشد .

ص ۴۳۸ س ۵ : شفق (بفتحتین) سرخی شام و بامداد .

از آفتاب رای تو شام و شفق از صبحدم روشن‌تراست .

س ۶ : خاك پای تو همچون واو والله و واو قسم است که بدان سوگند خورند .

س ۱۰ : حشم چاکران و خدمتگاران که برای خاطر مخدوم بر دیگران غضب نمایند .

یعنی مرغ و ماهی هم از جمله سپاهیانست و همهٔ آنها حکم چاکران ترا گرفته و درجمله لشکریان تو درآمده‌اند .

س ۱۲ : یعنی بمانند مادر بدخواه و دشمن‌تر از پشت پدردرشکم جای داد ، که دیگرموجود نگردد، و خاك دشمن ترا هنوز که نطفه است درشکم خاك جای گیرد.

س ۱۳ : گوش گردون ناله وفغاں دشمن ترا نمی شنود واز ناله اومتأثرنمیگردد و داد او را نمی‌دهد .

س ۱۴ : دیده دشمن از بیم تو بس که گریسته هنگام خواب حالت بی خوابی بخود گرفته، یعنی از خوف تو گریسته وخواب از چشمش رفته است .

س ۱۵ : دشمن آمده و کور کورانه فتنه را گرفته که خواب چشم مرا تو دزدیده‌ای و فتنه را باتهام دزدی خواب گرفته است . و این کنایه از آنست که فتنه درخوابست .

س ۱۶ : حسك (بفتحتین بحای غیر منقوطه) بعربی و بخاءِ منقوطه (خسك) بفارسی خار سه پهلو باشد .

یعنی ملوك و بزرگان قابل مدح و ذمند و دامن آنان را مدح و ذم مانند خار سه‌پهلو گرفته است ولی مرتبه توفوق آنهاست وتو درثنا ازهمه بیشی .

ص ۴۴۹ س ۴ : خنیاگر مطرب ، خاتون فلك ستاره زهره .

یعنی در جملهٔ سازندگان و نوازندگان بزم تو زهره بآواز بم و زیر مشغول باشد .

ص ۴۵۲ س ۱ : درمدح میرآب مرواست ومراد ازقبیله‌آبی‌قبیله میرآب مرو وممدوح حکیم است .

س ۳ : اجرام جمع جرم بمعنی جسم است و اکثر بر فلکیات اطلاق شود . مراد از لباس سیمابی آنست که مانند سیماب لرزان ودرحرکت باشد .

یعنی ستارگان از رشد مرتبه بلند تو مانند سیماب برخود لرزانند .

س ۷ : محال (بضم) خطا ، امرنابودنی قلابی (بفتح قاف وتشدید لام) کسی که زرناروا سکه زند ، دغاباز و اضافهٔ محال بقلابی بیانی است .

یعنی گفتار و کردار تو چون دارالضربی است که درم و دینار سره بخلق دهد وخطای دغابازان درآن راه ندارد و ایمن از آن است .

و یا ایمن است از اینکه دراطراف آن دارالضرب دغابازی جولان کند .

ص ۴۵۵ س ۱۵ : یعنی مال آتسزخوارزمشاه که سلطانی شعر دوست بود بمانند گنج قارون خاك خورد شد و بی جهت صرف شعرا گردید ، و اگر چنین نبود و مال بسیار بشعراء بی مایه نمیداد

کی برای چیز کم ارزشی که شعر است و از دیگران دزدیده چندان مشتری پیدا شدی .
شاید از این بیت برشید وطواط که شاعرمخصوص آتسز بوده نظر داشته است .

ص ۴۵۵ س ۱۶ : یعنی بزرگان و ملوك باشین شعراند و شعر بواسطه آنها باقی است اگر چنین نبود کی با قصه محمود ذکر عنصری منتشر می گشت . مقصودآنست که نام شعرا بواسطه‌مهتران و بزرگان باقی ماند نه‌آنکه نام بزرگان بواسطه شعرا و شاهد آن قصهٔ سلطان محمودغزنوی و ذکر عنصری است که مداح وی بوده ومخلد گشته .

ص ۴۵۶ س ۱ : این بیت دلیل دیگریست بر ادعای آنچه دربیت پیش گذشت .
می گوید : اگر نام پادشاهان ومهتران بعد از وفات بواسطهٔ شعرشعرا یاد می‌شد منصوررئیس مرو که از بزرگان‌آن شهر است درمدت هفتاد سال زندگانی نه خود شعر گفت ونه از کسی شعر شنید معهذا نامش باقی و جاوید است .

ص ۴۵۹ س ۸ : گویند که دیو و پری ازآهن گریزانند و هرجاآهن باشد دیو و پری درآنجانمانند و در قرآن مجید در وصف آهن آمده « فیه باس شدید » یعنی در آهن که در جنك بکار برده شود ، چه برای حمله و دفع دشمن باشد چون نیزه و شمشیر ، و چه برای حفظ و نگهداری خویش از گزند دشمن باشد چون خود وزره باس شدید است .
یعنی اگر نفاذ امر دیو بند تو باس از آهن ببرد پری که از دیدن آهن بگریزد ازآن پس بزره گری پردازد و با دستهای خویش درع داودی بسازد .
در بعض نسخ بجای دستها « رستها » است بنابراین روایت معنی بیت این است که در بازارها پری زره داودی بسازد .

ص ۴۶۴ س ۱ : خوشا مجلس بزمی که درآن انواع زیورهاست که زمین و آسمان و کشور وعالم را بدان زیورها میتوان زینت داد و مزین نمود .
س ۹ : در این ابیات وصف بزم شاه کند گوید : این بزم شاهانهٔ تو بشهری که جامع همه هستیها و موجواتست ماند ، و روزگار از عرصهٔ او هیچ عرضی ازانواع بویهای خوش وطعمها و رنگها جوهر خارج نیافت و همه چیز درآنجا بود .
س ۲۱ : شاه که پیروز شاه باشد سلیمان عنصرست و دستور او که صاحب باشد آصف گوهر است یعنی سرشت و طینت او مانند سرشت آصف‌بن برخیاست یا از نسل و صلب اوست .

ص ۴۶۵ س ۱ : یعنی اگر این عمارت یا نور این عمارت خواهد که مانند آفتاب نور افشانی کند همیشه از نیمروز دری در شب خواهد گشود تا پیوسته از نور او عالم مانند نیم روز باشد .
یا او همچو آفتابی است که اگر خواهد از نیمروز دری بشب میتواند گشود یعنی شب را روشن میتواند کرد اگرچه محالست .

ص ۴۶۹ س ۱ : فتوحی شاعر که همزمان با انوری است وقتی باغوای سوزنی شاعر قطعه‌ای در ذم مردم بلخ و مدح نیشابور گفت و بنام انوری منتشر کرد که اکنون قطعهٔ مذکور در دیوان حکیم ثبت ومطلعش این است :

چهار شهر است خراسان را در چار طرف — که وسطشان بمسافت کم صد درصد نیست

اهل بلخ از شنیدن این قطعه در خشم شده و بر انوری بشوریدند و با وبی حرمتی کرده معجر بر سرش نموده گرد شهرش گردانیدند بزرگان بلخ مانند ابوطالب نعمه و قاضی حمید الدین محمودی وصفی الدین عمر مفتی و تاج الدین حسن محتسب ونظام الدین احمد مدرس بیاری حکیم برخاسته و او را از دست مردم نجات دادند این قصیده در آنوقت در نفی تهمت از خود گفته است .

ص ۴۷۱ س ۴ : احتساب نهی کردن مردم از چیزهائی که درشرع ممنوع است و کسیکه متصدی آن شغل است اورا محتسب خوانند ، کسوف عبارت از حائل شدن ماه بین خورشید و زمین است بطوریکه نور خورشید بمردم زمین نرسد .

یعنی احتساب صفی الدین عمر مفتی که از روی تقوی وپرهیز کاربست آفتاب بدید، وازبی چادری بیمناك شد ودرپناه ماه رفت. وخودرا پنهان کرد ومنکسف گردید .

ص ۴۷۲ س ۷ : واضع خرنامه سوزنی است واز آن رو اورا واضع خرنامه گفته‌اند که وی بچند قصیده شخصی را هجو کرد وهمه جا اورا بخر خمخانه تعبیر نمود وآن قصاید را بخرنامه نامید .

یعنی چون سوزنی شخص حسود را که فتوحی است احمق وسبك عقل دید اورا برانگیخت که گاو درخرمن ببندد وبسرودن آن قصیده درهجو مردم بلخ ومنتشر کردن بنام من مرا متهم بمذمت اهل آنجا نماید واین عمل اواز احمقی است .

ص ۴۷۳ س ۴ : مقصود ازبهشتی روی و ازرق پوش ستارگان آسمانست .

یعنی کواکب را بهترین رنگها وخوشترین شکلها کرامت فرمود ، چه درحکمت طبیعی ثابت شده که بهترین رنگها نورانی است وبهترین شکلها شکل مستدیر و کریست .

س ۵ : کلمهٔ نیستی در کلمات قدما گاه بمعنی نبودی آید .

یعنی بحق آن خدائی که اگر نعمتهای او را بوسیله عدد امکان شمار بودی و بعدد کنجیدی جذر اصم را زبان گنگی و کری نبودی بلکه او را شنوائی و بینائی دادی .

س ۱۴ : اشاره بآیهٔ «وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی» است (سوره بیستم طه آیه ۱۱۹ و ۱۲۰)

آدم نافرمانی بپرورد کار خود کرد درخوردن درخت منهیه پس از جادهٔ صواب منحرف گشت پس از آن توبه کرد و استغفار نمود. خداوند اورا بمزید کرامت برگزید و توبهٔ اوراقبول کرد .

ص ۴۷۵ س ۱ : نوشته‌اند که پلنگ بربر بزرگتر و درنده‌تر از پلنگان نواحی دیگر است ونسبت آن باپلنگان دیگر مانند نسبت موش دشتی باموش خانگی است . و گفته‌اند موش قاصد جان آدمی است خصوصاً برسگ عقور وپلنگ گزیده ، خاك برسر عقور گزیده ریزد وبول برپلنگ گزیده پاشد چون موش بر کسی که پلنگ اورا مجروح کرده باشد بشاشد فوراً زخم خورده بمیرد. ابوطاهر

خاتونی گوید :

موش چون باز ماند از کشتن بر پلنگان زده کمیز کند

یعنی حمایت و تربیت دشمنان بعقیدهٔ من می‌دانی که مانند چیست ؟ مانند جمع کردن موش دشتی با پلنگ بربریست و تقویت کردن اشخاص موذیست .

ص۴۷۵ س ۴ : خربط مرغابی بزرگ ، پوستین بمعنی‌خبث وبدی وعیب است .

گازری پوستین عقاب ازمرغابی بزرگ برنیایدهرچند که دردریا گازری تواند .

یعنی بحاسدان نمیرسد که متعرض‌حال‌من بشوند وغیبت وعیب‌جوئی ازعقاب‌کارخربط نیست .

ص۴۷۶ س۱۰ : جراره کژدم مادهٔ دنباله دار .

یعنی ای ممدوح در روزنبرد ازغایت هیبت وترس شکل‌پرچم نیزهٔ توپیش‌دیده سپاه دشمن . مانند کژدمان اهوازی نماید تاازبیم بسیار راه گریز درپیش گیرند .

س ۱۲ : مراد ازحیدرعربی علی‌علیه‌السلام است کـه بشجاعت وبسالت موصوف‌بود، ومقصود از حیدر رازی مردی از مردم ری که لاف دلیری میزد وباطبلی که همیشه باخود داشت ازشهر بیرون می‌شد که من بجنگ شیرمیروم و اگر در راه با درنده‌ای مصادف می‌شدآن طبل‌را بـا طبل شکم می‌نواخت ، چون از او علت‌آن عمل را می پرسیدند جواب می گفت نواختن طبل برای‌آنست که درنده برمدو بترسد ، و زدن بشکم برای‌آنست که خود میترسم .

س۱۳ وص ۴۷۷ س ۱ : پروازی منسوب بپرواز وپرواز کننده است . وفاعل کرد گشاد باشد .

یعنی گشاد دادن تیر از کمان ، ومرادازشاهین فتح‌تیرست، بیلك (بفتح) تیریست که پیکان آن‌دوشاخ‌باشد، و(بکسر)نوعی ازپیکان‌باشد که‌آنرامانندبیل کوچکی‌سازند وآنراپیکان‌شکاری گویند ، طناز (بفتح وتشدید نون) ناز کننده ورفتار بنازباشد .

یعنی درآرزوی‌جنگ چون تیر پیروزی گشاد یابد واز کمان‌جهد نوك پیکان توحکم‌آینده را از روی ناز بفلك دوزد تافلك بروفق‌آن کار کند .

س۱۷ - ۱۸: تناسخ بیرون‌شدن روح‌ازقالب ودرآمدن‌بقالب دیگراست، مجاهز(بضم میم) کسی است که رخت‌ومایحتاج‌باوسپارند .

یعنی‌ای کسی که درزمان وعهد دولت تو بی‌آنکه روحی ازتنی بتن دیگررود و تناسخی پدید شود کبك هنربازآموخته وشکار می کند .

وای کسی که خرج کف توبقدری‌است که پاسبان کان ومعدن دربی‌چیزی وعریانی با آفتاب شریك شده .

ویاآنکه مجاهز کان باآفتاب شریك دریافتن زرشده اند برای خرج کردن تو .

ودربعض از نسخ بجای کلمه خرج « چرخ » است و بنابر این روایت معنی چنین باشد که از گردش کف‌تو که‌لازمهٔ‌آن مصرف زروسیم است .

ص۴۸۱ س ۵ : اشارهٔ بآیهٔ مبارکهٔ « قال اخسئوافیها ولاتکلمون » (سورهٔ‌المؤمنون آیه ۱۱۰)

یعنی گفت دورشوید در آن و بامن سخن نگوئید .

ص۴۸۷ س ۳ : ازبیت قبل معلوم است که حکیم انوری ازمصحف وبند بیت عمادی غزنوی نظر داشته که او دربارهٔ تشریفی که طغرل پادشاه بوی داده بود گفته :

تشریف طغرلی است و گرنه بگفتمی مصحف زبند زرنشود مرتبت‌فزای

می گویدای انوری متوجه‌باش تا مانند عمادی غزنوی ازروی بی‌خبری ونادانی تشریف وخلعت ممدوح بمصحف وبند زر تشبیه‌نکنی که این تشبیه و مانند کردن اگر نیك نگریسته شود سزاوار و مناسب ممدوح نیست .

ص۴۹۲ س ۱ : وقتی عمادالدین پیروزشاه‌حکیم را بترمد دعوت کرد که از بلخ با او بدانجا رود و انوری ازبیم گذشت‌ازآب جیحون بااوبترمد نرفت ودربلخ‌مانده واین‌قصیده را دراظهارپشیمانی خویش وندامت ازملازمت نکردن پیروز شاه گوید .

س ۹ : نسبت راست روی بخورشید وچپ روی بماه ازآن روست که ماه درحرکت از منطقة البروج گاه دور و گاه‌نزدیك‌می‌شود، وهمیشه برروی‌آن حرکت‌نمی کند، ولی‌خورشیدهمیشه حرکتش‌درروی منطقة البروج است ازاین‌جهت آفتاب را راست رو وقمرراچپ‌روخوانده است.

یعنی در هوشیاری و اختیار راست روی چون خورشیدی که هیچگاه بچپ و راست نمیروی ولیکن هنگام جنگ وحملهٔ بردشمن چون ماه گاه از راست و گاه ازچپ برخصم تازی .

ص۴۹۳ س۳ : پیگاه(بکسرباء فارسی) سحر گاهان واول‌وقت روز .

یعنی‌ای ممدوح روز بداندیش ودشمن تواز ابتدای روز وسحر گاه در گردن‌شب دست‌برآورده وروز اومانند شب تیره وتارشده است .

س ۴ : این‌بیت وپنج‌بیت بعد بمنزلهٔ قطعه‌ایست که انوری حال‌خود را پس‌ازحرکت‌پیروزشاه بترمد وماندنش دربلخ بواسطه بیم عبور ازجیحون بیان کرده می گوید :

مرا که دریك‌نفس‌صدمرتبه‌بمال‌وجاه نواختی‌واین‌قدردراحسان‌بمن‌اهتمام‌ورزیدی،اگردرهنگام تو این خطاکار کوته‌نظرغافل پریشانی که‌اکنون‌دربلخ گریبان گیرش‌شده‌توهم کردی‌منهم‌مانند مرغابی که ازروی‌طبیعت‌بروی‌آب می‌رود، از جیحون گذرمی کردم، تا در کنف‌حفظ‌توچنانکه یونس پیغمبر مدتی درشکم ماهی زیست از آب عبره می کردم بلی این امتناع من ازآمدن بترمد وماندن دربلخ ازقدرشد وحکم خدائی‌بود ، چنانکه‌یوسف(ع)که بچاه افتاد ازقدر بود نه از بی‌قدری‌او.

ص۴۹۷ س۶-۷ : فاعل کنند اعداست وبنابراین‌آنچه درحاشیه گذاشته شده اصح ازمتن است و مصراع دوم بیت اول جمله معترضه است .

یعنی دشمنان از ننگ نافرمانی توتیغ تو را از تن قبا سازند و سر خود را کلاه نیزه تو کنند وخودرا بکشتن دهند، تا از ننگ مخالفت برهند . درحالی که با خود گویند کجا بد بی گناهی‌یعنی تأسف بربیگناهی‌می‌خورند ومی گویند چه‌خوب بود مخالفت وی‌رانمی کردیم.

ص۵۰۴ س ۱ : شمس‌قیس‌رازی در کتاب «المعجم فی‌معاییراشعارالعجم» برای مثال‌تناقض که ازعیوب

شعراست باین بیت انوری تمثل جسته و گوید :
بعضی ازراه آنکه شاعر در اول بیت ملك ممدوح را بیش ازعرصهٔ عالم نهاده و در آخر کم از ملك سلیمان دانسته آنرا متناقض پندارند ، و بعضی آنرا ازباب(النزول فی المدح) دانند یعنی درآخر بیت ازمرتبهٔ مدح پاره‌ای کم کرده است .
فراهانی شارح دیوان درتفسیر این بیت گفتهٔ شمس قیس رانقل کرده و گوید که هیچیك ازاین دونیست بلکه مراد انوری آن بوده است که ازملك اوتاملك سلیمان اند کی‌است وزبان‌مرغان دانستن ودیو وپری مسخرسلیمان بودن نسبت باپادشاهی ممدوح اندك است واین ازاغراقات و مبالغات شاعرانست .
ص۵۰۳ س ۹ : اشاره بمثل مشهوری است که حکیم‌خود آنرابنظم‌آورده‌وضمن‌قطعات آمده‌است رجوع شودبصفحهٔ ۵۶۵ (مناظرهٔ بوتهٔ کدو بادرخت‌چنار.)
ص۵۰۷ س ۶ : ابی (بفتح همزه و کسرباء) یعنی‌پدرمن ، بنی (بضم باء وفتح نون وياء) یعنی پسرك‌من.
یعنی تو اگر پیغمبررا یاد کنی چه نبی (خبردهنده) خطاب کنی وچه‌ابی (پدرمن) بگوئی چون پسر اوهستی هردو یکی است .
واگرپیغمبر علیه‌السلام از راه لطف ومرحمت ترا مخاطب سازد وبخواند چه جعفر بفرماید و چه بنی (پسرك من) بازهردو یکی است .
س ۱۰ : فی (بفتح فاء) سایهٔ بعداز زوال .
سایهٔ قصرمبارك تو در وقت زوال آفتاب ازآن‌سبب ناقص و کم می‌شود که‌آنرا آفتاب می‌برد که برای دفع چشم زخم مانند نیل برخ بکشد .
ص۵۰۸ س ۳ : یعنی امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام چون‌بخلافت سرفرونیاورد وبعدازرحلت پیغمبر(ص) خلافت را بخلفاءِ ثلاث واگذار کرد،(بنابر گفتهٔ غزالی وبعضی دیگر ازعلماء سنت و جماعت که گویند علی‌علیه‌السلام خود خلافت ظاهری را با ابوبکر وعمر وعثمان واگذار کرد وامور دنیوی وخلافت را ابتداقبول‌نکرد) حال‌پدرت که علی(ع) باشد چنین‌بود توهم که مانندپدرت بجاه‌وجلال دنیاتوجه‌نداری‌وبی‌اعتنائی‌چه کسی‌میتواند ترابوزارت‌قانع کندووادار‌بقبول آن‌نماید.
س ۴ : چنانکه در علم منطق مقرراست‌سؤال یا (بای) یا (بما) ویا (بلم) است .
و سؤال بمطلب(ای) یا ازفصل است که ممیز ذاتی باشد ویا ازخاصه که ممیزعرضی است .ولی متبادر ازسؤال بای سؤال از ممیزذاتی باشد .
وحکما را درباب عقل عقیده آنست که نوعش منحصر درفرداست وبیش ازیك فرد ندارد .
دراین بیت‌انوری خطاب‌بمدوح‌خود کرده گوید: توعقل‌صرف وخرد بمحضی و نظیرعقل نوعت در فرد منحصراست ، پس اگر بمطلب‌ای ازافراد نوع توپرسش کنند فقط شخص تودرجواب گفته خواهدشد، چون کسی دیگرنیست که درفصل بمانند توباشد ، وجواب ممیزفقط توخواهی بود بی مشارکت دیگری .
س ۵ : طراز (بکسر) نقش ونگارهرچیز ، بیدی یدی تثنیه‌ید مضاف بیاء متکلم یعنی بهدو

دست خود و این اشاره بآیهٔ شریفه ازسورهٔ (ص) سی‌وهشتم آیهٔ ۷۵ است «قال یا ابلیس مامنعك ان تسجد لما خلقت بیدی‌استکبرت ام کنت من‌العالین» .

فرمود پروردگار ای شیطان چه چیزترا بازداشت ازاینکه سجده کنی آنچه را که من بدودست قدرت خویش آفریدم آیا تکبرورزیدی یا آنکه بودی‌ازبزرگانی که‌شایستگی‌این‌بزرگی‌دارند.

و همچنین ممکن است باین حدیث قدسی اشاره‌نموده باشد که فرماید « خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا » یعنی نهاد آدم را بدو دست خویش درمدت چهل بامداد سرشتم .

و درقرآن واحادیث ازآفرینش مجردات وآنچه لطیف‌است، بدست راست باری‌تعالی، وازخلق عناصروآنچه کثیف است بدست چپ تعبیرشده‌است، وانسان که ازنفس مجرد و قالب جسمانی ترکیب یافته و برزخی میان عالم امر و عالم خلق‌است ، از آن(بیدی) یعنی بدو دست تعبیر شده است .

یعنی دراطراف کمالات تو که سرشتهٔ قدرت باری است،نقش بیدی ظاهروپیدا میشود (یا پیدا شده بنابرآنکه بجای‌آید«آمد»باشد) اگرچه این نقش (بیدی) درآیهٔ مبارکه وحدیث‌راجع بآدم(ع) یا درحق حقیقت ونوع انسان است .

ص۵۰۸ س ۱۱ : کی (بفتح وتشدیدیاء) بمعنی داغ که‌آهن را بآتش گرم کرده برعضونهند ودرامثال عرب آمده : آخرالدواء الکی‌یعنی‌آخرین دواهاداغ است‌هردلی که بتوحسدبردوهر کسی که ازاقبال‌وجاه وبزرگی تو دردحسدبردل دارد داروی‌واپسین بروباد،یعنی دلش داغ شودوبسوزد .

ص ۵۱۴ س ۲ : اقتباس ازقرآن مجید است«وان لیس للانسان الاماسعی » (سورهٔ۵۳ النجم آیهٔ ۴۰) و بآنکه نیست انسان را جزآنچه کوشش نمود .

س ۳ : ای صدری که از جهت بلندی قدر ومنزلت فلك را نسبت بتو وبجاه تو رفعتی نیست .

س ۵ : کله نهادن کنایه ازتواضع وفروتنی کردن است. جوزا (بفتح) هم نام برجیست از بروج آسمان وهم نام صورتی‌است‌ازصورجنوبی‌بصورت‌مردقائم‌بدو کرسی ومنطقهٔ بسته‌وشمشیری حمائل انداخته وبدست راست عصائی بالای سر گرفته و دست چپ در آستین کشیده ومعنی اخیردراین بیت مراد شاعر است .

یعنی‌ستارهٔ زحل بابلندی ورفعتی که دارد دربرابرهمت بلندتوفروتنی کرده وجوزا برای خدمت توکمربربسته‌است .

س ۸ : ماوی (درآخرالف مقصوره بصورت‌یا) یعنی جای‌بر گشت‌وخانه، وماوی خود اسم‌مکان است ودراینجا که با جای ترکیب شده بنابرتجرید لفظ ماوی ازمعنی مکان ومحل‌است .

ص ۵۱۶ ص ۹ : ناصرالدین طاهر وزیرسلطان سنجرازجملهٔ ممدوحان حکیم است اورا بانوری عنایت وتوجه خاص بوده وقتی‌حکیم‌بدرد پا مبتلا شده ناصر الدین بعیادت او آمده واورا مورد لطف خویش قرار داده درآن وقت این قطعه را گفته واز اینکه قدم رنجه فرموده و بخویش زحمت داده و بخانه شاعرآمده عذرخواهی وسپاس گزاری نموده است .

س ۱۰ : باران کفت چنانست که درمیان ماه دی‌شاخ بسدرا میوه‌دار نماید .

ص ۵۱۷ س ۲ : قران جمع قرنست وآن مدت طویلی است که بعضی صد وبعضی سی‌سال دانسته‌اند .
و رسیدن روز ، بسرآمدن عمراست. دراین بیت‌شاعرخطاب بممدوح کرده گوید : توصدقرن‌بمان وزندگانی نمای،اگرچه درهرشبی عمرصد چومنی بسرآید .
س ۳ : مازار مخفف میازار یعنی آزار مده واذیت‌مکن .
بکمتر از اندیشهٔ عنایت عیادتی باشد . رای عالی خویش را که جان خرد است میازار و و رنجه منما .
س ۴ : محل بمعنی قدرست واین بیت بطریق استفهام باید خوانده شود .
یعنی آیا درد پای من آن قدر و محل دارد که تو بخویش دردسر دهی وبخانهٔ من درائی‌وپای خود را زحمت دهی .
س ۵-۷ دراین قطعه‌حکیم‌سگ‌را که‌با کاف فارسی است بابرمك ویکیك که با کاف تازیست قافیه کرده و این تسامحی‌است‌ازاو، وبیشترشعرا آنرا روا ندارند .
س ۱۱ : در بیشتر از نسخ لقب بهاءِالدین(اعز) نوشته شده و درمتن مطبوع هم مطابق اغلب نسخ (اعز) چاپ‌شده، ولیکن‌فراهانی درشرح خویش (اغر) بضم همزه و غین معجمه ضبط کرده و گفته است که لقب ممدوحست .
ص ۵۱۸ س ۸ : اشارهٔ بحدیث « السلطان ظل‌الله فی‌الارض یاوی الیه کل مظلوم » است .
یعنی تو شبان رمهٔ آن کسی هستی که بسایه‌اش باشی . یعنی خدا ،
ص ۵۱۹ س ۳-۴ : مصوص (بفتح میم وضم صاد اول) باصطلاح اطباء سیخ کباب چاشنی دار است و مجازا قلیهٔ چاشنی‌دار باشد وآن براقسامی‌است. واز اقسام آن یکی آنست که دراج یا کبك‌یا تیهو یا کبوتر هر کدام رابخواهند،پاك کرده ازادویه حاره یابارده مانند کرفس وسداب‌ونعناع و انیسون را باابازیرحارهٔ دیگر در سر که بجوشانند تا پخته شود و به بیمار دهند . کرفس (بفتح کاف و راءِ وسکون فا وسین مهمله) نباتی است واقسام‌آن بسیار است طبیعت‌آن در اول ودوم گرم وخشك . سداب(بضم سین وفتح دال و الف‌موحده ، وبذال‌معجمه‌نیز آمده).نباتی است که برگ‌آن ریز و بد بو وبسیار سبز گویا بران‌غباری نشسته وگل آن زرد طبیعت آن در سیم گـرم و خشك و تازه آنرا گرمی و خشکی کمتر است (مخزن‌الادویه) معنی این دو بیت آنست که بجای آنکه شراب برایم بفرستی سر که خالص فرستادی که آن موجب هلاك جان و دل بود .
بدون شك بدن من از خوردن آن مصوص شدی اگر در اندرون من کرفس و سداب که از ادویه حاره است بودی و این شراب که سر که‌ای بیش نبود مرا بحال مضوص در میآورد
ص ۵۲۰ س۵-۶ : کهتاب کاه دوداست و وقتی که اسب بیمار شود آنرا بکاه دود مداوا کنند . کشکاب آش جو وامثال آن که برای بیمارپزند .
یعنی وعده داده بودی که‌کاه وجو بدهی وچون بوعده وفا نکردی وآنرا ندادی ناراحت شدم .

حال که چنین است کاه دربیماری ستوران وجو درعلاج خویشاوندانت صرف شود .

ص۵۲۰ س ۱۴ : یعنی اگر بآب انگور که شراب است خادم خویش را مدد کنی ومقداری بفرستی مسلس ما چنانکه بوده خواهد بود وحریفان چنانکه وصف شد بحال خویش باقی خواهندماند .

ص۵۲۱ س ۴ : یعنی در روستا برسفره‌ای که از دوگز پارچه کمتر است ده کدوی ترنهند واین مایهٔ تعجب نیست ، شگفتی درعکس این حال است که خواجه که سرش هیچ موی ندارد و کلست و بکدوی خشکی ماند، بیست گز پارچهٔ قصب پیچیده، ودستاری ازبیست گزقماش بر سرخود نهاده است .

ص۵۲۲ س ۱ : ای بسا اوقات که شب‌درآمدی‌وجهان جبهٔ‌درویشی کەسیاهست اختیار کرده وتیره‌وتار گشتی ، من ازفضلهٔ زنبور که موم است گریبان برآن جبهٔ سیاه می‌دوختم یعنی ازاول‌شب تا بصبح‌شمع مومی برمی‌افروختم.واکنون ازبی‌چیزی وبی‌برگی‌توانائی آنکه چراغی روشن کنم ندارم،وهمه‌شب منتظرم شمعی که ازغیب بهرخانه و کاشانه‌ای چراغی می‌نهد برافروزد. یعنی منتظرم تاآفتاب طلوع کندیا ماه‌برآید وهمه را روشن نماید(برای معنی این‌بیت وجوه‌دیگر هم گفته شده است)

درآن روز که درنهایت فراغ وآسایش بودم ودارای همه‌چیز بودم چون‌جهان یافلك را شکر نکردم امروزهم که بدین‌حال افتاده‌ام وفقیر وبی‌چیزشده‌ام زشت وبداست که‌آنرا عیب کنم .

ص۵۲۴ س ۵ : نعمه (بکسرنون وسکون عین) لقب ابوعبدالله نعمه که از احفاد امام موسی‌کاظم وجد خاندان‌بنونعمه‌است ومجدالدین ابوطالب‌نعمه که ازنقباء بلخ‌وممدوح‌انوری‌است بدومنسوبست. یعنی اسدالله(علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام) باغیست که سادات اشجارآن و نعمه که از اولاد اوست یکی ازآن درختان ، ومیرابوطالب میوه آن درخت‌است .

ص۵۲۵ س ۵ : یعنی خودرا فصیح وظریف‌میدانی، امامتوجه نیستی که مردم ترا بمانند مردمك چشم دانند که ازمردمی‌بمحض نام اکتفا کرده. ودرپهلوی‌مردمك چشم می‌نشانند ومجال حرف‌زدن بتونمی‌دهند .

ص۵۲۸ س ۶ : عشر (بضم) ده یك گرفتن ازاموال،ودرنسخه ف بجای عشر«عبره» است ودرحاشیهٔ‌همان نسخه عبره را خراج معنی کرده و اضافه کرده که در اسکندرنامه گوید :

چوآید بمن عبرهٔ هفت سال
دگرعبره ها برتو باشد حلال ؟

ص۵۲۹ س ۹ : درمضمون این‌مصراع «تا که شاگرد اوست استادست » باسنائی‌توارد کرده‌است . سنائی درکارنامهٔ بلخ گوید :

این‌سخن‌نزدحکمت‌ازدادست
کانکه شاگرد اوست استادست

« کارنامه بلخ نشریه فرهنگ ایران‌زمین »

ص۵۳۰ س ۴ : معجزی از ممدوح که ابوالحسن عمرانی است ملاحظه کن که غور درآن واندیشه و نظراندراشکال‌آن‌کار وهم‌نیست، وزیاده ازقوه توهم‌است، بلکه‌معجزیست که ازخواص‌پیغمبری زاده است وکارفرستادهٔ خداست .

ص۵۳۰ س ۶ ـ ۷ : کرم او نیازمرا آگهی داد و باو گفت که نمیدانی وآبا خبرنداری که ترا ازبخت چه‌کاری گشاده است واقبال‌باتوچگونه‌مساعد شده .
مقصود ازاین بیت تاآخرقطعه بیان معجزیست که از خواجه بروز کرده وآن معجزآنست که کرم ممدوح مرا ازبخشش وی‌خبرداد بی‌آنکه من درطلب آن باشم .
س ۸ : یعنی از عشق ومیل وافری که خواجه راببخشش و بذل مالست مهر زری از برای تو بنهاده است .
س ۱۴ : فراهانی درشرح خود «نابیوسان» رامطابق نسخه‌ای که دردست داشته نانیوشان‌خوانده ودرتفسیر آن نوشته که نانیوشان کوش نکننده است .
یعنی ازبخت وطالع من بی‌آنکه حرفی‌بشنود وطلبی از اونمایم خواجه بتقاضا فرستاده است وبنابرنسخه حاضر«نابیوسان» یعنی‌ناگهان‌است ومعنی‌آنست که بی‌خبر وناگهان و بی‌سابقه از بخت وطالع خواجه خازن‌رابتقاضا فرستاده‌است که‌آنچه وعده داده شده مرا یاداست وبیا ببر.
ص۵۴۲ س۱۰ : سیکی (بکسر وکاف عربی) شرابی که چندان جوش‌دهند وصافش کنند که ازسه‌حصه آن‌یك حصه باقی‌ماند. واین‌دراصل سه‌یکی بوده وآنرا شراب مثلث هم می گویند، وچارطاق نوعی ازخیمهٔ چهار گوشه باشد .
یعنی فریدالدین کاتب (که‌عزت او دوام یابد) امید است که ده من شراب مثلث اورا نبرده و عقل اورازایل نکرده باشد ودرچنین گرمائی‌مرا درخیمهٔ خویش‌با چارخوارزمی‌ناجنس‌هم پیاله وحریف‌ساخت‌وبدانهاسپرد.
ص۵۴۵ س ۱ : ای خسروی که فلك برای جاه خود بجاه تونیازمنداست، ازاین یگانه غلام تو که جهان‌نامست وبابخت خفته من‌همدم و موافق شده . که داند بی‌شکیبائی در این زندگانی کوتاه چه رنج‌ومشقت بسیار بمن وارد شده و چه تاکنون کشیده‌ام.
س ۷ ـ ۸ : ترکتار (بالضم) ناگاه تاختن برای غارت .
یعنی‌دراین هنگام کوچ ورحلت که وقت بسیارتنگ است ومثل این است که‌مردم برای‌غارت وتاختن خودراآماده می کنند مرا که اسبی وفرشی ندارم احتیاج بزین و یك خیمه نیزهست وباید همه را بمن بدهی .
ودربعضی‌ازنسخ بجای کلمهٔ « نیست » درمصراع اول « هست »آمده است ودراین صورت معنی چنین خواهد بود .
که بعداز آنیکه فرش واسبی بدست‌آورده‌ام محتاج بزینی هستم که بر روی اسب گذارم و خیمه‌ای که بربالای فرش زنم واین دو را بمن بده .
ص۵۴۷ س ۴ : یعنی‌روح بواسطهٔ‌آیتی که‌دربارهٔ‌اونازل‌است وحق‌تعالی‌آنرا بخویش‌نسبت داده وفرموده « ونفخت فیه‌من روحی» در کمال ازآسمان پیشی گرفته است. وچون درمصراع دوم گفته‌است گوی کمال بربوده است ازاین روی روح را بسوار اضافه‌کرده و نسبت روح را بحق بمنزلهٔ

چوگان گرفته است.

ص۵۳۹ س ۶ : بعدازسطرششم بیت زیر که ازمتن افتاده باید افزوده شود .

وآنچه گفتند حاسدان بحسد بسر تو که جملگی هدرست

ص۵۴۱ س ۱ : بدعت چیزی نو که دردین پیدا شود وبزمان پیمبرنبوده‌باشد. گل نیلوفر دو قسم باشد آفتابی ومهتابی .آفتابی سرخ‌باشد وبوقت برآمدن‌آفتاب ازآب برآید وشکفته‌شود. ومهتابی که سفید محض وسفیدمائل‌بکبودی‌است‌بوقت شام شکفته گردد ودراین‌بیت قسم‌اول مراداست.

یعنی پیغمبر فرمود : دین‌من ازغرقاب بدعت بواسطهٔ رای زرین‌توسربر کشید.ای خسرو، رای تو بمانندآفتاب و دین من بمنزلهٔ نیلوفر است که بواسطه رای آفتاب مثال تو سرازغرقاب بر کشیده وشکفته شده و رواج یافته است.

ص۵۴۱ س ۵ : فاعل گفت‌در ابتداء بیت یا(پیغمبر) یا (دل)است .

یعنی وقتی‌دردلم گذشت که زیور این‌خطبه که رسول (ع) مکرومی‌فرماید ای صاحبقران لایق کیست. واین‌زیوررا بر که می‌بندد،واین خطاب بکیست دلم گفت(یاپیغمبرفرمود): این زیور برسلطان سنجر بستمی‌شود. چرا که از روی حساب جمل‌لفظ سلطان سنجر با صاحبقران مساویست وهریك بحساب جمل‌چهارصد وشصت وسه‌است، پس مقصود از صاحبقران که زیور این خطبه است سلطان سنجر باشد .

ص ۸۰۷ : موالید عبارت ازحیوان ونبات و جماد است ، وآباء علوی نه فلك است و بعضی‌آباء علوی را هفت خوانند که عبارت از سیارات هفتگانه باشد . و مراد ازچار مادر سفلی‌عناصر اربعه است . اوج (بفتح) طرف بالای‌هرچیز وباصطلاح اهل‌هیئت نقطه‌ایست از فلك خارج مرکز که دورترین نقاط است ازمرکزعالم.

یعنی تاوقتی که موالید جهان را (که حیوان ونبات وجماد است) اصل‌سیزده‌است. چه نه‌فلك علوی پدر،وچهارآخشیجان سفلی مادرست وتاوقتی که‌اوج‌آسمان‌لشکرگاه کواکب هفتگانه است تو درپادشاهی درشش جهت فرمانروا باشی وحکمت برتمام فرق نافذ باشد .

ص۵۴۴ س۱۳-۱۴ : این قطعه را دربارهٔ زن حایضی گفته است ومقصود ازعذر دوم حیض است واطلاق کلمهٔ عذربرحیض نزدقدما رائج‌بوده‌است. نظامی‌عروضی درچهارمقاله گوید (واین دختر راعلتی هست که در ایام عذر ده پانزده من سرخی از وی برود . . . وآن علت زائل شد وعذر بقرار خویش بازآمد (ص۸۷و۸۸چاپ لیدن‌سال۱۳۲۷) وضمیر(ش)درکلمهٔ عذرش راجع به حاجب است که کنایه از فرج زن است .

یعنی حاجبت رگ زده است وازاوخون‌آید علت و وجه‌آن معلوم است چه وی محرور است وعلاج محرورآنست که‌رگ زند. ووجه وعلت‌آمدن خون حیض را مجو،چه اورا در این امر اختیاری نیست .

س ۱۵ - ۱۶ : خیری (بکسرخاء معجمه)رواق‌خانه.وتابخانه بمعنی‌حمام‌وخانه‌ای که‌تنوردرآن باشد،یا خانهٔ تابستانی.ودراین بیت انوری مراداز(خیری)قبل و از(تابخانه)دبراست. و با این

توضیح مقصود شاعرمعلوم وروشن است .

ص۵۴۴ س ۳ : این‌قطعه را پس‌از دامادی و کدخدائی خویش که بعدازعید بوده گفته وازممدوح‌طلب صله ومرسوم کرده است می گوید هرستم که ازروز گار می کشم ازجهت این دو صندوق کهنهٔ خالی است که زن من بعنوان جهیز بخانه ام آورده زیرا همه‌مردم گمان کنند کـه مملو از اموال واسبابست واین باعث غروروفریب مردم است که ازرعایت و کمك من خودداری‌نمایند.

س ٦ : یعنی دورمشو و حال او از دیگری مپرس وبلکه باکرم خود بگو واز او سؤال کن تا او باتو حقیقت را بگوید که این چنین رفتار ازمروت دور است .

س ۸ : یعنی‌عید وعروسی هردو گذشت وبزودی نوبت سوردیگری می‌رسد که برای پیدا شدن فرزند باید بدهم برای‌آنکه پس‌از کدخدائی قهرا ازداشتن خلفی وفرزندی گزیرنباشد .

ص۵۴۵ س ٦ : در بیشترنسخ(چزد) است وآن حشره‌ایست که در تابستان‌مخصوصاً هنگام شدت گرما فریاد کند و مطابق این نسخه معنی ظاهر است . و فراهانی آنرا حر خوانده و گوید : حر (بفتح حاء مهمله وتشدید را) گرماست و مراد از بانگ حرصدائیست که در ایام تموز درعین گرما درصحرا مسموع می‌شود بی‌آنکه صدا کننده‌ای باشد وتجربه شاهد این‌مدعاست . ودربعضی ازنسخ خر (باخاء معجمه) آمده است .

س ۹ : یعنی هیچ می‌دانی که‌بر گردن‌اوچه‌چیز تواندبود پس‌ازاینکه‌مطلب را تمام کند و بیان آن چیز را نماید بمطلب‌دیگری واردشده ومی گوید که باش یعنی‌این‌حرف را حالا بگذارو بدان که درزبرریش اوهم تیزاست ودربیت دیگربیان‌آنرا نموده و گفته‌آنچه بر گردن اوست کاج وسیلی است وآنچه زبر ریش‌اوست تیزاست، ولفظ (بر)در دومصراع زاید است .

ص ۵۴۷ س۱ : لغزعبارت از کلامی است موزون که بواسطهٔ ذ کرصفات وخواص ولوازم چیزی برآن دلالت کند دلالتی که درآن تعمیه وخفا باشد .

س ۲- ۳ : این لغزبرای خربزه است وعربی‌آن بطیخ است چون دوحرف ازلفظ خربزه کـه فارسی‌ودوحرف ازبطیخ که عربی‌آن است باهم‌تر کیب کنی خربط شود وخربط کنایه ازاحمق است معنی بیت‌آنست که تر کیب دوحرف ازلغت فارسی ودوحرف ازلفظ عربی خربزه خربط است که نامی ازنامهای دشمن‌توباشد. یعنی دشمن تو احمق است .

س ۴ : هر گاه حرف با ازخربزه افکنده شود خرزه باقی‌ماند و خرزه‌آلت تناسل مرد باشد که بفارسی آنرا ایرخوانند .

س ۵ : یعنی پس‌از برداشتن دوحرف از لفظ تازی‌آن یعنی بطیخ آنچه باقی مانـد یخ است یعنی شمایل دشمن توبه یخ ماند .

س ۷ : بانوزده صورت از صور انگشتان دست راست وچپ ازیك تاهزار را مانند ارقام هندسی ضبط می کرده‌وآنرا حساب انامل‌می گفته‌اند. وقاعده چنان بوده که ازانگشتان‌دست راست انگشت کوچك تا انگشت وسط را برای اعداد آحاد وانگشت سبابه وابهام را برای اعداد نه گانهٔ عشرات وپنج انگشت دست چپ را برای مآت وهزار معین کرده و هر انگشت

بحسب اشکالی که درآن پدید می‌شد نشان رقمی بود مثلاً انگشت ابهام هرگاه در کف‌دست راست خم می‌شد عدد هشت را نشان می‌داد. یعنی ازبطیخ که نامش را بطریق لغز گفتیم‌آن عدد بمن وعده کرده‌ای که هرگاه انگشت ابهام بـر کف راست رکوع کند صورت‌آن عدد پیدا شود یعنی‌عددهشت، چه اگر ابهام‌راکه انگشت بزرگست بر کف دست خم کنندبشکل هشت هندسه درآید.

ص۵۵۱ س ۳ : یعنی از انواع هنرآنچه نقش وزینت جهان است و بر صفحه روزگار بدکیش نقش کرده کمترین هنریست ازهنرهای من.

ص۵۵۲ : قطعهٔ شماره ۸٤ در کتاب لباب‌الالباب(ج۱ ص۱۲۵) به بهاءالدین محمد ابن‌المؤیدالبغدادی نسبت داده شده است.

ص۵۵۴س ۱۳ : سقطه بمعنی افتادن است.انوری درشبی تیره وتار آهنگ دیدار ممدوح کرد و بخانهٔ وی رفت ممدوح از دیدار وی شادشد ودرپشت بامی حکیم را پذیرائی کرد وباصرارتمام اورا درصدر مجلس نشاند و ترحیب بسیار کرد.بعد از مدتی انوری متوجه شد که تقدم بر ممدوح ازحد ادب خارج است خواست که جـای خویش را عوض کند ودر زیر دست‌ممدوح نشیند، بمحض حرکت از گوشه بام بردرخانه‌فروافتاد. این قطعه را دربارهٔ آن شب وآن‌حادثه گوید. یعنی ازافتادن من خاطرت آزرده نشود اگرچه دراین سقطه وافتادن پـای تو درمیانست، چه درخانه تو واقع شدست وتو باصرارمرا درصدرجای دادی.اما برای احترام‌تو ونگاهداشت‌ادب لازم بود که ازآنجا برخیزم.

ص۵۵۵ س ۹ : مراد ازفلان‌دراین‌مصراع‌ممدوح که میزبان‌انوری‌بوده‌می‌باشدوبعضی‌درتوجیه لفظ فلان گفته‌اند که ممدوح درخانهٔ یکی از اوساط الناس بوده وانوری برای ملاقات وی بخانهٔ‌آن شخص رفته وازبام‌درافتاده، ومراد ازفلان ممدوح نیست.
یعنی باخود گفتم که ای انوری هرچندخانهٔ‌فلان‌یعنی خانه‌ازآن‌ممدوح‌است واوصاحب خانه و میزبانست وتصدر وتقدم بروی برای میهمان رواست ولیکن چون حضور او حقیقة حضور همهٔ عالمست تقدم بدین حد درخور وسزای تو خام قلبان نیست.

س ۱۷ : سه گانه پیالهٔ سوم یاشرابی که چندان آنرابجوشانند که یك سوم‌آن باقی ماند وبعربی آنرامثلث وبفارسی‌سیکی خوانند وسیکی(بکسرسین) دراصل سه‌یکی بوده وبا ترکیب وحذف ها سیکی شده.

ص ۵۵۸ س ۱۴ : گویند که پادشاه غور ملك‌الجبال علاءالدین حسین وقتی بدیدار حکیم مائل گردید ومکتوبی بدونوشت ووعده های بسیاری بدو داد که درصورت توجه بدان صوب مورد عنایت و لطف مخصوص او واقع خواهدشد حکیم جواب ویرا بدین قطعه بازداد.
و معنی بیت این است که مرا زبـان جواب سلطان نیست ولیکن هر کس بلبـاس من بنگرد وخانهٔ مرا ببیند که درنهایت سادگی وبی‌تکلفی است جواب را دریابد، وخواهد فهمید که من بواسطهٔ مال دنیا دیگر ملوك وبزرگان را ملازمت نخواهم کرد وبدانچه که خداوند روزی و

قسمت من کرده قانع میباشم .

ص ۵۵۹ س ۱ : در این قطعه انوری التزام لفظ (دندان) کرده ودر هر بیتی این کلمه را آورده است .
بدندان خوش آمدن کنایه ازمحظوظ بودنست ؛ ومصراع را باید بطورسؤال خواند .
س ۲ : دندان داشتن کنایه ازدندان خاییدن وخشمگین بودنست، یعنی آسمان ازغصه خشمگین است و دندان می خاید .
س ۳ : دندان مزد، درزمان پیشین رسم براین جاری بوده . که وقتی فقرارا بطعام دعوت میکردند بعدازخوردن غذا مبلغی نقد یامقداری جنس بآنها نیزمیدادند وآنرا دندان مزد وهدیه دندان ومزد دندان می گفتند .
یعنی آسمان ازشخص بلند همت تو (بنابرآنکه درمصراع دوم نقش باشد) یا از علونفس تو (بنا برآنکه نفس باشد) درخشم است، ازآنکه هرگز بهیچ دندان مزد برخوان اوننشست و بضیافت او حاضر نشد .
س ۴ ـ ۵ : دندان نمودن یعنی خندان شدن ، یعنی چون ترا ازحرارت و گرمی شراب درد دندان بهم رسید وبی‌سبب درد دندان ترا آزارداد وازجهت آن درد دست ازکار کشیدی آسمان خندان شد .
س ۶ : سپید کردن دندان ، کنایه از تبسم ونرم خندیدنست ـ وآب دندان یعنی زبون .
یعنی قضا چون خشم آسمان بدید یاخندهٔ اورا مشاهده کرده برآسمان نرم خندید، وبا او بطریق طنز و فسوس گفت که عجب حریف زبون وضعیفی بدست آوردی سعی کن تا رایگان بتوانی خلاص شوی .
س ۹ : جامه دردندان گرفتن بشتاب گریختن است .
محصل معنی آنکه بازقضا بطریق طنز با آسمان گفت من این نمی گویم که بدمی کنی ولی اگر گزندی باو رسانی بزودی از بیم انتقام وی از روی اضطرار وشتاب تمام خواهی گریخت تا جان بدربری (واگر بجای بخواهی « نخواهی » باشد) معنی آنست که با گریزهم جان بدر نخواهی برد .
س ۱۰ : دندان کنان (بفتح دال مهمله و کاف تازی) یعنی زاری کنان .
یعنی حال که ازانتقام او رهائی نداری، برخیز وزاری کنان بنزد اوشو وعذراین بی‌ادبی بخواه شاید ازتقصیر تو در گذرد . آسمان دیرجنبید وبرای خدمت میان دیر تر بربست . قضا گفت بازهم فریب وعشوه ، وپشت دستی بردهن آسمان بزد ودوسه دندان اورا بشکست .

ص ۵۶۰ س ۱۰ ـ ۱۱ : یعنی عقل بامن گفت یك امشب اورا هجو مکن و سخن ناپسند دربارهٔ اومگو، کیست که طالب و خواهان بدی باشد ، امید است فردا بوعده وفا کند ، واگرنه با این عزم وارادهٔ واسخی که دربارهٔ بد گفتن او داری تا بفردای قیامت همه روزه مانند این روز هست ، وهروقت بخواهی میتوانی اورا هجو کنی .

ص ۵۶۰ س ۱۶ : درآن وقت که حکیم ملازمت مجدالدین ابوالحسن عمرانی را داشت ومدح اومی گفت مودود احمد عصمی اورا بوعده های فریبنده بخدمت خویش خواند و انوری چندی در نزد او بسر برد وبمداحی اوپرداخت، چون صله وانعامی که توقع داشت باونرسید این قطعه‌را سرود. یعنی گمان می بردم که کسی که بر تن او پیرهن مطرز باشد جود واحسان او از دیگران بیشتر است .

ص ۵۶۲ س ۱۲ : یعنی در مقام فریب جهان کهن شد و گمان می کرد که جهان طفل تازه رسیده‌ایست که می توان اورا فریب‌داد. ودربعض نسخ بجای « طنز » غدراست یعنی مکرمیکرد.

س ۱۳ : یعنی میان ایشان الفتی بهم نرسید و ترقی و نشو و نمای هر کس فراخور استعداد او است .

ص ۵۶۳ س ۴ : مقلوب‌لفظ(پارس)سراپ ومححف آن شرابست یعنی طمع شراب‌ازدست‌تو دارم .

س ۵ : وتصحیف قافیه‌ای که درمصراع آخربیت‌اول است (کوست) مصحف‌آن (کوشت) است یعنی‌اگر با آنچه مسماست‌ضم کنی یعنی با شراب همراه کنی نیکوست .

س ۶ : این دورا یعنی شراب و گوشت را سومی لطیف است وآن چیزیست که‌اگر آنرا قلب کنی باز خود او حاصل گردد مانند کبك ، نان ، خوخ ، کوك (بمعنی کاهو) و کزك (بفتح کاف تازی وزاء هوز و سکون کاف تازی ـ بمعنی مزه) و معلوم نیست شاعر کدام یك را اراده نموده ، وظاهراً مقصودش لفظ‌اخیر یعنی(مزه) باشد.

س ۱۰ : از دوستی سکنجبین خواسته یعنی آن دو رفیق را میخواهم که زیرکان از برای فائده بیرون آورده یکی که سرکه است از سینه تاك و دیگری که شهد است از پوست نی یعنی نیشکر .

ص۵۶۵ س۱ : اشاره بآیهٔ مبارکهٔ سورهٔ نساءآیهٔ ۲۷است «حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم واخواتکم وعماتکم وخالاتکم وبنات‌الاخ وبنات‌الاخت وامهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة وامهات نسائکم وربائبکم التی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم و حلائل ابنائکم الذی من اصلابکم وان تجمعوا بین الاختین الاماقد سلف ان الله کان غفوراً رحمیا » .

یعنی حرام شد برشما مادران ، دختران ، خواهران شما وعمه‌ها و خاله‌ها و دختران برادر و دختران خواهرومادرانی که شما را شیرداده‌اند وخواهران رضاعی شما که باشما شیرخوارده‌اند ومادرزنانتان ودخترانی که در کنار شما تربیت یافته‌اند وازنی هستند که‌باودخول کرده‌اید، پس اگر دخول نکرده باشید پس گناهی برشمانیست وزنان‌پسران‌شما که‌ازپشت شما باشند و همچنین‌حرام شد که جمع میان دوخواهر کنید مگرآنچه بحقیقت گذشت بدرستیکه‌خداوند آمرزنده مهربانست . روسپی زن فاحشه وبد کاراست .

مقصود حکیم ازاین بیت‌آن است که تمام بستگان واقوام تو که در این‌آیه از اول تا بآخر ذکرشده همه پلید وبدکاره وفاحشه‌اند .

ص۵۶۵ : قطعهٔ شماره ۱۰۲ فقط درنسخهٔ چاپی است ودر نسخ خطی نیست و ظاهراً انتسابش بانوری درست نباشد ، چه‌آنرا بجعفرخطاط تبریزی‌هم نسبت داده وبنام او ضبط کرده‌اند

ص۵۷۰ س ۲ : بیت دوم دربعض ازنسخ بصورت زیرهم‌آمده است .

بلخ را عیب اگرچند باوباش کنند برهر بیخردی نیست که صدبخردنیست

ص۵۷۲ س۱۰ : مثل این است که(جوحی خرنداشت خری‌خرید) . و در بعض ازنسخ بـدل جوحی . حاجی است .

ص۵۷۳ س ۹ : یعنی ناصرالدین را در مصیبت فوت پدرش مودود شاه خدای‌اجر و مزدداد که عالم را خورد وهنوز بساطی ازپادشاهی‌طی‌نکرده .

ص۵۷۴ س ۲ : دربعضی ازنسخ این بیت بصورت زیرآمده . وهمین‌هم صحیح است

جهان نثار گل تیره کردآب سیاه درآن زمانه نهفت‌آنکه‌سالها بسرشت

یعنی جهان‌آب تیره برگل‌سیاه نثارکرد وریخت وزمانه درآن گـل نم دیده کسی را پنهان کرد که سالها پرورش داده وسرشته بود .

س ۹ : وقتی‌حکیم را ممدوح دعوت کرد که با یکدیگربسیرو گردش صحرا روند ولی‌بانتظار آمدن انوری ننشسته وپیش ازرسیدن وی بیرون رفته بود این قطعه را درآن باب گوید.

ص۵۷۵ س ۱ : یعنی ازروی کرم وبزرگواری یـاد انوری کردی وباز برپشت روزگار نـوشتی و اورا فراموش نمودی (یاء درکلمه نبشتی بقرینهٔ یاء کردی درمصراع اول محذوفست) .

س ۵ : رویةالله یعنی دیدن خدا واین بیت بنابرمذهب اشاعره است که گویند واجب تعالـی اهل‌بهشت را اول‌مشاهدهٔ جمال بهمین دیدهٔ جسمانی‌ارزانی کند بعدازآن دربهشت داخل‌سازد.

ص۵۷۶ س۱ : سراجی یکی از اعیان و بـزرگان ترمد بوده ضمن نامه‌ای بانوری نوشت که شخصی فخری‌نام بهتانی برمن‌بسته ومحضری موافق‌آن ساخته اگربخدمت شماآرد خط برآن‌محضر مگذارید .

معنی بیت این است که سخن‌بی‌اصل فخری درکسی‌می گیردو گفته‌اورا کسی‌می‌پذیرد که‌مانند خوداو بی‌دین وتهمت زننده باشد که دست وطبعش‌جزدوك آن‌حدیث نریسد وبروش اوباشد .

س ۱۰ : یعنی اگرآنچه با قارون بزمین فروشد یعنی زرندارم آنچه را زرد هشت‌آنرا قبله ساختی یعنی‌آتش دارم.

س۱۲ : اگرآنچه راکه سبب خلاصی اسماعیل‌شد یعنی اگرگوسفند نباشد که بدهی‌چاره‌ای نیست ازآنچیز که‌آدم بسبب‌آن ازبهشت برون شد یعنی گندم می‌باید داد .

ص۵۷۷ س۸ : شبی انوری درحالی که مست بود ممدوح ازوی شعر بدیهه خواست‌واو قطعه‌ای که در سابق‌سروده‌وبرممدوح‌خوانده‌بودانشاء کردو گفت‌بربدیهه گفته‌ام‌چون‌متوجه‌شد که‌خاطرممدوح ازآن معنی رنجیده وآزرده شده این قطعه را در عذرآن گفت . خارنهادن کنایه از مضطرب ساختن‌است

یعنی حیرت مراچنان عاجز کرد که دربوستان بدیهه گلی نشگفت واز گفتار بازماند.

ص۵۷۹ س۲ : ضمیردرچشمش وزلفش راجع بحجرهٔ فیروزه است که وصف آن را می‌نماید یعنی ابراز آب چشم خود صحن آن خانه را می‌شست وباد صبا اززلف خود فرش آن را می‌رفت .

س ۳ : یعنی انوری بتوصیف خانه کاشی کاری تو که شبی در آنجا سر کرده و با تو بسربرده . مشغول بود ومی گفت « که ازنورآن حجرهٔ که اندرو بودم سیاهی شب ذره را ازچشمم نمی‌نهفت ونیزدرصفت آن حجره غلو می کرد که ازنیکوئی آن بهاری در روی زمین تا روز قیامت پدید نشد » وهنوز دراین صحبت بود که غلامش آمد وخبرنبودن هیزم ر اآورد وازاین حرف انوری برآشفت ومتغیر گردید .

س۴ : سفت (بضم سین مهمله و سکون فاء) جنسی است از پیکان سرنیزه که آنرا سفته نیز گویند .

یعنی ای کسی که نزد صفی الدین می‌روی باوبگو که انوری بامن گفت که از مرد کوتاه‌قامتی که باندازه چهار انگشت مردم و صاحب لاف و گزافست و پیکان ریشخند وی بفلك چارم رسیده خیال می کند که چرخ را ریشخند مینماید ، بواسطه درخواست دوخروار هیزم که ازاو کرده‌ام باید تمام زمستان را مانند خردر گل ماند .

س ٦ : درهجو خواجه صلاح نامی گفته .

یعنی باخواجه صلاح گفتم که ازتونیست گفت : چه چیزازمن نیست ، گفتم آن جامهٔ کهنه‌ای که پوشیده‌ای .

س ۷ : او گفت چرا جامهٔ من ازمن نیست گفتم اگرجامه درتصرف تست وفرمان تو درآن نافذ چگونه میگذاری که هرروز دیوث وقلتبانی از گریبانت سربیرون آرد . واین کنایه ازاین است که خواجه صلاح خود قلتبانست چه او خود سراز گریبان خود بیرون می کند .

س ۱۰ دراخبارآمده است که عیسی علیه‌السلام برآسمان چهارم است و بسجده وطاعت وشکر الهی مشغولست . اضافه صفر بحمل ویابحوت بیانی است ، چه درتقویم صفر علامت حمل ویا علامت حوتست . یعنی اگر بتوانم بشکرانهٔ آنکه فلك یکروز برعمرمن افزوده ازحمل که اول بروج است تاحوت که آخرین بروج است ساحت ترا سجده گاه شکر سازم وتمام سال سپاسگزار تو باشم .

ص۵۸۰ س ۳ : وتر(بکسرواو) فرد نمازی است معروف واین نماز بمذهب ابوحنیفه سه رکعت است بیك سلام وواجبست وبنا برمذهب او قنوت درهیچ نمازی واجب نیست الا درنماز وتر (کذافی هدایة الفقه ص ٤٥) .

یعنی من مانند کرم پیله که فقط خوراکش برگ توت است بیکنوع ازغذا ساخته‌ام ولی همراه وملازم صبر و شکیبائی ، چنانکه نماز وتر حنفي ملازم با قنوتست و در قطعهٔ دیگر درهمین صفحه گوید :

ای بتو مخصوص اعجـاز سخن　　چون بوتر ای وتر درمعنی قنوت

یعنی ای کسیکه‌اعجاز سخن مخصوص تست و همیشه سخنان اعجازآمیز از تو نشر می‌شود و معجزه سخن باتو همراه وملازمست چنانکـه قنوت بنماز وتر مخصوص است ای شخصی کـه فرد ویکتا در اظهار معنی هستی .

ص۵۸۰ س۱۳ : نسیج‌الوحد (بفتح نون و کسر سین وسکون یاء حطی وضم جیم) کسی که در صنعتی فرد وبی‌نظیر باشد . نسیج‌العنکبوت تارعنکبوت‌است .

یعنی در برابر اشعار بلند تو که فرد وبی‌همتاست نظم ما جز تارعنکبوت نیست ،

ص۵۸۱ س۸-۹ : سپنج یعنی عاریت یعنی شاه شطرنج که ازروی ناچاری بارها خانه پیاده وفرزین را بعاریت گرفته ودرمنزل آنها جای کرده چون دست ترا برسرخویش بیند درهمان بساط‌شطرنج ودرهمان معرکه باپیل شطرنج درآویزد و پنج‌نوبت پادشاهی زند .

ص۵۸۴ س ۱ : گویند عزیزالدین طغرائی انوری را در کوشکی که قطعه‌ای در وصف‌آن گفته بود : ای‌نمودارارتفاع فلك فرود آورده‌بود ولی‌نزل مناسب خانه نبود ازاین روی‌این قطعه راسروده بوی فرستاد ،

ص۵۸۹ س۹-۱۰ : این‌قطعه را در ذم خزانه‌دار سلطان گفته وچون مار غالباً همراه گنج می‌باشد از خزانه دار بحیه تعبیرنموده‌است حاصل معنی بیت‌آنست که‌ای پادشاه جهان ماری که نگهبان صندوق خزینه تست هرآنچه بایدصرف امورمخصوص توشود مضایقه می کند وبانك‌برمی‌آورد که خزینه تهی است وآنجا مال‌تودر معرض قسمت فتد وهر کس‌آنرا برای خویش می‌برد در آنحال که باید حفظ‌آن‌اموال رانماید دنبك‌میزند یعنی‌صلای عام میدهد وهمه راخبرمی‌نماید ودر بعضی نسخ تنبك بجای دنبك‌آمده است .

ص ۵۹۰ س ۱۱ : یعنی کسی که چون عصمت او پرده بندد و چادر زند روز گار دور بینندگی را بآخر رساند و کور شود که باوننگرد .

ص ۵۹۱ س ۷ : یعنی باد بواسطه ستم دی‌ماه رنگ از رخسار ببرد چنانکه عدل بهار اورا مشکسای و خوشبوی کند این است معنی که بعضی از شراح دیوان کرده‌اند وآنچه از بیت مفهوم میشود آنست که هریك ازجور دی وعدل بهار باد را رنگ فرسا ومشکسای کنند و دربعضی از نسخ بجای باد « باغ » است ودراین صورت معنی‌آنست که سرمای دی ازباغ رنگ می برد و گلها وسبزهای ملون اورا زایل میسازد چنانکه عدل بهار باغ را خوشبوی ومشکسای می‌نماید .

ص۵۹۳ س ۶ : پشت دست خائیدن کنایه ازتأسف وتحسر واندوهگین شدنست وپشت پا خائیدن کنایه از خوش‌آمدن وشادمان بودن باشد .

س ۹ : غوره فشردن کنایه از گریان ساختن‌باشد .

یعنی‌شراب‌لازم است که شاید سعی کند که غصه وغم مرا درمحنت ندارد ونگریاند .

ص۵۹۵ س ۴ : یعنی‌ای کسی که کلاه بزرگی را از سر نهاده‌ای هرکسی که چنین بزرگی درسر دارد که دوبرد بکلاه او وفا نمی کند دو برد بکلاه اوآمدن نهایت‌بزرگی وتکبر را داشتن‌است .

برد (بضم باء موحده)قماشیست معروف که در یمن بافند .

ص۵۹۵ س۱۲ : عماری (بکسر عین و راء مهملتین) کجاوه .

س ۱۴ : کرد (بضم‌کاف‌تازی) طایفه‌ای معروفند که ایشان اکثردزد وراه زن باشند اگرازپی چیزی روند و پی راگم کنند باز زود پیدا نمایند

یعنی من که از حادثه راه راگم کرده ام باز مانند مردم کرد راه را بیابم و مقصود خویش را بدست‌آرم .

ص ۵۹۶ س ۲ : نجیب سپهسالار ازدوستان ورفقای حکیم انوری بود وهردوبشیخی ارادت می‌ورزیدند. سپهسالاردرایام‌دوستی‌ومصاحبت کلاهی بحکیم بخشیده بود وآن کلاه را باسفینه‌ای (دفترشعر) درخانهٔ سپهسالار فراموش کرد. اتفاق درهمان ایام بین‌آندو کدورتی‌حاصل شد ، واز یکدیگر رنجیدند. بواسطهٔ این رنجش‌حکیم نخواست که کلاه وسفینه را خود از نجیب بخواهد، بلکه بواسطهٔ این قطعه ازپیر خود می خواهد که چون تجیب از مریدان تست کلاه وسفینه مرا از او بستان .

س ۹ : یعنی باخود گفتم که چگونه نسبت اظهار کوچکی وبند گی‌نسبت بکسی کنم که دوبرد برای کلاه اولازم است. یعنی کسی که این‌قدر بزرگ‌است که دوبرد کلاه اورا سزد برای او چگونه کلاه نهم و اظهار کرچکی نمایم . و بنا برآنکه روایت بیت نبایدش باشد یعنی کسی دوبرد وفا بکلاه اونمیکند وازغایت تکبر ومنیت سربصحبت درویشان وضعفا درنمیآورد .

س ۱۰ : خطاب به پیر کرده میگوید برخیز که این راهی که من اندیشیده‌ام که کلاه وسفینه از او بازگیرم غلط است توراه راست را جستجو کن ومانند جماعت کرد براه بازگرد و ازآن جوانبخت بجو وبگوسفینه را بازده وازسر گرفتن کلاه درگذر .

ص ۵۹۷ س ۱ : آب ازسرجوی عشوه بستن کنایه ازترك فریب است ، گردپای عوض گردیدن کنایه ازجای خطرناك گردیدنست .

بعضی ازشارحان دیوان نوشته‌اند که مقصود ازپای حوض حرف‌آخرآن یعنی ضاد معجمه است وضاد درحساب جمل‌هشتصد است . ودرعلم احکام نجوم هشت وهشتاد وهشتصد را شوم دانند و غرض انوری این است که : ای خواجه شمس با آنکه بنام خورشید خوانده شده‌ای هیچ نور نداری واصل بزرگی درتونیست ، تاچند وعدهٔ سرد برای دادن پوستین می دهی و دفع الوقت می‌نمائی وازفرستادن‌آن خودداری می کنی . دست ازفریب وعشوه بردار وبیش ازاین شآمت و بدی برای خویش مهیا مکن . پوستین بفرست تا من ناچار نباشم که در میان تابستان و در میان خلق عیب تو برشمارم . (و دربعضی نسخ بجای حوض حرص است).

س ۸ : چون پدر اورا مودود نامید وامروزبلقب مؤید الدین خوانده میشود این لقب برای‌او تازه نیست، بلکه‌ازهمان ایام ولادت این‌لقب‌اورا بوده، ومؤید همان مودوداست. تأییدخداوند حرف سیم وچهارم‌آن که دال وواوست با (یا) بحساب جمل‌مساویست چه دال چهار و واوشش است بیك حرف که (یا) است وآن بحساب جمل‌ده وموافق بامجموع آن دو است‌بدل کرده.

ص ۶۰۱ س ۱۱ : کلمهٔ می در مصراع آخر متعلق بگیرد است یعنی می گیرد .
یعنی این دل مارا اندوه امروز بس نیست که اندوه فردا را نیز قرض می گیرد .
ص ۶۰۲ س ۶ : میزیدن بول کردن باشد. مشهوراست که چون موش بر کسی که پلنگ اورا زخم زده باشد بشاشد فی الحال بمیرد .
یعنی هر کسی را که پلنگ خلاف وی زخم زند ، موش اجل فوراً براو بشاشد . مقصود آنست که هر کس که بمخالفت ممدوح برخاست فی الحال نیست ونابود شد .
س ۹ : که مخفف کوه معنی این موقوف برملاحظه معنی لغوی لقب ممدوح است که امیر۔ الجبال (یعنی بزرگ وپادشاه کوهها) می باشد .
یعنی که می گوید که هرگز از کوه دریا برنخاسته است ، درحالی که دست ممدوح که امیر کوههاست دریائیست که کوه ازموج آن دست کم آید و کوچك نماید .
ص ۶۰۳ س ۴ : بدست ستم برخاستن یعنی بقصد ستم کردن از خـواب برخاسته و در جور بمردم بی اختیار است و تمام روز ستم میکند .
یعنی ازخواب باندیشه ستم وجور کردن بردیگران برخاسته وندانم که ازاین کار چه فائده‌ای باو می رسد .

س ۶ : چاپلوسی مانند گربه تا کی کنم، برای آنکه وی مانند سگ ازبد کردن خودداری نکند.
س ۷ تا ۱۰: لئیم ظفر یعنی ناکس ودون .
معنی این ابیات این است که از بس فلك یا روزگار دون وفرومایه باساکنان زمین و مردم مقیم خاك ستیزه ودشمنی کرده وآزار رسانیده اگرمثلا شیر فلك که اسـد است باگاو او که ثور است جنگ کند وبا او درآویزد و مجروحش نماید ، شاید که شیرفلك هم مانند پلنگ و فساد اثر زخم او مانند پلنگ باشد و بول موش موجب ضرر زخم خورده شود . بایـن امید هر کجا موشی در دل زمین است سرنگون سار برفلك بشاشد . یعنی تمام موشهائی که برروی زمین زندگی کنند سرخود برزمین گذاشته پا بالا کنند وبرفلك شاشند شایدآن که بمجروح که گاو فلك است رسد وبمیرد وفلك را ازاین جهت فسادی بهمرسد .

ص ۶۱۰ س ۶ : تاش (بتاءِ قرشت وشین) بمعنی شریك ، ومراد ازلقب تاش ثاقب ، شهاب ثاقب است .
س ۷ : این قطعه درمدح عمرنامی که لقبش شهاب و کنیتش ابوالفتح ونام پسرش فتح‌الله بوده گفته واز او بازخواسته است .

یعنی مؤمنان در سورهٔ (اذاجاء) بعد ازخواندن آن نام پسر و کنیت ترا بزبان رانند اشاره به «اذاجاء نصرالله والفتح »است(سوره النصر آیه۱)
ص ۶۱۱ س ۱ : منشی فلك و دبیر فلك عبارت ازستارهٔ عطارد است. هروبر. درتوجیه آن خلافست و گفته اند (هر) عبارت ازآواز کردن گوسفند و (بر) راندن اوست . یا (هر) آوازمیش و (بر) آواز بزاست وهر ازبرنشناختن مثل در کودنی ونفهمی زیاده ازحد است .

می گوید: ستارهٔ تیر باآنکه درفنون‌انشاء دست دارد ، لیکن پیش‌قلم تو هرازبرنشناسد .

ص ۶۱۲ س ۱۰ : شارحان دیوان نوشته اند که این قطعه را درمرثیهٔ زن خود گفته است .

طشت و خایه نام بازئیست که مشعبدان بازند . ودر اینجا مراد از طشت آسمان و از خایه زمین است .

یعنی عقل بمانند موری که در تشت افتد و راه بیرون شدن از آن نداند از حوادث روزگار حیرانست ، برای‌آنکه عقلا را چارهٔ دفع حوادث آسمان وزمین نماند وتدبیری درجلوگیری از پیش‌آمد حوادث عالم نتوانند اندیشید .

ص ۶۱۴ س ۵ : الف درآخر خندا افادهٔ فاعلیت کند چنانکه در دانا و بینا وازخند دوم الف بقرینه اول افتاده است . خنداخند یعنی‌خندان خندان .

ص ۶۱۵ س ۵ : طوبی لك یعنی خوشا ترا .

ص ۶۱۷ س ۱ مقصود ازیکی اقرار بوحدانیت واعتقاد بیکی بودن حق تعالی است . ومراد از پنج ، نمازپنجگانه گزاردن ، وازسی یعنی‌سی‌روز ماه مبارك رمضان را روزه داشتن ،و از بیست‌نیمی چنانکه در باب زکوة طلا مقرر است یك چهلم زر را برای اداء زکوة از مال خویش خارج کردن . بنابراین از هربیست دینار طلا نیمی برای زکوة بیرون می‌باید کرد وبفقرا واهل استحقاق می‌باید داد .

ومراد از فرسنگگی چند یعنی اگر میسر باشد واستطاعت بهم رسد حج خانهٔ کعبه رفتن است پیغمبر علیه السلام فرموده‌است:

بنی‌الاسلام علی‌خمس : شهادة ان‌لااله الاالله ، واقامة الصلوة ، وایتاءالزکوة، وصوم شهررمضان وحج البیت من استطاع الیه سبیلا .

(یعنی ارکان اسلام پنج واسلام براین پنج چیز بنا نهاده شده : شهادت دادن باینکه خدائی جز خدای یگانه نیست ، واقامهٔ نماز ، ودادن زکوة . وروزهٔ ماه رمضان ، وزیارت خانهٔ خدا برای کسیکه استطاعت داشته باشد)

چون بنده‌ازاین پنج‌بگذرد وتوفیق‌آنرا نیابد که ارکان اسلام رابجاآورد باید مطابق بیت بعد عمل کند که گوید:

ازپنج که گذشت ومقدور مانشد که بدان عمل‌نمائیم باید وقت‌خودرا بمطرب ومی‌صرف کرد و بمستی و بیخودی گذرانید ، و تکیه بر کرم کریم خطاپوش نمود که گناه ازبنده وعفو از خداوند است .

ص ۶۲۲ س ۴ تا ۸ : دراعه (بضم وتشدید راء مهمله وفتح عین) نوعی‌ازجامهٔ مشایخ یاجامه‌ای که‌اکثر آن ازصوف باشد . و کحلی (بضم) سرمه‌ای رنگ . ودراعهٔ کحلی یعنی جامهٔ‌آسمان گون.

تشریفی که ازجانب خداوند خراسان بمن داده شده ،آیتی‌است که از بزرگی، همه آیتهای گوناگون دیگر نسخ کند ، وتشریف ازجانب کسی‌است که‌پاسبانش‌رارتبه ایست که‌اگرازروی

انبساط ونسبت همسایگی شبی پوشش خویش بسپهر هدیه کند گردون از شادمانی آنکه این تشریف وخلعت ازجانب خدمتکار وچاکرممدوح است، فورا جامهٔ آسمانی خویش ازسربیرون کند تا تشریف اورا بپوشد .

اگرنه این بودی ، واین تشریف ازجانب تونبود، سزاوارآن بود که دربارهٔ تشریفی که ذکرش روز عالمی میمون کند از بس که برمدح وثنای توحریصم می گفتم حرم کعبه را بخلعت کسی چه احتیاج است ، چه ازخلعت و کسوت کسی رتبت کعبه زیاده نگردد .

۶۲۸ س ۸ : قاضی هرات وقتی مبتلا ببیماری جرب گشت که دانه‌ها وآبلهای آن بی آب وخشك بود واین نوع جرب را خشك ریش می گفتند .

انوری که با قاضی سابقهٔ دوستی داشت بعیادتش رفت واوبعذر ابتلاء بمرض جرب از پذیرفتن انوری خودداری کرد . حکیم که از این حرکت قاضی خاطرش رنجیده بود قطعه‌ای درهجو او گفت که مطلعش این است :

قاضی از من نصیحتی بشنو نه مطول به از طویلهٔ در

پس از مدتی رفع کدورت ازانوری شد وباقاضی آشتی کرد . و چون قاضی هنوز ازآن بیماری بهبود نیافته و بیماری جرب و آبلهٔ او بنوع دیگر مبدل شد و بجربی که آبلهای آن آبدار است مبتلا گردیده و آزارش بیشتر شده بود ، حکیم باز درصدد ملاقات وعیادت ازوی برآمد وبخانه‌اش رفت و این موقعی بود که قاضی بخود دارو مالیده و گرم شده وعرق میریخت باآن حال بیرون شدن ازخانه و ملاقات با انوری راخوش نداشت و عذرخواست وبرای بار دوم حکیم از وی رنجیده این قطعه بگفت .

یعنی درخشك ریش گری بیماری جرب در شهر هرات روی سیاهی از هجو من ندیدستی که نوبتی یعنی پاسبان می‌بیند ، چه نوبتی که درشب حرکت می کند بیش ازاین روی سیاه در شب دیده است .

س ۹ : اکنون بازبواسطهٔ خیمه‌زدن دانهای جرب، دانه‌ای پراکندی که مرغ یاد و ذکرعیوب و زشتی های تو همیشه ازآن بچینند و هیچگاه فراموش نشود .

یعنی مرا ازخودداری ازدیدار خود رنجانیدی وباعث آن شدی که تراهجو کنم ، وبرای همیشه ذکر زشتیها وبدیهای تو برزبان مردم بماند .

س ۱۰ : مراد ازدولفظ یکی لفظ قبل یادبر ولفظ دیگرمضاف الیه آن از خواهرومادر وکسان مهجو است یعنی دست وپای شترچنان درپس ویا پیش مادر ویاخواهرتوجای کند که عقل آنرا بپسندد و اختیار کند .

بعضی از فضلا نوشته‌اند که قدما از خشك ریش گری وخشك ریشی نفاق ودوروئی اراده کرده و ازخیمه زدن عجب وتکبر وباد دربروت انداختن خواسته‌اند.

بنابراین، معنی بیت چنین میشود : که بسبب نفاق ترا هجو کردم ودر هرات روسیاه شدی و

اکنون هم بواسطهٔ تکبر هجوت می کنم و این هجو تا قیامت بر زبانها خواهد ماند.

ص۶۲۸ س ۱۱ : یعنی چنین مکن واز من عذر بخواه وبتلطف دل مرا بدست آر، که اگر چنین نکنی علاوه بر چاردست وپای شتر، چوب خیمه هم در آن دولفظ سخن جای گیرد ونیك نشنید.

ص۶۳۲ س ۹ : حکیم دراین قطعه اظهار پریشانی خویش کرده واز ممدوح اجازت رفتن از نزدوی نموده گوید:

از نقدها در کیسهٔ عمر انوری جز دوسه نفس معدودنیست، وآنهم بتصرف اونیست، تا مانند سایر نقود خرج کند.

گرفتم یك دو نفس ازنقد عمر بدزدم تارای فلك مطابق میل شود و مرا نقدی میسر گردد و آنرا درشعر وشاعری صرف کنم، نه این است که دست تصرف مرا بعلت دزدی ازروی حکم ببرند واین عاقبتی ناپسندیده خواهد بود.

ودراین عبارت که ازدزدیدن نفس دست تصرف مرا خواهندبرید اشاره ایست لطیف باین معنی که از نفس زدن عمر کوتاه می‌شود.

ص۶۳۴ س ۱۱ : چون بواسطهٔ دفع گرما ازجامه ناگزیرست، اگرجامه‌ای ابریشمین یا ابریشمی که باآن جامه بسازم چون توقع بیجائی است طلب ننمایم. ولیکن مرا آنچه از پنبه سازند یاخود پنبه لازم است و بدان احتیاج دارم که جامه ازآن سازم ودفع گرما از خویش کنم.

ص۶۳۸ س ۶ — ۷ : یعنی این دوبیت که گفته‌ام اگرچه از راه خوش طبعی وظرافت گفته آمدبرای آنکه تصور دیگری نکنی ورنجیده خاطر نگردی آنچه راکه از عذر گفتم اگر مورد قبول واقع شد خاطر من عذر خواه الطاف توباشد وخوشنود گردد.

ص۶۴۰ س ۹ — ۱۰ : مشرب (بفتح میم) آلتی که بدان شراب خورند.

یعنی تادرآن جام شرابی باشد که رنگش رنج ازدل بزداید واندوه دل برطرف نماید، بردست تو شرابی باشد که برعکس رنگ ازرخسار وچهرهٔ گل لاله برباید.

ص۶۴۱ س ۱ : یعنی مهتاب را دوخاصیت باشد که بعضی موجب بستن وبعضی سبب گشادن گردد. یکی ازآندوجان را مانند ستم بخراشد وبیازارد، ودیگری اندوه وغم را ازدل، مانندعدل بزداید. علی مهتاب مهتابیست که خاصیت شریف را واگذاشته وخاصیت خسیس را برداشته. وازجمله دوخاصیت مشهور مهتاب آنست که رنگ بسیب دهد، و کتان را فرسوده وپاره نماید، علی مهتاب صفت شریف‌را که رنگ بستن است ترك کرده، وصفت خسیس را که پاره کردنست اختیار نموده‌است.

س ۵ : در بعض از نسخ بجای (گل) مغز است.

یعنی مهتاب سبب افزونی مغز در حیوانات گردد ویا موجب افزونی گل آزادگی شود. ونیز ازخواص‌آن مهتاب بیماری زکام و مدوجزردریا است و این علی مهتاب خاصیت اول و سوم که شریفندازدست داده ودوم وچهارم راکه از عیوبست برگزیده.

واینکه علی‌مهتاب دریای مکرمت را مد نمی‌دهد وزیادنمیکند، برای‌آنست که بسبب مدآبی بجوی ثنا وارد نشود وبشاعر فائده‌ای نرسد .
واینکه درجزر دریا تأثیرمیکند، برای‌آنست که مثل‌آب و گلی که گلابگیر در قرع وانبیق برای گرفتن گلاب گذارد وآب‌آنرا جمع کند ، وی هم‌آب دریای مکرمت را بخود میکشد که بدیگری نرسد .
این ماهتاب می‌دانی چیست ودرخور چیست. این ماهتاب شایستهٔ آنست که گازر حادثات اگر در حباب کون وفساد چند گز کرباس وخام بدست‌آرد . علی‌مهتاب بذراع مفاجا ناگهان اورا بفنا رساند وازبین ببرد .
ص۶۴۴ س ۲ : یعنی مرا درمفارقت وجدائی تو ازسایه بخورشید عمرامید نیست .
مرادآنست که چندان امید برعمرندارم که حرکت کنم وازتو جدا گردم .
ص۶۴۷ س ۱ : اشاره بگفتهٔ خلیفهٔ اول ابوبکر است که پس از بیعت با او برسر منبر برآمد و گفت «اقیلونی ولست بخیر کم‌وعلی‌فیکم»وفرمایش علی ع درخطبهٔ شقشقیه«فیاعجبابیناهویستقیلهافی حیوته‌اذعقدهالاخر بعد وفاته » ناظر بهمین قول ابی‌بکر است .
ص۶۵۰ س ۳ـ۴ : بااین قطعه حکیم از ممدوح کفش خواسته است .
مال دراصطلاح علم حساب وجبر ومقابله عبارت ازمجذور عدداست مال چهار. یعنی شانزده ، وجذر شانزده چهار باشد . و چون جذر شانزده برشانزده افزوده شود بیست گردد که درحساب جمل عبارت از حرف (ك) است .
وچون تمامت این عددرا که بیست است درچهارضرب کنی هشتاد گردد که بحساب جمل‌عبارت از حرف (ف) است ، ودوحرف ازحروف مطلوب که (ك) و(ف) در دونیم بیت گفته‌شده بدست آمد حرف دیگرآن که معنی‌بدان تمام شودازمجموع این حساب که عدد (بیست) و (هشتاد) است (یعنی عدد صد) چون در سه ضرب گردد حرف سوم پیدا شود. یعنی سیصد که درحساب جمل (ش) باشد .
در خواست شاعر آنست که مطلوب و خواسته او از ترکیب سه حرف (ك ، ف ، ش) یعنی کفش حاصل گردد .
ص۶۵۲ س ۴ : درپیش گفته شد که قطعه رانیز درهجو قاضی هرات گفته هنگامی که او ببیماری جرب مبتلا بوده ، وانوری اورا عیادت کرده واو حکیم را درنزد خود نپذیرفته‌است .
یعنی ای قاضی از من پندی بشنو که اگر چند پند طولانی نیست و کوتاهست ولی از یك رشته در بها وارزشش بیش است .
س ۵ : بغا (بفتح با،موحدوغین‌معجمه) مخنث‌وحیز باشد.وخربغائی‌حالتی که خران‌راهنگام جفت شدن دست دهد وبانگ ونشاط ومستی خررا درآن وقت خربغائی گویند .
بارها بتوگفتم ونصیحت نمودم که مزاحم من مشوومرا بواسطه حرکات زشت خویش‌آزارمده .

ومستی خزانه بی‌نفع و سود منما .

س ۶ : پند آزادگان درتونگرفت ومانع حرکات بد تونگشت، ای کسی که تا روزقیامت حر بتصحیفی .یعنی همیشه خری .

س ۷ : مرا ازنپذیرفتن بخانهٔ خویش بی‌قرار ومضطرب ساختنی ، واینك که گرفتار هجو من شدی توبی‌قرار می گردی .

س ۹ : این جرب تو نباید مانع ازبیرون آمدنت ازخانه می‌شد، وارزش آنرانداشت که روی ازمن پنهان کنی ومرادرخانه راه ندهی. متوجه باش وحذر کن ازاینکه چاردست وپای شتررانام‌برم .

س ۱۰ : اکنون دیگر حرفی نمیزنم وبیش ازاین نمی گویم که ای‌شیخ بسلامت بگذر.

ص ۶۵۴ س ۹ : طیره (بکسراول) خجلت وخجل، وسخره (بضم‌سین) زبون وزیردست .

یعنی ملك را ببلندی قدر می‌توان خجل، کرد وفلك را بزور زبون وزیر دست ساخت .

س ۱۰ : معتدل مانند چشمهٔ خورشید شو تا درتابستان بقصب وکتان محتاج نگردی ، و در زمستان بپوست سمور نیازمند نشوی .

س ۱۱ : در فلسفه ثابت‌شده‌است که حرکات فلك ازروی شهوت وغضب نیست وفلکیات را شهوت وغضبی نمی‌باشد، وغتفره (بضم غین معجمه) جاهل وابله ونادان وغتفره گرفتن ریشخند کردن .

یعنی حرکت از روی شهوت مکن بلکه مانند فلك بردورزمین بی آنکه تابع شهوت شده‌باشی حرکت کن تاآنکه زن وفرزند تو ترا ریشخند نکنند .

ص ۶۶۷ س ۵ : این قطعه بابوعلی سینا نیز نسبت داده شده است

ص ۶۷۱ س ۱۰- ۱۱ : چکسه (بالفتح وسین مهمله وسکون کاف) پارچهٔ کاغذ یا برگ درخت که درآن مشك وعنبر وزر ودارو وامثال آن نهاده پیچیده باشند .

کنب گیاهی است که ازآن بند و ریسمان تابند ولخ (بضم اول) علفی است که درآب روید وازآن علف حصیربافند .

دربیت دوم دال مفتوحه در لفظ (ده) ولام مضمومه درلفظ (لخ) هریك سه مرتبه وصاد مفتوحه درلفظ (حصیر) وکاف مفتوحه و یا نون در کلمهٔ (کنب) هریك دومرتبه ونون مفتوحه در کلمهٔ (نال) سه مرتبه باید گفته شود .

ص ۶۷۴ س ۱۰ : سؤال وتقاضائی‌است که ازممدوح کنند ، و کلام اللیل اشاره‌بقصهٔ مشهوره ذیل‌است که: شبی هارون‌الرشید در قصرخود گردش می کرد ناگاه بکنیزکی از کنیزهای خود برخورد و اورا درحال مستی بدید وباو رغبتی کرد، وخواست کام دل ازوی‌حاصل نماید وبیندازارش‌دست برد کنیزك درآن حال بخواهش خلیفه سردر نیاورد و ممانعت کرد و درانثناء ممانعت ردا ، از دوشش‌افتاد. وچون می‌دانست که خلیفه رانمی‌توان از ارادهٔ خویش بازداشت باملایمت ونرمی بعرض خلیفه رسانید که فردا خود را آراسته ومهیا ساخته دراختیارخلیفه خواهم بود ، خلیفه وعدهٔ وی را پذیرفت و ازو دست بداشت . و بامداد محرمی را نزد کنیزك فرستاد و درخواست موعود کرد، کنیزك درجواب بقاصد گفت بعرض خلیفه برسان که گفته‌اند :

کلام اللیل یمحوه النهار

یعنی سخن شب را روز محو و نابود می کند و خوبان آنچه بشب وعده دهند روز فراموش کنند. خلیفه چون‌این‌مصراع ازقاصد شنید بخندید وبمقرخلافت رفت، وازخادمی پرسید از شعرای کوفه چه کسی در درگاه حاضراست. خادم رفت وبر گشت و گفت: مصعب و رقاشی و ابونواس‌حاضراند. خلیفه‌آنها رابنزد خویش‌طلب فرمود واذن جلوس‌داد. وپس‌ازآنکه‌بنشستند آن مصراع راکه کنیزك درجواب خلیفه گفته بود برخواند و امر کرد که هریك از آن سه شاعرقطعه‌ای گفته و آن مصراع را درآخرشعر خویش تضمین نمایند. ابتدارقاشی این‌قطعه‌را انشا وانشاد کرد:

متی تصحو و قلبك مستطار	و قد منع القرار فلا قرار
و قد تركتك صبا مستهاما	فتاة لاتزور ولاتزار
اذا استنجزت‌منها الوعدقالت	كلام اللیل یمحوه النهار

ومصعب چنین گفت:

اتعذلنی و قلبی مستطار	كئیب لایقرله قرار
بحب ملیحة صادت فؤادی	بالحاظ یخالطها حوار
ولما ان مددت یدی الیها	لالمسها بدامنها نفار
فقلت لها عدینی منك وعدا	فقالت فی غدمنك المزار
فلما جئت مقتضیا اجابت	كلام اللیل یمحوه النهار

وابونواس شعرخویش‌راچنین انشاد کرد:

وخود اقبلت فی‌القصر سكری	ولكن زین السكر الوقار
و هزالمشی اردافا ثقالا	و غصنا فیه رمان صغار
و قدسقط الردی عن منكبیها	من التجمیش وانحل الازار
فقلت الوعد سیدتی فقالت	كلام اللیل یمحوه النهار

مضمون قطعه ابونواس این است که شبی کنیز کی مست در قصربمن روی نمود و درحال مستی چنان بود که مستی وقار وسنگینی اورا زینت داده بود. وراه رفتن کپل‌های بزرگ و گران و شاخی که درآن نار کوچکی آویخته بود بحرکت درآورده بود. بتمنای وصل او دراوآویختم که عبا ازدوشهای اوبیفتاد. وبندازارش گسیخت. او وعدهٔ ملاقات بفردا كذاشت چون روزشد و وفای وعد ازاو خواستم گفت روز سخنان شب محو کند.

هارون‌ازقطعهٔ ابونواس بسیارخوشش‌آمد و گفت خدا ترا بکشد گوئیا دشب با مابوده‌ای‌وآنچه برماگذشته همه رابچشم دیده‌ای. ابونواس گفت‌آنچه برخاطرخلیفه بود برمن‌ظاهرشد، وآنرا بشعر درآوردم، خلیفه باو ویارانش هریك چهارهزار درهم صله داد.

بعضی نوشته‌اند که هارون آن دو شاعر را ابتدا صله بخشید و بعد بقتل ابونواس فرمان داد. ابونواس ازاین کارخلیفه که هیچ انتظار نداشت درحیرت شد وپرسید، چه گناهی ازمن سرزده

است که مستوجب کشتن شده‌ام . خلیفه گفت چون دوش درقصرپنهانی داخل شده‌ای و آنچه من کرده‌ام دیده‌ای سزاوار کشته شدن باشی ابونواس سوگند یاد کرد که چنین نبوده وچند گواه گذرانید که شب درخارج قصربسربرده وبدین ترتیب از کشتن رهائی یافت .
این قصه درجلد چهارم کتاب عقدالفرید بمحمد بن زبیده پسرهارون نسبت داده شده است .
امیرمعزی نیزدربیتی باین مثل اشاره کرده و گوید :
شب سپاه‌اندر کشدچون‌روزرایت بر کشد　　گفته‌اند آری کلام اللیل یمحوه النهار
ص۶۸۸ س ۱۰ : یعنی آنچه‌از کیسه وکارد طلب کرده‌ام متوجه‌آن مشووطمع‌مرابخود راه مده و گرنه بعد ازاین مانند سایه دنبال توخواهم بود .
ص۶۹۶ س ۴ : مشته رند و مشته رنده (بضم میم و سکون شین معجمه وفتح راءِ)آلتی مرنجاران را که چوب رابدان‌رنده کنند . وآنرا رنده هم گویند .
یعنی خدایا طایفه‌ای‌را خلق کن که‌ازایشان بمردم نفعی‌رسد ، مانند مشته رنده ، تاچند قومی دردنیا آری کـه درپی اخذ و گرفتن ازدیگران باشند چنانکه تیشه. این بیت بمثل مشهوری ناظراست که گویند : رنده باید بود که تراشه وریزه‌اش‌راپیش‌غیرریزد نه تیشه که ازبرای‌خود می‌تراشد وهرچه می‌تراشد پیش خود جمع می کند .
س ۵ : یعنی مدح خواجه گفتم وبنزد او بردم خواجه جوابی گفت و وعده‌ای داد کـه در لفظ ومعنی مانند شعرمن بود. یعنی وعدهٔ اوهم مثل مدح من دروغ بود. ومعنی‌آن‌اینکه درددروغ گوئی هم پیشه‌ایم وآنچه درمدح او گفته ام دروغ وآن توصیف را سزا نیست .
س ۶ : خواب خر گوش، کنایه ازغفلت است . و درحالات شیر نوشته‌اند که ازآتش می ترسد یعنی‌قصه تاچند بدرازا کشم از بسیاری غفلت مردمان دون وناکس، درست‌مانند شیرانی‌هستم که درشب در بیشه آتش‌زده باشند. یعنی بسیار ترسان و بیمناك می‌باشم.
س ۷ : یعنی بقدری در مدح دونان زیاده روی کردم که خاطر از اندیشه و فکر بازماند ، و در برابراین مدایح نقدی که بکیسه واصل گردید این است : که خیلی دیرشد ، باید معذور بدارید ، درفکرواندیشه صله شعرهستم .
ص۶۹۹ س ۴ : یعنی‌سنجررا چون‌بحساب جمل‌حروف آنراجمع کنیم سیصد وسیزده می‌شود(س= ۶۰) (ن=۵۰) (ج=۳) (ر=۲۰۰) و (۲۰۰ + ۳ + ۵۰ + ۶۰ = ۳۱۳)است .
س ۸ چنانکه گفته شد وخود انوری نیزتصریح کرده سنجربحساب جمل۳۱۳ است واولی‌الامر سیصد ونوزده است واگر واوی که در اولی‌الامر خوانده نمی‌شود و مساوی شش است از جملهٔ اولی‌الامرحذف گردد مساوی اسم ممدوح یعنی سنجرمی‌شود .
س۹-۱۰ : یعنی اگر کسی بگوید این‌تطبیق سنجربااولی‌الامروتساوی آن درعدد کافی نیست برای‌آنکه ما صدنفرسنجرنام داریم ، پس‌همه‌اولی‌الامرباشیم . اورا جواب گویم : که درقرآن (اولی‌الامرمنکم) واقع شده و«منکم» باز درحساب جمل مطابق‌لفظ «سلطان» وهریك مساوی

۱۵۰ است ودرلغت بمعنی ازشماست . یعنی سلطان سنجرازمیان شما اولوالامرست .

ص۶۹۹ س ۱۳ : یعنی ازروی سزاواری سایهٔ خدا هستی‌اشاره بحدیث (السلطان ظل‌الله فی‌ارضه) است.

ص۷۰۳ س ۶ : مراد ازاجرام ماتم اشك چشم است یعنی اشك بررخسار جاری شد .

ص۷۰۹ س۸ : فالق الاصباح یعنی آفرینندهٔ صبحها وسفید کنندهٔ آنها ، مجمع البحرین جائی که دریای هند وفارس بهم متصل شود .

ص۷۱۰ س۲-۳:سقطه افتادن.

یعنی افتادن تو برای سواد مسکون زمین (ای کسی که مانند مردمك‌چشم ازچشم هستی) رنج و بلائی برایم پدید آورد که زمین کربلا بحسین علیه السلام آن بلارا نیاورده بود .

س۷ :حنین (بفتح حاءِ و کسرنون وسکون‌یاءِ) آه وناله ، (وبضم حاءِ وفتح‌نون) نام طبیبی‌است مشهور (حنین بن‌اسحاق) .

یعنی برای مداوا وعلاج توبمیل ورغبت تمام استخوانهای حنین‌بن اسحاق طبیب مشهور عرب بفریاد آمده و قصد آن دارد که ترا علاج نماید .

س۸-۹: اننا من‌ابن : یعنی ما چه کاره‌ایم واز کجائیم که چنین اراده کنیم .

غراب‌البین، اعراب‌بادیه زاغ را غراب البین گویند ، زیرا که چون ایشان ترك خانهٔ مألوف کنند وازآنجا دورشوند زاغ بجای آنها آید وقرار گیرد ودردنبال ایشان فریاد کند. واز این جهت اورا بشآمت مثل زنند وشعراوبراعلامت جدائی دانند (مستطرف ص۱٤۷ ج۲) .

یعنی میخواستم‌برای عیادت‌بخدمت برسم‌ولی‌عقل گفت ماچه‌کاره‌ایم که چنین قصدی کنیم زیرا سیمرغ ، تب را بجان خوشتر ازآن دارد که زاغی اورا عیادت کند .

ص۷۱۳ س ۶—۷ : مردخردمنداگرحرفهای بیهوده نگوید وبخویش‌آزار ندهدبهتراست. واگرغافل وار برموی سپید خویش که‌نشانه پیری وقاصد مرگ است وجای‌آنست که برآن حال گرید خنده نکند بهتر است .

ص۷۲۰ س۲ : فاژه دهن دره ، عطاسه (بضم‌عین) درعطسه افتادن وبیهوده حرف زدن .

یعنی‌من شعر برتو عرضه‌می‌دارم وسخن موزون برتومیخوانم‌وتوآرزوی زرداری وآنرا میطلبی، ازاین‌روتو ازسخنان من که مطلوب تونیست بدهن دره افتی درحالیکه من بپر گوئی و بیهوده حرف زدن‌مشغولم .

س ۳ : حماسه (بفتح حاء) دراصل‌لغت‌بمعنی‌شجاعت‌است واشعاری که مشتمل‌بر اظهارشجاعت باشد نیزحماسه خوانند . ونیز نام کتاب ابوتمام شاعر عربست که منتخباتی ازاین گونه اشعار جمع کرده است .

یعنی نه این‌است که هرجا سخن باشد زر نباشد وسخن بازر جمع نشود. وغالباً شعرا تهیدست باشند و دیده ام که صد حماسه وصد شاعر حماسی جویای زرو مال باشند .

یاچنین نیست که هر کجا سخن باشدو کسی‌بتواند شعر گوید زر بااونباشد که من‌صد حماسی‌را

یا حماسه رادیده‌ام که پابند زربوده‌وازمال دنیا بهرهٔ کامل داشته‌اند .

ص۷۲۵ س ۷–۸ : رخ و فرزین نهادن ، کنایه از طرح دادن آنهاست بحریف.

یعنی ای کسی که در حل وعقد امور، چرخ حریف زبون وعاجز وازتو طرح می‌ستاند . مانند رخ شطرنج‌انوری بخدمت رسیدوراست ودرست‌پیش آمد باو شراب بقدری‌ده که حرکاتش‌بمانند فرزین شود . یعنی کج کج یاآهسته حرکت نماید .

ص۷۲۶ س ۱۴ : یعنی‌نیکان دراز عمرباشند ودرعالم بسیار باقی مانند . ازاین رو اشخاص بالغی که در جهان باشند نسبت باطول عمرتو طفل وپختگان خام‌اند .

ص۷۲۷ س ۱۲: ناوچوبی است‌مجوف که ازآن دانه بدهانهٔ‌آسیاریزد ، ودلوآسیا آخریست کـه بناو پیوسته است و گندم وآنچه خواهند آس کنند در آن ریزند تا از آن بناو و از ناو بدهانهٔ آسیا ریزد .

یعنی ناوآسیا بیرون آسیاست ، ولی ناو گلو ازدرون‌آسیاست ، واین ناو معکوس است . وبر خلاف‌آسیا که‌دانه‌ازناو بدهانه‌آسیا ریزداین‌درشکم ازآسیا که دهانست دانه درناو گلومی‌ریزد. ودلوآسیا برون‌آسیاست ولی دلوشکم در گوست وآسیای شکم در بالای‌آن ومقصود از آسیابان در بیت بعد شتر است .

ص۷۳۳ س ۱ : غرض از این لغز ریواس است وآن رستنی باشد بطعم میخوش وخودرو ودر نیشابور ومشهد آنرا در زیرریگ پرورش دهند ، وساق‌سفید بلندی بابرگ عنابی پیدا کند وچنانکهٔ گفته است ساقی‌بمانند دست وساعد گلرخان و برگی که بمنزله کف‌دست ازساق باشد بمانند پای مرغابی دارد .

س ۴ : درسورهٔ قصص‌فرموده«ان‌قارون کان‌من‌موسی‌فبغی‌علیهم»ترجمه‌اش‌آنکه‌بدرستی که قارون ازقوم موسی بود (عمزاده، یاعم، یاخواهرزاده بنابراختلاف اقوال) پس‌ستم کرد وافزونی جست برقوم و خواست که همه درتحت حکم وی باشند .

یعنی خواجه‌را هجو نکنم وشعری در بدی‌اونمی گویم لیکن‌آیه‌ای که مناسب حال اوست از قران می‌خوانم که حال خواجه مانند قارونست که مخنث است یاظالم است .

بیان این معنی آنست که در (فبغی) کلمهٔ بغی که پس از فاست در فارسی بمعنی مخنث و در عربی‌بمعنی ستم کرد باشد . واختلاف‌صورت‌خطی این‌دومعنی که اول بصورت (بغا) و دوم بغی، نوشته می‌شود چون تلفظ‌آنها یکی‌است مهم شمرده نمیشودوعیبی‌ندارد. بنابراین میتوان هردو را اراده کرد، اگرچه دوم ارجح‌است .

س ۷ : این قطعه را درهجو قاضی ناصح گفته .

یعنی‌زن توکه ازغایت عفاف‌ومستورگی کسی‌سایهٔ اورا نمی‌دید اکنون‌باصلاح صالحی که از بندگان تست سروسری‌دارد. واین معنی از روشنی ووضوح بمثل آفتابست.

ص۷۴۴ س ۳ : باری تعالی برای عالم سه دریای محیط سخا آفرید که ازامواج آن مردم سیراب گردندو برفاه وآسایش رسند ، یکی درترمداست که ممدوح منست. ودیگری درموصل که جمال الدین اصفهانی وزیر قطب الدین مودود معمار کعبه است که ممدوح جمعی از شعرامانند خاقانی و سید حسن غزنوی وغیرایشان است . وسوم در هرات که اثیرالدین هروی باشد(واین اثیرالدین بتکبر وجباری وظلم درزمان خود معروف بود)حال ازاین سه دریای محیط کدام بهتراند .

س ۵ : گفتم باو برای خدا این چه سخن است همین که این سه نفردریای محیط وبجود وسخا مشهورباشند شرط نیست که ازجهات دیگرهم با یکدیگرمساوی ویکی باشند ، چه بسیار باشد که چیزی بچیزی دیگرشبیه باشد وکارمشبه به ازاوساخته نشود مثلاً لاله برمح وسوسن بناچخ می ماند اماکار رمحی وناچخی ازآنها نمی آید .

س ۶ : این گونه سخنان بی تناسب از کسانی باشد که در طبع انهامسامحه است ودراشیاء از روی حقیقت ننگرند. وازهمین جهت است که صوفیان و عوام شیخ هدهد را برادر وسلیمان را هم برادر گویند .

س ۷ :این دوبیت راشاعر شاهد برای عدم تساوی آورده است و گویدا گرمدحی برای صاحب صاحبقران گویم که حکم او بمنزله طاعت الهی است وجمال الدین موصلی که مملکت موصل واثیرالدین هروی که حصن هرات رامنتظم دارند یکی بهشتی است وآزمایش نیك نفسی داده، و دیگری دوزخی است که موجب غصه است واگر این دو درخدمت ممدوح من حاضر گردند اولی که جمال الدین است مجلس ممدوح را میوه کش ودوم که اثیر است مطبخش را دیك شوی گردد .

ص۷۴۵ س ۲ : اندیك (بالفتح بایا) بمعنی بود وباشد که (شرفنامه)

ص۷۴۶ س۱ : سند (بکسرسین مهمله وسکون نون) در لغت فرس بمعنی حرامزاده است در این مقام از قافیهٔ معیوب بسند تعبیر کرده تا مشعر باشد ، بآنکه گویا شعر معیوب گفتن ازشأن اونیست واگردرشعر او عیبی دیده شود مثل این است که این شعرازاونیست وزاده طبع او نمیباشدواورا ازآن خبری نیست. بنابراین چنانست که این شعر باونسبتی ندارد وحرامزاده است. وچون مطابق قاعده ای که در فارسی است که هرکلمه ای که ماقبل وی حرف ساکن جزو او ویاء والف باشد دال، والاذال باشد قوافی این قطعه تمام ذال است جز دوکلمهٔ معادی ومبادی که قاعدهٔ فارسی درآن جاری نیست و غرض از قافیهٔ معیوبه کلمه «مبادی »آخر قطعه است نه کلمهٔ منادی ، (چه منادی) را ازآن جهت که جزو اشعار مدح نیست وجملهٔ معترضه وتمهید برای بیت بعداست ازابیات قطعه محسوب نداشته وفقط حکم بعیب یك قافیه کرده است یعنی در دعائی که میکنم که دشمن ترا مبادا اگرچه از داشتن دشمن چاره نیست وبی دشمن نتوان بود ولی هر گزدشمن کام نباشی .

ص۷۴۰ س ۴ : درعذرقی کردن درمجلس شراب گفته

یعنی اگر مزاج آدمی فضله نداشت وآنرا دفع نمیکرد پس ملك ، یادیو ، یا پری میبود

ص۷۴۱ س ۶ : یعنی اگرتو گوئی که این فضله را دهن مخرج نیست، وتو آنرا از دهن دفع کرده ای

بخلاف اشك وعرق که آنها نیزا گرچه فضله باشند اما ازمدفع خود خارج می‌شوند . گویم پس چرا فضلهٔ زنبور . یعنی عسل را نام نمی‌بری که زنبور این فضله را باقی دفع می کند .
اشك و عرق هم فضله ، ودافع همه یعنی اشك وعرق وقی مزاج است ، پس‌چرا این دورا با فی درشمار هم نمی‌آری و بین آنها فرق می گذاری .
اگر بگوئی راه بیرون شدن‌فضلات غیردهانست وازاین‌جهت باآن دوفرق‌دارد ، گویم درفضله زنبور که عسل است چه می گوئی، باآنکه فضله است ازدهان بیرون می کند و مخرج آنرا درنظر نمی گیری .

ص۷۴۱ س ۷ : مراد از افزونی فضله است.
یعنی نسبت افزونی وفضله بادافع مختلف می گردد ، ملاحظه نمی کنی که عنبر که فضلهٔ گاو بحری است وقتی که در آن تصرفی می‌شود بازوبند مردم گردد .

ص۷۴۵ س ۸ : یکی‌ازبزرگان زمان خود را هجا کرده‌می گوید :
ای کسی که ازتکبر سربفلك کشیده و گمان می کنی‌دربزرگی از فلك برتری مانند ستارگان آسمان گردان ودرحرکتی .

ص۷۴۷ س ۲-۳ : چنانکه درعنوان قطعه‌آمده این سه بیت در باره ناخن گرفتن ممدوح گفته شده .
و هرناخنی را ببدر که ماه تمامست تشبیه‌کرده.
می گوید در دستهای ممدوح ده‌بدر دیدم که ازآن بدرها ویرا ملالی حاصل شده بود ناگاه مرغکی درآمد وبمنقار خود از سر هربدری هلالی ربود .
ومراد ازمرغ دراینجا آلتی است که بدان ناخن‌گیرند و آنرا ناخن براگویند .
س ۹ : یعنی دروغ‌نمی گویم مگر در سه‌گونه ازاحکام نجومی، ودرمصراع دوم بدان تصریح کرده است .

ص۷۴۸ س ۱ : بطریق استفهام انکاری بایدخواند .
یعنی هر که بعدازعروسی وسور مهر، ماتم دی‌دیده، می‌داند که هر کمالی را زوالی است آیا کسی خود چنین‌کاری کند وخیانتی اندیشد .
س ۶ : مراد ازپاسبان خداوند تبارك وتعالی است .
یعنی خداوند که طبیعت‌آدم را بدست خویش‌سرشته وآفریده است . دزد را ازکالا باز داند و همه را می‌شناسد .
س ۱۱ : (آخر الدواء الکی) ازامثال‌عرب است . و کی‌بمعنی داغ کردن است . ودرمیان‌عرب معمول‌بوده که جراحت بیماررا پس‌از آنکه مداوامی کردند و علاج‌نمیشددر آخر آنرا داغ مینمودند این است که این مثل درمیان ایشان گفته شده است .

یعنی اگرچنین کنم امری بیهوده کرده باشم واگرنکنم باید بسوزم برای آنکه آخرین درمان سوختن است وظهیرهم این مثل را درشعرخویش آورده ومصراع دوم راانتحال نموده آنجا که گوید.

داغ حسرت نهاده‌ام بردل گفته‌اند آخرالدوا الکی.

ص۷۴۸ س ۱۲ : سلول (بفتح سین مهمله) پدر عبدالله که برئیس المنافقین مشهور است .ابی (بضم همزه وفتح باء موحده) ودراین بیت غضب وشهوت را بسلول وابی تشبیه کرده ووجه شبه بدی را درصورت نیکی جلوه دادن است.

ص۷۵۰ س ۷ : مراد ازرای وزیراست، ومقصود ازمه پرور وسال بخش آفتابست ، چه آفتاب که بما نور می‌دهد وسال ازگردش اوحاصل می گردد ، وهرگاه درمدارخویش ازنقطه‌ای مثلا اول حمل حرکت کند ودوباره بهمان نقطه رسد سال شمسی پیدا شود، و مصراع دوم را میتوان هم نعت ازبرای وزیر وهم صفت ازبرای پادشاه گرفت .

یعنی ای وزیر ملك که آفتاب ثانی هستی، یا ای وزیر ملکشهی که آفتاب ثانی است .

دانستن معنی این قطعه وحل رموزآن مبتنی براطلاع از حساب جمل وعلم بماههای فارسی و رومی وعربی وابتدای سال وعدد روزهای هرماهست ، ونیز آگاهی بربعضی مصطلحات نجومی است ، وچون ماههای فارسی ورومی وعربی وابتدای سال هریك درنزد بیشترخوانندگان روشن و در ضمن بیان وتوضیح اشعار نیزمیآید در اینجا ازذکر و تکرارآن خودداری شد .

وانوری مفتاح این لغزوکلید رمز آنرا درسه بیت آخر قطعه باین طریق ذکر کرده است : کلمهٔ برانی دربیت ماقبل آخرقطعه مقصود ازآن گاه تعیین عدد روزهاو گاه تعیین عدد ماههاست ووقتی که منجمین گویند ازفلان ماه بران. مقصود آنست که میان این دووقت چند روزاست یا آنکه چند ماهست و مراد حکیم از راندن ، معین کردن روزهائی که از اول سال تاماههای ذکر شده است می باشد .

س ۸ : ازلفظ ابان «رمه» خواسته است باین طریق که ازابان ، ماه هشتم ازتاریخ یزدجردی اراده شده ، چه در تاریخ یزدجردی ماهها را همه سی روز گیرند و پنجهٔ دزدیده . یعنی کبیسه پنج روزرا بعدازماه ابان افزایند ، پس هشت ماه وهرماهی سی روز مساوی ۲۴۰ شود، و باافزودن پنج برآن ۲۴۵ گردد . واگر دویست وچهل و پنج را چنانکه مصطلح اهل نجوم است بصورت حروفی خواهند بنویسند از سمت راست ابتدا بحرفی کنند که عدد آن بحساب جمل بیشتراست ، وهمه‌جا بزرگترا بر کوچکتر مقدم دارند، وحرفی که ازهمه کوچکتراست درآخریعنی سمت چپ حروف دیگرنویسند، وبنابراین (۲۰۰ = ر) و(۴۰ = م) و(۵ = ه) واز این حروف کلمهٔ (رمه) پیدا شود .

یعنی ای کسی که عدل تومانند موسی کلیم رمه خدا وخلق عالم را شبانست .

س ۹ : دراین بیت از مهرمه (بنابرآنچه درپیش گفته شد (ری) اراده کرده ، زیرا که از اول فروردین تاآخر مهرماه هفت ماه است وهرماهی سی روز، بنابراین تاآخر مهر ۲۱۰ روز

است که از۲۰۰ آن حرف (ر) وازده حرف (ی) حاصل گردد که ازاین‌دوحرف(ری) پیداشود.
ومراد ازدی ماه لفظ (شه) است . زیرا که‌ازاول فروردین تاآخردی ده‌ماهست ، ومطابق تاریخ یزدگردی که هرماه را سی‌روز گیرند و کبیسه را درآخر ابان افزایند ده درسی‌سیصد شود، و باافزودن پنج روز کبیسه برآن(۳۰۵) حاصل گردد (۳۰۰=ش) و (۵ = ه) وازاین دو حرف (شه) بیرون‌آید .
معنی بیت‌آنکه بدرستی بسوسم خزان در ری پادشاه شوی
و در بعضی‌نسخ بجای شوی « شود » است ودرتفسیرآن گفته‌اند که در فصل خزان پادشاه بری خواهد آمد و روایت اول بصحت نزدیکتر است .

ص۷۵۰ س ۱۰ : مرداد از نیسان (ریب) است ، چه نیسان ماه هفتم از تاریخ رومی است ، واول سال رومی تشرین اول است و ماههای بعدآن : تشرین آخر ، کانون اول ، کانون آخر ، شباط ، آذار ، نیسان .
وازاین‌هفت ماه ، تشرین‌ثانی‌ونیسان‌راهرماهی‌سی‌روز گیرند، وشباط را بیست‌وهشت‌روز، وچهار ماه بقیه را سی و یك روز وبنابراین مجموع روزهای این هفت ماه ۲۱۲ روز گردد .
و دویست مساوی (ر) وده مساوی (ی) ودو مساوی (ب) است که ازمجموع این سه حرف‌هم (ریب) پیدا شود.
یعنی ای‌پادشاه دردولت تو کراشك وریبی است واین دولت‌تو جاودانی خواهد بود .

س ۱۱ : مراد از (رجب) شرابست زیرا از اول محرم تاآخررجب مطابق شهور عربی هفت ماهست . وچون در ماه عربی ازابتدای‌سال یك ماه را سی‌روز وماه دیگر را بیست و نه روز گیرند ، بنابراین مجموع ایام این هفت ماه ۲۰۷ روز شود و (۲۰۰ = ر) و(۷ = ز) باشد ، پس‌ازترکیب این‌دوحرف رز پیدا گردد ، که بمعنی‌تاك وازآب رزشراب‌خواسته‌است .
یعنی تاوقتی که شراب‌اصل ومایه شادمانیست همه ساله شاد باشی، این بود بیان وتوضیح این قطعه که از کتاب حلل‌مطرز مولانا شرف‌الدین علی یزدی استفاده گردید .(رجوع شودبکتاب حلل مطرز نسخهٔ خطی کتابخانه مجلس‌شورای ملی)
توضیح‌آنکه بعضی درحل رموزاین قطعه نوشته‌اند که ملکشاه سلجوقی در خراسان وخواجه نظام‌الملك طوسی‌وزیراو درشهر ری بود . وپادشاه اراده کرد که در فصل خزان بری رود ، و میخواست پیش‌ازحرکت وزیررابی‌آنکه دیگری مطلع‌شود براراده‌ٔ خویش واقف سازدانوری را فرمود که این‌قطعه را برمز بسرایدوبرای وزیر فرستد. ومعلوم است که این حکایت بکلی بی‌اصل ومجعولست وحکیم ادراك زمان‌آن پادشاه ووزیر را نکرده تابفرمودهٔ‌آن سلطان این قطعه راگفته باشد ، بلکه‌آنچه ازمضمون قطعه مفهوم می‌شود ، آنست که این قطعه را برای ابوالفتح ملکشاه بن محمود بن محمدبن ملکشاه متوفی ۵۵۵ گفته واورا بشارت بپادشاهی‌در ری بطریق رمز داده است .

ص۷۵۲ س ۸ : بدولت ایشان هیچ‌روزی نمیگذرد که پیشانی ایشان‌آنروز برمهرهٔ گردن‌نباشد .
یعنی رو واپس نداشته و میل‌آنکه مراجعت نماید در سر نپروراند .

ص۷۵۳ س ۱ : مهره درششدر بمعنی عجزوزبونی است . وغرض از مصراع دوم‌این بیت اظهار تاکیدو تعجب است .
یعنی بخوبی ظاهر و هویداست ازاین نقش بد که مرا میاید و کعبتین اقبال کم میآورد خاصه آنکه مهرهٔ من درششدر بی سامانی وحال من‌در نهایت پریشانی است .
س ۲ : بنا برروایت چاپ حاضر معنی چنین خواهد بود :
اگر بخشندهٔ دینارو‌ممدوح چنین باشد ، وعطایای‌اوبمن‌ازاین قبیل باشد، بابی‌نیازی بخشنده من درفاقه وفقر همیشگی‌خواهم بود ، وهیچگاه روی بی‌نیازی وآسایش‌را نخواهم دید .
ودر بعض نسخ روایت بیت‌چنین است :

گرمرا معطی دنیای دنی خواهد کرد بی نیاز ابد از فاقه جاویدانی

بخوبی درمی‌یابم که بخشنده دنیای دنی یعنی بار تعالی مرا بی‌نیاز ابدخواهد کرد - یاآنکه بی‌نیاز ابد .یعنی خداوند ازفقروفاقه همیشگی‌مرا بمرتبه‌ای خواهد رسانید که خود معطی و بخشاینده‌دنیابدیگران گردم ودیگر نیازی بدیگران نداشته باشم .
س ۷ : پسرسهل و عباس هردو از گداهای مشهوراند . حال آرد یعنی این عبارت را درکار تو کند وآنرا تکرار نماید .
یعنی ای انوری‌آنچه را که ازفقروپریشانی خویش گفتی، اگرپسرسهل گدا که درتکدی کردن شهره‌آفاقست آنرا بشنوداز گفته‌توتقلید کند ، وآنرا بزبان‌آرد، برای اینکه بقدری در اظهار فقر وفاقه وپریشانی مهارت‌بخرج دادی که نظیر عباس خوشك آیه کدیه رابرمی‌خوانی .
ص۷۵۵ س ۹ : در کتاب‌مجمع‌الفصحا (ج ۱ ص ٤٤)این‌قطعه بابوالحسین‌علی‌باخرزی‌نسبت‌داده‌شده‌است .
ص۷۵۶ س ۷–۸ : می گوید عماد را که هجونمی کنم ، تصورنشود که اورا عیبی نیست، یاآنکه در بد گوئی عاجزم و یا از کم گوئی است وزبانم گرفته است ، خیرهیچ یك‌ازآنها نیست ، بلکه از این است که مدیح گفت مرا بذکر نام عماد هجو کردی بس‌است ، وهجو او مکن وبرای‌خاطر من ازهجو هجودر گذر .
ص۷۵۹ س ۳ : معرض(بضم) اعراض کننده ورو گرداننده ، ردف(بکسرراء وسکون‌دال‌مهمله)الف وواو ساکن ماقبل مضموم ویاء ساکن ماقبل مکسوری‌را گویند که حرف متحرکی میان این الف وواو ویا وحرف روی‌فاصله نشده باشد مانند دربان وا کنون وپوستین‌ومانند‌دوست وراست نگریست که حرف‌ساکن بین الف وواو ویا وحرف روی فاصله باشد نه حرف متحرك ، واین حرف ساکن را ردف زاید نامند .
خطاب بممدوح می گوید ای‌بزرگ با اینکه مدتی است که ازنظم شعر اعراض کرده و دست ازشاعری برداشته وبکلی سخن‌سرائی را فراموش کرده‌ام ، چنانکه حرف روی را ازردف باز نمی‌شناسم ، با همه این اعراض باز اگر درشعری که گاه‌گاه می‌سرایم نظر افکنی ، سخن و نظمی بهترازشعرمن‌ازدیگری نمی‌شنوی وبادست شستن من ازشاعری ودوری از فن سردسخن هنوز شاعردیگری بپایهٔ من نمیرسد وشعرش بپایه‌شعرمن نیست

لغات و کنایات و اصطلاحات

آب : ۲۴ ، ۲۳۳ رونق و رواج و آبرو

آب : ۵۸۲ ماه سوم تابستان از سال رومیان

آباء علوی : ۵۸۶ پدران بلند و کنایه از نه فلك یا هفت سیاره

آب بلگد سودن : ۴۴۷ کنایه از حرکت لغو و بی‌فایده کردن

آب دندان : ۲۵۷ ، ۴۲۸ کنایه از ضعیف و مغلوب

آب ریز : ۲۶۲ طهارت خانه

آب سیر : ۱۶ ، ۱۸ ، ۴۴ کنایه از اسب تند رفتار

آبکامه : ۷۲۱ نانخورشی است که از ماست و شیر و تخم سپند و خمیر خشك شده و سرکه سازند

آب منجمد : ۴۶۴ کنایه از شیشه و پیاله بلور

آبی : ۲۲۰ به

آبی : ۴۵۲ نام قبیله‌ایست

آتش سیال : ۴۶۴ کنایه از شراب

آتش فعل : ۱۶ ، ۱۸ ، ۴۴ کنایه از اسب تند رفتار

آجال : ۲۸۰ جمع اجل بمعنی مرگ

آدیش : ۲۶۸ آتش

آذار : ۱۸ ماه اول بهار از سال رومیان

آرش : ۳۶۴ نام پهلوان ایرانی که در صنعت تیراندازی نظیر نداشته .

آژده : ۷۹ خلانیده و آجیده کرده شده اعم از سوزن یا چیز دیگر

آزر : ۴۳۵ نام پدر حضرت ابراهیم وبقولی عم او

آزور : ۲۳۸ بروزن شاپور بمعنی حریص و آزمند

آژده : ۱۱۹ آزده

آس : ۲۶۳ ، ۷۲۸ آسیا

آستین تیز کردن : ۱۷۶ دست‌دراز کردن

آستین زدن : ۴ منع کردن و بی‌رونق ساختن

آسمانه : ۴۱۲ سقف خانه

آفتاب بگل اندودن : ۵۰۲ کنایه از پنهان کردن امری که در نهایت وضوح است

آفتاب خاطر : ۲۰۷ کنایه از آدمی روشندل

آفسانه : ۷۲۳ افسانه

آلا : ۵۱۴ نعمت ها

آوخ : ۳۱۵ آه و افسوس

آونگ : ۴۹ ریسمانی که بر آن انگور آویزند

آهختن : ۵۲۴ بر کشیدن تیغ و خنجر

آی : ۴۵۱ در ترکی بمعنی ماه

ابدالدهر : ۴۲۰ روز گار بی‌پایان، همیشه

ابرش : ۲۷۴ اسب بور واسب سرخ وسفید

ابرص : ۲۳۴ پیس اندام وصاحب علت برص

ابریق : ۴۶۶ معرب آبریز

ابکم : ۷۷ ، ۳۳۱ ، ۳۳۸ گنگ

ابلق : ۲۷۴ ، ۳۱۰ اسب سیاه و سپید

ابلق ایام : ۱۴۴ کنایه از دنیا

ابهام : ۹۷ انگشت بزرگ که آنرا انگشت نر گویند

اتصال : ۵۵۶ باصطلاح منجمین عبارت از نظر کردن کواکب است با یکدیگر باعتبار مفاصله بروج درجات

اجرام ماتم : ۷۰۳ کنایه از اشك است

افواه : ۴۹۳ دهن ها
افیون : ۱۱۱، ۲۲۶ تریاك وبمعنی پازهر نیز آمده است
اقطاع : ۷۳ ، ۲۴۴ ، ۴۹۰ زمینی که ملوك بنوکران ومستحقان دهند
اکحل : ۲۹۴ ، ۶۶۷ نام رگی است میان قیفال و اسیلم که فصد آن می کنند و آن را رگ هفت اندام گویند
اکسون : ۱۱۴ دیبای سیاه
اکسیر : ۵۰۰ بمعنی کیمیا وآن جوهری است گدازنده وآمیزنده وکامل کننده که مس را طلا کند
اکلیل : ۲۹۸ بمعنی تاج و نام منزل هفدهم از منازل قمر
التر : ۶۵۲ لغت ترکی است برابر الدر از مصدر الدرماخ یعنی بکش و می کشمت
الغ : ۶۵۲ لغت ترکی است بمعنی بزرگ
الفیه وشلفیه : ۵۲۰ نام کتابی که حکیمی برای تقویت باه پادشاهی مشتمل بر اشکال عجیبه جماع تشکیل داده بود و نیز نام دو زن بدکاره است که مادر و دختر بودند
الکن : ۳۴۳ کسی که زبانش درسخن گفتن گرفته شود
الو : ۵۴۳ لغتی است درآلو
الوف : ۱۲ ، ۳۸۰ جمع الف بمعنی هزار
امرد : ۱۴۹ جوان بی ریش وساده زنخ
امرود : ۲۲۰ گلابی
املی : ۱ ، ۴۸۹ (ممال املاء) نوشتن ترکیب حروف موافق قاعده
انامل : ۸۲ ، ۳۱۳ ، ۳۵۶ جمع انمله بمعنی سرانگشت
انتباه : ۴۰۸ بیداری ، آگاهی
انتما : ۴۳ نسبت دادن
اند : ۵۵۴ ، ۶۱۵ بوزن ومعنی چند
اندروای : ۴۴۶ سر گشته و سر گردان، بی قرار
انشی : ۳ ، ۴۸۹ (ممال انشاء) از خود چیزی گفتن
انگژه : ۶۲۶ (بفتح اول) صمغ درخت انکدانست و آنرا انکوزه هم گویند
انگشت نهادن : ۲ کنایه از اعتراض کردن و نابود انگاشتن
انهی : ۱ ، ۵۰۶ (ممال انهاء) رسانیدن پیغام
انین : ۱۴ ، ۸۸ ، ۳۷۶ ناله
اوباش : ۵۷۰ مردم فرومایه و ناکس و هم چنین مردم بی باك ورند
اوتاد : ۲۸۷ جمع وتد بمعنی میخ
اوداج : ۹۲ ، ۴۳۲ ، ۴۹۷ جمع و دج بمعنی شاه رگ
اهل عبا : ۴۸ یا آل عبا پنج تن محمدص علی فاطمه حسن وحسین هستند
ایادی : ۷۲ نعمت ها
ایار : ۳۵۳ ماه سوم بهار ازماههای رومیان
ایام بیض : ۷۱۸ روزهائی که شبهای آن مهتابی است
اثیر : ۲۴۳ نام کره‌ای که کره هوا را احاطه کرده
باحور : ۱۰۲ ، ۲۳۶ سختی گرما در ماه تموز
باد افراه : ۳۵۶، ۴۲۲، ۴۲۴ مکافات بدی
بادرنگ : ۷۴ ترنج ، نوعی از خیار
بارانی : ۲۸۱ جامه و کلاه سفر که روز باران پوشند و برسر نهند
بارگیر : ۵۶۴ حیوان بارکش
بارگی : ۳۴۲ اسب

بارنامه : ۱۳ نازش و تفاخر
باسرها: ۳۹۸ بتمامی آن
باسلیق : ۶۶۷ نام رگی است
باشه : ۳۰۵ نام پرنده‌ایست شکاری زردچشم کوچکتر از باز
با قلم گرفتن : ۸۷ کنایه از نوشتن است
بان : ۹ نام درختی است که بر آن خوشبو باشد و آن را حب البان گویند
باه : ۴۱۶ قوت شهوت و جماع
بحل : ۱۹۰ بخشیدن و عفو کردن
بختی : ۲۴۸ نوعی از شتر قوی و بزرگ سرخ رنگ که ازجانب خراسان آرند
بدره : ۲۷ ، ۶۱۸ ده هزار درهم
بدست ستم برخاستن : ۶۰۳ بقصد ستم کردن از خواب برخاستن
بذله : ۴۰ سخن مرغوب و دلکش
بر : ۲۸۵ نیکی
برات : ۳۷ نوشته‌ای که بوسیله آن بر کسی حواله دهند
بر اثر : ۲۰۸ بدنبال
براثن : ۳۴ جمع برثن (بضم اول) چنگال شیر و هر درنده
برانگشت پیچیدن : ۷۰۰ بیاد آوردن ، یاد داشتن
بربط : ۴۴۴ نام سازی است معروف مثل طنبور
بر پشت روزگار نوشتن : ۵۷۵ فراموش کردن
برجیس : ۱۶۳ ، ۲۴۱ ستاره مشتری ، اورمزد
بردابرد : ۱۲۸ از راه دورشو
بردست حنا بردن : ۴۸۸ معطل‌وبیکاربودن
برزین : ۳۷۹ آذر برزین نام یکی از آتشکده‌هاست

برسری : ۴۵۶ ، ۴۶۰ ، ۷۴۰ علاوه ، سرباری
برسنگ زدن : ۱۵۰ کنایه ازظاهر کردن و گفتن
برکه : ۸۳ ، ۱۸۴ ، ۴۴۳ آبگیر
بروت : ۶۲۵ (بضم اول ودوم) موی پشت لب ، سبلت
برون آوردن از پوست : ۵۶۳ کنایه از شاد کردن
بریءالساحه: ۲۸ پاك دامن
بریق : ۶۶۵ درخشندگی
بزان : ۷۰۱ وزنده
بسد : ۵۷۰ مرجان
بسدین شکر : ۲۱۵ مراد لب محبوب است
بسرآمدن : ۱۴۱ کنایه از آخر شدن و بر باد رفتن
بسر تازیانه بخشیدن : ۱۳۱ چیزی‌را سهل و فرومایه دانستن
بصل : ۲۹۱ ، ۲۹۳ پیاز
بطحا : ۴۳ وادی مکه معظمه
بطیء : ۶۶۴ کند
بعدابعد : ۱۵۰ نام دائره که بالاتر از همه‌افلاك‌وحاوی فلکها است ونیزاهل هیئت بعدابعد بر خطی گویند که از مرکز عالم خارج شده باوج کوکب مثل آن برسد
بعدما : ۴۱۵ ، ۴۷۰ پس از آن
بغا : ۶۵۲ مخنث
بق : ۲۷۳ ، ۶۶۷ پشه
بقم : ۷ ، ۷۱ ، ۲۴۰ نام چوبی که‌ازآن رنگ سرخ حاصل شود
بکا : ۴۴ گریه
بکف آوردن : ۵۲ درقبضه تصرف درآوردن
بلکا : ۲۷۷ بتر کی بمعنی بزرگ‌وبلندمرتبه

بنان : ۶ جمع بنانه بمعنی سرانگشت و بنان مفردهم استعمال شده است
بنت العنب :۴۹ دخترانگور کنایه‌ازشراب
بنجشك : ۴۳۰ گنجشك
بنغار : ۱۶۷ بن‌غار ، ته غار
بنگاه : ۴۰۵ منزل و مکان وجایی که نقد و جنس درآن نهند
بواب : ۴۵۲ دربان
بو تیمار : ۱۶۷ ، ۱۸۹ نام مرغیست که برلب آبها نشیند وآب نخورد
بوك : ۱۴۰ مخفف بود که بمعنی شاید
بو که : ۵۲۲ « « «
بویه : ۶ آرزومندی
به‌بیوسی : ۴۶۹ ، ۶۰۳ امید بهی داشتن ، طمع بسیار داشتن
بهرام : ۸ ستاره مریخ
بهشتی روی ازرق پوش : ۴۷۳ مراد ستارگان آسمانست
بهم افتادن : ۸ کنایه‌ازمردن وپریشان‌شدن
بهمنجنه : ۴۱۵روز دوم بهمن‌ماه، بهمنگان
بهیمه : ۳۳۲ چهارپا
بیجاده : ۴۰۲ نوعی از یاقوت ، کهربا
بیرق : ۲۷۲ پارچه‌ای که برسرعلم بندند
بیضه کافور : ۱۰ کنایه از برف
بیغاره : ۴۲ ، سرزنش ، بد گویی
بیلك : ۳۹ ، ۱۰۶ نوعی پیکان تیر که پهن باشد
بینو : ۲۸۶ کشك
پا افزار : ۱۸۳ ، ۲۶۱ کفش ، موزه
پارگین : ۳۷۵ ، ۴۶۹ گنداب حمام
پاژه : ۲۹۹ پاچه
پالوده : ۴۴۰ خلاص‌شده ، وبیرون شده
پالونه : ۵۳۷ رنگ سرخ‌وسفید که‌زنان بر روی مالند
پالهنگ : ۷۴، ۳۵۸ کمندی را گویند که بریك جانب لگام اسب بسته و آنرا بکشند
پانصدگان : ۷۵۴ نوعی مواجب بوده
پایاب : ۳۱ آب کم که بپای خود از آن توان گذشت
پای داشتن : ۳۱۲استقامت‌وپایداری کردن
پای کسی بر زمین آوردن : ۲۵۴ کنایه از زبون ساختن وبرزمین زدن
پتیاره : ۵۸ آفت وشر
پدرام : ۳۰۶ خرم وآراسته
پدر فتح : ۲۴۷ بجای ابوالفتح که کنیه شخصی است
پذیره : ۲۵۱ استقبال ، پیشواز
پرچم : ۷۸، ۱۷۳، ۳۳۴ چیزیست که از ابریشم سیاه برسرعلم‌بندند وبمجاز دم گاو کوهی را نیز می گفته‌اند
پردخت : ۵۲۴ (مخفف‌پرداخت)خالی‌وتهی
پرزه : ۲۶۳ آنچه که برروی سقرلات و پشیمنهای دیگر بعداز پوشیدن پدید شود
پرن : ۳۷۰ ستاره پروین
پرندوشین : ۲۶۹ شب پیشین ، پریشب ، شب پیش از دوش
پروانه : ۱۱۸ حکم امیران وعمال وغیره
پرویزن : ۶۰۲، ۶۰۳ غربال
پریش : ۲۶۸ پریشان، پریشان کننده
پشت پای خاریدن : ۵۹۳ کنایه از تملق‌و چاپلوسی کردن
پشت دست خائیدن : ۵۹۳ ، ۶۳۹ کنایه ازپشیمان شدن وتأسف خوردن
پفك : ۲۷۸ (نفك‌صحیح‌تراست) وآن‌چوب دراز میان خالی است که با گلوله گلی وزورنفس بدان گنجشك وامثال

آن را شکار کنند وشاید پفك از آن جهت باشد که بازور نفس وپف گلوله را می‌اندازند ولی‌در فرهنگها نیامده

پگاه : ۴۰۳ ، ۴۱۲ ، ۴۱۴ صبح زود ، سحر

پنج نوبت : ۴۳۴ اوقات نواختن نقاره در دربار سلاطین

پور : ۶۵۴ پسر

پوست وپوستین کردن : ۱۴۵ ، ۴۷۵ ، ۸۳۸ یعنی غیبت وغیبت کردن

پوستین بگازر : ۷۴ عریان و برهنه و در برهان بمعنی عیب گوآمده

پویه : ۴۰دویدن

پی سپر : ۱۴۱ لگدکوب

پیش یار : ۹۵ بول وپیش‌آب

پی کور کردن : ۹۸۷ کنایه از بی‌نشان کردن

تابخانه : ۲۶۹، ۵۴۳، ۷۲۲، خانه‌ای که درآن شیشه بندی کرده تاتاب درآن افتد وهم چنین خانه‌ای که درآن‌تنور وبخاری‌باشد که زمستان‌درآن‌بسربرند

تارك : ۶۳ میان سر

تاسه : ۷۲۰ اندوه وملال

تباشیر : ۷۰، ۱۹۶ سفیدی صبح

تبجیل : ۲۹۹ بزرگ داشتن وعزت کردن

تبرم : ۳۳۲ بستوه آمدن، استوارشدن

تپنچه : ۱۹۵ سیلی

تتق : ۲۸، ۳۹، ۲۰۸ پرده، سراپرده

تجنی : ۲۸۴ گناه بر کسی بستن ، بهانه جستن

تحاشی : ۲۵۷، ۴۱۵، ۴۷۹ بیکسوشدن

تحت الثری : ۴۳۲ زیر زمین

تخته بند : ۶۲۵ حبس‌وقید، کسی را که‌در بند وحبس کنند

تذکار : ۱۷۴ یاد آوردن، یادآورنده

ترف : ۶۶۵ دوغ جوشانیده، قراقروت

ترفند : ۶۱۴ دروغ ومحال، بیهوده گویی

ترقین : ۳۰۰، ۳۸۳، ۳۹۳ سیاه کردن موضعی از دفتر تاگمان نشود کـه آنجا را بـرای نوشتن حساب سفید گذاشته‌اند

ترکتاز : ۶۰۴ تاخت ناگاه وبی‌خبربرسبیل غارت مثل تاخت ترکان

ترکش : ۴۰۶ جای کشیدن تیر، تیرکش

ترهات : ۵۲۳، ۶۱۸ جمع ترهه بمعنی سخن های باطل

تسدید : ۵۵ راست‌ودرست نمودن

تسنم : ۳۳۳ برِبالای چیزی شدن و ناگاه فرو گرفتن کسی را

تسنیم : ۲۰۶ ، ۳۵۴ نام چشمه آبی است در بهشت

تشویر : ۳۷ : ۲۴۱ شرمندگی‌وخجالت

تعال : ۲۸۹ بیا

تعویذ : ۶۱۵ انچه‌ازادعیه بااعداد اسمهای الهی نـوشته در گلو و بازو بندند بجهت پناه دادن از بلیات

تف : ۱۵، ۱۶۱ گرمی

تفاح : ۶۸۶ سیب

تفسیده : ۹۶ بغایت گرم شده

تقدم : ۳۳۹ (بفتح دال) پیش برو

تکاور : ۳۵۵ بمعنی تك آورنده باشد یعنی حیوانات رونده ودونده

تکحیل : ۲۹۸ سرمه درچشم کسی کشیدن

تکلم : ۳۳۹ (بفتح لام) سخن بگوی

تگاب : ۱۲ زمینی که درآن آب فرونرود

تل : ۲۹۳ پشته ریگ وجزآن

تلعثم : ۳۳۳ درنگ کردن وتوقف‌نمودن

تماثیل : ۴۳۵ جمع تمثال بمعنی‌مجسمه، نگار

جناق : ۲۷۰ (بضم اول) یراق زین که مرصع باشد
جنیبت : ۱۷۴، ۴۱۲ اسب کوتل که پیش سواری سلاطین وامرا برند
جنیبت کش : ۷۲ کنایه از مطیع ومنقاد
جودی : ۵۲ نام کوهی که کشتی نوح بوقت تنزل طوفان برآن قرار گرفته بود
جوسق : ۲۷۲ معرب کوشك برج قلعه و قصر ومقصود از دوازده جوسق بروج دوازده گانه است
جوع کلب : ۶۲۵ علتی است که هر چند خورد سیر نشود
جولاه : ۴۵۴ بافنده
جیفه : ۶۴۶ مرداربو گرفته
چارتکبیر : ۲۷۱ کنایه از ترک کردن همه چیز
چاوش : ۴۰۹،۳۹ لغت ترکی است بمعنی نقیب لشکر
چپلوس : ۵۶۶ مخفف چاپلوس
چخیدن : ۴۴۲ ستیزه کردن
چراغ واره : ۸۶ چیزی باشد که چراغ در آن نهند تا باد آن راخاموش نسازد
چربك : ۴۷۲ سخنی است که درحق کسی بغرض گویند تافساد زیاد شود
چك : ۲۷۷ برات وقباله خانه
چکاوك : ۴۴۴ نام مرغیست از گنجشك بزرگتر وتاج برسردارد
چکسه : ۶۷۱ کاغذ کوچك که درآن دارو پیچند
چلقوزه : ۷۱۹ درخت صنوبر باعتبار آنکه غوزه آن بسیار است
چندن : ۸۵ چوبی است رنگین وخوشبوی که بصندل معروف است
چوزه : ۷۰۷ بچه ماکیان

حاش للسامعین : ۵۵۸ دورازشنوندگان
حاش لله : ۴۲۰، ۴۷۰، ۵۶۰ بمعنی انکار کردن ونیز سوگندی است که در نکردن کاری خورند
حاطه‌الله : ۱۴۹ خدا اورا حفظ کند
حایل : ۴۰ بازدارنده ومانع شونده میان دوچیز
حبذا : ۴۶۴ خوشا
حبل‌متین : ۱۴، ۸۶ ریسمان استوار
حذور : ۲۳۸، ۴۷۷ ترسناك
حراث : ۵۷۴ جمع حارث بمعنی کشاورز
حرز : ۶۱، ۲۳۵، ۴۱۸ تعویذ
حرون : ۳۵۰، ۷۱۹ ستورسرکش
حزیران : ۵۸۲ ماه اول تابستان سال رومیان
حسام : ۴۳۴ شمشیر تیز
حسن‌الماب : ۲۶ نیکویی بازگشت
حسیب : ۵۲۲ ممال حساب و بمعنی آن
حشر : ۶۵، ۲۰۴ لشکریان و نزدیکان
حشو : ۳۳۲ پنبه وپشم که در لحاف وبالش اگنده شود
حشیش : ۴۲۰، ۴۶۵ گیاه خشك وتر
حطام : ۹۹؛ ۳۲۵ ریزه گیاه خشك وکنایه ازاندك مال دنیا
حطب : ۴۹ هیزم
حطیم : ۳۵۲ کناره کعبه یا دیوار کعبه یا آنچه میان رکن وزمزم ومقام است
حك : ۲۷۷ تراشیدن ودور کردن
حلقه اقبال ناممکن جنبانیدن : ۵۱۲ کنایه از طلب محال کردن
حلقه درگوش : ۶۹۰ کنایه از مطیع و فرمان بردار
حلل : ۲۹۳، ۲۹۴ جمع حله ازار، بردیمانی
حلی : ۲۹۴ زیور
حمام : ۳۰۵ کبوتر

حمل : ۹۱ (بفتح اول) باریکه بر پشت یا برسر کشند

حنا برکف کسی نهادن : ۲۴ کنایه از معطل وبیکار گردانیدن کسی است

حنی : ۲، ۴۸۸ (ممال حنا) برگ معروف که بدان دست وپا نگار کنند

حنین : ۷۰۷، ۷۱۰ (بفتح اول و کسر دوم) ناله و گریه

حنین : ۷۰۷، ۷۱۰ (بضم اول وفتح دوم) مقصود حنین بن اسحاق پزشک معروف است

حواصل : ۴۳۰ مرغیست سفید که اکثر بر کناره آب بهانشیند وچون حوصله نهایت کلان دارد برواحد اطلاق جمع کردند

حوت : ۴۲۴ ماهی

حور : ۱۹ جمع احور

حور انسب کودك : ۱۴۹ مراد ماهست

حیز : ۴۸۴ مکان

خاره : ۴۴۱ سنگ سخت

خاضع الاعناق : ۳۷۰ گردن نهاده؛ مطیع

خاطب : ۳۳ خطیب

خاطب : ۶۸۷ مرد زن خواهنده

خایسك : ۵۵۷ مطرقه آهنگران وزرگران

خجکول : ۶۴۸ گدا

خدمتی : ۹۰ پیشکش

خدوك : ۹۲ پراکنده و پریشان شدن طبیعت از امور ناملایم ودر فرهنگها بمعنی رشك وخشم وخجلت هم آمده

خذ : ۳۶ (بضم اول) بگیر

خراز کله دور : ۶۵۲ یعنی مزاحم حال من مشو

خراس : ۲۶۲، ۴۷۳، ۵۶۲ آسیای بزرگ وآسی که باخر گردانند

خربط : ۴۷۵ بط بزرگ

خربغالی : ۶۵۲ حالت و کیفیتی که خرنر را هنگام برجستن بر خر ماده دست دهد و خرانه بانگ کند

خردل : ۲۹۰ تخمی است دوائی

خریطه : ۲۵۴ کیسه از پوست وماننداَن

خز : (بتشدید دوم) نام جانور و جامه‌ای که از پشم آن سازند

خزف : ۴۹ سفال

خسك : ۲۷۸، ۴۳۸، ۵۹۴ خار، ریزهٔ خس

خشب : ۵۱ چوب

خشك ریش : ۲۰۶، ۳۴۲، ۶۲۸ خشکی که برروی جراحت بندد و کنایه از بهانه آورده میشود

خطر : ۲۱ قدر و منزلت

خط معما : ۴۳۳ خط روان

خطوه : ۲۷۹، ۶۷۰ گام

خفتان : ۱۹۵ نوعی از جبه و جوشن که روز جنگ پوشند

خفقان : ۱۱ تپیدن دل، خفگی

خلا : ۳۰ خلوت، تنهایی

خلا : ۱۶، ۱۷۰ (ضد ملا) بمعنی خالی‌بودن و در فلسفه مکانی که شاغل هیچ امری نباشد

خلاب : ۲۶، ۳۰، ۱۲۱ گل و لای و آب که بهم آمیخته شده باشد

خلقان : ۳۲۰ جمع خلق بمعنی جامه کهنه

خماهن گردون : ۵۱۹ کنایه ازآسمان است

خنصر : ۹۷، ۴۴۱ انگشت خرد که بفارسی کالوج گویند

خنگ : ۳۲، ۸۹، ۲۷۴ اسب سفید

خواب گزارنده : ۱۶۷ معبر خواب

خواجه تاشی : ۴۷۹ دوبنده از یك صاحب

خودکامه : ۶۵۹ خودکام، مستبد

خوزی : ۴۷۳ منسوب بخوز که همان

خوزستان است

خوشاب : ۳۰ درخشنده

خوی : ۵۰۷ عرق بدن

خوید : ۴۹ ، ۲۹۴ گندم وجوی که سبز شده و خوشه نبسته

خه خه : ۱۸۸ خوشا خوشا

خهی : ۱۴۸، ۲۱۸زهی، کلمه تحسین‌است

خیر خیر : ۴۷۰ بیهوده

خیزران : ۳۳۲ چوب درخت نی که ازآن نیزه سازند و خیزران دم از صفات اسب است

خیش : ۲۶۸ ، ۲۷۸ جامه کتانی که در تابستان پوشند

خیمه‌زدن : ۶۲۸ عجب و تکبر ، باد در بروت افکندن

دامن پرازپروین‌کردن : ۹۰۲ کنایه از اشك ریختن

دامن درکشیدن : ۸۸۹ کنایه از اعراض کردن

دامن‌فشاندن : ۹۷۸ اعراض کردن ، کوچ نمودن

دامن گرفتن : ۹۷۴ ملازم وهمراه شدن

دانگ : ۱۷۳ ، ۵۶۰ شش یك مثقال و معرب آن دانق است

دانگانه : ۱۷۳ متاع دنیا و اسباب

داو : ۵۱ نوبت بازی شطرنج ونرد وزیاده کردن گرو قمار

داه : ۵۴ ، ۴۰۲ ، ۷۱۹ بمعنی پرستار و کداوخادم و دایه آمده

داه : ۴۱۰ مخفف داهی

داهی : ۱۴۷ زیرك

دبران : ۱۰ منزل چهارم از منازل ماه

دبور : ۲۱۲ ، ۲۳۱ بادی که از مغرب وزد و اطبا آن را بدشمارند

دبه در پای شعرافکندن : ۹۹۳ مرتکب‌امر خطیری شدن

دبه و زنبیل : ۳۰۱ کنایه از قبل ودبر

دبیرستان : ۷۷ ، ۱۵۰ مکتب

دخان : ۱۰، ۴۴۸ دود

دخان شکستن ازآب : ۱۶۱ کنایه از ایجاد کردن دودّ از آبست

دختر نعش : ۳۸۴ بنات‌النعش

دراعه : ۶۲۲ نوعی از جامه مشایخ

درای : ۴۴۸ جرس

در باقی کردن : ۱۰۰۲ کنایه‌از موقوف داشتن

درج : ۲۷۷ ، ۶۶۹ جمع آن درجات بمعنی منازل بهشت

درجوال شدن : ۹۴۲ کنایه از فریب خوردن

درخش : ۶۷۹ فروغ و روشنی وتابندگی

درزه : ۷۱۴ توده خار و خس وخاشاك

درزی : ۶۵۰ خیاط ، دوزنده

درسردندان داشتن : ۲۷ صرف‌دندان‌شدن

درسرمنقارکشیدن : ۶ کنایه ازجای دادن در سر زبانست

درع : ۵۱ ، ۱۳۷ ، ۴۵۹ زره

درفشان : ۲۱۳ درخشان

درفشنده : ۲۱۴ درخشنده

درفشیدن : ۴۳۵ درخشیدن

درقه : ۵۶ سپری که از پوست باشد

درك : ۲۷۷ ، ۶۶۹ جمع آن درکات بمعنی طبقات دوزخ

درهستی‌بگل‌اندودن : ۴۴ در فنا و عدم باقی ماندن

دروا : ۴۶ حیران وسرگشته و آویخته

درواى : ۴۴۴، ۴۴۹ پریشان، آویزان

دژآگاه : ۴۰۴ سهمگین و خشم آلود

دست برد : ۵۹۱ پیروزی و فتح
دست برنهادن : ۷۸ کنایه از نشان‌دادن
دست پیمان : ۳۶۱ اسبابی که داماد بخانه عروس می‌فرستند
دست فرسود : ۳۴۷ دست مالیده و کهنه
دست گرای : ۴۴۶ ، ۴۴۹ کنایه از مغلوب و زبون
دست گزار : ۶ کنایه از مدد کار
دغا : ۴ ، ۱۷۱ ناراست و دغل
دفاف : ۵۵۱ دف گر ، دف زننده
دفلی : ۴۸۹ درختی است که برگهایش تلخ مزه است ، خرزهره
دق : ۲۷۴ ، کوفتن و بمعنی کدیه کردن مجازاً آمده
دق : ۴۷۴ نوعی از پارچه باریك قیمتی
دلدل : ۴ نام اسب علی علیه‌السلام
دمادم : ۳۳۳ پیاپی و متعاقب
دمچه : ۱۶۵ دم کوتاه ، دنباله هرچیز
دم زدن : ۸۷۵ کنایه از سخن گفتن
دمع : ۳۳ اشك
دمه : ۵۱۸ باد و برف و سرما
دنبك : ۵۸۹ دهل کوچك ، نقاره کوچك
دندان داشتن : ۵۵۹ کنایه ازخشم‌داشتن و کینه ورزیدن
دندان کنان : ۵۵۹ زاری کنان
دندان مزد : ۵۵۹ نقد یا جنسی که بفقرا هنگام اطعام میدادند
دندان نمودن : ۵۵۹ کنایه ازخندان‌شدن
دواج : ۷۴۴ بالاپوش ، لباس ، لحاف
دوال : ۷۶ تسمه و چرم که بدان چیزی‌را بندند
دوپیکر : ۹۱ ، ۲۲۳ ، ۲۴۱ ستاره جوزا
دوتا : ۴۲ خمیده ، منحنی
دو تاه : ۴۱۸ خمیده ، منحنی
دوده : ۴۴۰ خاندان و خویش
دولاب : ۴۵۳ چرخ و هرچه در دوروسیر باشد
دولت تیز : ۱۶۱ دولت مستعجل وزود گذر
دهاده : ۳۷۲ مرکب ده + ا + ده و ده فعل امر از دادن
دهردرجوال بودن : ۱۶۱ کنایه ازمسخر بودن
دیت : ۳۱۷ ، ۶۲۰ خون بها ، دیه
دیجور : ۲۳۰ تاریکی
دینه : ۶۸۱ دیروزی
دیهیم : ۱۴۷ تاج
ذاهب : ۳۴ رونده
ذباب : ۳۲ مگس و زنبور عسل
ذراع : ۲۳۸ ، ۴۴۴ بازو از آرنج تا انگشتان
ذروه : ۱۱۶ ، ۳۵۵ بلندی کوه
ذقن : ۳۶۹ زنخ
ذکا : ۱۶۱ (بفتح اول) هوش
ذکا : ۱۶ (بضم اول) خورشید
ذنب : ۵۱ (مقابل رأس) نام شکلی است در آسمان که از تقاطع منطقه فلك مایل و ممثل بصورت مار بزرگ بهم میرسدودر دو نقطه برابرهم یکدیگر را تقاطع‌میکند
ذوالخمار : ۱۳۱ نام مردی که مقنعه‌بر رو می‌انداخت و بجنگ می‌رفت
ذهب : ۴۹ زر
ذئاب : ۳۰ جمع ذئب بمعنی گرگ
راتب : ۳۵ ، ۶۱۳ وظیفه هرروزه
راز دل‌آب : ۹ کنایه از رطوبت وبرودتی که در جوهرآب است
رأس : ۵۱ (مقابل ذنب) مدارآفتاب و قمر در دوجا با هم تقاطع کنند وآن

دو نقطه را عقدتین وجوزهرین ورأس و ذنب خوانند

رأسا براس : ۲۶۲ برابر

راسن : ۸۵ ، ۳۴۴ درختی است که آن‌را بیلگوش نامند

راسو : ۲۷۳ جانوری است که‌آن‌را موش خرما گویند

راعی : ۱۰ ، ۴۸۶ چوپان، نگهدارنده

راقی : ۴۷۲ افسونگر و عزیمت خوان

رایض : ۱۴۴ ، ۱۵۷ ، ۲۴۴ آنکه اسب سرکش را رام کند

رانین : ۷۰۷ شلوار ، جنسی از پوشش سلاحی که مبارزان هنگام جنگ‌بر ران پوشند

رای : ۲۷۸ نام ساقی است

رباب : ۴۰۶ ، ۵۲۰ نام سازی‌معروف‌است

ربض : ۲۷۶ دیوار گرد شهر

رجم : ۴۰۶ راندن و دور کردن

رجیم : ۳۴۹ رانده ، مطرود

رحبه : ۲۱۳ زمین فراخ و صحن خانه و کاروانسرا

رحل : ۳۲ چیزی است که از چوب‌سازند و هنگام تلاوت قرآن را برروی آن گذارند

رحیق : ۶۶۷ شراب خالص

رخ و فرزین نهادن : ۷۲۵ کنایه ازطرح آنهاست بحریف

رزمه : ۲۷ تنگ قماش ، پشتواره جامه و غیر آن

رس : ۲۳۸ (بضم را) اکول (بفتح را) مفسد

رسته : ۱۱ (بفتح را) بازار ، دکانها و خانها که دریك صف واقع باشد

رطب‌اللسان : ۳۹۸ ترزبان

رعات : ۵۳،۳۷ جمع راعی‌بمعنی چراننده و مجازاً بمعنی والی و حاکم

رعنا ریش : ۵۶۶ یعنی ریش دو رنگ

رفات : ۳۷ ، ۵۸۳ (بضم را) شکسته و از هم ریخته

رقوم : ۳۴۷ جمع رقم بمعنی عدد

رکاب جنبیدن : ۱۳۷ کنایه ازسواریست

رکو : ۵۰۴ ، ۵۶۲ لته و جامه کهنه

رمح : ۵ ، ۴۸۱ نیزه

رمد : ۵۹۰ سرخی که در سپیدی‌چشم‌پیدا شود

رمیم : ۳۴۹ ، ۳۵۳ ، ۵۸۳ پوسیده و کهنه

رن : ۳۷۱ مشقت و رنج

رنگ درنگرفتن : ۵۶۲ الفت حاصل‌نشدن

رنگ زدن : ۱۱۶ رنگ‌بستن، فایده‌بردن

رنگ و نم : ۴۳۷ کنایه از کر وفر و طمطراق

روا : ۲۳۵ ، ۷۱۹ منظر و دیدار

رواة : ۵۳جمع راوی بمعنی‌روایت کننده

روز بازار : ۷۹رواج ورونق، گرمی‌بازار

روزگار آفرین : ۳۹۵ خداوند تعالی

روسبی : ۵۶۵ زن بد کاره

رهی : ۲۱۵ بنده

رونق رنگ بر قیاس‌جامه ست :۵۶۲ یعنی ترقی هر کس فراخور استعداداوست

روین : ۸۴، ۳۴۴، ۳۷۰ نام‌بیخهای‌باریك که جامه را بدان سرخ کنند

رهی : ۲۱۵ بنده

ریبال : ۲۸۱ شیر

ریش خاریدن : ۱۶۶ کنایه از رنج بی فایده کشیدن

ریش گاو : ۶۲، ۴۵۴ کنایه از احمق و ابله ونادان

ریمن : ۳۷۱ سرکش ومکار

ریواج : ۸۶۳ رستنی باشد خودروی بغایت نازک که مردم آن را خورند و آن راریباس هم گویند

زاراژار : ۱۶۷ زار زار

زاهر : ۲۲۰ روشن وبلند

زجاج : ۳۱۹ آبگینه، قندیل

زحل : ۱۶۳ ستاره کیوان

زحیر : ۲۵۲ پیچیدن شکم ، بسختی نفس کشیدن

زراق : ۲۷۰ منافق وریاکار

زردهشت : ۵۷۶ زردشت

زر جعفری : ۴۷۲ طلای خالص منسوب بجعفر نامی که کیمیاگر بوده

زرفین : ۴۸۴، ۳۹۴ آنچه در چهار چوبه در کوبند که وقت بستن در قفل از آن گذرانند

زریر : ۷۱، ۲۴۰ گیاهی است که آن را اکلیل الملک خوانند ورنگ آن سبز مایل بزردیست

زفت : ۲۴۱، ۳۹۷، ۳۹۹ بخیل، گرفته روی

زله : ۶۷۹ طعامی کـه مردم فرومایه از جایی بردارند وبرند

زمن :۲۵۳ (بفتح اول و کسردوم) زمین گیر

زنبق : ۲۴۳ گلیست خوشبو، روغن یاسمن

زن بمزد : ۵۱۶ کسی که زنان را به‌مردان رساند

زن جلب : ۵۲۰ کسی که زنش بدکاره‌باشد

زنخ زدن : ۵۲۶ کنایه‌از بیهوده گفتن، هرزه گویی

زنگ : ۷۴ شعاع ماه و آفتاب

زهره : ۲۸۳ (بفتح اول) کنایه از دلیری وشجاعت

زهره طبع : ۱۹۳ خوش منش

زه زه : ۱۸۸ کلمه تحسین ، آفریـن آفرین

زیج : ۳۵۲ قانون تنجیم است کـه در حد اول آن اوضاع کواکب وخطوط طولی وعرضی که درآن مقادیر حرکات مراکز کواکب باشد وحرکات تداویر واوجات معلوم میکنند

زیر ازمیانه زار : ۱۷۸ کنایه از زبون و ناتوان

زیف : ۳۷۰ ، ۴۶۰ ناسره، نادرست

ژاژ : ۴۵۶، ۶۶۲ گیاهیست سفید وخاردار وبدمزه که اشتر چندانکه بخاید فرو بردن نتواند و کنایه از سخن بیهوده است

ساتکین : ۶۵۳ قدح وپیاله بزرگ که‌بدان شراب خورند

ساجور : ۱۰۲، ۲۳۸ چوبی که بر گردن سگ نهند

ساعد : ۴۴۶ بازو

ساکب : ۳۳ ریزان

سان : ۱۱ سنگ فسان وسوهان

ساهی : ۴۹۷ غافل وفراموشکار

سایه افکندن : ۵۲۱، ۵۴۵ کنایه ازتوجه نمودن وخودرا بر کاری داشتن

سبابه : ۷، ۴۶۶ انگشتی که نزدیك انگشت نراست

سبات : ۷۰ خواب گران

سباع : ۱۴ (جمع سبع) درندگان

سبع طباق : ۲۷۰ هفت اسمان

سبع مثانی : ۲۷۰ سوره فاتحة الکتاب، هفت سوره اول قران که سبع طوال هم گویند

سبك عنان : ۲۸۷ تیز رفتار

سبلت : ۲۶۲، ۵۱۷ بروت، موی پشت لب

سپنج سرای : ۴۵۰ منزل عاریتی
سپند : ۶۲۵،۶۱۵ اسپند؛ تخمی که برای دفع چشم زخم میسوزند
سپیدکاری : ۴۱۲، ۴۱۴؛ ۶۶۱ کنایه از نفاق ودو رویی
سپید کردن دندان : ۵۵۹ کنایه از تبسم نمودن
ستاك : ۲۱۳ نهالی که ازبن درخت سر کشد
ستام : ۹۹ ، ۲۷۰ ، ۳۲۰ زیوری است مخصوص باسب
ستان : ۱۱، ۳۶۳ به پشت خوابیده
ستانه : ۳۰ مخفف آستانه
سترون : ۴۹، ۳۴۳ عقیم ؛ نازاینده
ستیر : ۶۹۱ سیر
سحاب : ۱۸، ۲۸۱ ابر
سخط : ۲ خشم
سداب : ۲۶، ۳۱؛ ۵۱۹ گیاهی است مانند پودنه
سد گشادن : ۶۹۷ در تصرف آوردن
سده : ۵، ۵۲، ۴۷۰ آستانه در ودرگاه
سراب : ۲۴ زمین شوره زار که در آفتاب میدرخشد و ازدور مانند آب مینماید
سرا پرده سپید وسیاه : ۴۲۳ کنایه از روز گارست
سرادق : ۱۲۰ سرا پرده
سراز خط برداشتن : ۲۰۹ کنایه از اباء وسر کشی است
سرجفت کردن : ۱۱ حرف در گوش گفتن
سرسری : ۴۶۲ سست گرفتن کار
سرگرای : ۶۲۸ آنکه سرش بگردد
سرگین : ۶۰۷ فضله حیوانات
سرمق : ۲۷۳ شوره گیاه
سره : ۳۱۳، ۳۴۲ خوب و رایج ، خالص و پاك

سرهال : ۲۳۰ مردم سر گشته وسر گردان
سرین : ۱۴، ۸۷ کفل ونشستنگاه انسان و چهار پا
سعد اکبر : ۷۸، ۱۲۵ ستاره مشتری ، اورمزد
سعیر : ۷۱، ۱۴۱ دوزخ
سغبه : ۱۶۴ فریفته
سفت : ۵۷۹ سوراخ سوزن
سفندارمذ : ۳۵۲ مخفف اسفندار مذمـاه دوازدهم سال
سقایه : ۶۵۹ ظرفی که بدان آب خورند
سقر : ۲۵، ۱۲۶ دوزخ
سقطه : ۴۲۰، ۵۵۴، ۶۰۰ بسر درآمدن وافتادن
سقمونیا : ۵۱۲ عصاره درختی است مایل بسبزی وزردی تلخ مزه
سقنقور : ۱۰۱، ۲۳۰، ۵۴۴ جانوری است که بر کنار نیل یافت شود گوشت آن شهوت انگیز است
سك سك : ۱۷۸ اسبی که رهوار نباشد یعنی بد راه باشد
سکنه : ۷، ۴۹، ۵۰ جای سکون وقرار
سگ معلم : ۱۰۸ ، ۳۳۵ ، ۳۳۷ (بفتح لام) سگ تعلیم داده شده
سلب : ۱۱، ۴۹ جوشن وخفتان کـه بروز جنگ پوشند
سلخ : ۴۷ روزی که درشام آن هلال دیده شود
سلف : ۳۶۶ شوهر خواهرزن، همزلف
سلك : ۱۱ رشته
سلوت : ۲، ۳۲، ۴۸۸ خرسندی وتسلی
سلوی : ۲ برخی آن را باسمانی که بلدر چین باشد یکی دانند
سله : ۵۱۸ زنبیل
سماك : ۲۷۷ منزل چهاردهم ازمنازل قمر

وعلامت آن دو ستاره‌است یکی شمالی ودیگری جنوبی اولی را سماك رامح ودومی را سماك‌اعزل گویند

سماك اعزل : ۲۹۷ ستاره‌ایست بزرگ و روشن برابر سماك رامح

سماك رامح : ۵۹ ستاره‌ایست بزرگ‌بیرون از عوا

سمانه : ۷۲۲ پرنده‌ای که بتر کی آن را بلدر چین‌خوانند، کرك

سمر : ۶۰، ۴۰۲ افسانه، داستان

سمك : ۲۷۷ ماهی

سمندر : ۴۳۵، ۴۷۸ جانوری‌معروف‌است که در آتش نسوزد

سموت : ۵۸۰ جمع سمت

سمور : ۶۵۴ نام جانوری است از قسم‌روباه که ازپوستش‌پوستین سازند

سموم : ۴۱۳ بادگرم

سمین : ۱۳، ۳۷۹ (ضدغث) فربه، غث و سمین کنایه از بد وخوب

سنبله : ۴۹۰ خوشه

سندان : ۲۱۲ آلتی است معروف که آهنگران بدان آهن فولاد کوبند

سنگ : ۱۲۲، ۳۰۱ سنگینی

سنین : ۱۳ جمع‌سنه بمعنی سال

سوار : ۱۳۳ یاره

سؤر : ۶۷۹ بازمانده طعام

سوس : ۵۶۷ نام شهری است

سوفار : ۱۵۶، ۱۸۶، ۱۹۴ دهان تیر که چلهٔ کمان را درآن بند کنند

سها : ۵، ۱۵، ۱۷۰ ستاره‌ایست باریك در بنات النعش وآن متصل است باستاره دوم از سه ستاره بنات

سهر : ۵۹، ۱۲۵ بیداری

سه‌گانه : ۵۵۵ کنایه ازپیاله شراب‌خوری

سهیل : ۵ نام ستاره ایست معروف

سیر در لوزینه خوردن ودادن : ۲۴۴، ۲۴۶ کنایه از شادی با غم‌آمیختن

سیرالسوانی : ۲۶۳ مثل است در سفری که منقطع‌نشود. سوانی جمع سانیه وآن شتریست که بدان آب کشند

سیکی : ۵۱۹، ۵۳۲ شراب مثلث، شرابی که چندان جوشانند که از سه حصه آن یکی باقی ماند

سیلان : ۱۰ ریزش،سیل

سیم‌حلال : ۲۸۲ نقره خالص

سیه‌کاسه : ۷۱۹ بخیل

شادروان : ۳۵۶ پرده بزرگ، پرده‌ای که پیش ایوان آویزند

شالهنگ : ۷۳ گروگان، مرهون

شاندن : ۱۴۴ شانه کردن

شب پوش : ۶۹۰ جامهٔ خواب‌وبمعنی کلاه نیز آمده

شبر : ۲۳۸ یك بدست

شبك : ۲۷۸ دام

شبگیر : ۴۰۴ وقت سحر، پیش ازصبح

شبه : ۷۹ مهره سیاه معروف

شبرو شبیر : ۶۶ نام فرزندان‌هارونست که حضرت رسول حسن و حسین را بدان نامها می‌خواند

شعر گربه : ۸۵، ۱۸۶ کنایه از افراط و تفریط

شیخ : ۵۸۲ زمین سخت، دامنه کوه

شخص : ۲۵۶ کالبد مردم وجز آن

شرج : ۲۸، ۷۰۹ فاصله دامن خیمه، گوشهٔ جامه‌دان

شرزه : ۴۵۱ دندان برهنه

شرف : ۳۴۵ جمع‌شرفه کنگره

شرنگ : ۷۳، ۱۴۶، ۲۹۱، زهر، حنظل

شره : ۷۳ ، ۵۳۲ طمع
شست : ۷ قلابی که بدان ماهی شکار کنند
ششتری : ۴۷۳ ، ۷۴۱ دیبای منسوب به ششتر
ششدر : ۵۱ ، ۱۲۸ شش خانه که دربازی نردمیباشد
شعری : ۱ ، ۴۸۹ نام ستاره بزرگ روشن که بردهان کلب الجبار است میباشد
شغب : ۵۱ ، ۲۵۸ ، ۴۲۳ بد گفتن و بر انگیختن ، فتنه وتباهی
شکال : ۲۸۱ شغال
شکرد : ۲۱۰ (بفتح را) شکار کند
شل : ۲۹۱ دست‌وپای افلیج زده
شلفیه ۵۲۰ (رجوع شود به الفیه)
شمامه : ۳۶۲ ، ۷۲۱ بوی‌خوش که‌ازچیزی بوئیده شود
شمر : ۷ ، ۲۳ ، ۱۲۴ آبگیرخرد
شمن : ۸ بت پرست
شمیده : ۲۲۷ وحشت کرده
شناه : ۴۰۲ ، ۴۱۶ ، ۷۱۲ شنا
شوخ چشمی : ۶۲ بی‌حیایی
شوشه : ۲۱۴ سبیکه زر
شهمات : ۵۲۹،۴۰۳ کنایه ازنیست‌شدن واستیصال و شکست خوردن و باختن باشد
شهور : ۱۳ جمع شهربمعنی ماه
شیب : ۳۱ پیری
شیر علم : ۳۱۱،۷ نقش‌شیر که‌بر رایت و علم باشد
شیم : ۳۵۳،۳۴۹ نوعی از ماهی که دارای فلس است
شین : ۷۱۰ عیب وزشتی
صاحب ری : ۵۰۵ کنایه از وزیری است در بعضی ازفرهنگها آمده که مقصود بوعلی سیناست و بعضی دیگر گویند صاحب بن عبادست
صاع : ۴۶۵ پیمانهٔ‌است که احکام مسلمانان مانند کفاره وفطره برآن جاریست
صاعد : ۳۲۳ بالارونده
صامت : ۱۷۵ کنایه اززیور و نقود وغیره
صبوح : ۵۸۱ شراب بامدادی
صدره : ۵۸۲ قماشیست معروف
صدا : ۱۵ انعکاس صوت
صرح صمرد : ۱۴۹ ، ۳۶۲ قصر محکم کنایه از فلك است
صرصر : ۱۴ باد تند وباد سخت سرد
صره : ۷۵ همیان زروسیم
صریر : ۷۰ ، ۴۸۹ بانگ کردن قلم
صعوه : ۳۲ ، ۴۳۰ ، ۵۸۰ پرنده ایست کوچك
صفرا : ۵۱۵ خلطی است زرد رنگ از اخلاط چهار گانه که بفارسی آنرا تلخه گویند
صمصام : ۲۷۴ شمشیر برنده
صمیم : ۳۵۳ ته وپایان چیزی
صلب : ۲۸۱ سخت
صلب : ۴۶۱ پشت پدر
صلصال : ۲۸۱ گل باریك‌آمیخته
صماخ : ۳۱۹ سوراخ گوش
صور : ۱۰۱ آنچه اسرافیل روز محشر خواهد دمید
صولجان : ۳۶۲ چوگان
صوم : ۵۲ روزه
صهیل : ۴۳۶ شیهه اسب
ضم : ۱۰۸ پیوسته
ضو : ۷۲۲ روشنی
طارم : ۴۹ خانه بلند، بالاخانه
طاعن : ۳۳ نیزه زن

طاغی : ۳۴ سر کش
طافح : ۴۸۶ مست ولبریز ازشراب
طایر : ۳۲۴ (نسرطایر)
طبل زیر گلیم ماندن : ۳۵۱، ۳۵۴ کنایه از بی‌نام ونشان ماندن است
طراده : ۱۱، ۹۵ بیدق و پارچه‌ای که بر سر نیزه وعلم است
طراز : ۲۵۸ شهری است در حدود چین که خوبان آنجا مشهورند
طراز : ۲۵۸ (بکسر اول) علم ونقش جامه
طرایف : ۱۴۳ تازه‌ها
طرقیدن : ۲۸۱ تر کیدن
طره : ۷۸ زلف وموی پیشانی و کنار هر چیز
طری : ۱۴۷، ۴۷۲ تازه، باطراوت ، نو
طسو : ۵۷۲ طسوج وتسو ربع دانگ که مقدار دوحبه است
طلایه : ۴۳۹ جمعی ازلشکر که دورادور لشکر بکشیك پاس دارند
طلی کرده : ۱۶۵ مالیده شده
طناب صبح : ۳۱۴ کنایه ازخطوط شعاعی
طنبور از جوال بیرون‌آوردن وکردن : ۲۳۸ کنایه از فاش کردن راز
طنز : ۵۷۹ فسوس کردن وسخریه
طوبی : ۱ نام درختی است در بهشت
طوبی‌لك : ۶۱۵ خوش باد ترا
طیبت : ۶۳۸ خوش طبعی
طیره : ۳۰، ۴۴۹ خشمگین ، خجل
طیلسان : ۴۶۹ فوطه‌ای که برروی دوش اندازند، جامه قاضیان وعالمان
طین : ۱۳ گل
عاق : ۲۷۰ نافرمان وسر کش
عاقله آسمان : ۸۶ ستاره عطارد
عامل‌جان : ۱۰ کنایه‌ازخدایاعناصراربعه‌است

عبره : ۴۹۳ گذشتن وعبور نمودن
عبهر : ۹۱ ، ۳۲۷ نر گس که میان آن زرد باشد
عتابی : ۶۶۰ قسمی از خارا که جامه آن معروف‌است
عتبه : ۲۹۸ آستانه در
عتیب : ۵۲۲ ممال عتاب وبمعنی‌آن است
عثار : ۱۸۵ بسردرآمدن
عجین : ۸۶ خمیر وسرشته
عدیل : ۱۸ مانند وهم‌سنگ
عذار : ۱۸۷ زیر بنا گوش
عذوبت : ۵۸۳ خوش مزگی، گوارائی
عرعر : ۲۲۶، ۳۲۸؛ ۴۶۵ درختی است از قسم سرو
عرفات : ۵۲ محل ایستادن حاجیان درروز عرفه
عروه وثقی : ۸۶ دست آویز محکم
عریق : ۵۰۶ ریشه دار
عرین : ۳۸۳، ۴۸۳ بیشه شیر
عزب : ۴۹ زن بی‌شوهر ومرد بی‌زن
عزی : ۳، ۳۶ (بضم عین وتشدید زاء) نام بتی از کفار قریش
عسس : ۶۵۷ کسیکه بمحافت شهر بشب گردد
عسکری : ۴۷۳ نوعی قندمنسوب بعسکر که دهی است در خوزستان
عسلی : ۱۵۵ غیار، نشانه‌ای که اهل ذمه‌بر کتف دوزند
عسیر : ۱۰۴ دشوار وسخت
عشرعشیر : ۲۵۱، ۲۵۴ حصه دهم از دهم حصه چیزی‌یعنی صدم حصه
عصای آفتاب : ۱۶ کنایه ازخطوط شعاعی آفتاب
عطاس : ۲۶۳ عطسه

عطاسه : ۷۲۰ در عطسه افتادن ، بیهوده حرف زدن
عظام : ۳۷، ۵۳، ۳۱۰ جمع عظم بمعنی استخوان
عقار : ۲۷، ۱۸۳ (بضم اول) شراب
عقده‌گردون : ۲۵۸ کنایه از راس و ذنب است
عقعق : ۲۷۳ نام مرغ کوچکی است ، عکه
عقل‌کل: ۳۶ عقل اول
عقیله: ۱۲۱ ۷۵۸ اول‌چیز گرامی ، بهترین هرچیز
عقور : ۴۳۵ سگ گزنده
عقیم : ۴۵۰ تازا، سترون
عکس وطرد : اولی بمعنی جامع افراد و دومی بمعنی مانع اغیار وطرد وعکس از صنایع بدیعی نیز هست
عکه : ۲۱۴ مرغیست سیاه که بعربی آن را عقعق گویند
علق : ۲۷۳ پاره خون فسرده
علم زدن : ۹۸۰ ظاهر وآشکار شدن
عماری : ۵۹۵ کجاوه
عمیا : ۴۳۸ پوشیدگی
عنا : ۴۹۹ رنج واندوه
عنان امل سبک‌گردیدن: ۱۳۷ کنایه از نومید شدن است
عنان‌سبک‌کردن: ۲۷۶ کنایه‌ازحمله کردن و روان‌شدن
عنبرین‌سنبل: ۲۱۵ مراد زلف محبوب است
عنف : ۲۲، ۳۱ درشتی،ضدرفق
عنقا : ۱۴۲ سیمرغ
عنقزه : ۶۵۴ بلاوسختی
عنین : ۴۹ ، ۳۷۹ آنکه خواهش زنان ندارد
عوالی : ۳۳ نوك نیزه یا سرآن
عوایق : ۳۳ موانع
عود : ۵۷ چوب خوشبوئی که میسوزند
عویل : ۳۰۲ باآواز بلند گریستن
عین : ۲۰ (بکسر اول) جمع‌اعین بمعنی فراخ چشم
عیوق : ۸ ستاره‌ایست سرخ و روشن طرف راست کهکشان
غاشیه بر دوش کشیدن : ۳۰۰؛ ۳۲۴غاشیه کشیدن کنایه از اطاعت و امتثال امر است
غالیه : ۲۲ بوی خوشی است مرکب از مشك وعنبر وجز آن
غبوق : ۵۸۱ شرابی که بوقت شام خورند
غث : ۱۳، ۸۴ ، ۳۷۹ (ضد سمین) لاغر، وقتی باسمین استعمال شود کنایه از دوچیز متناقض است مانند بدونیك
غراب : ۳۸۱ زاغ
غراب‌البین : ۷۰۷ زاغ سیاه دشتی که از شومی‌نشستن‌خود مفارقت‌میان‌دوستان اندازد
غرغر : ۲۸، ۳۲۷درون گلو که سرحلقوم باشد
غرم : ۶۴۹ میش کوهی
غره : ۴۹ روز اول ماه
غریو : ۲۶، ۳۲، ۲۰۹ بانگ وفریاد
غسق : ۲۷۲ تاریکی اول شب
غضنفر : ۳۶۳ شیر
غمام : ۹۹، ۳۰۵ ابر
غنم : ۳۰ گوسپند
غور : ۶۲ انتها ، ته
غیار : ۱۳۳، ۱۸۵ پارچه زرد رنگی که یهودیان بردوش خود بجهت امتیاز می‌انداختند

فاتر : ۲۲۰ سست وزبون
فاخته : ۹ نام مرغی است
فاروق : ۶۶۶ لقب عمر بن خطاب
فاژه : ۷۲۰ دهن دره وخمیازه
فاصله : ۱۵۵ یکی از ادوات عروض
فالق : ۷۰۹ شکافنده، فالق الاصباح یعنی آفریننده صبحها
فتات : ۳۷ زن جوان
فتراك : ۱۴، ۱۷۰ دوالی که برای بستن چیزی از زین آویخته است
فتیان : ۳۷ جوانان وجوانمردان
فتیله : ۸۶ رشته تافته
فجی : ۶۴۱ ممال فجا وبمعنی آن
فجا : ۵۱۵ ناگهانی، مرگ ناگهانی
فحل : ۸۳ نر ، گشن
فخ : ۵۸۲ تله ای که جانوران را بدان گیرند
فد فد : ۴۴ زمین هموار
فدك : ۲۷۸ نام دهی است درخیبر و نام باغی که حضرت رسول (ص) بحضرت زهرا بخشیده بود
فذلك : ۶۱۱ باقی مانده، حاصل
فربی : ۲ فربه
فرجی : ۱۸۹ جامه ایست معروف که‌عوام فرزی گویند
فرخار : ۱۶۶ شهری است از ترکستان منسوب بخوبرویان
فرزین : ۳۷۷، ۳۸۴ ، ۴۱۳ وزیرشطرنج
فر فر : ۱۶۰ بشتاب خواندن ونوشتن
فرقد : ۵۶، ۱۵۰ ستاره روشن است دردب اصغر
فره : ۸ افزونی وغلبه برحریف
فسان : ۹ سنگی که کارد وشمشیر وامثال آن بدان تیز کنند

فستق : ۲۷۳ معرب پسته
فش : ۵۶۷ وش
فصال : ۴۴۷ جدا کننده و مجازا بمعنی دربان وپرده‌دار ودر بیت انوری‌مراد قصه‌خوان است
فصیل : ۱۴ دیوارخرد که درون حصار یا درون قلعه و باروی شهر باشد
فضاله : ۲۳۱ باقی‌مانده ازهرچیزی
فطام : ۳۲۰ ازشیرباز کردن کودك
فغفور : ۴۸۱ پادشاه چین
فقع گشادن : ۸۹۴ کنایه از لاف زدن و تفاخر است
فلاخن : ۸۴ وسیله‌ای که شبانان‌ودشتبانان بدان سنگ اندازند
فم : ۹۲ دهان
فنك : ۲۷۸، ۷۴۵ نام جانوری است که ازپوست آن پوستین سازند
فواق : ۲۷۱، ۷۴۱ آروغ ، هکچه که وقت جان کندن عارض گردد
فی : ۵۰۷ سایه اصلی از پس زوال
فیروزه‌مرقد : ۱۴۹ کنایه از آسمان
قادح : ۴۶۱ عیب گوینده
قادم : ۳۴ آینده
قار : ۱۸۴ قیروآن صمغی است سیاه و روغنی باشد سیاه که‌برشتران گرگین مالند
قار : ۲۴۵ بترکی برف را گویند
قاقم : ۳۳۲ حیوانی است شبیه بسنجاب
قبروس : ۵۶۷ قبرس
قذف : ۶۵۳ بیدی نسبت دادن، دشنام
قرابه : ۶۸۴ قدح، شیشهٔ شراب
قران : ۱۶، ۱۱۰ قرین‌شدن واتصال‌چیزی بچیزی ودر اصطلاح نجوم‌یکجاشدن دو کوکب از جمله کواکب سیاره

سوای‌شمس در برجی بیك درجه و به یك دقیقه

قرة العین : ۳۱۵ نورچشم

قرطق : ۲۷۳ کرته و پیراهن

قرع : ۲۰۵ کوفتن

قز : ۷۳۷ ابریشم وجامه ابریشمین

قسب : ۵۸۱ خرمای خشك که در دهان ریزه شود

قشقاو : ۲۱۶ غزغاو، کژ کاو، نام گاویست

قصب : ۲۲، ۵۱،۲۴ جامه‌ای که‌از کتان تنک وابریشم بافند

قضیم : ۳۳۲ علف وجوستور

قطمیر : ۲۵۴ پوست باریك ونازك که‌بر استخوان خرما می‌باشد

قفا : ۴۷ پس سر

قفار : ۱۹۰ جمع قفر بمعنی بیابان بی آب و گیاه

قلاب : ۴۵۲ کسی که زر ناروا سکه‌زند

قلاش : ۳۴، ۶۱۹ مجرد وبی چیز

قلة المبالات : ۵۵۴، ۵۹۶ کمی اندیشه

قلتبان : ۱۳۷، ۵۵۵ دیوث وبی غیرت

قلج : ۲۳۰ بترکی شمشیر راگویند

قماری : ٤٤٤ نام شهری در هندوستان که عودآنجابسیار معروف است

قنطار : ۲۵۴ چرم گاو پراز زر و جواهر وبعضی گفته‌اند یکصدوبیست‌من نقره یا طلا

قنوت : ۵۸۰ دعای نماز

قواضب : ۳۳ شمشیر های برنده

قوال : ۵۵۰ طایفه سازنده ونوازنده

قوزه : ۶۳۴ پوست بالای‌پنبه (درفرهنگها باغین ضبط شده)

قی : ۷۳۷ رد طعام

قیفال : ۶۶۷ نام رگی است معروف

قیفال از دست مردمك‌دیده زدن : ۲۸۵ کنایه ازخون گریستن

کابوك : ۵٤۶ کبوتر خانه‌وآشیانه‌مرغان

کات : ۳۶ شهریست‌از ماوراءالنهر نزدیك خوارزم

کاج : ۵٤۵،۱۸ سیلی که‌بر گردن گناه کار زنند

کار بند : ۱۹۹ محکوم و فرمان بردار

کاررا باش :۲۸٤ یعنی‌درکار کوتاهی‌وتقصیر مکن

کاس : ۲۶۲ پیاله

کانون : ۱۸، ۵۰، ۳۷۲ آتش‌دان

کبش : ۲۹۹ ، ۵۱۸ گوسفند نر

کتائب : ۳٤ جمع کتیبه بمعنی لشکر

کتیب : ۵۲۲ ممال کتاب وبمعنی‌آن

کحال : ۲۹۸ سرمه کش ، کسیکه سرمه دوا در چشم مردم کند

کحل : ۲۲۵، ۳۲۶، ٤۵۷سرمه، سنگ سرمه، هرچه در چشم کشند

کحیل . ۳۰۲ چشم‌باسرمه،چشم‌سرمه گون

کدیه : ٤۵، ۳۰۲، ۵۲۸ گدائی

کذی وکذی : ۱۸۶ چنین و چنان

کراسه : ۷۲۰ دفتر و کتاب

کرام : ۳۱٤ جمع کریم بمعنی بزرگوار

کرب : ۵۰ اندوه

کرت : ۱۸۳، ٤۱۶ بار

کردر : ٤۳۵ زمین سخت

کرفس : ۵۱۹ رستنی باشد که‌ازآن‌ترشی سازند

کرك : ۲۷۸ صعوه ، بلدرچین

کروت : فربه (قسب و کروت مانند غث وسمین‌است)

کسل : ۲۹۱ تنبلی

کستی : ۲، ۴۸۹ کاستنی
کشخانی : ۵۶۹ قلتبانی ودیوثی
کشف : ۱۶۴، ۲۵۶ سنگ پشت
کشکاب : ۵۲۰ آش‌جو
کشکنجیر : ۲۷۲ سنگی که بمنجنیق برباره حصار زنند
کشی : ۱۶۵، ۲۲۴ خوشی و تندرستی
کعب : ۴۳۶ چیزیکه زیر پیاله و فنجان سازند تا بزمین درست تواند نشست
کعب غزال : ۲۸۶ نام حلوائی است
کفارت : ۶۱۴ آنچه بدان گناه راناچیز نمایند از صدقه وروزه ومانندآن
کف چنار : ۲۸۵ برگ درخت چنار
کف الخضیب : ۱۷، ۲۹ دست حنا بسته ، صورتی است از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج
کفاة : ۳۱۹ جمع کافی بمعنی دانایان کارگذار
کفته ، ۱۳۳ شکافته
کفش خواستن : ۴۱۸ انتقال‌نمودن‌ازجائی بجائی، کوچ کردن
کفیده : ۲۲۰ ترکیده، شکافته
کفیل : ۲۹۸ پذیرفتار، ضامن
کلانه : ۷۲۳ کلان، بزرگ وبهتر
کلاه بر سرکسی نهادن : ۲۷ کنایه‌ازمعتبر شردن وعظیم وانمودن
کلاه نهادن : ۵۱۴ کنایه از فروتنی و عجز
کلپیره : ۴۵۴، ۶۳۶ سخن نادرست و بی معنی
کله : ۴۲۳ پرده تنک ، پشه بند
کلیل : ۳۰۱ کند
کماجرا : ۵۱۲ چنانکه رویداده
کماهی : ۴۹۱، ۴۹۷ چنانکه هست

کمراز میان کسی گشادن : ۴۱۱ کنایه از معزول گردانیدن است
کمرگسستن : ۶۲ کنایه از ترك رفت وآمد کردن
کناس : ۴۵۴، ۵۶۱ آنکه خاشاك خانه روبد،خاکروب
کنام : ۲۷۳، ۳۲۴ بیشه ،آرامگاه ددان
کنب : ۴۹، ۲۸۴، ۶۷۱ ریسمانی که از پوست کتان بتابند
کنشت : ۵۷۵ کنیسه، معبد یهود
کن‌فکان : ۱۷۲، ۴۷۳ باش پس‌بود
کوب : ۴۸۳ ضرب و آسیبی که ازچوب وسنگ وامثال‌آن بکسی رسد.
کوتوال : ۳۶۷ نگهدارنده قلعه و شهر
کوز : ۱۰۶، ۲۸۹ کوژ ، خمیده
کوس خوردن : ۱۸، ۸۸آسیب رسیدن
کوس کردن : ۹۸۳ نقاره زدن و آواز بر آوردن
کوشك : ۵۱۳ قصر، کاخ
کوك : ۹۵، ۱۸۰ کاهووآن منوم‌وخواب آور است
کوکنار : ۹۵، ۱۸۰ خشخاش وپوست آن
کول : ۶۰۶ اسب کندرو
کون خر : ۶۲ بی‌عقل واحمق
کهتاب : ۵۲۰ کاه دودی که برای‌بیماری اسبان کنند
کهکشان : ۵۵۴ مجره، آسمان دره
کیادت : ۵۵۴ رسوایی
کیس : ۲۶۲ کیسه
کیك درپاچه : یا کیك درپاژه:۲۲۹، ۷۱۹ بی قراروومضطرب کردن
کیل : ۶۷۴ پیمانه
کیله : ۵۳۶ پیمانه، پیمایش
گاز : ۲۵۹ انواع مقراض که سر شمع

کیرند

گپ ۶۰۱: کلام وسخن

گپ زدن : ۷۰۰ سخن گفتن

گران رکاب داشتن ، ۲۸۷ استوار و ثابت قدم در جنک بودن

گربه درانبان داشتن : ۲۸۲ کنایه ازمکرو حیله نمودن است

گرد پای حوض گردیدن: ۵۹۷ کنایه از جای خطرناك گردیدنست

گرزه : ۴۵۱ مار بزرگی که سر بزرك داشته باشد، افعی

گری : ۴۵۶ اندازه‌معینی اززمین، جریب

گری : ۴۶۹ فعل امراز مصدر گریستن

گزرود : ۱۲۷ ، علاج وچاره

گشاد : ۱۲۴، ۵۴۹ رها کردن تیرازشست

گشادنامه : ۷۲۰ منشور وفرمان پادشاهی

گنده‌پیر : ۵۵۸، ۶۵۵ زن پیروسالخورده

گنج : ۲۶، ۵۰ (بضم اول) گنجایش

گو : ۷۲۷ گودال، مغاك

گوز : ۵۱ بمعنی جوز و گردکان

گوشوار فلك : ۳۱۵ کنایه از ماه نو

گوهرمطهر: ۲۳۴ کنایه ازاصل نیکو

لات : ۳، ۳۶: نام بت جماعت ثقیف

لاتنم : ۴۳۸ (بفتح نون) مخواب

لاس : ۲۶۳ نوعی از ابریشم پست

لاعب : ۳۴ بازیگر

لاف‌پاش : ۱۷۷ لاف‌زن و کسی که دعوی بی اصل کند

لالا : ۱۶ درخشنده وتابنده

لام : ۳۲۲ سپند و نیلی که بر بناگوش اطفال جهت دفع چشم زخم مالند

لایه : ۹۷ رده وچینه دیوار

لباچه : ۶۸۹ بالاپوش، نوعی‌ازقبا

لجه : ۸، ۲۲۶، ۴۶۶ میانه آب دریا

لخ : ۶۷۱ گیاهی است که درآب روید و ازآن بوریا وحصیر بافند

لم : ۶۰۹ مخفف لم (بکسراول وفتح‌دوم) یعنی برای چه، چرا

لمعه : ۹۶ زبانهٔ آتش

لوت : ۶۰۷ لقمهٔ بزرگ

لوزینه : ۲۴۴، ۲۴۶ حلوائی است که از مغز بادام وپسته پزند

لهب : ۵۰ زبانه زدن آتش

لهجه : ۴۷۱ (بضم اول) ناشتا شکن

مسا : ۱۵ شامگاه

مابقی : ۶۴ ، ۲۰۶ آنچه باقی مانده

مابین : ۱۲۹ جدایی، فرق

ماحضر : ۶۱، ۲۰۶ آنچه حاضر است

مادرباغ : ۴۹ زمین

مادر غر : ۵۶۹ مادر قحبه

مار اسفند ۶۱۵ نام ملکی که موکل بر آب است

مار افسای : ۴۵۰ کسی که مار راافسون کند وبگیرد

ماهی‌مشتری : ۳۱۶ برج‌حوتست که خانه مشتری است

مایده : ۴۱۸ خوان پرازطعام‌ونعمت

ماءمعین : ۱۳، ۸۶ آب گوارا

مباهی :۴۹۷ افتخار کننده

مبرهن : ۴۷ ثابت شده بابرهان

مثال : ۲۸۱ فرمان پادشاهی، حکمنامه

مثلث خاکی : ۵۶۶ برجهای ثور و سنبله و جدی

مجاهز : ۴۷۷ ، ۲۳۱، ۶۱۳ خزانه دار ، کسی که تعهد پول قمار کند

مجتازی : ۴۷۷ سر کشی

مجدر : ۸ آبله دار

مجرفه : ۱۳۱ ظرفی که خاك ازخانه بدان

بیرون برند
مجره : ۵۶، ۱۱۶ ، ۱۸۱ کهکشان ، آسمان دره
مجمر : ۲۰ آنچه درآن عودسوزند، آتشدان
مجمع البحرین : ۳۸۱ جای پیوسته شدن دو دریا
مجیر : ۷۲، ۲۴۸ پناه دهنده
محاق : ۱۱۹، ۱۵۷، ۴۱۸ آخر ماه یا سه شب آخر ازماه
محامد : ۳۱۳ جمع محمدت بمعنی ستایش وخصلت نیك
محرور : ۶۸، ۲۲۹ ، ۵۴۳ گرم مزاج ، گرم شده از خشم
محضر : ۴۸۸، ۵۷۶، ۷۴۱ شهادتنامه ، سجل قاضی
محموم : ۵۱۲ تب دار
محول : ۴۱ گرداننده
مخالب : ۳۴ جمع مخلب بمعنی چنگال
مخبر : ۲۰ باطن
مخدرات : ۳۱۵ جمع مخدره بمعنی زن پرده نشین
مخراق : ۲۷۱ دره‌ای که گناهکاران رازنند
مخطط: ۱۴۹ صاحب جمال، خط دار از هر چیزی
مخطی : ۴۹۷ خطا کننده
مخلب : ۲۴، ۱۵۶ چنگال
مخنث : ۵۴۴ کسی که او را از رجولیت انداخته‌اند
مدام : ۳۰۸، ۳۰۹ می وشراب، همیشه
مداهنت : ۱۷۰ ظاهر کردن بخلاف آنچه در دل باشد
مدبران فلك : ۲۱۰ مرادسیار گانست
مدخر : ۱۲۴ اندوخته
مدخل : ۵۵ (بضم اول) بیخل

مدر : ۲۱۰ کلوخ و کنابه اززمین باشد
مدروس : ۱۸، ۶۰۶ جامه کهنه
مدری : ۳ تخت. در کتب عربی بمعنی شانه آمده
مدغم : ۸۰ پیوسته ودرهم رفته
مرا : ۱۹۳ ستیز گی، دشمنی
مردم : ۴۴۱ مردمك چشم
مردم گیاه : ۵۸۳ گیاهی است که بیخ آن شبیه بسرآدمی است
مرده ریگ : ۴۵ فرومایه وناقص
مرزنگوش : ۶۶۰ نباتی است از ریاحین خوشبو
مرعش : ۶۶۰ نوعی از کبوتر که هنگام پریدن بسیار بلند شود
مرقد : ۱۴۹ خوابگاه ومجازاً بمعنی قبر
مروق : ۵۵۲ مصفا وصاف کرده‌شده
مری : ۳۴۴ (ممال مرا) ستیز گی، دشمنی
مزبله : ۶۴۶ جای سرگین انداختن
مزجاة : ۲۵۲ کم ، اندك
مزرد : ۵۶ زره دار
مزکوم : ۳۴۸ بیمار زکام
مزیح : ۷۲۸ ممال مزاح وبمعنی آن
مسام : ۲۲۶ سوراخهای بغایت باریك بدن که در زیر بن مواست
مستعار : ۱۶۳ عاریت آورده‌شده
مسعه : ۸۸ ، ۱۱۸ ، ۷۳۱ طعمه مرغان شکاری وبمعنی مطلق طعمه هم آمده
مسجور : ۳۵۰ پر ومالامال از آب
مسح : ۴۱۶، ۷۰۷ نوعی از کفش که صلحاو امرا در پا کنند
مسرع : ۶۹، ۱۲۸ شتاب کننده، پیك تیز رفتار
مسمار : ۴۷۲ میخ
مشاطه : ۷۹ آرایش گر

موزه : ۳۰۱ کفش
موزه خواستن : ۹۷۴ کنایه از عزم سفر کردن است
موزه نهادن : ۴۱۸ کنایه‌از اقامت کردن وتوقف نمودن
موزه‌وگل : ۷۳ کنایه ازماندگی وپای‌بند
موکل : ۳۳ برگماشته
مولع : ۴۱ ، ۲۰۷ (بفتح لام) حریص ، آزمند
موید : ۳۳۴، ۷۰۳ زاری کردن
مهار بر سرکردن : ۱۳۴ کنایه از مطیع ومنقاد کردن وبودن است
مهب : ۲۸۵ محل وزیدن
مهتاب‌بگز‌پیمودن: ۵۰۳ کنایه‌از کاربیهوده کردن
مهرفروشدن : ۱۰۸ کنایه‌ازعمرتمام وزایل گردیدن
مهرگان : ۶۵ پائیز
مهر گیا : ۲۱۰ ، ۱۳۴ ، ۴۲۰ رجوع بمردم گیاه شود
مهنا : ۱۰۱ گوارا
مهند : ۵۶ شمشیر هندی
میانه‌زیر : ۱۷۸ اسب زبون ومیانه‌فرو رفته
میاه : ۴۱۶ جمع ماء بمعنی‌آب
میزیدن : ۶۰۳ بول کردن
مینارنگ : ۴۱ کنایه از سبز رنگ‌است
ناچخ : ۲۱۹، ۳۷۶ نیزه کوچك
ناز دادن : ۲۶۷ کنایه از بازی کردن با اطفال خردسالست
ناس : ۲۶۲ مردم
ناف هفته : ۴۹ ، ۲۰۶ کنایه از روز سه شنبه
ناضج : ۵۳۱ گوشت پخته، میوه رسیده

ناگررد : ۱۳۰ ضروری و واجب
نام افتادن برچیزی : ۳۶ واقع شدن نام‌بر آن چیز
نامی : ۴۸۳ بالنده، نمو کننده
نامیه : ۱ قوتی است در جسم‌حیوانی ونباتی که جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی بخشد
نان در انبان‌یافتن : ۴۲۸ کنایه ازموجود ومهیا یافتن اسباب معاش
ناوك : ۶۱، ۱۹۳، ۴۰۹ چوبی است که تیر را در میان آن گذاشته و سپس می‌اندازند
ناووس : ۵۶۷ گورستان زردشتیان
ناهب : ۳۴غارتگر
ناهی : ۴۹۶ باز دارنده
نایژه : ۳، ۹، ۳۹۶ نی‌میان تهی ، لوله
نبی : ۷۳۳ (بضم اول) قران
نثره : ۴۸۹ منزل هشتم از منازل قمر
نجی : ۶۴ نجات یابنده
نحاس : ۲۶۲ مس
نخاس : ۱۶۵ برده فروش
ندب : ۵۱، ۲۵۷، ۳۴۱ گروقمار
نذیر : ۷۱ ترساننده
نرد : ۱۲۹ تنه درخت وساقه آن که شاخ وگره نداشته باشد
نراد : ۳۴۱ نرد باز
نرگس : ۲۲۰ عبهر و کنایه از چشم محبوب
نرم‌لگام : ۳۲۵ اسبی که رام باشد
نزل : ۱۵۲ (بضم اول) مهمانی وآنچه پیش مهمان میآورند
نسا : ۱۷ زنان
نسر طایر: ۲۲۲ سه ستاره است وعوام‌آن را شاهین ترازو خوانند
نسر واقع : ۳۲۴ سه ستاره است‌وعوام آن

را سه پایه دیك خوانند
نسیج العنکبوت : ۵۸۰ تار عنکبوت
نسیج الوحد: ۵۸۰ یکانه‌وفرد
نشور : ۲۴، ۸۱، ۲۳۲ زنده شدن
نشید : ۵۵۲ شعر خواندن و آواز بلند کردن
نصاب : ۳۰ آن مقدار که زکوة بر آن واجب شود، مال وسرمایه
نصل : ۱۱۶ پیکان تیر وپیکان نیزه
نطاق : ۲۷۰ کمربند واهل هیئت دوائری را که تدویروافلاك خارج‌مرکز گویند بچهار قوس مختلف قسمت کرده‌اندو هر قسمی را نطاق گفته‌اند
لطق زدن : ۳۸۳ سخن گفتن
نعامه : ۲۲۱، ۳۵۳ شترمرغ
نفاذ : ۳ روان شدن حکم
نفایه : ۲۴۵، ۲۵۲ سیم ناسره و کم بها
نفخ صور : ۱۰۱ در دمیدن صور
نفق : ۲۷۲ راه باریك در زمین
نقس : ۲۰ سیاهی دوات
نقش آذری : ۴۷۲ بت آزری
نقل : ۵۱۹ (بضم نون) آنچه بعدازشراب خورند مانند ترشی و کباب وغیره
نکال : ۲۸۳ عقوبت وسزا
نکبا : ۱۳۲ بادی است که از مهب خود برگردد ومیان دوباد وزد
نم : ۴۳۸ (بفتح اول) بخواب
نمازبردن: ۲۵۷ خدمت وبندگی کردن
نمط : ۲۱ روش، گونه
نوال : ۲۸۴ نعمت و بخشش
نوان : ۹ خمیده و لاغر
نوائب : ۳۳ (جمع نائبه) مصیبت ها
نوبت : ۹۰ نقاره
نوبتی : ۲۹۲ اسبی که همیشه بزیر زین باشد ، اسب جنیبت
نهالی : ۱۶۷ دوشك
نهاوند : ۲۲۹ نام مقامی از دوازده مقام موسیقی
نهنبن : ۸۳ سرِدیك، سرتنور
نیم دست : ۶۷ مسند کوچك
واسطه عقد : ۵۰۷ گوهر بزرگی که در وسط گوهرهای گلوبند قرارمیگیرد
واقعه گفتن : ۱۳۱ توصیف کردن ومدح نمودن
والاذ : ۳۳۰ رده دیوار
والی عقرب : ۴۶۵ ستاره بهرام زیرا برج عقرب خانه‌مریخ است
واهب : ۳۴ بخشنده
وتد : ۱۵۵ در لغت بمعنی میخ و در علم عروض عبارت‌ازلفظی است از سه‌حرف مرکب باشد
وتر : ۵۸۰ (بکسر اول) طاق یا هر عدد که طاق باشد و بهمین معنی است نمازوتر
وثاق : ۴، ۳۲، ۱۷۸ خانه واطاق
وجع : ۹۷ درد
وجل : ۲۹۱ ترس
وجه باقی : ۲۴۳ در اصطلاح محاسبان تتمه‌ای که ازجمع مانده باشد
وجه فاضل : ۲۴۴ زیادتی که‌مودی‌ازابواب جمعی خود بدیوان بدهد
وحل : ۷۰۷ گلی که ستور درآن‌درماند
ورد : ۱۲۹ (بکسراول) برآب آیندگان
ورد : ۱۲۹ (بفتح اول) گل
وسخ : ۵۸۲ چرك، ریم
وسن : ۲۱۰ مقدمه خواب، چرت
وضیع : ۷۲ ضدشریف
وطا : ۱۷۰ لباس

وغا : ۴، ۱۶ جنگ
وفد : ۱۳۴، ۴۱۶ گروهی که برسولی و ایلچی گری روند
وقاد : ۵۴۲ روشن وفروزنده
ولا : ۱۰۱ پیاپی کردن کاری
ولات : ۳۶. ۵۳ جمع والی
ولوع : ۶۲۲ آزمندشدن
وهق : ۲۷۲ کمند
ویحك : ۱۶۸، ۴۴۳ کلمه‌ایست که درمحل ترحم گویند
ویل : ۲۹۱ فتنه
هابط : ۳۲۳ فرودآینده
هات : ۳۶ اسم فعل امراست بمعنی بیاروبده
هاله : ۱۲۴ خرمن ماه، دایره‌ای که شبها از بخار بردور ماه بهم میرسد
هاویه : ۱۵۱ آخرین طبقه دوزخ
هایا های : ۴۵۱ غوغای‌ماتم زدگان
هبا : ۵۸ غبارومجازاً بمعنی خوار وناچیز
هبوط : ۲۸۲ هبوط ستاره در هر برج مقابل شرف اوست که در برج مقابل آن واقع شده
هراه : ۴۰۳ هرات
هرب : ۵۱ گریختن
هرهفت : ۱۵۹ کنایه از زیب وزینت
هزار اسب : ۱۴ نام‌قلعه خوارزم
هزاهز : ۹۵ جنبشی که ازترس خصم‌درمیان لشکر بهم‌رسد
هزبران : ۱۱، ۲۸۱ جمع هزبر بمعنی‌شیر درنده
هل : ۵۱۸ (بکسر اول) بهل، بگذار
هماره : ۵۵۷ مخفف‌همواره‌بمعنی همیشه
همال : ۲۸۹، ۲۸۵ قرین وهمتا
هنجار : ۱۸۳ راه وجاده

هندوی هفتم چرخ : ۲۶۳ ستاره زحل
هنگ : ۷۴ وقار واعتبار، هوش وحلم
هوان : ۱۲، ۳۷ خواری و مذلت
هور : ۶۵۵ آفتاب
هویاهو : ۴۵۱ غوغای‌شادی کنان
هی : ۵۰۸ کلمه‌ای‌باشد که‌بجهت آگاهانیدن از روی تهدید وتخویف گویند
هیجا : ۳۹، ۳۱۰، ۴۷۶ جنگ، کارزار
هیناهین : ۳۷۹ شتاب در شتاب، زودزود
هیولانی : ۵۶۸ منسوب بهیولی که بمعنی اصل وماده است
هیولی : ۲۲۷ اصل وماده در هرچیز
هیون : ۲۱۶ شتر تندرو
یار غار : ۳۹ کنایه از دوست رازدار
یاره : ۱۹۶، ۴۳۶ دست برنجن
یازان : ۱۷ آهنگ کنان و قصد کنان
یازیدن : ۵۹۴ دست دراز کردن وبالیدن
یافه درای : ۴۵۱ یاوه درای، بیهوده گوی
یالیت : ۴۸۱، ۵۵۵ ای‌کاشکی
یرقان : ۱۱ بیماری که رنگ بدن رازرد سازد
یزك : ۲۷۷، ۵۹۴، ۷۴۶ عده کمی از سپاه که در مقدمه لشکر روند تا از سپاه خصم باخبرشوند
یسار : ۳۷۹ توانگری
یكتاه : ۵۶۰ یکتا
یلدا : ۴۳۳ شب اول‌زمستان که درازترین شبهاست
یلمق : ۲۷۳ معرب یلمه بمعنی قبا
یوزبان : ۱۰۶ نگهدارنده یوز ویوز نام جانوری است شکاری
یوم‌الحساب : ۵۱۶ روزشمار
یم : ۷، ۳۳۰ دریا
یمك : ۲۲۸ نام‌ساقیی است

فهرست های اعلام

فهرست نامها والقاب و کنیه‌های اشخاص

فهرست نام جایها واقوام وملتها

فهرست نام کتابها

فهرست نامها و القاب و کنیه‌های اشخاص

فهرست نام جایها واقوام وملتها

فهرست نام کتابها

Printed at S.I.I.F. Printing House

Tihrān, Irān

The Dīvan

of

ANWARI

Edited by

M.T.Mudarris Raḍawī

Scientific & Cultural
Publications Company

82










شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

بها: ۱۳۰ تومان